



«چشم‌بازکننده، بکر و مهم.»
چالمرز جانسون،
نویسنده کتاب «برچیدن امپراتوری»

بازی شیطانی

چگونه ایالات متحده
بند از پای اسلام بنیادگرا گشود

رابرت دریفوس (Robert Dreyfuss)

«بازی شیطانی» تحقیق آگاهی بخش و روشنگر در مورد تاریخچه ننگین مغازله بنیادگرایی اسلامی با امریکا و غرب است که مطالعه آن برای خوانندگان افغان که چندین دهه می شود قربانی سیاست های شوم و جنایت و پلیدی های انواع بنیادگرایان گردیده اند، ضروری می باشد.

دو ترجمه متفاوت از این کتاب در صفحات اینترنتی قابل دسترسی بود، اما با توجه به اهمیت و نیاز این اثر مهم و پرمحتوا، برآن شدیم تا یکی را برگزیده بصورت کتاب دیجیتال تنظیم نموده در اختیار خوانندگان سایت «حزب همبستگی افغانستان» قرار دهیم.

از تمامی خوانندگان و هواداران حزب تقاضا داریم که در پخش وسیع این کتاب تلاش اعظمی نمایند.



حزب همبستگی افغانستان
Solidarity Party of Afghanistan

www.hambastagi.org
facebook.com/hambastagi

بازی شیطانی

نوشته روبرت دریفوس

ترجمه فروزنده فرزاد

بنیادگرایی مذهبی یا «بازی شیطانی»

پیشگفتار

در تاریخ جنگ سرد و نظم نوین جهانی فصلی نانوشته وجود دارد. این فصل، داستان حمایت مادی و معنوی - گاه آشکار و گاه پنهان - ایالت متحده‌ی آمریکا از فعالیت اسلامگرایان واپسگرا و ارتجاعی اندیش است. کتاب "بازی شیطانی" می‌کوشد پیوند گمشده‌ی حیاتی میان این دو را نشان دهد.

شناخت این پیوند از این رو مساله‌ای حیاتی است، که سیاست کمتر شناخته شده‌ی شش دهه‌ی گذشته ایالات متحده‌ی آمریکا در حمایت از این اسلام، تا حدی در پیدایش "تروریسم اسلامی" به عنوان پدیده‌ای جهانی، موثر بوده است. گذشته از این، طراحان استراتژی بر پای امپراتوری آمریکا در خاورمیانه، شمال آفریقا و آسیای جنوبی و مرکزی، امیدوار بودند که تا حدی با تکیه بر اسلام سیاسی، این پروژه را پیش ببرند؛ اما خیلی دیر و پس از رخداد واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نتیجه‌ی این بازی شیطانی آشکار شد. در چندین دهه‌ی متمادی، ایالات متحده با اسلامگرایان طرح دوستی ریخت، آنان را اینجا و آنجا و با روش‌های گوناگون از آنها استفاده کرد، از آنها بعنوان متحد خویش، در جنگ سرد استفاده کرد و حتی در مقاطعی به آنان خیانت نیز کرد. این شیوه‌ی برخورد با اسلامگرایان در نهایت زمینه‌ی رشد تروریسم اسلامی و پشت کردنشان به حامی خود را تقویت کرد. به این ترتیب روحانیون مذهبی در هیات شیطانی انتقام جو نه تنها لبه‌ی تیز شمشیر خود را به سمت ایالات متحده برگرداندند، که تهدیدی برای دموکراسی، سکولاریسم، ناسیونالیسم، جنبش چپ و حقوق زنان نیز شدند. بخش تقریباً کوچکی از اسلامگرایان در زمره‌ی تروریست‌ها قرار گرفتند، و بخش عظیمی از این دسته، با افکار قرون وسطایی خویش می‌خواهند چرخ تاریخ را به قرن هفتم میلادی بازگردانند.

در دوران جنگ سرد از ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱ از نظرگاه غرب، تنها اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دشمن به حساب نمی‌آمد و ایالات متحده، رهبران کشورهای خاورمیانه، شمال آفریقا، آسیا و بطور کلی جهان سوم را هم چنانچه صمیمانه مهر تاییدی بر پروژه‌ی سیاسی او نمی‌زدند و یا هژمونی غرب و به ویژه آمریکا را به چالش می‌کشیدند، تحت فشار می‌گذاشت. آنچه ایالات متحده را نسبت به رهبران این کشورها ظنن می‌کرد تمایل به ناسیونالیسم اومانیستی، سکولاریسم و سوسیالیسم بود. اینها از نگاه آمریکا "ایدیولوژی‌هایی مخرب" بودند که بنیادگرایی اسلامی در حال ظهور را نیز به هراس می‌انداخت. در این منطقه از جهان اسلامگرایان واپسگرا نه تنها در گستره‌ی فکر و اندیشه، که در پهنه‌ی کارزار عملی نیز وارد میدان مبارزه‌ی تمام عیار و خشونت آمیز با عاملان اندیشه‌های مترقی شدند. در دهه‌های متمادی، ایالات متحده، همدستی با اسلامگرایان افراطی را ضد ناسیونالیسم عرب- و همزمان، ناسیونالیسم ایران و ترکیه و هند- در سیاست خود گنجانده و آن را مفید یافت.

با نگاه در مقیاسی وسیع‌تر، آشکار است که ایالات متحده‌ی آمریکا سال‌های زیادی سعی در ایجاد سدی دفاعی در مرزهای جنوبی اتحاد شوروی داشت. از یونان تا چین زنجیر کشورهای اسلامی القاکننده‌ی ایده‌ی تقویت پدافندی ماژینو^(۱) توسط این کشورها بود. بتدریج ایده‌ی "کمر بند سبز" در مرزهای جنوبی اتحاد شوروی شکل گرفت. تنها جنبه‌ی تدافعی چنین ایده‌ای مطرح نبود، بلکه گذشته از این، با توجه به خصلت سرکش و تهاجمی بنیادگرایی اسلامی، طراحان این سیاست‌های ستیزه جویانه در آمریکا، سودای تحریک مسلمانان جمهوری‌های آسیای مرکزی اتحاد شوروی و از درون فروپاشاندن آن را نیز در سر داشتند.

ایالات متحده نه تنها با اسلام به عنوان مذهبی متشکل از باورهای سنتی و چهار چوب اندیشه‌یابی خاص که میلیون‌ها مسلمان بدان معتقدند استفاده‌ی ابزاری کرد، که اسلام واپسگرا را بیشتر به خدمت گرفت. بر خلاف ایمان اسلامی که ریشه در ۱۴ قرن گذشته دارد، باید ریشه‌های این اسلام‌گرایی، بعنوان آیینی سیاسی را در اواخر قرن ۱۹ میلادی جستجو کرد. انگاره‌های اسلام‌گرایی ستیزه جوی امروز با ویژگی نظری جهانشمول در نظر مسلمانان با تفکرات سنتی و متفکران مسلمان، چیزی غریب و در واقع تحریف اسلام می‌نماید. به هر حال چنین پدیده‌ای خواه پان اسلام‌میس نامیده شود، خواه بنیاد

(۱) برگرفته از نام وزیر دفاع فرانسه در جنگ اول جهانی و نام دیواری دفاعی از استحکامات در مرزهای شرقی فرانسه برای مقابله با آلمان‌ها که در حمله‌ی ۱۹۴۰ آلمان به فرانسه شکسته شد. (م)

گرایی اسلامی و یا اسلام سیاسی، آنچه نمی توان در آن شکی داشت، ماهیت کاملاً متفاوت آن با باورهای مذهبی سنتی اسلام و به عبارت دیگر پنج رکن اصلی دین اسلام است. آشکارا اسلام گرایی تحریفی از باورهای سنتی اسلام و ایدئولوژی دگرگون شده‌ای است که ایالات متحده‌ی آمریکا چه مالی و چه معنوی، با سازماندهی، از آن حمایت همه سویه کرد. مصادیق پشتیبانی آمریکا را اینجا و آنجا در کشورهای جهان سوم می توان دید. "الاخوان المسلمین" در مصر، انجمن حجتیه در ایران، وهابیون راست آیین در عربستان سعودی، حماس و حزب الله در فلسطین، مجاهدین در افغانستان و دست آخر اسامه بن لادن.

ایالات متحده‌ی آمریکا بکار گرفتن اسلام سیاسی در خاورمیانه را موثرترین و در عین حال سهل ترین شیوه در روند پیاده کردن پروژه‌ی امپراتوری خویش یافت. از آغاز نفوذ در منطقه تا دست اندازی‌ها و مداخلات نظامی، و سرانجام حضور مستقیم نظامی در جریان اشغال عراق و افغانستان، همواره اسلام سیاسی ابزاری در خدمت این هدف بوده است. در سال‌های دهه ۵۰ میلادی آمریکا نه تنها اتحاد شوروی را دشمن خود می‌پنداشت که ناسیونالیسم در حال ظهور جهان سوم، از جمال عبدالناصر گرفته تا مصدق را نیز دشمن خود می‌پنداشت. آمریکا و بریتانیا می‌بایست به شیوه‌ای مانع رشد فزاینده‌ی شخصیت محبوب و مردمی ناصر به عنوان رهبر ناسیونالیسم عربی شوند و برای این کار "الاخوان المسلمین" بهترین گزینه بود. در ایران نیز در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حمایت مالی آمریکا از رهبری "فداییان اسلام" که گروهی افراطی مذهبی و نسخه ایرانی "الاخوان المسلمین" مصر بودند، نقش مهمی بازی کرد. بعدها در دهه‌ی ۵۰ میلادی، آمریکا از اسلام گرایان عربستان سعودی به عنوان سدی در برابر پیشروی ناسیونالیسم چپ در این کشور بهره گرفت.

علیرغم همه تلاش آمریکا، جناح چپ ناسیونالیسم عربی و سوسیالیسم عربی در دهه‌ی ۶۰ میلادی از مصر و الجزایر تا سوریه، عراق و فلسطین گسترش یافت و آمریکا به منظور مقابله با خطر گسترش بیشتر این جنبش‌ها؛ عربستان را متحد خود در منطقه کرد؛ با این هدف که بتواند از بنیادگرایی وهابی در عرصه‌ی سیاست خارجی عربستان استفاده کند.

بستن پیمان با ملک سعود و شاهزاده فیصل (ملک فیصل بعدی) در راستای تشکیل بلوک اسلامی از شمال آفریقا تا پاکستان و افغانستان انجام گرفت، و حکومت عربستان سعودی دست بکار برپایی انجمن‌ها و موسساتی برای تجهیز و سازماندهی جناح راست وهابیون و "الاخوان المسلمین" شد. فعالان سعودی که به کشور بازگشته بودند **Islamic**

Center Geneva (۱۹۶۱)، "وحدت جهان مسلمین" (۱۹۶۲)، سازمان کنفرانس اسلامی (۱۹۶۹) و سازمان‌های دیگری را بنیاد نهادند، که در حقیقت هسته‌ی نخستین جنبش جهانی اسلامی شدند. در دهه‌ی ۱۹۷۰ با مرگ ناصر و ضعیف شدن ناسیونالیسم عربی، فرصت برای حرکت‌های نوین اسلام واپسگرا به عنوان تکیه‌گاه حکومت‌های وابسته به ایالات متحده فراهم شد. به دنبال آن و با روی کار آمدن "انور سادات" در مصر و حمایت او از اسلام‌گرایان مرتجع این کشور، به عنوان نیرویی بر ضد ناصریسم، کودتای ژنرال "ضیاء الحق" در پاکستان و تشکیل دولت اسلامی در این کشور، و عروج "حسن الترابی" رهبر "الاخوان المسلمین" سودان برای کسب قدرت در این کشور، آمریکا متحدان خویش را یافت. همزمان ایالات متحده بنیادگرایی اسلامی را سلاحی مفید و موثر بر ضد اتحاد شوروی یافت، بویژه در افغانستان و آسیای مرکزی، جایی که نقطه ضعف بالقوه‌ی اتحاد شوروی بود. با تسریع روند شکل‌گیری انقلاب ایران، توافق آمریکا با اسلامگرایی و ناآگاهی وسیع سران آمریکایی از تمایلات اسلام‌گرایان ایرانی، زمینه رشد آیت الله خمینی شد. اعتبار و سابقه‌ی ضد کمونیستی او را فوراً به رسمیت شناخت، نتیجه این‌که آثار بالقوه‌ی حرکت او در ایران ناچیز شمرده شد. حتی پس از انقلاب بهمن ۵۷ نیز هنوز آمریکاییان و متحدان آن درک نکرده بودند که اسلام‌گرایی نوین می‌تواند به نیرویی خطرناک و غیر قابل کنترل مبدل شود.

ایالات متحده‌ی آمریکا میلیاردها دلار برای حمایت از مجاهدان افغانستان که بوسیله گروه‌های متحد با "الاخوان المسلمین" هدایت می‌شدند هزینه کرد. زمانی که اسرائیل و اردن پنهانی تروریست‌های "الاخوان المسلمین" را در جنگ داخلی این کشور پشتیبانی می‌کردند و یا در جریان ترویج اسلام‌گرایی در مناطق اشغالی فلسطین بوسیله‌ی اسرائیل، و کمک این کشور به پایه‌ریزی حماس، آمریکا خیلی عادی از کنار این مسایل گذشت. همچنین، زمانی که نومحافظه‌کاران به کمک سیا و شخص "بیل کازی"^(۲) وارد معاملات پنهان با سران رژیم ایران شدند، آمریکا به عواقب ناشی از آن

(۲) رییس سازمان اطلاعات آمریکا-سیا- در سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۷، او

در مبارزات انتخاباتی رونالد ریگان در سال ۱۹۸۰ نقش مهمی ایفا کرد. پس از به قدرت رسیدن ریگان از سوی او به سمت رییس سازمان سیا منصوب شد. "کازی" در دوران تصدی سیا نقشی اساسی در سیاست خارجی دولت ریگان و بویژه فروپاشی اتحاد شوروی داشت. او از طراحان اصلی معامله "سلاح در مقابل گروگان‌ها" بود که به رسوایی ایران کانتر (ایران گیت) معروف شد. او همچنین در جریان کمک به مجاهدان افغانستان همکاری نزدیکی با "اختر عبدالرحمان" رییس سازمان امنیت پاکستان (ISI) داشت. سازماندهی شمار زیادی از کودتاهای ایالات متحده‌ی آمریکا

توجهی نداشت.

با آغاز دهه ۹۰ میلادی جنگ سرد دیگر پایان یافته بود و کارکرد اسلام سیاسی مانند گذشته به عنوان ابزاری در خدمت جنگ سرد مشکوک می‌نمود. اینگونه، برخی استراتژیست‌ها "ایسم" جدید (اسلامیسم سیاسی) را بجای کمونیسم، دشمن جهانی ایالات متحده قلمداد کردند.

هر چند که این امر، درباره‌ی قدرت جنبش اسلامی که به کشورهای فقیر و توسعه نیافته محدود بود، گزافه می‌نمود، اما این جنبش اسلامی که از مراکش تا اندونزی نیرویی بشمار می‌آمد ایالات متحده را ناچار به کنار آمدن با آن کرد. پاسخ آمریکا به این مساله گنگ بود. در دهه‌ی ۱۹۹۰ ایالات متحده با زنجیره‌ای از بحران‌ها در این زمینه مواجه شد؛ برای نمونه الجزایر از قدرت گرفتن اسلام‌گرایان پشتیبانی کرد. این کار صرفاً ایجاد فرصتی به منظور فروش تسلیحات و حمایت مالی از ارتش در برابر اسلام‌گرایان واپس‌اندیش بود، اما در عین حال آمریکا باب گفتگو با اسلام‌گرایان الجزایر را که آشکارا به تروریسم روی آورده بودند گشود. در مصر در حالی که "الاخوان المسلمین" و شعبات آن از جمله سازمان زیر زمینی تروریستی وابسته به آن برای رژیم "حسنی مبارک" تهدید جدی بشمار می‌آمدند؛ آمریکا به پشتیبانی خود از "الاخوان المسلمین" ادامه داد. و دست آخر در افغانستان ویران از چند دهه جنگ، طالبان با حمایت آمریکا به قدرت رسید. حتی زمانی که القاعده‌ی اسامه بن لادن شکل می‌گرفت، آمریکا متحد جناح راست اسلام‌گرایی در پاکستان، عربستان سعودی و کشورهای حوزه خلیج فارس باقی ماند.

۱۱ سپتامبر رخ داد

پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر دولت بوش با پذیرش نظریه نومحافظه‌کاران مبنی بر اینکه جهان امروز جهانی است که با تز "برخورد تمدن‌ها" تعریف می‌شود، دست بکار آغاز جنگ همه‌جانبه‌ای با تروریسم شد. قاعدتا لبه‌ی تیز حمله، متوجه القاعده بود؛ و ویروس زهر آگینی که ایالات متحده آمریکا بیش از همه در پدید آوردنش نقش داشت. حتی هنوز هم ایالات متحده چه پیشتر و چه در هنگام یورش به عراق - کشوری سوسیالیست

در آمریکای لاتین و آمریکای مرکزی در زمان ریاست او انجام گرفت. وی در سال ۱۹۸۷ درگذشت. (م)

و سکولار که سالیان متمادی بر ضد بنیادگرایی اسلامی مبارزه کرده بود - از جناح راست شیعیان این کشور از "آیت الله سیستانی" تا احزاب اسلام گرای افراطی چون "مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق" و "حزب الدعوة" که هر دو از سوی رژیم تهران حمایت می‌شوند، فعالانه پشتیبانی می‌کند و آنان را در قدرت سهیم می‌کند.

گزافه‌ی برخورد تمدن‌ها یا تصادم ساختاری میان تمدن غرب و تمدن اسلامی پدیده‌ی شومی است که با ورود آمریکا در جنگ دوم جهانی به خاورمیانه، یعنی جایی که کمترین آگاهی را نسبت بدان داشت آغاز شد. در واقع اشتباهات ایالات متحده در نیمه‌ی دوم قرن بیستم در جریان بازی با کارت اسلام از شناخت بسیار سطحی او از این پدیده ناشی شد.

تا پیش از ۱۹۴۱ خاورمیانه برای آمریکاییان مکانی هراسناک و وهم آلود بود. سرزمینی خیال انگیز از شیوخ و حرمسراهاشان، سلاطین دستاربند و گرمابه‌های شرم آور، بیابان‌های پر از نخل و اهرام و سرانجام سرزمین مقدس (فلسطین). در متون ادبی کهن از جمله در اشعار، رمان‌ها و سفر نامه‌ها، این قسمت از جهان در هاله‌ای مرموز و وسوسه آمیز از اصول غیر اخلاقی و غیر مذهبی توصیف شده است. در تصاویر نقاشی، مردمان این سرزمین‌ها در شکل مسلمان‌هایی شمشیر بدست که از فرهنگ و تمدن به دورند ترسیم می‌شدند. این سرزمین از دید غربیان مکان امن دزدان دریایی و ترکان عثمانی بود. واژه‌ی "ترک" هنوز هم در معنای منفی بکار می‌رود.

کتاب "ساده لوحان خارج رفته"^(۳) (۱۹۶۹) نوشته‌ی "مارک تواین" نویسنده‌ی آمریکایی، خود بیانگر ساده لوحی و خوشباوری آمریکایی درباره‌ی خاورمیانه است. هنوز عده‌ی بسیار کمی از این موضوع اطلاع دارند که مارک تواین - شاید تیز بین ترین و نکته سنج ترین طنز پرداز آمریکایی - تنها با اقامتی کوتاه در خاورمیانه و کشورهای مدیترانه، چنین برداشتی از مردمان این سرزمین‌ها را در کتابش آورده است. این کتاب عمیقاً بر خوانندگان قرن نوزده تأثیر گذار بوده است. اما متأسفانه خود تواین نیز در تکوین این نگاه متعصبانه نسبت به اسلام و مسایل مرتبط با آن دخیل بود و از آن بهره نیز گرفت. در سفر ترکیه، سوریه، لبنان و فلسطین تواین با بیزاری نسبت به بربریتی که شاهد آن بوده است می‌نویسد: "استراحتگاه‌ها با نقوشی بر دیوارها از بالا تا پایین پوشیده شده است و تاپاله‌ی شترها را می‌بینی که بر روی هم گذاشته شده اند تا خشک شوند." اما دمشق، "ساکنان این شهر چقدر از مسیحیان متنفرند!"، جهنمی از مسلمانان متعصب

در سرزمین‌های عربی است. او می‌افزاید: "مردمان دمشق زشت‌ترین و شریرترین چهره‌هایی هستند که تا به حال دیده‌ایم...."

در طلیعه‌ی سده‌ی بیستم، با آغاز جنگ جهانی یکم و فروپاشی امپراتوری عثمانی، که به "جنبش بیداری عرب" با حمایت بریتانیا و هدایت کسانی چون "وینستون چرچیل"^(۴)، "توماس ادوارد لورنس"^(۵) (لورنس عربستان) و "گرتروود بل"^(۶) انجامید، فکر خاورمیانه‌ی مدرن در اذهان آمریکاییان وجه غالب یافته بود. اما این تصور، هنوز رنگی رمانتیک داشت و در هاله ناآگاهی از منطقه بود. نوشته‌های لورنس در کتاب مشهورش "Seven Pillars of Wisdom" درباره‌ی داستان‌های رمانتیک و عشقی خاورمیانه و نیز خاطرات او پیرامون مسایل بیابانگردی، پر فروش‌ترین داستان‌ها در ایالات متحده بود. این، خود بیانگر نگاه آمریکاییان به خاورمیانه بود. برای آنها خاورمیانه به آنچه در فیلم‌ها و ترانه‌ها می‌دیدند و می‌شنیدند خلاصه می‌شد. فیلم "شیخ" (۱۹۲۱) اثر "رودولف والتینو"^(۷) و به دنبال آن ترانه "شیخ عربی" (۱۹۲۱) که شعر در آن حالتی وهم‌انگیز را القا می‌کند، به خوبی شیوه‌ی نگاه آمریکایی به اعراب را نشان می‌دهد. در قطعه‌ای از این ترانه چنین آمده است: "و شب هنگام، آن دم که تو خفته‌ای، آرام آرام به سراپرده ات می‌آیم... نتیجه‌ی چنین آثاری سال‌ها باقی بود؛ چنانکه "بنی‌گودمن"^(۸) در ۱۹۳۷ و بار دیگر "گروه بیتلز"^(۹) در ۱۹۶۲ و "لیون ردبون"^(۱۰) به سال ۱۹۷۷، این ترانه را ضبط کرده‌اند.

در سال‌هایی که به جنگ دوم جهانی انجامید؛ آمریکاییان آشنا به مسایل خاورمیانه کم بودند. از قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم تنها مبلغان مسیحی، پزشکان و معلمان با اختیار خود و بیشتر برای تبلیغات مذهبی در امپراتوری عثمانی و بویژه سوریه و لبنان، به خاورمیانه سفر کرده بودند. پیشگامانی چون "دانیل بلیس"^(۱۱)، پسرش "هاروارد

Winston Churchill (۴)

T.E. Lawrence (۵)

Gertrude Bell (۶)

Rudolf Valentino (۷)

Benny Goodman (۸)

Beatles (۹)

Leon Redbone (۱۰)

Daniel Bliss (۱۱)

بلیس^(۱۲) و "برادران داج"^(۱۳) که کالج پروتستان‌ها را تاسیس کردند و "مری ادی"^(۱۴) دختر یک مبلغ مذهبی که کلینیکی در لبنان ساخت؛ اولین کسانی بودند که به ولایات عرب نشین امپراتوری عثمانی رفتند. اینان در واقع، نیاکان عرب شناسان پس از جنگ دوم جهانی بودند.

در ۱۹۴۵، فرانکلین روزولت در جستجوی نفت به شرق روی آورد اما اسلام را یافت؛ چیزی بهتر از نفت. او وارد مواجهه‌ای پر افت و خیز با شاه عربستان سعودی "ابن سعود" گردید و این، سرآغاز نفوذ سیاسی - نظامی ایالات متحده‌ی آمریکا در منطقه شد.

آمریکا، سرمست از پیروزی در جنگ دوم خود را ابر قدرتی جهانی می‌دانست. نسل رهبران آمریکایی پس از جنگ دوم جهانی قلباً معتقد بودند که روح آمریکایی همگان را تسخیر خواهد کرد و اگر لازم باشد در پهنه‌ی زندگی حقیقی نیز.

پس از آن خاورمیانه پر اهمیت ترین منطقه‌ی استراتژیک جهان آنسوی دنیای صنعتی غرب و ژاپن شد. گرچه آشنایی زبانی و فرهنگی و تخصصی آمریکا با تمدن‌های پیچیده‌ی خاورمیانه بسیار کم بود، اما قدرت فایقه‌ی ایالات متحده مانع از تحقق سودای امپراتوریش نمی شد. در کتاب "The Naked and the Dead" نوشته‌ی "نورمان مایلر"^(۱۵)، "ژنرال کامینگز"^(۱۶) پیشگویانه رها شدن قدرت آمریکای پس از جنگ دوم جهانی را توصیف می‌کند:

"مایلم این را گونه‌ای رها شدن انرژی تاریخی بنامم. کشورهایی با نیرویی نهان از منابع طبیعی و سرشار از پتانسیل بالا. پیامد تاریخی جنگ دوم جهانی، تبدیل توانمندی و پتانسیل بالقوه‌ی ایالات متحده به خیزشی بالفعل است... زمانی که کشوری قدرت مادی و نظامی برتر دارد، این توانایی بخودی خود هدر نمی رود. خلا ما بعنوان یک ملت با گسترش این توانایی پر می شود. میتوانم بگویم که اینک ما فراتر از مرداب‌های ایستای تاریخ هستیم..."

اما با حضور هر چه بیشتر در منطقه، کاستی شناخت عقلانی آمریکا از نیروهایی که

Howard Bliss (۱۲)

Dodge brothers (۱۳)

Mary Eddy (۱۴)

Norman Mailer (۱۵)

General (۱۶)

در تعامل با آنها بود نمایانتر میشد.

شناخت آمریکا از خاورمیانه تا اندکی پس از جنگ دوم جهانی، عملاً ناچیز و محدود به زیر مجموعه‌ی الهیات بود. پس از تاسیس مرکز مطالعات خاور نزدیک بوسیله‌ی دانشگاه پرینستون، با حمایت دولت در سال ۱۹۴۷، مراکز دیگری برای مطالعات مسایل خاورمیانه پدید آمد. اما سالها پایید تا کادری از کارشناسان متخصص در امور سیاست، فرهنگ و مذهب اسلامی سر برآورد.

از دوره‌ی ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، اکثر سیاستمداران آمریکایی اسیر درکی نادرست و کلیشه‌ای و نگاهی فانتزی و سرسری پیرامون اعراب بودند. گویی مسحور شمایل آنج جهانی همتایان عرب خویش بوده اند. پس از بازگشت فرانکلین روزولت به واشنگتن به دنبال دیدار وی با ابن سعود، از زبان او چنین می‌شنویم: "من نمیتوانم تصویر پر هیبت پادشاه سعودی را که بر تختی از طلا نشسته بود و شش برده او را در بر گرفته بودند فراموش کنم". یا دو سال بعد از قول "هری ترومن" در توصیف وی از دیدارش با یکی از سران سعودی می‌خوانیم: "او سیمای عرب توصیف شده در انجیل قدیم را داشت، با ریشی بر چانه، ردایی بلند و سفید و موهایی بهم بافته. همه چیز او شبیه همان توصیفات بود." و "آیزنهاور" از آنرو که آنها را "نامطمین و بسیار متعصب" می‌یابد، آنها را به حساب نمی‌آورد. در مستندات رسمی موارد بسیار زیادی از این تلقی کلیشه وار و تهی از اطلاعات کافی شخصیت‌های آمریکایی از اعراب میتوان یافت. بدرازی ۶۰ سال بعد، اندک عرب شناسان برجسته تلاش زیادی برای تغییر این نگاه شخصیت‌های آمریکایی داشتند، اما موفق نبودند.

هنگامی که آمریکا به خاورمیانه راه یافت، و وارد ارتباطات سیاسی و نظامی با منطقه شد، این نگاه فانتزی و رمانتیک آمریکایی به زندگی اعراب، همراه با افکار نژادپرستانه و تحقیر مذهبی اعراب، در روند این ارتباطات تاثیر بسیار خطرناکی داشت. شاید چنین نگاهی، نادرست و کلیشه‌ای، این پندار را در آمریکاییان پدید آورده است که اعراب جنگجویانی درنده خویند. شاید تعصب و جزم اندیشی مذهبی اعراب را عاملی برای مقابله در برابر کمونیسم یافتند و چه بسا پنداشتند که استمرار حضور مذهب همچون مجموعه‌ای از باورهای سنتی در آسیای جنوب غربی همچنان چگونگی این منطقه را آنگونه که هست، دگرگونی ناپذیر نگاه می‌دارد. اما به مغز آمریکاییان نیز خطور نکرد که ایدیولوژیهای سازمانهای چون "الاحوان المسلمین" پدیده‌ای کیفی تفاوت از باورهای مذهبی است و شرایط، همچنان نخواهد ماند. بی گمان هر چه بیشتر از جنگ سرد می‌گذشت، اتحاد شوروی، متحدان آن و ناسیونالیسم عرب دشمن مشترکی در

مقابل خود می‌یافتند: "اسلام".

در واقع جنگ سرد به نوعی از خاورمیانه آغاز شد. در سال ۱۹۴۷ ترومن یونان و ترکیه را در گستره‌ی قلمرو خود برشمرد و آمریکا جایگزین بریتانیا در این دو کشور شد. آمریکا در مقابل اتحاد شوروی، که در آذربایجان ایران نفوذ داشت ایستاد. امپراتوری بریتانیا در حال اضمحلال بود و دوره‌ی عقب نشینی از کشورهای زیر سلطه و مستعمرات فرارسیده بود. بریتانیا از ترکیه و یونان چشم پوشید و نیز مجبور به ترک هند و فلسطین شد. کم‌کم قدرت جدید آمریکا خلا ناشی از ضعف بریتانیا را پر می‌کرد؛ قدرتی فریبنده در مقابل گسترش نفوذ اتحاد شوروی. (پژوهشهای بعدی نشان داد که نه استالین و نه خروشچف هیچکدام قصد تسلط یا توانایی سلطه بر خلیج فارس را نداشتند.)

اهمیت استراتژیک خاورمیانه بر کسی پوشیده نیست. این منطقه از جهان برای متحدان آمریکا یعنی اروپا و ژاپن به دلیل منابع انرژی نفتی آن ارزش حیاتی داشته و دارد. در سالهای پس از جنگ دوم جهانی، ایالات متحده عمده‌ی انرژی نفت مورد نیاز خویش را در خارج، از ونزوئلا و در داخل، از تگزاس، لوئیزیانا و اوکلاهما تهیه می‌کرد و به نفت خلیج فارس وابسته نبود. اما حیات اروپا و ژاپن ناچار وابسته به ذخایر نفتی خلیج فارس بود. بی‌مبالغه استراتژیست‌های آمریکایی دفاع از اروپای غربی در جریان جنگ سرد را بدون طرح و نقشه‌ای برای کنترل ذخایر نفتی خلیج فارس ناممکن می‌دانستند. با وجود تنش‌ها و تضادهای درونی قدرتهای غربی، آنها یک سلسله پیمان‌ها در منطقه بستند. از جمله پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و پیمان نظامی بغداد^(۱۷) که عملاً کمترین اثری نداشت و بعدها به "سنتو" تغییر نام یافت. همه‌ی این معاهدات برای مقابله با اتحاد شوروی بسته می‌شد. همزمان و آرام آرام واشنگتن و لندن برای مقابله با جنبش‌های چپ، دست به حمایت جناح راست اسلامگرا در کشورهای مختلف زدند و مشوق پیدایش "بلوک اسلامی" در این کشورها شدند. روسای جمهور، وزرای امور خارجه و گردانندگان سازمان سیا به دلیل آگاهی اندکی که نسبت به فرهنگ و مذهب در خاورمیانه داشتند، بر این گمان بودند که می‌توانند به آسانی اسب سواری از اسلام استفاده کنند. آنها می‌پنداشتند، می‌توانند با مردمانی که عمیقاً تحت تاثیر باورهای مذهبی هستند همدردی کنند، حتی اگر این باورها از مذهبی به کلی متفاوت و بیگانه با آنچه آنها می‌شناسند بر خاسته باشد. به نظر آمریکا، راست اسلامی

(۱۷) پس از کودتای ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم و اعلام جمهوری عراق به جای نظام سلطنتی،

این کشور از پیمان بغداد، که بعدها "سنتو" نام گرفت، خارج شد. (م)

نسبت به سکولارهای چپ گزینیهی بهتر به عنوان متحد او بود؛ زیرا سکولارهای با تمایلات چپ را ابزار سیاست‌های مسکو می‌پنداشتند و طیف میانه روتر آنها نیز شدیداً بر ضد رژیم‌های سلطنتی منطقه بودند. پس از تراژدی جنگ دوم جهانی رژیم سلطنتی، محدود به کشورهای عربستان سعودی و اردن نبود، که مصر، عراق، ایران و لیبی نیز در این جرگه بودند.

در دهه‌ی ۱۹۵۰ موسسات علمی و نظامی دانشگاهی به منظور تحقیق و پژوهش درباره‌ی مسایل خاورمیانه تشکیل شد. از این موسسات، عرب‌شناسان و شرق‌شناسانی بیرون آمدند که طرف مشورت سیاستگذاران آمریکایی برای تصمیم‌گیری درباره‌ی منطقه بودند. سیا و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا دانش‌آموختگان مرکز "آیوی لیگ"^(۱۸) را به استخدام خود در آوردند. اینان به زبانهای عربی، ترکی، فارسی، اردو و سایر زبانهای خاورمیانه تسلط داشتند و اینگونه، هسته‌ی از عرب‌شناسان و شرق‌شناسان مطلع نسبت به مسایل منطقه پدید آمد. اما به اقرار خود این شرق‌شناسان، شمار کمی از آنان اطلاعات کافی از اسلام و اسلامگرایی داشتند و بیشترشان در مسایل اساسی اقتصادی و سیاسی مطالعه داشتند. بیشتر این عرب‌شناسان سکولار بودند و درکی از بنیادگرایی اسلامی نداشتند. در واقع بیشتر آنان با ناسیونالیسم عربی احساس همدردی داشتند و اسلام را تنها سمبلی از گذشته‌ی منطقه به شمار می‌آوردند.

با این همه و با دامنه دار شدن جنگ سرد، آندسته از ماموران سیا و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا که از ناسیونالیسم عرب پشتیبانی می‌کردند به مرور زمان حذف شدند. نظرات این افراد از سوی هدایت‌کنندگان جنگ سرد و حامیان اسرائیل که هر نوع هواداری از اعراب را تضعیف می‌کردند، مورد حمله قرار می‌گرفت. تا سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰ دیگر واژه‌ی "عربیست" آنچنان بار منفی یافته و مذموم جلوه داده شده بود، که به سختی اعتبار آن قابل بازگشت بود. از آن پس فعالان هوادار صهیونیسم در آکادمی‌ها و ارگان‌های دولتی آمریکا چون سیا و وزارت امور خارجه قدرت را در دست داشتند و به شدت به هواداران اعراب در این سازمانها می‌تاختند. کتاب مغرضانه و طعنه‌آمیز "رابرت کاپلن"^(۱۹) با نام "اعراب: عشق نخبگان آمریکایی" نمونه‌ی نمایان و اوج تلاشهای این گروهها بر ضد هواداران اعراب بود. از آن پس کارخانه‌ی حمله به روشنفکران

(۱۸) Ivy League - انجمنی که حاصل همکاری هشت دانشگاه و کالج در شمال شرقی ایالات متحده‌ی آمریکا است. این دانشگاهها عبارتند از "کامپریزینگ براون"، "کلمبیا"، "کرنل"، "دارت موث"، "هاروارد"، "پرینستون"، "پنسیلوانیا" و "ییل" است. (م)

(۱۹) Robert D. Kaplan

هوادر اعراب به شدت و بی وقفه کار می‌کرد. اینگونه، تا پیش از طرح نقشه‌ی حمله به عراق، اکثر روشنفکران از این دست، از ارگانه‌ی دولتی حذف شده بودند. بیشتر این افراد به شدت با تز "حمله‌ی پیشگیرانه" مخالف بودند؛ اما با حذف آنها، دولت بوش دیگر مطمئن بود که با تشویق و حمایت همکاران کم اطلاع خود می‌تواند طرح حمله را اجرا کند.

شاید گفته شود که آمریکا نه در پدید آمدن اسلام و نه در ظهور نوع بنیادگرایانه‌ی آن نقشی نداشته است. البته این گفته صحیح است، ولی در اینجا باید به تشابه بنیادگرایی اسلامی و گرایش‌های راست مسیحی در آمریکا نیز اشاره کنیم. در ایالات متحده شمار زیادی از محافظه کاران و مبلغان مذهبی بوده‌اند، اما ظهور بنیادگرایی مسیحی در آمریکا به اواخر دهه‌ی ۷۰ میلادی باز میگردد؛ زمانی که "تیموتی لاهی"^(۲۰)، "انجمن کلیساهای کالیفرنیا" را بنیاد نهاد یا در تشکیل جنبش "اکثریت اخلاقگرا"^(۲۱) همراه "جری فال ول"^(۲۲) فعالیت می‌کرد. ایندو و دیگران نیز، در ارتقا سازمانهایی همچون "شورایی برای سیاست ملی" و نیز "وحدت مسیحیان" نقش داشتند. سازمانهایی چون امپراتوری رسانه‌ای "پت رابرتسون"^(۲۳) نیز در همین زمان پدید آمدند. تا پیش از این، محافظه کاران مسیحی نیرویی به لحاظ سیاسی نو ظهور بودند؛ اما در خلال سه دهه‌ی گذشته، رشد و سازماندهی بی وقفه‌ی داشتند چنانکه اکنون از نظر سیاسی به جنبشی نیرومند و خودآگاه بدل شده است.

همین سمت گیری در باره‌ی راست اسلامی نیز صادق است. تمایلات واپسگرایانه‌ی اسلام به ۱۳ قرن پیش و دوره‌ی صدر اسلام باز می‌گردد. یعنی هنگامی که بخش ضد اصلاح دینی با تمایلات خرد ستیزانه و تفسیر سطحی از آیات قرآن در مقابل بخش میانه رو با تمایلات مترقی‌تر و نگرشی روشن بینانه رقابت داشتند. اکنون واپسگرایی مسلمانان رنگ ضد مدرنیته، ضد آموزش و پرورش مترقی و ضد آزادیخواهی و حقوق بشر یافته است. اما این تمایلات تنها با آغاز جنبش "امت واحد اسلامی" سید جمال الدین افغانی (اسدآبادی) در اواخر دهه‌ی ۱۸۰۰ میلادی، تاسیس سازمان "الاخوان ال مسلمین" مصر بوسیله‌ی "حسن البناء" در ۱۹۲۸ و تشکیل "انجمن اسلامی" پاکستان بوسیله‌ی "ابو الأعلى مودودی" در ۱۹۴۰ همانند بنیادگرایی نوع مسیحی شکلی سازمان

Timothy LaHaye (۲۰)

Moral Majority (۲۱)

Jerry Falwell (۲۲)

Par Robertson (۲۳)

یافته و تشکیلاتی یافت. این نسل اول اسلامگرایان، دقیقا به همان دلایلی که بنیادگرایان مسیحی در ایالات متحده فرهنگ ستیزه جویی را ترویج می کردند، به این کار مشغول شدند.

درست همانگونه که راستگرایان مسیحی حمایت مالی صاحبان نفت در تگزاس و "مید وست" را جلب کردند، راستگرایان اسلامی نیز از حمایت قدرتهای نفتی خاورمیانه و در رأس همه خاندان سلطنتی عربستان سعودی و شیخ نشینهای خلیج فارس برخوردار شدند. همزمان با بسط پیوند میان راستگرایان مسیحی و جناح راست جمهوری خواهان آمریکا، راستگرایان اسلامی نیز به استراتژیستهای سیاست خارجی آمریکا نزدیک شدند. حمایت و پشتیبانی از راست مسیحی و اسلامی بویژه در دوره ریاست جمهوری ریگان، که مایل به اتحاد با هر دو جریان بود، بیشتر شد. آمریکاییان آنقدر درگیر جنگ سرد شده بودند که از دیدن کمکهای فعالان دست راستی مسیحی و پارتیزانهای صهیونیست اسراییلی به افراطیون مسلمان ناتوان بودند.

بنیادگرایان مسیحی و اسلامی همانندیهای دیگری نیز دارند؛ از جمله تعصب در باورها و عقایدشان، که کوچکترین انتقادی را بر نمی تابند و از دین خارج شدگان و باصطلاح مرتدان را مهذور الدم می شمارند. هر دو گروه بر وحدت سیاست و مذهب باور دارند. بنیادگرایی مسیحی، آمریکا را نماد "امت مسیحی" می داند و نسخه‌ی اسلامی آن خواهان برپایی "امت واحد اسلامی" تحت حکومتی قدرتمند به شیوه‌ی خلافت اسلامی یا سلسله‌یی از "جمهوریهای اسلامی" تحت قوانین شریعت اسلامی است. هر دو گروه تعصب و اطاعت کورکورانه‌یی را در میان هواداران خود تبلیغ می کنند. هیچ شگفت آور نیست که هم بنیادگرایی مسیحی و هم نوع اسلامی آن، جهان امروز را جهان "برخورد تمدن‌ها" می انگارند.

جنگ با تروریسم شیوه‌ی غلطی از برخورد با ستیزه جویی اسلامی است. ستیزه جویی اسلامی در دو شکل ظاهر شده است: اول و بطور خاص تهدید امنیت داخلی آمریکاییان از سوی القاعده و دوم مشکلات عمده‌ی سیاسی در خاورمیانه و آسیا ناشی از رشد اسلامگرایی افراطی.

در رابطه با القاعده دولت بوش عمدا تهدید ناشی از این گروه را بیش از آنچه که هست جلوه داده است. این گروه سازمانی نیرومند که بتواند برای دولت آمریکا تهدید جدی بشمار آید و یا ایالات متحده را مغلوب سازد نیست. این سازمان ممکن است دست به اقدامات تروریستی بزند و جان مردم آمریکا را به خطر اندازد، اما هیچگاه نتوانسته و

نخواهد توانست به سلاح‌های کشتار جمعی دست یابد. این سازمان نفرات زیادی در ایالات متحده ندارد و نیز سرمایه‌ی محدودی دارد. گرچه پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر دادستان کل ایالات متحده مدعی شد که بیش از ۵۰۰۰ جاسوس القاعده در این کشور وجود دارند؛ اما هیچکدام از صدها مسلمانی که در آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر دستگیر یا بازداشت شدند پیوندی با القاعده نداشتند. در طول سه سال و نیمی که از ۱۱ سپتامبر می‌گذرد هیچ حمله‌ی تروریستی‌یی از سوی القاعده یا هر گروه تروریستی اسلامی در خاک آمریکا اتفاق نیفتاده است. هیچ هواپیماربایی، بمب‌گذاری یا حتی ترور شخصی روی نداده است. هیچگاه ثابت نشد که عراق یا هر کدام از کشورهای مسلمان منطقه از جمله سوریه، عربستان سعودی و ایران با القاعده پیوندی دارند. در واقع تهدید القاعده مهار شدنی است.

جنگ قهر آمیز نظامی بر ضد القاعده نه تنها راه حل نیست، که خود مانع تقویت اجرای قانون و اطلاع‌رسانی است. حمله به افغانستان نیز اشتباه بود. این حمله نه تنها نتوانست رهبری القاعده یا طالبان را از بین ببرد، که باعث پراکندن طالبان در منطقه نیز شد. همچنین نتوانست ثبات را با تشکیل حکومت مرکزی موقت و ضعیف به عنوان مقابله با جنگجویان طالبان، به این کشور جنگ زده بازگرداند. بدتر از جنگ افغانستان حمله به عراق بود. کشوری که هیچ ارتباطی با القاعده یا بن لادن نداشت. به قول یک ناظر سیاسی، این همانند اشتباه فرانکلین روزولت در حمله به مکزیک در پاسخ حمله به "پرل هاربر" بود. استفاده از نیروی نظامی به شیوه‌ی ناکارآمد بر ضد القاعده، یعنی نیرویی که هیچ مکان معلومی ندارد، تنها اتلاف هزینه و به زیان خود آمریکا است. با این شیوه، یعنی استفاده از موشک‌های هدایت شونده‌ی لیزر، حملات دریایی به استحکامات اسلامگرایان، یا چون اسرائیل یورش با هلی‌کوپتر به پناهگاه‌های حماس و حزب الله و استفاده از موشک‌های کروز برای تخریب تاسیسات نظامی، تنها باعث گسترش تروریسم اسلامی خواهد شد.

اما، داستان چیز دیگریست. حمله به افغانستان و عراق در راستای تز "حملات پیشگیرانه" چیز نیست که دولت بوش برای پیاده کردن امپراتوری آمریکا در شکل قدرت نظامی - صنعتی گسترده‌ی جهانی از شرق آفریقا تا آسیای مرکزی بدان نیاز دارد. مسأله‌ی القاعده که میتوانست به شیوه‌ی عقلانی حل شود، با بزرگ‌نمایی خطر آن از سوی دولت بوش و تلاش او برای جلب توافق جهانی ضد القاعده و سرانجام استفاده از نیروی نظامی علیه آن، اکنون به مشکل وخیم تری تبدیل شده است.

هنوز میتوان با القاعده مقابله کرد

مشکل عمده‌ی ناشی از رشد اسلامگرایی در خاورمیانه و آسیای پسی پیچیده‌تر است. مشکل اول نیز خود از مشکل عمده‌تر ناشی از رشد بنیادگرایی پدید می‌آید. تا زمانی که رشد بنیادگرایی اسلامی متوقف نشود، القاعده میتواند به شیوه‌های گوناگون خود را بازسازی کند؛ همانند عراق که خشم و انزجار ناشی از اشغال این کشور، باعث پدید آمدن سازمانهای تروریستی با سبک و سیاق القاعده شده، یا دامنه‌ی فعالیت سازمانهای تروریست اسلامی چون حماس و حزب الله که محدود به منطقه‌ی خاصی میشد را گسترده‌تر سازد. چنین است که گروه‌های مستعد اقدامات تروریستی از سایر سازمان‌های منظم و دارای تشکیلات منسجم، کمک مالی، نظامی و حمایت معنوی دریافت می‌کنند و به حملات تروریستی روی می‌آورند. نیروهایی که در منطقه، خط مشی اسلام سیاسی دارند، درست مانند کتری آب جوشی که در حال جوشیدن، که تنها بخار آن قابل مشاهده است، در شرف طغیان هستند و پیوسته بر شمار افراطیونی که به سازمانهای تروریستی متمایل می‌شوند افزوده می‌گردد.

آمریکا برای خاموش کردن این آتش در حال گسترش چه می‌تواند بکند؟ چه اقدامی برای کاستن از گرمای سیاسی جنبش اسلامی می‌تواند انجام دهد؟

اولاً و پیش از هر چیز، آمریکا می‌بایست از عوامل نارضایتی مسلمانان که موجب روی آوردن آنان به سازمان‌هایی چون "الاخوان المسلمین" می‌شود بکاهد. بی‌گمان همه‌ی عوامل نارضایتی مسلمانان ناشی از اقدامات آمریکا نیست و ایالات متحده نیز نمی‌تواند شرایط را از هر جهت بهتر کند. با وجود این، دست کم ایالات متحده می‌تواند گامهای موثر و مهمی در جهت تضعیف جناح راست اسلامگرایی در یرگیری بردارد. آمریکا با همگامی و همکاری سازمان ملل متحد، اروپا و روسیه می‌تواند برای کاهش اختلاف میان فلسطین و اسرائیل با تشکیل دولت فلسطینی مستقل با اقتصادی موفق، ضمن عقب نشینی اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی به آنسوی مرزهای مورد توافق ۱۹۶۷ اقدام کند. اینگونه، یکی از عوامل مناقشه‌انگیز از دید جناح راست اسلامگرایی از میان میرود. ثانیاً، ایالات متحده باید از داعیه‌ی تسلط بر جهان و برپایی امپراتوری جهانی‌اش در خاورمیانه دست بردارد. این مساله مستلزم عقب نشینی نیروهای نظامی آمریکایی از خاک افغانستان و عراق، برچیدن پایگاههای نظامی آمریکا در خلیج فارس و عربستان، کاهش قابل توجه شمار ناوگان دریایی و دیگر تاسیسات نظامی، ماموریت‌های آموزشی و فروش تسلیحات است که دید جهانیان را به خود جلب می‌کند. بسیاری از دیپلمات‌های ایالات متحده به این امر که حضور آمریکا در منطقه

باعث خشم و انزجار عمومی می‌شود آگاهند. ایالات متحده نمی‌تواند نسبت به این مساله که سرنوشت اقتصادی و سیاسی خاورمیانه تنها بوسیله‌ی رهبری کشورهای منطقه می‌بایست تعیین شود ادعایی داشته باشد؛ حتی اگر به زیان منافع آمریکا در منطقه باشد.

ثالثاً، ایالات متحده باید از تحمیل نظرات و خواست‌های خویش در خاورمیانه خودداری ورزد. از سال ۲۰۰۱ آمریکا با اقدامات خود و بدلیل اینکه به زعم خود "خاورمیانه‌ی بزرگ" با دموکراسی آمریکایی همخوانی دارد، لطمات بیشماری وارد آورده است. بی‌گمان، از نقطه نظر دولتمردان تندرو کابینه‌ی بوش، اعلان وی برای صدور دموکراسی به کشورهای عربی و ایران صرفاً بهانه‌ای برای نفوذ و دست اندازی بیشتر در منطقه است. با نگاهی به ظاهر قضیه، مداخله‌ی آمریکا این واقعیت را که کشورهای خاورمیانه خود باید دموکراسی را به شیوه‌ی خویش و در زمان مناسب آن بیابند نادیده می‌گیرد. تحمیل اصلاحات از سوی آمریکا در حکم توهین به شعور جمعی مردم منطقه و محکوم به شکست خواهد بود. ممکن است برخی از کشورهای خاورمیانه آمادگی اصلاحات ساختاری را داشته باشند، اما برخی دیگر در چنین شرایطی نباشند. تحمیل تغییرات دموکراتیک به منظور جلوگیری از قدرت‌گیری جناح راست اسلامگرایی و کسب قدرت سیاسی از سوی "الخوان المسلمین" در قاهره، دمشق، ریاض و الجزیره تنها کشورهای بیشتری را به دام اسلامگرایی افراطی می‌کشاند. ایالات متحده باید سیاست عدم مداخله را در جهان اسلام بپذیرد.

رابعاً، ایالات متحده میباید از اعمال سیاستهای خصمانه و ستیزه جویانه علیه کشورهای خاورمیانه، مانند ایران و سودان که هنوز تحت حکومت‌های اسلامی هستند خودداری کند. موج اسلامگرایی، هنوز به اوج خود نرسیده است. محتمل است کشورهای دیگری نیز پیش از افول اسلامگرایی اسیر آن شوند. ایالات متحده باید این واقعیت را بپذیرد که دیکته کردن سیاست‌های امپریالیستی مساله را وخیم‌تر کرده و موجب گسترش اسلامگرایی افراطی خواهد شد.

راه نجات ملت‌های خاورمیانه رشد جنبش‌های سکولار برای بالا بردن سطح آگاهی، آموزش مردم و مدرن کردن دیدگاه مردم کشورهای اسیر در چنبره‌ی اسلامگرایی است. این، کوششی است که چندین دهه خواهد پایید و همین امروز باید بدان آنرا آغاز کرد. هرگز منطقی نیست که اسلام با باورهای قرآنی متعلق به قرن هفتم بر همه‌ی شیون زندگی، از قبیل سیاست، آموزش و پرورش، علوم و فرهنگ حاکمیت داشته باشد. این بدان معنی است که جنبش سکولار باید بتواند این تلقی را که پاسخ مسایل

قرن بیست و یکم را در نگاه واپسگرایانه و بنیادگرایانه می‌جوید تغییر دهد. بنیادگرایی در هر شکل و شیوه‌ی، چه در نوع افراطی اسلامی یا مسیحی آن، و یا نوع راست آیینی افراطی یهودی حرکتی واپسگرایانه است. دهها میلیون از مومنان جهان چون مسلمانان و مسیحیان و یهودیان ایالات متحده می‌توانند مذهب را امری خصوصی و جدا از سیاست بدانند. این، وظیفه‌ی اکثریت خاموش است که ابتکار عمل را از بنیادگرایان بگیرد و در این راستا از حمایت جوامع غربی، سازمانهای غیر دولتی، دانشگاهها و مراکز تحقیقاتی و سازمانهای پژوهشی و غیره یاری بخواند.

مردم خاورمیانه نه تنها باید در راه ساختن کشور خود بکوشند بلکه باید دست به "نوسازی دینی" نیز بزنند. با فروکش کردن آتش تنش‌ها و منازعات سیاسی در خاورمیانه، محققان و فیلسوفان و پژوهشگران دین اسلام با همکاری متقابل و از خلال مباحثه و مناظره خواهند توانست اسلامی مدرن ارائه کنند و آنرا از انحصار روحانیون واپسگرا درآورند. این چنین، "خرد جمعی"ی پدید خواهد آمد، که با تفسیری دیگرگونه از متون و کتب سنتی دینی، جهانبینی روشن بینانه و مترقی تری را پدید آرد. این "خرد جمعی" می‌تواند با آغاز از شهرهای بزرگ - استانبول، قاهره، بغداد، کراچی، جاکارتا - به هر روستا و ده کوره‌یی گسترش یابد. بی‌گمان، چنین نوسازی‌یی با انجام اصلاحاتی در سیستم آموزشی و کاستن از مدارس مذهبی و حوزه‌های علمیه در کشورهای اسلامی همراه خواهد بود و این خود نیازمند جایگزینی با رسانه‌های ارتباط جمعی از قبیل رادیو، کانال‌های ماهواره‌یی و اینترنت برای دسترسی همگان و در هر مکان ممکن است. چنین زیرساختی سال‌ها بطول خواهد انجامید و این ممکن نخواهد شد، مگر اینکه پیش از هرگامی، ابتدا به حضور نیروهای نظامی و هر نیرویی که در خاورمیانه تنش را است پایان داده شود و اقتصاد سیر بهبود و ترقی پیوسته پیدا کند. نوسازی دینی نیز، همچون بازسازی ملی زمان می‌خواهد.

از سید جمال تا مصباح یزدی اجداد انگلیسی بنیادگرایان اسلامی

در سال ۱۸۸۵، درست صد سال پیش از آن که دولت ریگان با واسطه "مک فارلن" در اوج جنگ عراق وارد معامله‌ای پنهانی برای فروش سلاح با ایران شود، و یک قرن پیش از آن که ایالات متحده‌ی آمریکا میلیاردها دلار هزینه‌ی مالی صرف کمک به مجاهدان بنیادگرای اسلامی افغانستان در جنگ ضد شوروی کند، سیاستگردانی دوره گرد، افغانی- ایرانی تبار، با سیاستگزاران سیاست خارجی و ماموران امنیتی اینتلیجنس سرویس بریتانیا برای طرح ایده‌ی ستیزه گر دیدار کرد. او با خود می‌اندیشید که آیا بریتانیا خواهان حمایت از سازماندهی جنبشی پان اسلامیستی در میان کشورهای مصر، ترکیه، ایران و افغانستان، ضد روسیه‌ی تزاری خواهد بود!^(۲۴)

این منطقه از جهان (خاورمیانه) میدان بازی و هم‌آوردی بلند مدت امپریالیستی میان روسیه و انگلستان بر سر کنترل آسیای مرکزی بود. بریتانیا که بر هند تسلط داشت، پیشتر در ۱۸۸۱ کنترل مصر را نیز بچنگ آورده بود. همچنین، امپراتوری ترکان عثمانی، که شامل عراق، سوریه، لبنان، اردن، فلسطین، عربستان سعودی و شیخ نشین‌های خلیج فارس میشد، در حال فرو ریختن بود، و بخش‌هایی از این امپراتوری آماده‌ی بلعیدن؛ هر چند تجزیه‌ی کامل امپراتوری، در گرو جنگ اول جهانی بود. از این پس بزرگترین مستعمرات امپریالیستی در آفریقا و آسیای جنوب غربی در حال پیدایش بود. و بریتانیا که استاد بهره برداری از وابستگی‌های قبیله‌ای، قومی و مذهبی، و نیز به جان هم انداختن اقلیت‌ها برای تحکیم قلمرو پادشاهی خویش بود، به دسیسه چینی برای پرورش و احیاء جنبشی اسلامی و سودمند در راستای اهداف

(۲۴) پیشنهاد سید جمال الدین افغانی به لندن توسط شرقشناس بریتانیایی W.S. Blunt،

دوست سید جمال، گزارش شده است. این گزارش در کتاب "اسلام و مدرنیسم در مصر" نوشته‌ی C.C. Adams آمده است. (انتشارات Russell and Russell نیویورک، چاپ ۱۹۳۳، صفحه ۱۰،

خویش می‌پرداخت. روسیه و فرانسه نیز در این اندیشه بودند، اما انگلیسها با کمک ده‌ها میلیون مسلمان خاورمیانه و جنوب آسیا گوی را از رقبای خود ربودند.

مردی که در ۱۸۸۵ متشکل ساختن جنبشی پان‌اسلامیستی با هدایت بریتانیا را پیشنهاد داد کسی نبود جز "سید جمال الدین افغانی". از دهه‌ی ۱۸۷۰ تا دهه‌ی ۱۸۹۰ سید جمال الدین از سوی بریتانیا حمایت شد. دست کم یکجا در اسناد رسمی و پرونده‌های محرمانه سرویس جاسوسی دولت هند، پیشنهاد سید جمال الدین در ۱۸۸۲ در هند مبنی بر این که به عنوان جاسوس بریتانیا در هند به خدمت درآید، آمده است.^(۲۵)

سید جمال الدین، بنیادگزار پان‌اسلامیسم، در واقع نیای بزرگ اسامه بن لادن است؛ نه از نظر نسبی که بلحاظ نظری. چنانچه بخوایم شجره‌نامه‌ی اسلامگرایی دست راستی و افراطی را برشمردیم، چنین خواهد بود:

"شیخ محمد عبده" (۱۹۰۵-۱۸۴۹)، فعال پان‌اسلامیست مصری و شاگرد اصلی سید جمال الدین (۱۸۹۷-۱۸۳۸)، بیشترین تلاش را برای گسترش نفوذ سید جمال انجام داد. عبده نیز، "محمد رشید رضا" (۱۹۳۵-۱۸۶۵)، هوادار سوری خویش را که بعدها به مصر رفته بود و مجله‌ی "المنار" را برای نشر نظرات عبده برای تشکیل دولت متحده‌ی اسلامی منتشر ساخت، پرورش داد. رشید رضا به نوبه‌ی خود "حسن البنا" (۱۹۴۹-۱۹۰۶) را که بواسطه‌ی مجله‌ی "المنار" با آراء رشید رضا آشنا شده بود، تربیت کرد. حسن البنا در ۱۹۲۸ سازمان "الاخوان المسلمین" را بنیاد نهاد. وی شاگردان بسیاری داشت که برجسته‌ترینشان یکی "سعید رمضان"، سازمانده جهانی "الاخوان المسلمون" بود که دفتر آن در سویس جای داشت، و دیگری "ابو‌الأعلی مودودی" بنیادگزار "جماعت اسلامی پاکستان"، نخستین حزب سیاسی اسلامی تحت تأثیر آراء حسن البنا. دیگر جانشینان حسن البنا شعبات دیگری از "الاخوان المسلمون" را در دیگر کشورهای اسلامی، اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا بر پا کردند. یکی از آنان یک سعودی است که در جنگ آمریکایی مجاهدان افغانستان شرکت داشت و او کسی نیست مگر "محمد اسامه بن لادن"، که تیره دل‌ترین مرد این زنجیره بود.

در فاصله‌ی نیم قرن، از ۱۸۷۵ تا ۱۹۲۵، چهارچوب بلوک کشورهای اسلامی بواسطه‌ی امپراتوری بریتانیا پی‌ریزی شده بود. سید جمال شالوده‌ی فکری جنبش پان‌اسلامیسم

(۲۵) "سید جمال و محمد عبده": مقاله‌ی درباره‌ی نابوری مذهبی و فعالیت سیاسی اسلام

مدرن، نوشته‌ی "ایلی کدوری" (انتشارات The Humanities Press نیویورک، چاپ ۱۹۶۶،

را با پشتیبانی بریتانیا و حمایت شرق شناس برجسته‌ی انگلیسی، " ادوارد براون" (Edward Brown)، بنیاد نهاد. "عبده"، شاگرد اصلی سید جمال، با کمک کنسول بریتانیا در مصر، "اولین باینگ لرد کرومر" (Lord Cromer)، "جنبش سلفیه"، شکلی از بنیادگرایی واپس‌گرایی افراطی را تاسیس کرد. برای اینکه بدرستی نقش سید جمال و عبده را دریابیم، جا دارد که آثارشان را در جریان صد سال تلاشهای بریتانیا برای پی‌ریزی و سازماندهی جنبشی پا اسلام‌مستی و هوادار این کشور بنگریم. سید جمال، شخصیت خیال‌پرداز و سست اراده بود، که در خدمت دیگر قدرتهای استعماری نیز عمل کرد. بنیادگرایی عارفانه و شبه مدرن او نتوانست به جنبشی توده‌ای و همگیر بدل شود. "عبده" شاگرد ارشد سید جمال، بسیار وفادارانه‌تر بخدمت حاکمان بریتانیایی مصر درآمد و زمینه‌ی فکری سازمان "الاخوان المسلمون" را که سراسر قرن بیستم جنبش غالب در روند اسلامگرایی بود، فراهم کرد. بریتانیا همزمان با بکارگرفتن عبده برای گسترش یک جنبش بنیادگرایی اسلامی، در دو جبهه‌ی دیگر نیز - پیش از جنگ اول جهانی - در همین راستا تلاش کرد؛ در شبه جزیره‌ی عربستان با حمایت دسته‌ای از اعراب بنیادگرا تحت هدایت "ابن السعود"، نخستین دولت بنیادگرایی اسلامی را پایه‌ریزی کرد، و نیز در همین هنگام، مکه، دومین خاندان عربی که ادعای ساختگی انتساب به پیامبر اسلام را داشتند، بر انگیخت و پسران این خاندان را به پادشاهی عراق و اردن رساند. در آغاز بریتانیا می‌پنداشت که خاندان هاشمی بعنوان پاسداران شهرهای مقدس عربی، مکه و مدینه، رهبری جهان اسلام را بجای امپراتوری رو به زوال عثمانی، با تشکیل خلافت اسلامی هوادار این کشور بر عهده خواهند گرفت. این نقشه عملی نشد، اما نقشه‌ی موازی آن موفق بود. در عربستان، از ۱۹۲۰ به بعد، راست آیینی (ارتودوکس) وهابی همراه جنبش "سلفیه" در شکل دولت جدید این کشور، تجلی یافت و خیزش نوین اسلام بنیادگرا و در خدمت استعمار پدیدار شد.

باید دانست که سید جمال الدین افغانی آغازگر این جریان بوده است. او و جانشینانش با قدرتهای استعمارگری که بر سر تسلط بر کمربند وسیع سرزمین‌های شرق آفریقا تا چین در ستیز بودند، همکاری داشت. سالها پس از مرگ سید جمال بسیاری از مورخان و بیوگرافی نگاران، او را مردی معتقد و با ایمان که برای رنسانس اسلامی تلاش می‌کرد، توصیف کرده‌اند. فردی ضد امپریالیست، ضد قدرتهای استعماری و اصلاح‌گری آزاداندیش که میکوشید میان اسلام سنتی و خردگرایی علمی عصر روشنگری پیوند ایجاد کند. گرچه میتوان همه‌ی این ویژگیها را در تظاهرات سید جمال دید، اما فراتر از این پندار، او سیاستگری شیاد بود که از مذهب بعنوان ابزاری برای رسیدن به اهداف مقطعی بهره برد و همزمان، متحد و کارگزار قدرتهای استعماری بود. هر چند

سید جمال بتناوب ماموری در خدمت هر سه قدرت استعماری وقت، یعنی بریتانیا، فرانسه و روسیه بود، اما شاگرد ارشد او، "عبده"، به بریتانیا صادقانه وفادار ماند.

سید جمال که ظاهراً در ایران، به سال ۱۸۳۸ بدنیاً آمده است، [سید هادی روح القدس] پسر عمه‌ی سید جمال الدین که در وصف سید جمال شعری نیز سروده در اسدآباد همدان میزیسته است و از همین روست که در ایران و به غلط سید جمال الدین افغان به سید جمال الدین اسدآبادی شهرت دارد. به پاورقی مراجعه کنید. م [شهرت "افغانی" را برای القاء این گمان که در افغانستان بدنیاً آمده است برگزید. با این حیل و اولاً هویت ایرانی و شیعی خود را پنهان می‌کرد، زیرا تشیع شاخه‌ی اقلیت اسلام است، ثانیاً می‌توانست بر اکثریت مسلمانان جهان که اهل تسنن بودند بیشتر اثر گذارد. پنهان کردن هویت واقعی تنها نخستین نیرنگ سید جمال بود. چنانکه "یلی کدوری" (Elie Kedourie)، شرق شناس برجسته‌ی بریتانیایی گفته است، سید جمال و شاگردانش از جمله "محمد عبده" و "رشید رضا"، "بیشترین امساک را در حقیقت گویی" داشتند.^(۲۶) سید جمال بدرزای زندگی خویش هویتی دروغین خود را گسترش داد. او وانمود می‌کرد که با سفر به سرتاسر جهان اسلام پایه‌ی تیوریک جنبش سیاسی-اجتماعی پان اسلامیسیم را گسترش داده، اما او متفکری بدعت گذار، جاسوسی مرموز، فراماسون، و فراتر از همه‌ی اینها، بنویشته‌ی "کدوری" کسی بود که به "بهره‌گیری سیاسی از مذهب" باور داشت.^(۲۷)

سید جمال از مذهب استفاده‌ی ابزاری کرد. ظاهراً دینداری پارسا بود که میخواست جزئیات الگوی سیاسی از حکومتی با قوانین صدر اسلام را در مکه مسلط کند، اما در نوشته‌های محرمانه اش باورهای حقیقی خود را آشکار می‌کند:

"ما سر مذهب را نمی‌بریم، مگر بوسیله‌ی خود مذهب. بنابراین اگر اکنون به ما بنگرید ما را پارسایانی تارک دنیا، و پرستندگانی نماز خوان که هرگز از فرمان خدا سر نمی‌پیچند، میبینید."^(۲۸)

"کدوری" مینویسد: "این نامه آشکارا نشان میدهد که یکی از اهداف سید جمال، که شاگرد ارشد او عبده نیز بدان آگاه بوده، تخریب از درون اسلام بوده است، و روش او برای متحقق کردن این هدف "تظاهری وفادارانه" به اسلام بوده است."^(۲۹) در

(۲۶) "کدوری"، صفحه ۶.

(۲۷) همانجا صفحه ۱۳.

(۲۸) همانجا صفحه ۱۵.

(۲۹) همانجا.

واقع اگرچه سید جمال مبلغ اسلام راست آیین (ارتودوکس) برای توده‌ها بود، اما در نهان خدا ناباوری ضد اسلام بود که به دیگر ادیان نیز می‌تاخت. او خطاب به محفلی زیرزمینی می‌گوید:

"مذاهب، تحت هر نامی، ماهیتی یکسان دارند. هیچ آشتی و درک متقابلی میان آنها و فلسفه تحقق پذیر نیست. مذهب، باور ایمانی را به فرد تحمیل میکند، اما فلسفه او را یکباره از قید مذهب می‌رهاند." (رجوع کنید به نظرات آیت الله مصباح یزدی که نسخه ایرانی این نظرات را اکنون تبلیغ می‌کند و یا نظرات بنیادگذار حجتیه در ایران "آیت الله شیخ محمود حلبی" که در اوج جنبش نفت در دهه ۱۳۳۰، یکباره و با اشاره انگلستان مروج اسلامی شد که اکنون مصباح یزدی آن را پی گرفته است. م)

با وجود این، سید جمال نتیجه می‌گیرد که: "توده‌ها را دلیل و برهان راضی نمی‌کند و تنها "خواص" در می‌یابند که آموزش و تربیت توده‌ها چگونه باید باشد." (۳۰) پختگی محتوای این عبارات بیانگر چرایی شهرت معنوی سید جمال است. او در سراسر زندگی خویش برای توده‌ها پیامی و برای خواص پیامی دیگر داشت. برای توده‌ها پان اسلامیسم را ترویج می‌کرد و برای خواص فلسفه‌یی دستچین شده. آری سید جمال که در راستای اهداف خویش، و برای فریب توده‌ها ژست ضد امپریالیستی می‌گرفت؛ با حلقه‌ی نزدیک شاگردانش، حیل‌ه گرانه هم پیمان امپریالیست‌ها نیز میشد.

با وجود این، بسیاری از تاریخ نگاران ظاهرین، می‌پندارند که سیاستگردان اسلامگرا می‌خواست جنبشی در جهان اسلام برانگیزد که بواسطه‌ی آن اسلام را به دوره‌ی شکوفایی و طلایی آغازین آن در مکه و مدینه بازگرداند. برخی مورخان تقریباً تیزبین، او را ستیزه‌گری ضد امپریالیسم می‌پنداشتند که در جستجوی اصلاح دینی و برداشتی روشنگرانه و خردگرایانه از اسلام بجای اسلام سنتی و ایستا است. متأسفانه، این دیدگاه غالب در میان شرق شناسان برجسته بوده است. برای نمونه "گیب" (H.A.R. Gibb) نویسنده‌ی کتاب "گرایش‌ات مدرن در اسلام" (۱۹۴۷) می‌نویسد که سید جمال به دولتی که تحت "راست آیینی قرآنی" (۳۱) با نگاهی مدرن اداره می‌شود، باور داشت. و "ویلفرد کانتول اسمیت" (Wilfred Cantwell Smith) [پاورقی: محقق، پژوهشگر و اسلام شناس برجسته‌ی کانادایی]. [سید جمال را "کاملترین مسلمان زمان خویش"

(۳۰) نگرش سید جمال الدین به مذهب از نوشته‌ی کدوری در صفحه ۴۴ نقل قول شده است.

(۳۱) کدوری در صفحه ۴۴، نوشته‌ی Gibb را که می‌گوید: "بی‌گمان سید جمال خشنود

خواهد شد اگر می‌توانست اکنون ببیند که پس از نیم قرن از درگذشت او همچنان نظرات متظاهرانه اش به راست آیینی اسلامی بی‌چون و چرا پذیرفته میشود."، نقد می‌کند.

می‌نامید. (۳۲) او در کتاب مشهور خود "اسلام در تاریخ مدرن" مشتاقانه سید جمال را "ضد امپریالیست" می‌شناساند.

"او (سید جمال الدین افغانی) غرب را تهدیدی برای اسلام و جامعه‌ی اسلامی می‌دانست و همه را به مقاومت در برابر آن فرا می‌خواند... او مخاطبینش را به ترویج عقل و تکنولوژی بر می‌انگیخت، برای توانمند شدن، همانگونه که غرب انجام داده است... او مسلمانان را به پرهیز از انفعال و تلاش برای عزمی خود جوش و زنده در این راستا تشویق می‌کرد." (۳۳)

اسمیت با ستایش سید جمال مینویسد:

"بلحاظ جغرافیایی، گستره‌ی فعالیت سید جمال، ایران، هند، جهان عرب، ترکیه و اروپای غربی بود. سید جمال سنی مذهب و صوفی بود. او مروج ایده‌ی آشتی با تشیع نیز بود. وی افکار سنتی اسلامی را با اندیشه‌ی مدرن اروپایی درآمیخت... او مبلغ نهضت‌های سیاسی اسلامی و شخصیتی در خور احترام بود. وی مدافع ناسیونالیسم بومی و پان اسلام‌یسم بوده است. بخش عمده‌ی از گسترش بعدی اسلام در سایه‌ی شخصیت و تلاش‌های او انجام گرفت. در حقیقت کمتر جایی در اسلام قرن بیستم می‌توان سراغ گرفت که تحت تاثیر آراء سید جمال نبوده باشد."

با همه‌ی این، اسمیت بدرستی می‌افزاید: "سید جمال نخستین احیاگر اسلامی بود که به تضاد آشتی ناپذیر تاریخی "اسلام" و "غرب" باور داشت." (۳۴) اینگونه، در واقع سید جمال افغانی نخستین کسی است که مفهوم برخورد تمدن‌ها را که صد سال بعد بوسیله‌ی "برنارد لوویس" (Bernard Lewis) و "سامویل هانتینگتون" (Samuel Huntington) متداول شد، پیش کشید.

سید جمال الدین را خواه آنگونه که اسمیت او را مردی پویا شناسانده است، یا او رو فردی فرصت طلب بدانیم، در نقش او بعنوان پدرخوانده‌ی سازمان "الاخوان المسلمون" و گروه‌های اسلام‌گرای افراطی مشابه، نمی‌توان شک کرد. بی‌گمان، چنانچه به "برادران مسلمان" ستیزه جو و متعصب امروز گفته شود که مراد و رهبر معنوی آنان، سید جمال الدین افغانی، خدانا باور و فراماسون بوده است، دچار ضربه‌ای روحی

(۳۲) Wilfred Cantwell Smith، "اسلام در تاریخ مدرن"، (New York: New)

American Library، چاپ ۱۹۵۷، صفحه ۵۴.)

(۳۳) همانجا صفحات ۵۶ و ۵۷.

(۳۴) همانجا صفحه ۵۵.

خواهند شد. با وجود این، "ریچارد میشل" (Richard P. Mitchell) که کتابش، "درون سازمان الاخوان المسلمون" صریح ترین و روشن ترین نمونه‌ی تحقیقی درباره‌ی این سازمان است، می‌گوید که سرآغاز سازمانهای تروریستی و ستیزه جویانی که پس از جنگ دوم جهانی در مصر غالب شدند، مستقیماً به سید جمال الدین افغانی باز می‌گردد. وی مینویسد "اعضای اخوان المسلمون خود را در مسیر جنبشی اصلاح طلب و مدرن یافتند که از سوی سید جمال، محمد عبده و رشید رضا مطرح می‌شد." او می‌افزاید: "اعضای سازمان نسبت به سید جمال گونه‌ای بستگی و نزدیکی احساس می‌کردند. بسیاری از ایشان او را "پدر روحانی" جنبش می‌دانستند و در این میان حسن البناء کسی است که بیشترین شباهت را به وی دارد." (۳۵)

پی‌نویس: مشهورترین تروری که گفته می‌شود توسط شبکه تروریستی سیدجمال الدین اسدآبادی در ایران انجام شد، ترور ناصرالدین شاه توسط میرزا رضا کرمانی بود. ترور ناصرالدین شاه در سالهایی انجام شد که او طی سفر به فرنگ (فرانسه) مقداری با تمدن غرب آشنا شده و بعنوان مدرنیسم مشوق عکاسی و فیلمبرداری در ایران شده بود.

(۳۵) Richard P. Mitchell، "درون سازمان الاخوان المسلمون"، انتشارات دانشگاه

اکسفورد لندن، چاپ ۱۹۶۹، صفحه ۳۲۱.

بازی بزرگ انگلیسی اخوان المسلمین سدی از خون و خرافات در برابر کمونیسم و ناسیونالیسم

بریتانیا از ۱۸۹۹ تا پس از جنگ اول جهانی، یکی از برجسته ترین بازی‌های امپریالیستی قابل تصور خویش را آغاز کرد. امپراتوری نزار عثمانی در واپسین دم زندگی بود. از سوی دیگر پیشرفت‌های تکنولوژی یک در زمینه‌ی نیروی دریایی و راه آهن همچنین گسترش موتورهای درونسوز و اتوموبیل، نیاز سیری ناپذیری به نفت داشت. با وجود نگزاس، رومانی و باکو بعنوان مراکز تولید نفت کم کم برای استراتژیست‌های امپریالیست آشکار میشد که ایران، عراق، و عربستان نیز منابع نفتی فراوان و ارزشمندی دارند. امپریالیست‌های سود جو، آسیای جنوب غربی را صحنه‌ی شطرنج بزرگی میدانستند و هر کدامشان برای حفظ موقعیت خویش میکوشید. بازی لندن این بود که خود را جانبدار مسلمانان جهان وانمود کند؛ اما نه با گشاده رویی در برابر روشنفکران جهان اسلام یا با متجدد کردن برجستگان که با حمایت از توده‌های سنت اندیش و حاکمان خودکامه.

با راندن فرانسه از خاورمیانه، می‌بایست بریتانیا همزمان با سه قدرت دیگر آن روز جهان دست و پنجه نرم کند. روسیه که بنظر می‌رسید عزم نفوذ از شمال دارد یک سوی نگرانی بریتانیا بود. آلمانها که قدرت جهانی شان تحت حاکمیت قیصر در حال توسعه بود از سویی با ترکیه رابطه داشتند و از سوی دیگر برای ساخت خط آهن از برلین به بغداد نقشه می‌کشیدند. و ترکان عثمانی که گرچه قدرت امپراتوریشان محو میشد هنوز برگ برنده‌ی "خلافت" را در دست داشتند و دست کم اسما مدعی نمایندگی مسلمانان سنی راست آیین (ارتودوکس) بودند. لندن کاملاً کنترل هند را (که شامل پاکستان امروزی نیز می‌شد) در اختیار داشت و "لرد کرومر" مصر و کانال آبی سوئز را بعنوان شریان حیاتی بریتانیا بسوی هند قبضه کرده بود. انگلستان در افغانستان و ایران نیز نیروی موثر و غالب بود. نیز مناطق مهمی از قبرس تا شرق آفریقا و تا عدن

را در اختیار داشت که می‌توانست برای لشکرکشی و نمایش قدرت در خلیج فارس سودمند باشد. بریتانیا در بازی خویش برای کنترل عراق و عربستان نیازمند نیرویی در برابر قدرت حاکم ترکان در سرزمین پهناور و شنزار عراق بود.

نخستین گام برای رسیدن به این هدف ایجاد پیوند اتحادی بلند مدت میان انگلستان و شاه آینده‌ی عربستان سعودی از یک سو و جنبش اسلامی وهابی از سوی دیگر بود. برای پی بردن به چگونگی چنین پیوندی، نخست باید به پس و به سده‌ی ۱۸ بازگردیم زمانی که نخست میان "السعود"، خاندان سلطنتی آینده و "الشیخ" خانواده‌ی اسلامگرایان وهابی تفاهمی رخ نمود.

در میانه‌ی سده‌ی هجدهم مسلمان مروج دوره گردی مناطق شمالی و اسلام خیز شبه جزیره‌ی عربستان را از مکه و مدینه تا بیابانهای "الاحساء" در شرق بصره، بغداد و دمشق درنوردید. او "محمد بن عبدالوهاب" متولد ۱۷۰۳ بود که، اقامتگاهی دایم نداشت و شهرنشین نبود، و زحمت آموزش در مراکز روشنفکری جهان عرب را بخود نمیداد. "عبدالوهاب" با انگیختن جهاد اسلامی پرخاش می‌کرد که مسلمانان باید خود را از قید هر آنچه از هزار سال پیش، از مرگ پیامبر اسلام به بعد آموخته اند رها سازند. این، جنبشی احیاگر از نوع کلاسیک آن بود، با هوادارانی مشتاق که خیمه‌ها را به فراموشخانه‌ی تاریخ سپرده بودند.

مهمترین فردی که به آیین جدید عبدالوهاب گروید، "محمد بن السعود"، موسس خاندان السعود، بود. "ابن السعود" آشکارا خود را نسخه‌ی قرن هجدهمی پیامبر اسلام می‌دانست و برای گسترش اسلام اقدام به فتح سرزمینهایی می‌کرد و ایمان اسلامی خویش را در متصرفاتش تحمیل می‌کرد. عبدالوهاب، ابن السعود و هواداران‌شان برای تحمیل عقاید خود شیوه‌ی زشت کشتار دگراندیشان را داشتند. آنان شهرها، مساجد و زیارتگاههای متعلق به مخالفان‌شان را نابود می‌کردند.

پس از آنکه عبدالوهاب در عربستان ملقب به "معلم" یا "الشیخ" شد، نوادگان و منسوبان او نیز "الشیخ" خوانده می‌شدند.^(۳۶) اتحاد خانواده‌های "السعود" و "الشیخ" در شکل دولت عربستان سعودی در دهه‌ی ۱۹۲۰ تجلی یافت. البته ظهور چنین دولتی فراز و نشیب‌های فراوان داشت. از اوایل سده‌ی هجدهم تا اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ بارها دولت تاسیس شده به وسیله‌ی خاندان ابن "السعود" بتناوب از سوی ترکان عثمانی که قدرتی بیشتر جهانی و

کمتر فئاتیک بودند یا متحدان مصری ایشان و یا قبایل رقیب برچیده می‌شد.

در نوشته‌هایی در باره‌ی صعود وهابیون چه بسا با احترام گفته می‌شود که آنان مسلمانانی اصلاحگر و متجدد بوده اند و نیز آنها شبه جزیره‌ی عربستان را گرد ایده‌ی "توحید" یکپارچه ساختند. (واژه‌ی "وهابیت" از سوی حاملان این ایده توهین آمیز تلقی می‌شود، آنها عنوان "توحید گرای" را می‌پسندند)^(۳۷). واژه‌ی "وهاب" اغلب در توصیف متفکری که در کار فلسفی و تفسیر قرآن پیشگام است، بکار می‌رود. که البته چنین نیست. Hamid Algar معتقد است که محیط جغرافیایی عربستان در به اصطلاح تیولوژی عبدالوهاب موثر بوده است؛ او می‌نویسد: "چنین به نظر میرسد که همواره جغرافیای بی حاصل عربستان در تاریخ فکری او انعکاس یافته است"^(۳۸). وی می‌افزاید: "آنچه که با تسامح "میراث فکری محمد عبدالوهاب" خوانده شده است چیزی بسیار ساده و سطحی است که در واقع نسخه‌ی تکرار شده‌ی مجموعه‌ی گفته‌های پیامبر اسلام است و فاقد بسط و بیان بیشتری است." Algar به این توجه میکند که حتی نگاهبانان وهابی، "از اندیشه‌ی خشک و سطحی عبدالوهاب احساس شرمساری دارند"^(۳۹). آری او هرگز اندیشمندی بزرگ نبوده است.

اما عبدالوهاب در حمله به مسلمانان مترقی و متهم کردنشان به خروج از اسلام، ارتداد، بدعت گذاری در دین و بدتر از آن استاد بود. وهابیون که سده‌ها در سراسر سرزمین عربی به تاخت و تاز و غارت و ویرانگری می‌پرداختند، اینک با پیوستن به نیروهای ابن السعود، قدرتی توانمند پدید آورده اند. بگفته‌ی یکی از نویسندگان انگلیسی قرن نوزدهم، آنان (وهابیون) به "ترجیح کشتار بر غارتگری" بهنگام پیروز بهایشان شهره بودند^(۴۰) و کشتار هرگز پایان نداشت. در سده‌ی ۱۷۰۰، اتحاد سعودی - وهابی "عملیاتی از کشتار و غارت در سرتاسر عربستان" ببار آورد. آغاز کارشان از مناطق مرکزی عربستان بود، آنگاه به "عسیر" در جنوب عربستان و قسمت‌هایی از یمن و سرانجام به ریاض و حجاز رو نهادند.^(۴۱) آنان در ۱۸۰۲ به شهر مقدس شیعیان، کربلا، که هم اکنون

(۳۷) در عربی "موحدین" خوانده میشود. صفحه ۳۵ مرجع شماره ۳۵ را ببینید.

(۳۸) Hamid Algar, Wahhabism: A Critical Essay (Oneonta, N.Y.: Islamic

Publications International, ۲۰۰۲), p. ۵.

(۳۹) Algar, pp ۱۴-۱۶.

(۴۰) William Gifford Palgrave, Personal Narrative of a Year's Journey

through Central and Eastern Arabia (1862-1863) London: Macmillan and

Co, ۱۹۹۳), p. ۱۸۴.

(۴۱) Algar, pp ۲۰-۲۲.

در عراق است، یورش بردند و اکثریت جمعیت این شهر را به قتل رساندند و گنبدها و قبور مقدس شیعیان را ویران کردند و "دارایی، سلاح، جامه، فرش، طلا، نقره و نسخ گرانبهای قرآنی" را به بیغما بردند.^(۴۲) در حقیقت وهابیون مهر "ویرانگران گنبدها" را بر پیشانی داشتند.^(۴۳) به زعم اینان، در اوایل سده‌ی نوزدهم، می‌بایست گنبدهای اماکن مقدس در مکه نیز ویران شود. (امروز نیز در عمل چنین دیدی ادامه دارد. عربستان سعودی خواستار دگرگونی بنیادی مکانهای اسلامی در یوگسلاوی سابق بود. "جان اسپوزیتو"^(۴۴) مینویسد: "سازمانهای سعودی تحت حمایت عربستان مسوول ویران کردن یا بازسازی دیگرگونه‌ی مساجد تاریخی، کتابخانه‌ها، مدارس قرآنی و قبرستانهای بسیاری در بوسنی و کوزوو هستند که به زعم ایشان معماری، نقوش اسلیمی و سنگ قبرهای آن با زیبایی شناسی ضد شمایل وهابی همخوانی نداشت."^(۴۵))

"ویرانگران گنبدها"، همچنان که قدرت خویش را در عربستان گسترش می‌دادند، سرانجام با بریتانیای کبیر تماس یافتند. پیوندهای بریتانیا با خاندان السعود در اواسط سده‌ی نوزدهم آغاز شد. زمانی که کنسول بریتانیا با دربار السعود در ریاض، شهر بیابانی خاموش، که بعدها پایتخت عربستان شد تماس گرفت. Algar گزارش میکند که "نخستین تماس در ۱۸۶۵ انجام شد و بریتانیا سیل کمک‌های مالی خود به خاندان سعودی را که تا آغاز جنگ اول جهانی بتناوب افزون میشد، سرازیر کرد."^(۴۶)

لرد کرزن نایب السلطنه‌ی آن هنگام هند در ۱۸۹۹ در تدارک فرمانروایی دست نشانده در کویت، پیوندهای لندن با خاندان "السعود" و "وهابیون" را با جدیت پایه نهاد. خاندان السعود که برای تحمیل خویش در عربستان تلاش می‌کرد، از سوی بریتانیا برای تشکیل دولتی در کویت دعوت شد. کویت، آن زمان امارت کوچکی در جنوب بصره بود که می‌رفت تا هر چه بیشتر نقش نگهبان قدرت امپریالیستی بریتانیا را داشته باشد.^(۴۷) تنها سه سال بعد خاندان السعود حاکمیت خویش را بر شبه جزیره‌ی عربستان استوار کرده بود. طبق گزارشی، "امیر کویت ابن السعود را که آن هنگام ۲۰ سال داشت برای

(۴۲) همانجا صفحه ۲۳-۲۵.

(۴۳) همانجا

(۴۴) John Spósito

(۴۵) John Esposito, *Unholy War: Terror in the Name of Islam* (New York: Oxford University Press, ۲۰۰۲), p. ۱۰۸.

(۴۶) Algar, p. ۳۸.

(۴۷) Daniel Yergin, *The Prize: The Epic Quest for Oil, Money, and Power* (New York: Simon & Schuster, ۱۹۹۱), p. ۲۸۴.

باز پس گرفتن ریاض از دست رشیدیون (هواداران عثمانی) بدانجا فرستاد. ^(۴۸) در ۱۹۰۲ ریاض بدامان ابن السعود افتاد و در این هنگام او نام "الاخوان" را برای گروه هراس انگیز خویش برگزید. ^(۴۹) او جنگجویان "الاخوان" را از قبایل بادیه نشین گرد آورد و آنان را با عقاید مذهبی متعصبانه و بنیادگرایانه مسلح ساخت و به میدان جنگ فرستاد. تا پیش از ۱۹۱۲ شمار "برادر خوانده ها" ("الاخوان") به ۱۱۰۰۰ تن رسیده بود و ابن السعود منطقه‌ی نجد در نواحی مرکزی عربستان و "الاحساء" در بخش شرقی این کشور را در کنترل داشت.

در میانه‌ی ۱۸۹۹ تا آغاز جنگ یکم جهانی شیعه‌ی وجود نفت در خاورمیانه به واقعیت رسید، و نخستین "توافقنامه"ی یکطرفه و امپریالیستی نفت بوسیله‌ی مردان نفتی که پشتشان به قدرتهای بزرگ گرم بود و در شرایطی که رهبران قبایل زندانی بودند، به امضا رسید. اینگونه، به ناگاه خاورمیانه اهمیت استراتژیک یافت. از نظر بریتانیا، عربستان و شیخ نشین‌های خلیج حلقه‌یی از زنجیری بودند که از کانال سویز تا هند کشیده میشد. آرام آرام عکس قضیه به نظر درست‌تر می‌آمد، به این معنی که سویز و هند برای حفظ منافع نفتی بریتانیا در جنوب ایران و عراق و شیخ نشین‌های خلیج اهمیت استراتژیک روز افزون یافت. "ویلیام شکسپیر" ^(۵۰) مامور سیاسی انگلیس در کویت، نخستین از چندین متحد مشهور خاندان ابن السعود، آغازگر نخستین توافق رسمی میان انگلستان و عربستان سعودی بود، که در سال ۱۹۱۵ امضاء شد. شکسپیر در جریان نبردی در رویارویی بیابانی میان "السعود" و قبیله‌ی رقیب او "الرشید" کشته شد و ماموریت او ناکام ماند. اما توافقی که او طرح کرد سالها پیش از آنکه عربستان سعودی کشوری مستقل شود لندن و عربستان را بهم گره زد. "این توافقنامه بطور رسمی ابن السعود را تحت حمایتی انگلستان بعنوان حاکم مستقل نجد و مناطق وابسته بدان میشناساند. در عوض "ابن السعود" متعهد می‌شود که توصیه‌های بریتانیا را دنبال کند." ^(۵۱)

با آغاز جنگ جهانی در سال ۱۹۱۴ بریتانیا فرصتی طلایی یافت که از شر ترکیه در عربستان رهایی یابد، در حالی که امپراتوری عثمانی عملکردی تردیدآمیز اختیار کرده بود، دو تیم بریتانیایی به دو بازیگر دشمن هم در بیابانهای بایر پهنه‌ی عربستان تکیه

(۴۸) همانجا صفحه ۲۸۵.

(۴۹) واژه "الاخوان" صورت جمع واژه "اخ" به معنای "برادر" است.

(۵۰) William Shakespear

David Holden and Richard Johns, The House of Saud (New York: Holt, (۵۱)

,Rinehart and Winston, (۱۹۸۱), pp. ۵۰-۵۱.

کردند.

تیم نخست تحت رهبری فیلیبی بود. ماموری کارکشته و درس خوانده در زمینه‌ی بهره برداری سیاسی از باورهای مذهبی زیر نظر ادوارد براون. فیلیبی از خانواده‌ی میانی با پیوندهای خانوادگی با سریلانکا و هند و آموزش یافته‌ی پرآوازه ترین مدارس بریتانیا بود، مانند "وست مینستر"^(۵۲) که خود نیز در آن به ملکه درس میداده است، و نیز "ترینیتی کالج"^(۵۳) و کمبریج که در آنجا نزد ادوارد براون درس می‌خوانده است.^(۵۴) در طلوع سده‌ی بیستم میلادی دانشگاه کمبریج پایه‌ی آموزشی برای معماران امپراتوری بریتانیا بود. فیلیبی در آنجا با مشاهیر انگلستان و جهان در ارتباط بود، گرچه خود آتیست (خداناباور) بود اما اشتیاق فراوانی در زمینه‌ی آثار مذهب در سیاست از خود نشان میداد. او باورهای دینی را چنین توصیف میکند: "برتر از هر باوری... کارآمدترین در برابر هر نوع ایدئولوژی مخالف."^(۵۵) فیلیبی در کمبریج در رشته‌های فلسفه و زبانهای شرقی و حقوق هند درس خواند، سپس به "خدمات اجتماعی هند" پیوست. او که بعدها بشکلی دروغین اسلام آورد و نام "عبدالله" را نیز بر خود نهاد با درسهایی که از براون گرفته بود به عنوان مامور بریتانیا به هند رفت. سپس رهسپار عربستان شد و در آنجا بجای شکسپیر بعنوان متحد "ابن السعود" از سوی بریتانیا ماموریت خویش را آغاز کرد.

هنگامی که افراد تیم فیلیبی، دفتر اینتلجنس سرویس در هند، از خاندان "ابن السعود" حمایت می‌کردند دوستانشان در قاهره در بخش عربی اینتلجنس سرویس که از لورنس مشهور (لورنس عربستان) پشتیبانی می‌کرد، مشغول بکار بودند. دفتر عربی به حسین، بزرگ خاندان هاشمی، و پسران او عبدالله و فیصل تکیه داشتند. خاندان هاشمی بر حجاز استان غربی عربستان که شامل مکه و مدینه می‌شد فرمان میراند. همزمان خاندان ابن السعود از ریاض که اکنون پایتخت عربستان است، بر قسمت بزرگی از مناطق مرکزی عربستان، نجد، تسلط داشتند. البته خاندان ابن السعود برنده‌ی پایان این بازی شد و نام سعودی را بر کشور عربستان نهاد. عبدالله و فیصل پسران خاندان هاشمی که بازی را در مقابل خاندان السعود باخته بودند بعنوان پادشاهان سرزمینهایی که مرزهای آن توسط وینستون چرچیل کشیده شده بود، گماشته شدند. عبدالله به

Westminster (۵۲)

Trinity College (۵۳)

(۵۴) همانجا صفحات ۱۱-۲۶.

Elizabeth Monroe, Philby of Arabia (New York: Pitman Publishing (۵۵)

, Corporation (۱۹۷۳), p. ۲۴.

پادشاهی اردن رسید و فیصل به پادشاهی عراق!

در راستای حمایت از هر دو جریان هاشمی و السعود، بریتانیا در صدد استفاده از اسلام بود. خاندان هاشمی مدعی انتساب به پیامبر اسلام بودند و هرکدام از حاکمان خشن هاشمی در طول سده‌های گذشته آنرا تکرار می‌کردند. طبیعتاً بریتانیا در خاندان هاشمی پتانسیلی برای تشکیل خلافتی هوادار این کشور در مکه می‌دید. از سوی دیگر خاندان السعود که مردان وهابی جنگجو را در اختیار داشتند نیروی قوی بودند که به باور بریتانیا می‌توانستند لندن را در بدست گرفتن کنترل سواحل غربی خلیج فارس یاری کنند.

در سال ۱۹۱۶، پیشاپیش چنین به نظر می‌رسید که هاشمی‌ها در اجرای این پروژه دست بالا را دارند. زیرا آنان موقعیتی برتر در مکه و مدینه داشتند و بریتانیا تصور می‌کرد که حسین و پسرانش می‌توانند مسلمانان را از شمال آفریقا تا هند در راستای اهداف بریتانیا بسیج کنند. در آن هنگام عثمانی‌های در حال اضمحلال، خلافت فرسوده‌ی را در کنترل داشتند و تنها اسما مدعی رهبری مسلمانان جهان بودند. ترکان عثمانی از هر طرف در حلقه‌ی محاصره گرفتار آمده بودند و بریتانیا رهبری تلاش برای استفاده از بدیلی اسلامی را بعنوان نیروی بر ضد ترکان عثمانی در اختیار داشت. این سیاست دست پرورده‌ی تیم خاورمیانه‌ی لندن بود. افراد این تیم: لرد کرزن وزیر خارجه‌ی فرا امپریالیست و حاکم پیشین هند "رابرت سسیل"^(۵۶) اشراف زاده، و خویشاوند او "آرتور لرد بالفور"^(۵۷) که با حمایت خانواده‌ی "روچیلد"^(۵۸) قول تشکیل دولت برای یهودیان فلسطین داد، "مارک سایکس"^(۵۹) رییس بخش خاورمیانه‌ی دفتر سیاست خارجی و "دیوید جورج هوگات"^(۶۰) مسوول بخش عربی اینتلیجنس سرویس، نویسنده‌ی کتاب "نفوذ به عربستان" باستان شناس، شرق شناس و محافظ موزه‌ی "آشمولین"^(۶۱) در اکسفورد. چرچیل، "آرنولد توین بی"^(۶۲) و دیگر رهبران امپریالیسم انگلستان نیز در این مجموعه بودند. لورنس سیاست بریتانیا در این زمینه را چنین قالب بندی میکند.

"پس از سقوط سلطان عثمانی خلافت اسلامی به خانواده‌ی پیامبر که در حال حاضر

Robert Cecil (۵۶)

Arthur Lord Balfour (۵۷)

Rothschild (۵۸)

Mark Sykes (۵۹)

(David George Hogarth ("D.G (۶۰)

Ashmolean (۶۱)

Arnold Toynbee (۶۲)

حسین، شریف مکه، آنرا نمایندگی می‌کند خواهد رسید. قدرت یافتن حسین به سود ما است، زیرا با اهداف ما یعنی با خرد شدن بلوک اسلامی و فروپاشی امپراتوری عثمانی همخوانی دارد. و همچنین بدلیل اینکه خلافت او برای ما بی ضرر خواهد بود از او طرفداری می‌کنیم. اگر بشکلی مناسب این پروژه پیش برود دولتهای عربی بشکل موزاییک‌های سیاسی از امیر نشین‌های حسود و ناتوان از برقراری هر گونه پیوند اتحادی با هم و در عین حال همیشه آماده‌ی اتحاد در برابر دشمن خارجی باقی خواهند ماند."

ایده‌ی این سیاست به اندازه‌ی کافی ساده به نظر می‌رسد. هاشمی‌ها با لاف زدن و برترنمایی انتساب خویش به پیامبر و پندارهای رمانتیک اعراب که لورنس نیز آن را دامن زده است، برآند تا برای آزادی از یوغ فرمان‌روایی ترک‌ها در سراسر عربستان شورش برپا کنند. در پشت صحنه بریتانیا است، برای ایجاد اتحادی میان هاشمی‌ها و صهیونیست‌ها و با هدف پدید آوردن دولتی یهودی و هوادار انگلیس در فلسطین و سپردن حکمرانی سوریه، لبنان، عراق، اردن امروزی و حجاز در ساحل غربی عربستان به هاشمی‌ها. با نگاهی فراگیرتر، این خلافتی عربی و تحت کنترل بریتانیا به مرکزیت مکه خواهد بود. البته مصر و سودان همچنان در قلمرو بریتانیا هستند.

همزمان، فیلبی در نواحی شرقی عربستان کار می‌کرد. سرپرسی کاکس، نماینده‌ی سیاسی دفتر هند در خلیج فارس مردی بود که به سیاست انگلستان برای تضمین امنیت مناطق ارزشمند نفت خیز که بتازگی پتانسیل نهفته در آن پدیدار گشته بود، خدمت می‌کرد. آن زمان، فیلبی با کاکس و نیز دوره گرد مشهور و فوق جاسوس [خانم] "گرتروید بل" که دانش بسیار او از زندگی قبایل عرب و شجره نامه‌های خانوادگیشان و نیز مهارت او در زبان شناسی، وی را فردی شایسته برای چنین ماموریتی نشان میداد، کار می‌کرد. کاکس در ۱۹۱۶ فیلبی را برای دیدار با ابن‌السعود فرستاد. لندن هنگامی که در غرب عربستان اهالی مکه را علیه ترکان می‌شوراند، فیلبی را برای ساماندهی "ابن‌السعود" علیه یکی دیگر از طوایف جنگجو یعنی الرشید که متحد ترکان در قسمت شرقی عربستان بود، گمارد.

در آغاز ژانویه ۱۹۱۷ ابن‌السعود ماهیانه ۵۰۰۰ پوند از سوی فیلبی دریافت می‌کرد.^(۶۳) از آن پس فیلبی دستیار بریتانیایی ابن‌السعود بود و با وی دیدارهای بسیاری داشت. در ۱۹۱۹ پسر ۱۴ ساله‌ی ابن‌السعود (ملک فیصل پادشاه بعدی عربستان) به سرپرستی

فیلیبی برای دیدار از لندن که دیدار از ادوارد براون، مراد فیلیبی و نیز "ویلفرد سکوین بلانت"^(۶۴) از مدافعان پیشرو پان-اسلامیسم هوادار بریتانیا، بخشی از آن بود، همراه او شد.

اما بازی امپریالیستی بریتانیا در تغییر نقشه‌ی خاورمیانه و تاسیس خلافتی نوین ناکام ماند. البته بریتانیای کبیر بواسطه‌ی قدرت امپریالیستی اش بازیگر غالب در منطقه باقی ماند ولی بند و بست عربی - صهیونیستی پیش رفت و عراق نیز برای سربازان بریتانیایی مشکل آفرین و مرگ آور شد. علاوه بر این فرانسه برای خروج بریتانیا از سوریه و لبنان پافشاری می‌کرد و بلشویک‌ها در روسیه قدرت را بدست گرفتند و جزییاتی را درباره‌ی سیاستهای پنهانی انگلیس فرانسه فاش کردند که برای لندن بی‌اندازه دردسر آفرید. و گرچه لندن بیشتر برگهای خود را برای هاشمی‌ها گذاشته بود، سپاه ابن السعود سراسر عربستان و همچنین قلمرو کوچک تحت سلطه‌ی هاشمی‌ها را در حجاز تصرف کرد. گرترو بل درباره‌ی عراق که باعث ناکامی انگلیسها شد بگونه‌ی سخنی می‌گوید که گویی به همه‌ی سیاست خاورمیانه‌ی بریتانیا اشاره می‌کند، او می‌گوید: "ما در اینجا گرفتار ناکامی بزرگی شده ایم."^(۶۵)

فیلیبی که هنوز در خدمت بریتانیا کار می‌کند ارتباطش را با ابن السعود حفظ کرده است. بیشتر به نظر میرسید که ابن السعود ویرانگر و جانیان بادیه نشین همراهش، "الاخوان" را می‌پرستند. فیلیبی میگوید:

"اعراب، دمکراتند و وجود بزرگترین و قدرتمندترین فرمانروای عرب امروز دلیلی بر این امر است. ابن السعود بهترین بهترین هاست، قدرت او در این واقعیت نهفته است که بمدت بیست سال خواست‌ها و آرزوهای مردمش را تعبیر کرده است."^(۶۶)

گرچه فیلیبی اغلب به عنوان فردی مدافع دموکراسی و اصول جمهوری خواهی عرب تظاهر می‌کرد، اما هرگز لحظه‌ی در حمایت از خاندان ابن السعود تردید به خود راه نداد.^(۶۷) حتی برخی از سرسخت ترین کارگزاران امپریالیسم بریتانیا چون هوگارت، خاندان ابن السعود و بویژه جنگجویان وهابیشان، الاخوان، را بدیده‌ی نفرت

(۶۴) Wilfred Scawen Blunt: (۱۹۲۲-۱۸۴۰) شاعر و نویسنده‌ی انگلیسی. (م)

(۶۵) Cited in Monroe, p ۱۰۴.

(۶۶) Cited in Monroe, p ۱۲۷.

(۶۷) منتقدان فیلیبی ادعای پایبندی او به اصول جمهور خواهی را بی اعتبار میدانند و مونرو مینویسد: "آنان همچنین خاطر نشان میکنند که طرح دولتی دموکرات برای اعرای با ستایشهای بی دریغ فلبی از حاکمیت مطلقه‌ی قهرمان او، ابن السعود "همخوانی ندارد".

می‌نگریستند. زندگی نامه نویس فیلبی می‌نویسد: "به نظر مردانی [چون هوگارت] با تجربه‌یی از اسلام که در هند، مصر، سوریه، ترکیه و حجاز داشتند، اسلام تمامت خواه الاخوان ابن السعود پدیده‌یی تهدیدآمیز بود و وهابی‌های افراطی و واپسگرا، وصله‌یی ناجور در جهان اسلام."^(۶۸)

"دموکراتهای" فیلبی، یعنی خاندان السعود، در جنگ‌های دهه ۱۹۲۰ عربستان ۴۰۰ هزار کشته و زخمی و ۴۰ هزار اعدام عمومی برجای گذاشتند. و با تفاسیری خشونت آمیز از اسلام حکم ۳۵۰ هزار قطع عضو را صادر کردند.^(۶۹) نبردهای ویرانگر و زمین سوز گروه "الاخوان" که عربستان را به زیر یوغ "السعود" کشید، برای بریتانیا سلسله‌یی از سرزمین‌های دست نشانده از مدیترانه تا هند فراهم آورد. حتی زمانی که دولت سعودی در شرف تاسیس بود، برخی در لندن و بعضی از اعراب "الاخوان" خونخوار را شمشیری دو دم می‌دیدند. یک دوست لبنانی السعود، "الاخوان" را چنین توصیف میکند: "امروز آنان شمشیری در دستان شاهزاده اند و فردا خنجری در پشتش خواهند بود."^(۷۰) حسین، دست نشانده‌ی بریتانیا، از لندن درخواست کرد که ابن السعود را وادارد تا "الاخوان" را منحل کند. حسین، شریف مکه، در نامه‌یی رسمی به مامور انگلیس در ۱۹۱۸ نوشت: "آنچه مرا بیش از هر چیزی نگران می‌کند... اینست که دولت علیا حضرت ملکه‌ی انگلستان ابن السعود را به برچیدن "الاخوان"، که گروهی سیاسی در پوشش مذهبی است، وادارد." اما بریتانیا خونسردانه از این درخواست امتناع کرد.^(۷۱)

ابن السعود می‌کوشید "الاخوان" را نیرویی مستقل وانمود کند. اما بریتانیا می‌دانست که چنین نیست. یک مامور رسمی بریتانیا در ۱۹۲۰ چنین پیامی مخابره می‌کند "او [ابن السعود] نمی‌خواهد این امر آشکار شود که از "الاخوان" برای رسیدن به اهدافش استفاده می‌کند و خود کارگردان پس پرده است." با وجود این برخی افسران کمتر مطلع بریتانیایی درباره این مساله هشدار می‌دادند، چیزی که هم اکنون بسی دور از خرد است، که "الاخوان" تحت القا بلشویک‌ها عمل می‌کردند!^(۷۲)

ابن السعود، دست کم در سخن فرصت انتخاب دولتی سکولار را داشت. دولتی که

(۶۸) همانجا صفحه ۱۳۹.

(۶۹) Algar, p. ۴۲.

Cited in John S. Habib, Ibn Saud's Warriors of Islam (Leiden: E. J. Brill, ۱۹۷۸), p. ۱۴.

(۷۱) همانجا صفحه ۲۰.

(۷۲) همانجا صفحات ۲۶ و ۲۷.

اسلام بنیادگرا در آن قدرت رسمی نداشته باشد. اما بریتانیا او را بواسطه‌ی اتحادی که با وهابیون و الاخوان داشت بحرکت وا می‌داشت. پرسى کاکس افسر سیاسى زیرک بریتانیایی در این باره میگوید:

"در اواخر ۱۹۱۵ و اوایل ۱۹۱۶ ابن السعود دریافت که "الاخوان" در صدد بدست گرفتن کنترل امور در نجد هستند. او می‌دید که دو راه بیشتر ندارد یا حاکمی موقت باشد و الاخوان را از سر راه بردارد یا رهبر معنوی وهابی‌ها باقی بماند... در پایان او انتخاب نخست را برگزید، تا مبادا شکست بخورد"^(۷۳)

جنبش بنیادگرای اسلامی که ابن السعود در قدرت پدید آورد برای شرایط عربستان سعودی به نوعی ضرورت داشت. ابن السعود از اسلام برای از بین بردن وابستگی قبیله‌ی و جایگزینی آن با تمایل به آیین مندی اسلامی استفاده کرد. "جان حبیب" می‌نویسد: "در جامعه‌ی قبیله‌ی و بیابانی که خانواده امنیت، هویت و مشروعیت فرد است، چشم پوشی از همه‌ی اینها مساله‌ی ساده‌ی نیست. این امر برای ابن السعود در هنگامی که خود و خاندانش آداب و سنن قبیله‌ی را رها می‌کردند، خود، نمایشی بود که تا نشان دهد تا چه اندازه میتوان آیین مندی اسلامی-هجرت^(۷۴) - را جایگزین هویت قبیله‌ی کرد."^(۷۵)

هنگامی که غبار جنگ اول جهانی نشست، پس از کنفرانس‌های امپریالیستی متعدد برای تعیین مرز دولت‌های خاورمیانه‌ی، امپراتوری عثمانی محو شده بود. بریتانیا حاکم مطلق در منطقه بود و ابن السعود قسمت عمده‌ی عربستان را تحت کنترل داشت. بگفته‌ی فیلیپ شمار "الاخوان" ابن السعود تا دهه‌ی ۱۹۲۰ بیش از ۵۰ هزار تن بود^(۷۶)، در حجاز، غرب عربستان، هنوز هاشمی‌ها حاکم بودند اما زمان برای آنان به سرعت می‌گذشت. در ۱۹۲۴ دولت جدید ترکیه تحت رهبری تجدد گرایانه‌ی مصطفی کمال آتاتورک با منسوخ کردن خلافت، شوک بزرگی به مسلمانان محافظه کار و اسلام رسمی وارد کرد. حسین، شریف مکه، خواست که از اقدامات آتاتورک به سود خود بهره گیرد. شاید او نقشه‌های عالی لورنس را بیاد داشت. حسین خود را خلیفه خواند،

Percy Cox, cited in Dore Gold, Hatred's Kingdom (Washington: ۷۳)

(Regnery Publishing, ۲۰۰۳), pp. ۴۴-۴۵.

(۷۴) اینجا واژه‌ی "هجرت" به معنای ورود به اسلام با ترک تعلقات بدوی و قبیله‌ی است و نه

مهاجرت.

(۷۵) Habib, p. ۳۲.

(۷۶) همانجا صفحه ۷۶.

اما روزگارش سپری شده بود و دیگر شنونده‌ی نداشت. بریتانیا تا آن هنگام از حسین دست شسته و ابن السعود و گروه افراطی در حال رشد "حاج امین الحسینی"، مفتی اورشلیم را انتخاب کرده بود. مونرو می‌نویسد: "فیلیبی در بازگشت از سوریه، و در هنگامه‌ی سراسیمگی مسلمانان، در یادداشت‌های روزانه اش یادآوری می‌کند که قدرت حسین، شریف مکه، در عربستان محدود به حجاز بود، و خیمه شب بازی‌های خلیفه نمایی اش در هنگامی که ستاره‌ی اقبال ابن السعود بر آسمان صحرای عربستان می‌درخشید، چندانش آور بود."^(۷۷) اندکی پس از این نیروهای ابن السعود به حجاز یورش بردند و هاشمیون را خلع کردند و صدها مرد و زن و کودک را قتل عام کردند. اینگونه عربستان واحد به مرکزیت ریاض شکل گرفت و فیلیبی در تمام مدت تشکیل دولت عربستان در کنار ابن السعود بود.

سپس ابن السعود بی درنگ در صدد برآمد که خود را به عنوان شایسته ترین نماینده‌ی اسلام بنمایاند، اما این فرایندی بود که به آهستگی پیش می‌رفت. برنارد لویس می‌نویسد: "معاهده‌ی رسمی میان ابن السعود و بریتانیای کبیر که در آن استقلال کامل پادشاهی عربستان برسمیت شمرده می‌شد در ۲۰ می ۱۹۲۷ به امضاء رسید. اما مسلمانان به کندی و ناخواسته دولت جدید را برسمیت شناختند." او می‌افزاید:

"هیات مسلمان اعزامی هند از جده دیدار کرد و از شاه خواست که کنترل شهرهای مقدس را به کمیته‌ی متشکل از نمایندگان برگزیده‌ی کشورهای مسلمان بسپارد. ابن السعود به این درخواست توجهی نکرد و هیات اعزامی را از راه دریا به هند بازگرداند. در ژوئن همان سال ابن السعود کنگره‌ی با دعوت از شخصیت‌های عالی رتبه و روسای جمهور همه‌ی ممالک اسلامی و نمایندگان سازمانهای اسلامی کشورهای غیر مسلمان تشکیل داد. از تمام ممالک مسلمان تنها ۶۹ نفر در کنگره شرکت کردند. ابن السعود خطاب به میهمانان آشکارا خود را حاکم حجاز خواند... در این هنگام او با عکس العمل‌های متفاوتی از جانب میهمانان مواجه شد. برخی مخالفت کردند و کنگره را ترک گفتند. دیگران پذیرفتند و نظم جدید را برسمیت شناختند."^(۷۸)

گذشته از این می‌بایست ابن السعود سرانجام تکلیف خود را با گروه "الاخوان" نیز روشن کند. تا اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ "الاخوان" کارشان تمام شده بود و از سلطنت ابن السعود بسیار رنجیده بودند. ابن السعود آنان را تا پیش از ۱۹۲۹ منحل اعلام کرد و باقیمانده

.۱۳۵. Monroe, p (۷۷)

,Bernard Lewis, The Crisis of Islam (New York: The Modern Library (۷۸)

نیروهای بادیه نشین را در نیروهای مسلح عربستان ادغام کرد. اما وهابیون را ترک نکرد. علاوه بر این او برای تثبیت قدرت خویش در حجاز که اهمیتی بیشتر جهانی و کمتر مذهبی داشت، پلیس مذهبی^(۷۹) را برای تضمین گزاردن نمازهای پنجگانه، حجاب اسلامی و دیگر قوانین راست آیینی وهابی بنیاد نهاد. در سالهای آغازین دهه‌ی ۱۹۳۰، ابن السعود "انجمن امر به معروف و نهی از منکر" را که متشکل از بادیه نشینان بی سواد و افراطی مشتاق تذکرات لفظی برای برپایی نماز و بستن مغازه‌ها بهنگام نماز و جلوگیری از مصرف سیگار و دیگر عادات "ضد اخلاقی"^(۸۰) بودند، پدید آورد. و این شیوه هنوز هم وجود دارد.

ظهور دولت عربستان سعودی نقطه‌ی اتکایی برای بریتانیا در قلب جهان اسلام، مکه و مدینه پدید آورد. از نظر استراتژیست‌های پراگماتیک امپریالیسم بریتانیا، اینگونه به نظر می‌رسید که نیروهای مسلح ابن السعود برتری ارزش خویش را نسبت به نظرات تیولوژیکی و عرفانی سید جمال الدین افغانی، شیخ محمد عبده و انجمن‌های پنهانی آنان ثابت کرده بودند و تجربه‌ی لندن از سید جمال و عبده کاملاً موفقیت آمیز نبود. بویژه سید جمال ثابت کرده بود که کالایی امپریالیستی و اغفال‌گر است و در حالی که از نگاه برجستگان بریتانیایی ایده‌ی "دولت متحده‌ی اسلامی" او جالب بود اما در جلب توده‌ها ناکام ماند و با مخالفت‌های عینی از سوی حاکمان ترکیه و ایران مواجه شد.

تشکیل دولت سعودی بوسیله‌ی انگلستان پایه‌ی ظهور اسلامگرایی در دهه‌های بعد شد. برای انگلستان و سپس ایالات متحده‌ی آمریکا دولت عربستان سعودی لنگرگاه اهداف امپریالیستی در سده‌ی بیستم بود. تا این زمان هنوز وهابیت در درجه‌ی نخست نیروی مذهبی بود تا نیروی سیاسی و می‌توانست وفاداری خویش را به سعودی‌ها ثابت کند و فراتر از آن، خود را به اهل تسنن جهان اسلام در سطحی وسیع بقبولاند. اما با نگاهی امروزی به مسایل، اسلام سیاسی تا آنهنگام پدید نیامده بود، و حلقه‌ی گمشده‌ی آن نیروی سیاسی اسلامی با پشتوانه‌ی توده‌ی بود، که بتواند علیه ایدئولوژیهای جذاب و ضد امپریالیست سده‌ی جدید یعنی کمونیسم و ناسیونالیسم عمل کند. هنوز دانه‌هایی که سید جمال و عبده کاشته بودند جوانه نرزه بود. با حمایت و مراقبت ویژه‌ی وهابیون عربستان سعودی و اینتلیجنس سرویس یک نیروی اسلامی جدید از خاکی که عبده در آن بذرش را کاشته بود سر برآورد. برای نخستین بار در شهری کنار کانال

(۷۹) مطوعین (م)

(۸۰) Habib, p. ۱۱۹.

سویز، نه چندان دور از عربستان سعودی حزب بنیادگرای اسلامی [اخوان المسلمین] با پشوانه‌ی مردمی پدید آمد. شهر اسماعیلیه، مصر.

پدر خواندگان سنی بنیاد پژوهش‌های مصباح یزدی در قم

برادر خواندگان بریتانیا- بریتانیا پس از جنگ اول جهانی در تلاش برای حفظ موقعیت خویش با بسیاری از شیاطین اسلامی^(۸۱) وارد معامله شد. از اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ تا شکست اشغال کانال سویز در ۱۹۵۶ همداستانی بریتانیا با اسلامگرایی در حمایت از دو سازمان نوظهور اسلامی در مصر و فلسطین رخ نمود.

سال ۱۹۲۸ در مصر عالم اسلامی جوانی بنام "حسن البناء" سازمان "اخوان المسلمین" را بنیاد نهاد. سازمانی که تاریخ سده‌ی بیستم خاورمیانه را تحت الشعاع قرار داد. همدست فلسطینی بریتانیا در این دوران "حاج امین الحسینی" بود؛ مفتی عوامفریب اورشلیم. هم حسن البناء و هم حاج امین الحسینی همچون خانواده‌ی سلطنتی سعودی نقش مهمی در رشد اسلامگرایی در دهه‌های پس از جنگ اول جهانی بازی کردند و هر دو آغاز کار خود را مدیون حمایت بریتانیا بودند.

حسن البناء "جمعیت اخوان المسلمین" را با کمک‌های کمپانی بریتانیایی کانال سویز تاسیس کرد و در جریان ربع قرن بعد، دیپلمات‌های بریتانیایی، ماموران سرویس مخفی جاسوسی MI۶ و "ملک فاروق" شاه انگلیسی‌گرای مصر از این جمعیت همچون شمشیر داموکلس بر بالای سر کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌های مصر استفاده می‌کردند. بعدها نیز علیه پرزیدنت "جمال عبدالناصر" بکار گرفته شد. در فلسطین نیز حاج امین الحسینی، فتنه جوی یهود ستیز نازی گرا با حمایت‌های آشکار مبادشران بریتانیایی تحت الحمایگی فلسطین از دهه‌ی ۱۹۲۰ بقدرت رسید. حسن البناء و حاج امین هر دو مسوول گسترش جهانی موج اسلام سیاسی هستند. این دو، راست آیینی (اورتدوکس) افراطی وهابی را به ایده‌ی پان اسلامیسیم "سید جمال الدین افغانی" پیوند زدند و با حمایت مالی عربستان سعودی شرایطی جهانی پدید آوردند که اسلام رادیکال و بازوی تروریستی آن میدان یافت.

(۸۱) مقصود سازمانها، جمعیت‌ها و یا افراد اسلامگرایی افراطی با ماهیت خشونت طلبی

روابط لندن با جمعیت اخوان المسلمین پیچیده بود

اگر چه بریتانیا از تاسیس جمعیت اخوان المسلمین حمایت کرد و احتمالاً این جمعیت در سال‌های آینده نیز از حمایت اینتلجنس سرویس بریتانیا برخوردار بود، اما در فضای جوش و خروش روزافزون سیاسی مصر، و در پهنه‌ی گسترده‌تر خاورمیانه، اخوان المسلمین (برادر خواندگان مسلمان) تنها نیروی میدان نبود و بریتانیا و شاه مصر، از گروه حسن‌البناء بویژه از بازوی شبه نظامی زیر زمینی تروریست‌های آن، هرگاه که لازم می‌دیدند علیه دیگر نیروهای سیاسی استفاده می‌کردند. البته، همچنان نیم‌نگاهی محتاطانه نیز به جمعیت اخوان المسلمین داشتند زیرا گاه ضد آنان نیز عمل می‌کرد. اخوان المسلمین پس از آنکه نیرو گرفت و سرانجام مدعی شد که تنها در مصر چند صد هزار عضو و شعباتی در اورشلیم، دمشق و عمان دارد، نقش مهمی در سیاست مصر یافت و اینگونه برای سالیان دراز توجه شماری از سرویس‌های جاسوسی خارجی را از نازی‌ها و ک.گ.ب تا دفتر خدمات استراتژیک ایالات متحده‌ی آمریکا و سیا به خود جلب کرد.

جمعیت اخوان المسلمین آنگاه بر صحنه‌ی بازی ظاهر شد که قدرت بریتانیا - هر چند تقریباً جهانی - در خاور نزدیک تثبیت شده نبود.

هنگامی که غبار جنگ اول جهانی فرو نشست، بریتانیا حاکم مطلق در خاورمیانه بود. اما این سلطه برای بریتانیا بسادگی میسر نشده بود. پرچم امپراتوری بریتانیا از کرانه‌های مدیترانه تا هند افراشته بود. نسل جدیدی از شاهان و سلاطین خودکامه بر بخشی از پهنه‌ی استعماری بریتانیا شامل کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره‌ای چون مصر، عراق، اردن، عربستان و ایران حکم می‌راندند. چنین حکومت‌های پادشاهی کم و بیش زیر بار منت لندن بودند، اما این بدان معنا نبود که چنین حکومت‌هایی گهگاه مدعی قدرتی مستقل برای خود نشوند. شاهان میان دو نیروی متضاد گرفتار بودند. از سویی در بیشتر این کشورها جنبش ناسیونالیستی ضد سلطنتی شکل می‌گرفت و از سویی دفتر سیاست خارجی بریتانیا و ماموران مستعمرات لندن مراقب بودند که شاهان دست از پا خطا نکنند. تلاش بریتانیا، همچون تردستی ماهر، در میانه‌ی سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۵ ایجاد موازنه در حاکمیت شاهان، رهبران قبیله‌ای، طبقات متوسط نو ظهور، ارتش و روحانیون هر یک از کشورهای خاورمیانه با نگاه به حفظ قدرت خویش بود. برای نمونه هنگامی که شاه قدرتش فزونی می‌گرفت و در صدد اتحاد با ارتش بر می‌آمد، بریتانیا می‌کوشید در مقابل، با حمایت از روسای قبایل چنین اتحادی را بشکند. یا زمانی که قبایل و گروه‌های قومی خود را نیرومند می‌یافتند باز بریتانیا

ارتش را برای سرکوبی آنان بکار می گرفت.

اسلامگرایی افراطی در میانه‌ی چنین موازنه‌ای پدید آمد و هم‌اورد حیاتی در برابر راسخ‌ترین انتقام‌جویان بریتانیا یعنی ناسیونالیست‌ها و چپ‌های سکولار گردید.

اسلامگرایان ضد ناسیونالیسم

اخوان‌المسلمین که بوسیله‌ی حسن‌البناء در ۱۹۲۸ تاسیس شد ثمر مستقیم جنبش پان‌اسلامیستی سید جمال و شیخ محمد عبده بود. و "رشید رضا"ی سوری که در ۱۸۹۷ وارد مصر شد کسی بود که نقش حلقه‌ی واسط را در این میان بازی کرد. رشید رضا تعلیمات مذهبی خویش را در طرابلس که هم‌اکنون پایگاه سنیان لبنانی است، دیده بود. او هوادار مشتاق هفته‌نامه‌ی سید جمال و عبده یعنی "العروة الوثقی" بود و زمانی که به قاهره رسید عبده را که بزودی مفتی مصر میشد، یافت و مرید راستین او شد. رشید رضا در ۱۸۹۸، نشریه‌ی "المنار" را منتشر ساخت. "المنار"^(۸۲) روزنامه‌ی ۸ صفحه‌ی بود که هدفش ادامه‌ی سنت فکری پان‌اسلامیستی العروة الوثقی بود. او بر خلاف سید جمال و عبده که از کانال محافل سری و جمعیت‌های زیر زمینی و ماسونی کار می‌کردند، به تاسیس "انجمن اسلامی" علنی با مرکزیت مکه و شعباتی در هر یک از کشورهای مسلمان، معتقد بود.^(۸۳)

رشید رضا هرگز برای برپایی چنین انجمنی که می‌خواست، تلاشی نکرد و این حسن‌البناء بود که چنین ایده‌ی را عملی ساخت. اما رشید رضا بنوبه‌ی خویش "انجمن هدایت و تبلیغ" را که پیش‌درآمد جمعیت اخوان‌المسلمین بود، بنیاد نهاد. در همین هنگام عبده از حمایت لرد کرومر، حاکم مطلق مصر بهره می‌برد. بنابراین فعالیت رشید رضا نمی‌توانست بدون موافقت بریتانیا باشد. بگفته‌ی آدامز، هفته‌نامه‌ی العروة الوثقی پیوسته جنبش نوپای ناسیونالیست‌های مصری را که ماهیتی سکولار داشت می‌کوید و ناسیونالیست‌ها نیز در مقابل پاسخ می‌گفتند. همچنین نشریه‌ی "المنار" بقدرت رسیدن سعودی‌ها در عربستان را ستایش می‌گفت: "ستاره‌ی امیدی با قدرت گرفتن خاندان وهابی ابن‌السعود در عربستان پدیدار گشته است. دولت ابن‌السعود از زمان فروریختن امپراتوری عثمانی و روی کار آمدن دولتی غیر مذهبی در ترکیه،

(۸۲) نشریه در زبان عربی "المنار" نام دارد.

(۸۳) برای جزئیات آثار رشید رضا کتاب "اسلام و مدرنیسم در مصر" اثر C.C.Adams

New York: Russell and Russell, ۱۹۳۳, pp. ۱۷۷-۲۰۴ را ببینید.

بزرگترین قدرت مسلمانان در جهان امروز است. این تنها دولتی است که سنیان را یاری خواهد کرد و بدعت گذاری‌های زیان آور و باورهای دین ستیز را مردود خواهد شمرد. ^(۸۴) نیز، رشید رضا هم در مصر و هم در ترکیه ناسیونالیست‌ها را "بی خدا و کافر" می‌نامید. ^(۸۵)

"انجمن هدایت و تبلیغ" و موسسات تابعه‌ی آن در قاهره با حمایت مالی اعراب ثروتمند مقیم هند برپا شد. اعضای این موسسات طلابی از مالزی، اندونزی، هند، آسیای مرکزی و نیز شرق آفریقا بودند. این موسسات موج دوم کادر جهانی برای جنبش اسلامیستی را پس از محافل سری مرتبط با العروة الوثقی شکل دادند. شیوخ برجسته‌ی مصری و دیگر رهبران مذهبی "حزب المنار" را متشکل از هواداران عبده و رشید رضا در حوزه‌ی جامع الازهر بنیاد نهادند. در این حزب رهبرانی از محافل صوفیگری و عارف مسلک نیز شرکت داشتند. آنان به تاسیس تشکیلات سیاسی دیگری نیز بنام "حزب مردم" در برابر حزب ناسیونالیست نوظهور یاری رساندند. این حزب نیز متشکل از هواداران عبده و رشید رضا بود. حزب مردم که به قول مشهور با حمایت بریتانیا ایجاد شده بود، آشکارا از اشغال مصر بوسیله‌ی نیروهای بریتانیایی پشتیبانی کرد و مورد تشویق لرد کرومر که اعضای این حزب را "گروهی کوچک اما رو به رشد از مصریانی که کمتر درباره‌ی آنان شنیده شده است" توصیف کرد، قرار گرفت. لرد کرومر در گزارش سالانه اش در سال ۱۹۰۶ مینویسد: "به عقیده‌ی من امید اصلی ناسیونالیسم مصر، در تنها معنای درست و عملی آن، بسته به اراده‌ی کسانی است که در این حزب (حزب مردم) هستند." ^(۸۶)

مرید راستین رشید رضا "حسن البناء" بود

میراثی که حسن البناء از خود بجا گذاشت، بس مهم است. در حقیقت جنگ ضد تروریسم سده‌ی بیست و یکم جنگ با میراث بجا مانده از حسن البناء و همفکران اوست. آنان همه جا دیده میشوند، در دفتر وزیر دادگستری در سودان، در جبهه‌های جنگ افغانستان، در شهر "حمه" سوریه، در دانشگاه‌های عربستان سعودی، در کارگاه‌های بمب سازی غزه، در هیات وزرای دولتی اردن، در مراکز بانکی معتبر شیخ

(۸۴) مرجع در کتاب C.C. Adams صفحه‌ی ۱۸۵ آمده است.

(۸۵) همانجا صفحه ۱۸۶.

(۸۶) همانجا صفحه ۲۲۲.

نشین‌های خلیج و در دولت عراق پس از صدام حسین.

بگفته‌ی "ریچارد میشل" در کتاب "درون سازمان اخوان المسلمین"^(۸۷) برای اینکه جمعیت "اخوان المسلمین" موفق شود، کمپانی کانال سویز حسن البناء را یاری داد تا مسجدی در اسماعیلیه بعنوان مرکز هدایت عملیاتی جمعیت اخوان المسلمین بنا کند. این واقعیت که حسن البناء جمعیت اخوان المسلمین را در اسماعیلیه پدید آورد نبویه خود با اهمیت است. امروز اسماعیلیه شهری ۲۰۰ هزار نفری در انتهای شمالی کانال سویز است. این شهر در ۱۸۶۳ بوسیله‌ی "فردیناند دولسپس"^(۸۸)، سازنده‌ی کانال، بنا شد. برای انگلستان آبراه سویز به منزله‌ی شیریان حیاتی ارتباطی اش با مستعمرات با ارزش هند بود و به همین دلیل شهر مردابی خاموش [سویز] نه تنها دفاتر شرکت کانال سویز بلکه پادگان‌ها و مراکز نظامی اصلی بریتانیا را نیز که در جریان جنگ یکم جهانی ساخته بودند، در خود جای داده بود. شهر اسماعیلیه در دهه‌ی ۱۹۲۰ مرکز احساسات هوادار بریتانیا در مصر بود.

میشل گزارش کرده است که حسن البناء به رشید رضا بسیار نزدیک بود^(۸۹) و پدر حسن البناء عالمی با نفوذ و یکی از شاگردان عبده بود. البناء در جوانی با شور و حرارت فراوان روزنامه‌ی "المنار" را دنبال می‌کرد و بعدها رشید رضا را "یکی از بزرگترین خدمتگزاران اسلام در مصر" نامید.^(۹۰) البناء از رابطه‌ی میان سید جمال و عبده و رشید رضا به عنوان سه گانه‌ی مقدس یاد می‌کند. بگفته‌ی میشل: "حسن البناء سید جمال را هشدار دهنده و رشید رضا را ثبت کننده یا تاریخدان می‌دانست... [به عبارت دیگر] سید جمال مشکل را در می‌یابد و هشدار می‌دهد، عبده اندیشمند و آموزگار است (عنوان شیخ در زمانی که وی در الازهر بعنوان اصلاحگری دینی بوده است بیانگر همین امر است.) و رشید رضا می‌نویسد و ثبت می‌کند."^(۹۱) انتشار المنار اندک زمانی پس از مرگ رشید رضا در ۱۹۳۵ متوقف شد اما در ۱۹۳۹ حسن البناء انتشار آن را بعنوان تریبونی برای بیان آراء و نظرات خویش از سر گرفت.^(۹۲)

Ritchard P. Mitchell, The societ of the Muslim Brothers (London: (۸۷)
Oxford University Press, ۱۹۶۹), p. ۹. مرجعی که میشل در کتابش از آن استفاده کرده،
اتوبیوگرافی حسن البناء است.

Ferdinand de Lesseps (۸۸)

(۸۹) همانجا صفحه ۵.

(۹۰) همانجا صفحه ۳۲۲.

(۹۱) همانجا صفحه ۳۲۱.

(۹۲) همانجا صفحه ۱۸۶.

جمعیت اخوان المسلمین در ابتدای تاسیس برنامه‌ی سیاسی منسجمی نداشت. حسن البناء بر این امر تکیه داشت که مسلمانان باید به دوره‌ی صدر اسلام در زمان پیامبر و جانشینان بلافصل او بازگردند. او هرگونه تفسیر مدرن از قوانین اسلامی و به زعم او افکار غربگرا را که باعث اغفال مسلمانان و بویژه جوانان شده است، رد می‌کرد. از دیدگاه البناء تنها قرآن برای همه چیز کافی است. "در برابر ناسیونالیست‌های مصری دهه‌ی ۱۹۲۰ که خواهان استقلال، خروج نیروهای بریتانیایی از مصر و قانون اساسی دموکراتیک بودند، اعضای اخوان المسلمین با این شعار - که هنوز نیز در جنبش‌های اسلامی تکرار می‌شود - پاسخ می‌دادند: "قرآن قانون اساسی ماست."^(۹۳) آنها بر این باور بودند که قرآن و سنت برای هدایت جامعه کافی است و شریعت اسلامی باید جایگزین قوانین سکولار بشری گردد. تا این هنگام حسن البناء دید ناپخته‌ی از ایده‌ی "حکومت اسلامی" داشت. ایده‌ی که بعدها بوسیله وارثان معنوی اش مانند سید قطب و ابوالاعلی مودودی (در پاکستان) معنویتش تکامل یافت. به گفته میشل از نظرگاه حسن البناء: "ساختار سیاسی حکومت اسلامی باید بر اساس سه اصل زیر استقرار یابد:

۱- قرآن قانون اساسی ماست.

۲- حکومت بر مبنای شورایی اداره می‌شود.

۳- حاکم اجرایی (رییس دولت) براساس تعالیم اسلامی و خواست مردم عمل می‌کند.^(۹۴)

به نظر حسن البناء اسلام سیستمی آیینی و باوری جهانی است. او با اشاره به سلفی‌ها، ناب باوران بنیادگرا^(۹۵)، صوفی‌ها و نیز جنبش عرفانی و شبه ماسونی در اسلام، جنبش خویش را چنین توصیف می‌کند:

"جنبش ما همزمان پیام سلفیه، شیوه‌ی سنت، حقیقت صوفی را دارد، نیز سازمانی سیاسی، گروهی ورزشی، اتحادیه‌ی فرهنگی-آموزشی، شرکتی اقتصادی و ایده‌ی

(۹۳) Gilles Kepel, Jihad: The Trail of Political Islam (Cambridge, Mass. : (۹۳)

,Belknap Press, ۲۰۰۲), p. ۲۷.

(۹۴) کتاب میشل، صفحه ۲۴۶.

(۹۵) back-to-the-basics purists

اجتماعی است.^(۹۶)

سال ۱۹۳۲ البناء به قاهره رفت و اخوان المسلمین را در این شهر نیز بنیاد نهاد. در بیست سال آینده تا انقلاب ۱۹۵۲ جمعیت اخوان المسلمین سبیل راست سیاسی در مصر، متحد سلطنت و جناح راست حزب ناسیونالیستی "وفد" و افسران محافظه کار ارتش بود. در ۱۹۳۳ البناء نخستین کنفرانس ملی جمعیت اخوان المسلمین را در قاهره ترتیب داد. چندی بعد، این جمعیت به باشگاه جوانان و انجمن‌های ورزشی برای تشکیل واحدهای شبه نظامی که در آغاز در سال ۱۹۳۶ "جَوَالَة" نامیده می‌شدند، مجهز شد. این واحدهای شبه نظامی آشکارا مدلی از جنبش فاشیستی اروپا بودند. "جَوَالَة" که بعدها "کتاب"^(۹۷) نامیده شدند، تا آن هنگام شکل منحصر بفردی در مصر بودند. آنها تابع انضباط سخت، رعب آور و دریست فدایی حسن البناء بودند. در ۱۹۳۷ بهنگام تاجگذاری ملک فاروق از اعضای اخوان المسلمین بعنوان گارد "حفظ نظم و امنیت" در مراسم استفاده شد.^(۹۸)

رقیب اصلی جمعیت اخوان المسلمین در سال‌های میان دو جنگ جهانی، حزب ناسیونالیست "وفد" بود. این حزب در خلال جنگ از جنبش ضد بریتانیایی در میان سربازان مصری تشکیل یافت. حزب وفد به نمایندگی [از ملت مصر] به رهبری سعد زغلول [در راس یک هیات نمایندگی] در کنفرانس‌های [صلح] پس از جنگ که در آن امپریالیست‌های پیروزمند پیرامون آینده‌ی منطقه و تشکیل دولت‌های دست‌نشانده کشورهای قدرتمند اروپایی تصمیم می‌گرفتند، شرکت کرد. حزب وفد ایتلافی از سه جناح راست، میانه و چپ بود و سال‌ها گاه در توافق و گاه در تقابل با سلطنت و دیگر نیروهای سیاسی مصر قرار می‌گرفت. جناح چپ حزب وفد اتحاد با کمونیست‌های مصری را سودمند یافت در حالی که اقلیت جناح راست بیشتر با جمعیت اخوان المسلمین ارتباط داشت.

در دهه‌های بعدی حسن البناء در سیاست مصر دست به بازی پیچیده‌یی زد. او روابط دوستانه و نزدیکی با اطرافیان وفادار ملک فاروق داشت و از حمایت مالی و همیاری سیاسی پادشاه بهره مند نیز میشد، در ازای آن اطلاعاتی درباره‌ی گروه‌های چپ به

(۹۶) همانجا صفحه ۱۴.

(۹۷) در عربی کتاب خوانده میشود. (جالب است که فالانژیست‌های فاشیست مسیحی

لبنانی برهبری خانواده‌ی جُمیل نیز همین نام را بر خود نهاده اند. اینان نیز همچون بسیاری از اسلامگرایان ستایشگران هیتلر هستند.)

(۹۸) کتاب میشل، صفحه ۱۶-۱۳.

پادشاه می داد و افراد خویش را بعنوان نیروهای ضربت، ضد چپ‌ها در اختیار پادشاه می گذاشت. "جول گوردون"^(۹۹) پژوهشگر مسایل جمعیت اخوان المسلمین می گوید: "بی گمان برادران مسلمان-اخوان المسلمین- روابط نزدیکی با دربار داشتند و در این میان پولهای زیادی دست بدست می شد و بریتانیا در جریان آن بود. دربار هر کاری که انجام می دهد با نظارت بریتانیا است."^(۱۰۰) البناء با دو تن از افسران با نفوذ مصری نیز، یکی "علی ماهر" نخست وزیر و مدافع پر شور پان اسلامیسیم و دیگری "ژنرال عزیز علی مصری"، فرمانده کل قوا ارتباطاتی داشت. تماسهای حسن البناء با دربار بیشتر سری و از کانالهای گوناگون بود. این امر گاهی بواسطه‌ی پزشک مخصوص پادشاه یا بواسطه‌ی شخصیت‌های دولتی و نظامی انجام می گرفت. او بهنگام انتصاب نخست وزیران نیز طرف مشورت پادشاه بود و دست کم یکبار بشکل رسمی به ضیافتی شاهانه دعوت شده است.

میشل می نویسد "جمعیت اخوان المسلمین آشکارا بعنوان آلتی ضد وفدی‌ها و کمونیست‌ها نگریده می شد."^(۱۰۱) وفدی‌های راستگرا که فیودال‌های بزرگ و سرمایه داران بودند در جمعیت اخوان المسلمین متحدی برای خویش یافتند. در حالی که جریان عمده در حزب وفد اخوان المسلمین را نیرویی واپسگرا می دانستند."^(۱۰۲)

Joel Gordon (۹۹)

(۱۰۰) مصاحبه با جول گوردون در جون ۲۰۰۴.

(۱۰۱) کتاب میشل، صفحه ۴۲-۴۰.

(۱۰۲) همانجا صفحه ۲۷.

هاله نورانی

بر سر حاج امین الحسینی

پدرخوانده احمدی نژاد

دستگاه سری اخوان المسلمین

در جریان جنگ دوم جهانی جمعیت اخوان المسلمین، نخست سرویس اطلاعاتی خود و نیز واحدی پنهانی و تروریستی بنام "الجهاز السری" را پدید آورد. یکی از تحلیلگران دهه‌ی ۱۹۵۰ مینویسد^(۱۰۳): "سرویس اطلاعاتی این جمعیت اخباری از موسسات نظامی، سفارت خانه‌های کشورهای خارجی و نیز مراکز دولتی گردآوری می‌کرد. همین بازوی تروریستی جمعیت است که دلیل شهرت اخوان المسلمین به خشونت طلبی را بخوبی توضیح می‌دهد. این واحد شبه نظامی در ۱۹۴۲ تاسیس شد و از آن پس بمدت ۱۲ سال، تا زمانی که جمال عبدالناصر بساط آنان را برچید، اعضای آن اقدام به ترور قضات، افسران پلیس، شخصیت‌های دولتی و چپاول بازرگانان یهودی می‌کرد و نیز در شکل گروه‌های فشار به تجمعات اتحادیه‌های کارگری و کمونیست‌ها حمله می‌کردند. در خلال آن سالها آنها بیشتر متحد پادشاه مصر بودند و از نیروی شبه نظامی جمعیت به سود پادشاه و ضد دشمنان سیاسی او استفاده می‌کردند. هنگامی که ملک فاروق کنترل امور را آرام آرام از کف میداد، اخوان المسلمین نیز از او دور میشد ولی همزمان پیوندهای کمرنگی را با ارتش و سرویس‌های اطلاعاتی و جاسوسی خارجی حفظ کرد. اما همیشه ضد چپ باقی ماند. بگفته‌ی ریچارد میشل "الجهاز السری" بشیوهی چنان حرفه‌یی عمل می‌کرد که گویی در حکم سازمانی اطلاعاتی برای مصر بود. او می‌افزاید: "سال ۱۹۴۴ الجهاز السری به منظور جاسوسی در جنبش کمونیستی که

Zvi Kaplinsky, "The Muslim Brotherhood," Middle Eastern Affairs, (۱۰۳)

در جریان جنگ نیرویی تازه گرفته بود و اخوان المسلمین آنرا یکی از دشمنان اصلی خویش میدانست، نفوذ کرد.^(۱۰۴)

بی گمان اکثریت بدنه‌ی جمعیت اخوان المسلمین که ستیزه جویانه ضد غرب بودند، مشتاقانه در راستای تشکیل دولتی اسلامگرا و افراطی مجاهدت می کردند. اما رهبران آنان سیاست را در سطحی عالی بازی می کردند و با دربار، احزاب سیاسی سکولار، ارتش و قدرت‌های امپریالیستی رابطه داشتند. این امر که رهبران اخوان المسلمین واقعا باورمندانی صادق بودند که با شیاطین بزرگ جهانی موقتا معامله می کردند یا اینکه سیاستمدارانی کلبی مسلک و حتی ماموران مستقیم قدرتهای خارجی بودند، به تحقیق روشن نیست. اما بی گمان در حالی که برخی رهبران جمعیت در راه خویش صادق بودند، دیگران مامور و بازیگرانی دو جانبه بودند.

بدنه‌ی اخوان المسلمین در جهنمی سیاسی بسر می برد. شاخه‌ی علنی جمعیت و برجستگان سیاسی آن - بیش از همه حسن البناء - با پادشاهان و ژنرال‌ها هم پیاله میشدند، در حالی که افراد شاخه‌های مخفی جمعیت در ترور و جاسوسی غرق بودند. تا زمانی که خشونت سازمان در برابر دشمنان پادشاه و بریتانیا بکار گرفته میشد، این جمعیت تحت مصونیت قضایی فعالیت می کرد. هنگامی که جمعیت از خطوط قرمز میگذشت - همانگونه که گاه اتفاق می افتاد - دولت، فعالیتش را موقتا ممنوع می کرد، و زمانی که فعالیت آن برای دربار و ارتش سودمند بود و یا جمعیت قدرت می یافت، رژیم آنرا تحمل و حتی حمایت نیز می کرد. جمعیت اخوان المسلمین در تمام دوران موجودیتش یک برگ برنده در اختیار داشت؛ حمایت مالی و سیاسی خاندان سلطنتی سعودی و وهابیون.

تشکیلات اخوان المسلمین به شکل سلولها یا "خانواده"هایی ۵ تا ۷ نفره از اعضاء بود که "تحت آموزشهای سیستماتیک و بسته‌ی مذهبی که گاه به آموزشهای نظامی در شاخه‌های متعدد بسط می یافت، بودند. اینچنین آنان به عنوان برادران فعال شناخته می شدند. پس از پایان آموزشها به آنان گفته می شد که به بریدن از جمعیت وانمود کنند و به سازمانهای فعال در مسایل مذهبی و ورزشی بپیوندند."^(۱۰۵)

بریتانیا که دو سده عمیقا در جریان سیاست‌های مذهبی و قبیله‌یی بود، بخوبی از

(۱۰۴) میشل، صفحه ۳۲.

(۱۰۵) کاپلینسکی، صفحه ۳۷۸.

توش و توان اسلامگرایی آگاه بود. "دیوید بویل" (۱۰۶) مامور MI۶، که به فرماندهی کل قوای ملک فاروق، حسنین پاشا، مهره‌ی با ارزش اطلاعاتی بریتانیا نزدیک بود، توان جنبش احیاءگری اسلامی را در پایان جنگ دوم تشخیص داد. بویل "زمزمه‌ی آغاز یک رنسانس اسلامی را که همچون ۱۹۱۹ اکنون در ۱۹۴۶ می‌رفت تا همه‌ی کشورهای خاورمیانه را تحت تاثیر قرار دهد، احساس می‌کرد. اما این بار مساله با رقابت بر سر نفت در منطقه گره خورده بود." (۱۰۷) سفارت بریتانیا و بعدها سفارت آمریکا در قاهره، با "برادرخواندگان" حسن البنا پیوسته در تماس بودند.

پس از جنگ دوم جهانی، رژیم در حال افول ملک فاروق دست به سلسله اقداماتی برای سرکوب چپ‌ها و بویژه کمونیست‌ها زد. جنگ سرد در راه بود. نخست وزیر مصر "اسماعیل صدقی" که با حمایت حسن البنا بعنوان رییس دولت منصوب شده بود، آشکارا از اخوان المسلمین حمایت مالی کرد، و حتی کمپ‌هایی برای آموزش جوخه‌های مرگ آنان اختصاص داد. مبارزه‌ی ضد کمونیستی او مشتاقانه از سوی جمعیت اخوان المسلمین پشتیبانی شد. "ضد کمونیست‌های اخوان المسلمین قلبا به این مبارزه می‌پیوستند. روزنامه‌های آنان هر روز در ستونی با تیتیر "مبارزه با کمونیسم" گزارش مبارزه‌ی دولتی با کمونیست‌ها را منعکس می‌کردند. شاخه‌ی اطلاعاتی جمعیت نیز اخبار سودمندی از کمونیست‌ها و مظنونان کمونیست در محافل کارگری و دانشگاهی به دولت می‌داد." (۱۰۸) نیز، اخوان المسلمین اتحادیه‌های کارگری راستگرا را برای مقابله با اعتصابات سازمان می‌داد و با ناسیونالیست‌های وفدی بشدت مخالفت می‌کرد (این امر را ضمن اتحاد پنهانی با جناح راست وفدی‌ها پیش می‌برد). میشل نتیجه می‌گیرد که: "در آن هنگام، دربار و سران محافظه کار دولت و اخوان المسلمین دشمن مشترکی در برابر خویش می‌دیدند: کمونیست‌ها و وفدی‌ها." (۱۰۹)

انور سادات، رییس جمهور آینده‌ی مصر، یکی از اعضای کلیدی اخوان المسلمین در دهه‌ی ۱۹۴۰ بود. او در جریان جنگ دوم جهانی با جنبش "افسران آزاد" (۱۱۰) که در ۱۹۴۹ بوسیله‌ی ناصر و بدنبال جنگ فلسطین تشکیل شد و در ۱۹۵۲ قدرت را بدست گرفت، مرتبط بود. "افسران آزاد" گروهی گونه‌گون با گرایشات متفاوتی از کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌های چپگرا تا وفدی‌ها و اعضای اخوان المسلمین بودند،

David Boyel (۱۰۶)

Stephen Dorril, MI۶ (۱۰۷), New York: The Free Press, (۲۰۰۰), p. ۵۳۸.

(۱۰۸) میشل، صفحه ۳۹.

(۱۰۹) همانجا صفحه ۴۰.

Free Officers (۱۱۰)

ولی همگی در این نکته که رژیم ملک فاروق فاسد و وابسته است، اتفاق نظر داشتند. شیوه‌ی متکبرانه‌ی بریتانیا برای حفظ رژیم فاروق در جریان جنگ بوسیله‌ی "مایلز لامپسون"^(۱۱۱)، سفیر کبیر بریتانیا که چنانکه گفته میشود^(۱۱۲) فاروق جوان را "پسرا" خطاب می‌کرد، افسران را خشمگین ساخته بود. این افسران در سالهای پس از جنگ نیز ارتباطشان را حفظ کرده بودند.

انور سادات، عضو راستگرایی جنبش "افسران آزاد" ناصر، حلقه‌ی هماهنگی میان افسران ارتشی معترض و حسن البناء بود. او در خلال جنگ گفتگوهای محرمانه‌ی با جمعیت اخوان المسلمین داشت. در اتوبیوگرافی او با نام "در جستجوی هویت" جزییات روابطش را با حسن البناء باز می‌گوید.^(۱۱۳) سادات بگرمی حسن البناء را می‌ستاید و می‌گوید: "برداشت او از مذهب بس ژرف و سخنانش تاثیر گذار بود. او از هر جهت شایستگی رهبری مذهبی را داشت. علاوه بر این او یک مصری حقیقی بود. خوش اخلاق؛ با کفایت و صبور... من از سازماندهی اش در جمعیت اخوان المسلمین و نیز شیوه‌ی احترام آمیزی که وی در رهبری و فرمان راندن در جمعیت پدید آورده بود، متعجب بودم."^(۱۱۴) در ۱۹۴۵ سادات کوشید تا بواسطه‌ی "یوسف رشاد"، رابط سادات و پزشک مخصوص شاه، دیداری میان ملک فاروق و حسن البناء ترتیب دهد. این دیدار انجام نگرفت اما در گفتگویی بی‌پرده میان البناء و سادات آنها بر همکاری در بنیاد نهادن تشکیلات افسران آزاد توافق کردند و از آن پس البناء به یارگیری از میان افسران نظامی برای تشکیلات "افسران آزاد" آغاز کرد.^(۱۱۵)

اما این که البناء واقعا افسران را به تشکیلات جذب می‌کرد یا جاسوسان خویش را در آن نفوذ می‌داد، بدرستی روشن نیست. جمعیت اخوان المسلمین فراتر از یک جنبش بود. حزبی احیاگر بود. آیینی بود، دارای تشکیلات سیاسی، واحد شبه نظامی، سازمانی جهانی که بسرعت در سراسر کشورهای خاورمیانه شعبات خود را گسترش می‌داد.

Miles Lampson (۱۱۱)

New York: Thomas Dunne Books, St.), "ناصر: آخرین عرب"، (۱۱۲) سعید ابوریث،

Martin's Press, ۲۰۰۴) صفحه ۱۸.

(۱۱۳) انور سادات، در جستجوی هویت (نیویورک: Harper & Row, ۱۹۷۷). توصیف انور

سادات از جریان همه‌ی حقیقت را در بر ندارد. او خاطراتش را در دهه‌ی ۱۹۷۰ به نگارش درآورده است، یعنی هنگامی که در صدد اتحاد با اخوان المسلمین، که قدرتی دوباره یافته بود، برآمد. بی‌گمان کتاب او جزییاتی را ناگفته گذارده است.

(۱۱۴) سادات، صفحه ۲۲.

(۱۱۵) همانجا.

حقیقت اینست که در دهه‌ی ۱۹۴۰ سازمانهای امنیتی بریتانیا، نازیها و شورویها کاملاً در این سازمان نفوذ کرده بودند. در دهه‌ی ۱۹۳۰ بسیاری از ناسیونالیست‌های دست راستی عرب و بسیاری از اسلامگرایان افراطی، از جمله جمعیت اخوان المسلمین پیوند با سازمان جاسوسی نازیها را سودمند یافتند. بگفته‌ی "مایلز کاپلند"^(۱۱۶)، مامور مشهور سیا که سالهایی را در مصر سپری کرده بود، جمعیت اخوان المسلمین در خلال جنگ دوم جهانی "در حقیقت شاخه‌یی از سازمان جاسوسی نازیها بود."^(۱۱۷) اما، گرچه شمار زیادی از اسلامگرایان در خلال دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ تمایلات نازیستی داشته اند، بی گمان این گفته‌ی کاپلند نیز اغراق آمیز می‌نماید. پس از جنگ دوم جهانی بسیاری از اسلامگرایان که با نازیها پیوند داشتند به حلقه‌ی دوستان بریتانیایی و سپس آمریکایی خویش بازگشتند و چه بسا با بذل و بخشش‌های مالی نیز روبرو شدند. پس از آنکه ناصر در همان دهه‌ی ۱۹۵۰ رهبری جمعیت اخوان المسلمین را دستگیر کرد، سرویس امنیتی او دریافت که این جمعیت چه پیوندهای پیچیده‌یی داشته است. کاپلند می‌نویسد: "به نظر می‌رسد که دستگیری رهبران جمعیت اخوان المسلمین و اعترافات آنان آشکار ساخت که این جمعیت در رده‌ی بالا و در سطحی گسترده در چنگال سرویس‌های جاسوسی بریتانیایی، آمریکایی و روسی بوده است، چنانکه بتوانند به هر یک از دو شیوه‌ی آرام و پنهانی، یا ضربتی و ناگهانی از آن بهره برداری کنند."^(۱۱۸)

همچنان که برای لندن و واشنگتن ناممکن‌تر شدن نجات حکومت فاروق آشکارتر می‌گردید، جستجویشان نیز برای یافتن رژیم‌ی جایگزین بیشتر می‌شد. گزینه‌ی نخست، رژیم‌ی از ائتلاف حزب وفد و کمونیست‌ها بود و گزینه‌ی دوم، اتحادی پنهانی میان جمعیت اخوان المسلمین و افسران ارتشی. بی گمان نه بریتانیا و نه آمریکا مایل به انتخاب گزینه‌ی نخست نبودند. بریتانیا تنها برای ماندگاری رژیم پادشاهی در مصر تلاش می‌کرد، در حالی که انتخاب آمریکاییان حمایت از ناصر و "افسران آزاد" بود. و اما جمعیت اخوان المسلمین که هم با سلطنت و هم با افسران آزاد پیوندهایی داشت بازی دوگانه‌یی را آغاز کرد.

حزب وفد دست بگریبان رقابت‌های جناحی درونی بود، با وجود این و در چنین شرایطی بخش مهمی از حزب وفد در تدارک اتحاد با چپ‌ها و کمونیست‌ها بود. این

(۱۱۶) Miles Copeland ناظر فعالیت‌های عوامل سیا در خلال سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۵ در

مصر. (م)

(۱۱۷) Miels Copeland, The Game of Nations (New York: Simon & Schuster (1969

.۱۸۴. p. (۱۹۶۹)

(۱۱۸) همانجا.

امر دربار، بریتانیا و جمعیت اخوان المسلمین را نگران می‌کرد. جمعیت اخوان المسلمین بشدت تلاش می‌کرد تا از اتحاد وفدی‌ها و کمونیست‌ها جلوگیری کند و حزب وفد نیز در پاسخ، پرده از روابط آدمکشان البناء و بریتانیا و نخست وزیر انگلیسی گرا، اسماعیل صدقی، و همچنین کمک‌های مالی که دریافت می‌کرد، بر میداشت. کمونیست‌ها و وفدی‌ها، جمعیت اخوان المسلمین را متهم به "آلت دست امپریالیسم" می‌کردند. وفدی‌ها عنوان می‌کردند که "فالانژیستهای اخوان المسلمین شیوه‌های ترور فاشیستی را بکار می‌بندند." آنان خواستار انحلال واحدهای شبه نظامی جمعیت اخوان المسلمین بودند که دولت حمایتشان می‌کرد. همچنین بسیاری از کارشکنی‌های مزدوران اخوان المسلمین را در جریان اعتصابات با اسناد و مدارک بیان می‌کردند. اما جمعیت اخوان المسلمین از رخدادی ناگهانی در ۱۹۴۸: "جنگ فلسطین"، نیرویی دوباره گرفت.

حسن البناء و مفتی فلسطین

جنگ اعراب و یهودیان بشدت باعث تقویت اخوان المسلمین شد. این پیش آمدی آشوب انگیز بود که در فلسطین تحت سلطه‌ی بریتانیا، دولت یهود شکل می‌گرفت. این جنگ، و شکست ارتش اعراب بوسیله‌ی واحدهای شبه نظامی یهودی و تشکیل دولت اسرائیل برای همیشه دینامیسم سیاست خاورمیانه را تغییر داد و سبب گسترش اسلام بنیادگرا در اشکال گوناگون گردید. جنگ اعراب و اسرائیل بدلائیل زیر عامل اساسی تقویت این نوع اسلامگرایی در خاورمیانه شد. نخست، جمعیت اخوان المسلمین بهانه یافت تا واحدهای شبه نظامی را در جریان جنگ تشکیل دهد. اینان همچون مجاهدان افغان در جنگ دهه‌ی ۱۹۸۰ پارتیزان‌هایی کارآزموده بودند که بسبب موقعیت اعراب در برابر اسرائیل از حمایت دول عربی نیز برخوردار بودند. دوم، شکست اعراب اقتدا رژیم‌های عربی را بی اعتبار ساخته بود و فضا را برای نیروهای سیاسی نوظهور، چون جمعیت اخوان المسلمین فراهم آورد. اسلامگرایان بیشترین بهره را از تبلیغ درباره‌ی از دست دادن فلسطین بردند. سوم، اسلامگرایان از برجسته کردن اورشلیم بعنوان پایتختی سیاسی و نیز تهدید اسرائیل در اورشلیم و اماکن مقدس اسلامی، بعنوان عامل یارگیری استفاده کردند.

همچنین جنگ سبب شد تا پیوندهای میان جمعیت اخوان المسلمین و یکی دیگر از مهره‌های تحت حمایت بریتانیا یعنی "حاج امین الحسینی"، مفتی اورشلیم و همدست

توطیه گر نازی‌ها استوارتر شود. ارتباط این دو به بیش از یک دهه پیش باز می‌گشت. نخستین ارتباط حاج امین‌الحسینی با جمعیت اخوان‌المسلمین در دیدارش با "عبد الرحمان البناء" رخ نمود که در تشکیل آن جمعیت، برادرش حسن البناء را یاری داده بود. نیز عبد الرحمان البناء هدایت "الجهاز السری" را بر عهده داشت.^(۱۱۹) حاج امین‌الحسینی هم مانند حسن البناء نقش بسیار با اهمیتی در ایجاد خوراک اولیه ناسیونالیست‌های عرب چون جمال عبد الناصر که می‌خواست جهان عرب را از لوث وجود پادشاهان فاسد پاک کند، گردید. از دیدگاه ناسیونالیست‌های عرب پیدایش دولت اسرائیل سمبل سرخوردگی و زبونی اعراب شده، و در ژرفای وجدانشان، عقده‌ی حقارت و سرسپردگی در برابر حاکمیت شاهان دست‌نشانده در کشورهای نیمه مستعمره‌ی مصر، اردن، عراق و عربستان سعودی آفریده بود. اما حسن البناء و جمعیت اخوان‌المسلمین استدلال می‌کردند که ناسیونالیست‌های عرب در اشتباهند و ناسیونالیسم سکولار، بازسازی ملی و غربگرایی راه بجایی نمی‌برد. به نظر آنان یگانه راه احیای دوباره دوران طلایی پیشین جهان اسلام، بازگشت به بنیادگرایی اسلامی است.

در خاورمیانه چالشی چند گونه در جریان بود که تعیین کننده‌ی آینده‌ی این منطقه بود. اسلامگرایان تنها یکی از نیروهایی بودند که با هم رقابت داشتند، نیروهای دیگری چون ناسیونالیست‌ها، چپ‌ها (به شمول احزاب کمونیست در حال رشد)، روشنفکران سکولار، طبقه‌ی کارگر شهری، تجار و بازرگانان ثروتمند که در معاملات و تجارت جهانی سهمیم بودند، فرهیختگان سنتی، رهبران قومی و قبیله‌یی، اشراف و فیودال‌ها و دست‌آخر حکومت‌های سلطنتی و ارتش‌های آنان نیز در این میان بودند. اسلامگرایان در حکم خواجهگان حرمسرا بودند که همه جا سرک می‌کشیدند، سخت ضد چپ و ناسیونالیست‌ها بودند. آنان همبستگی با فرهیختگان سنتی را حفظ می‌کردند، از حمایت بسیاری از بازرگانان بهره‌مند می‌شدند و با افسران ارتش و دربار سلطنتی نیز پیوند پنهان داشتند. جنگ فلسطین محاسبات آمریکاییها و انگلیسیها را پیچیده کرده بود، زیرا هم ناسیونالیست‌های چپ و هم اسلامگرایان بابت اسرائیل بر غرب خرده می‌گرفتند و این خود انگلیسیها و سپس آمریکاییان را در گزیدن نیرویی برای سرمایه‌گذاری روی آن، دچار مشکل کرده بود.

اسلامگرایی نوع اخوان‌المسلمین در دهه‌ی ۱۹۴۰ بسرعت رشد کرد. سعید رمضان، داماد حسن البناء شعبات این جمعیت را در فلسطین و اردن سازماندهی کرد. آنان زیر

پوشش آماده سازی خویش برای جنگ با صهیونیست ها، مقادیر زیادی سلاح، عمدتاً از کانال اعضاء سربشان در "الجهاز السری" که با ارتش مصر پیوندهایی داشتند فراهم کردند. اتحاد حسن البناء- حاج امین در بستر جنگ فلسطین رخ نمود و این اتحاد کمک زیادی به جمعیت اخوان المسلمین برای گسترش دامنه‌ی فعالیتش به سوریه، اردن، لبنان و فلسطین کرد.

حاج امین الحسینی دوره‌ی کاری پر فراز و نشیبی داشت. جهان بینی پارانویدی و مالیخولیایی یهود ستیزانه‌ی او و حمایت آشکارش از هیتلر او را از دیدگاه تاریخ دانان موجودی حقیر نمایانده است، اما او از آغاز دست پرورده‌ی بریتانیا بود. حاج امین بر اندیشه‌ی چندین نسل از بریتانیایی‌ها از جمله "فریا ستارک"^(۱۲۰)، مامور مشهور اینتلیجنس سرویس، تاثیری افسونگرانه داشته است، چنانکه برای نمونه فریا ستارک او را با احترام چنین توصیف میکند: "او در سپید جامه‌ی گشاد و تمیز نشسته بود. مردی در اوان ۴۰ سالگی. عمامه اش گویی هاله‌یی از نور دور سرش ساخته است، با چشمانی آبی و درخشان، بسان درخشش دو ستاره‌ی بامدادی!"^(۱۲۱)

فعالیت حاج امین در آغاز بسیار عادی بود. او که از خانواده‌یی سرشناس عرب فلسطینی بود، در جامع الازهر، دانشگاه اسلامی مصر تحصیل کرد، اما نتوانست آنرا به پایان برساند. پس از جنگ اول جهانی، در بنگاه خبری رویتر بعنوان مترجم مشغول به کار شد. حاج امین بتدریج در سیاست فلسطین درگیر شد، او نشان داد که در خشونت طلبی و نیز بکار بستن تیوریه‌های توطیه آمیز متحجرانه و یهود ستیزانه همچون "پروتکل‌های پیشگامان صهیون"^(۱۲۲) شامه‌ی تیزی دارد. او بزودی به سبب نقشی که

Freya Stark (۱۲۰)

Joseph B. Schechtman, *The Mufti and the Fuehrer* (New York: Thomas (۱۲۱)

, Yoseloff, ۱۹۵۶), p. ۲۸۷.

(۱۲۲) در زبان عربی "پروتوکولات حکماء صهیون" گفته میشود. جزوه‌یی که در آن نقشه‌ی یهودیان برای سلطه بر جهان بیان شده است. این جزوه نخستین بار بسال ۱۹۰۳ در روسیه تزاری منتشر شد. در پی آن در سال ۱۹۲۱ روزنامه‌ی *The Times* لندن در سلسله مقالاتی بیان داشت که متن این جزوه برگرفته از یکی از آثار طنز نویس فرانسوی Maurice Joly با نام "دیالوگ میان مونتسکیو و ماکیاولی در جهنم" است که در آن به جاه طلبی ناپلیون بناپارت حمله میکند. ۲۴ پروتکل این متن دستور العملی است برای برجستگان صهیونیست که بر ملل غیر یهودی مسلط شوند و برای این امر شیوه‌یی آنان تبلیغ عقاید لیبرال بشدت رادیکال آزادی رسانه‌های ارتباط جمعی، منسوخ ساختن ارزشهای میهنی و اخلاق سنتی است. هدف کنترل عقاید جمعی بوسیله‌ی سرمایه و رسانه هاست. این متن محافل سری فراماسونی اهداف سیاسی را دنبال میکنند و مدعی است که این محافل خود آلت دست "حکماء صهیون" هستند. فراماسونها و متفکران لیبرال وسایلی

در آشوب‌های یهود ستیزانه داشت دستگیر شد. اما در ۱۹۲۰ "هربرت سامویل" (۱۲۳)، نماینده‌ی بلند پایه‌ی بریتانیایی در امور فلسطین که خود یک یهودی بود، حاج امین را مضمول یک عفو ویژه کرد و "راهش را در صعود از نردبان قدرت هموار ساخت." (۱۲۴) گرچه اعتبار حاج امین به عنوان عالم اسلامی در حد صفر بود، "سر رونالد ستورس" (۱۲۵)، فرماندار اورشلیم، با تدارک انتخابات تقلبی حاج امین الحسینی را مفتی اورشلیم کرد. در "فرهنگ سیاسی خاورمیانه در قرن بیستم" چنین می‌خوانیم که مفتی "نماینده‌ی مذهبی مسلمانان است و عموماً درباره‌ی مسایل مختلف فتوا می‌دهد. در اکثر کشورهای اسلامی مفتی از سوی دولت منصوب می‌شود. مفتی شخصیت معنوی و اجتماعی تاثیرگذاری دارد و دارای احترام فراوان است. تنها استثناء در این میان مفتی اورشلیم، حاج امین الحسینی، بود (منصوب بسال ۱۹۲۱ و معزول بسال ۱۹۳۷) که از موقعیت مذهبی‌اش برای تحکیم رهبری سیاسی خویش استفاده می‌کرد." (۱۲۶) یک سال بعد، هربرت سامویل، "شورای عالی مسلمانان" را که وظیفه‌اش تنظیم اوقاف مذهبی فلسطین بود، تاسیس کرد و حاج امین را به سرپرستی آن گمارد. این دو پست، قدرت فراوانی به عوامفریب غیر قابل اعتماد مسلمان بخشید. (۱۲۷)

به موازات تشکیل اخوان المسلمین، حاج امین نیز در ۱۹۳۱ "کنگره‌ی اسلامی اورشلیم" را برپا کرد و سپس برای تامین مالی و جلب پشتیبانی از خویش به هند، ایران، افغانستان و دیگر کشورهای اسلامی سفر کرد. حاج امین حتی آن گاه که به آلمانها متمایل شده بود، هنوز اندکی از حمایت و حفاظت بریتانیا برخوردار بود، چنانکه هنگامی که با ۶۰ تن از مبارزان عرب فلسطینی که در سال ۱۹۳۶ در جریان آشوب ضد انگلیسی دستگیر شدند، حاج امین به آسانی آزاد شد. (۱۲۸) سرانجام تمایل حاج امین به نازی‌ها او را ناگزیر

پنداشته شده اند که سرانجام به برپایی تیوکراسی یهودی می‌انجامد. نخستین نسخه‌ی این متن در تابستان ۱۹۷۸ پس از انقلاب در ایران منتشر شد. سال ۱۹۸۵ نیز بوسیله‌ی سازمان تبلیغات اسلامی در سطحی گسترده منتشر و پخش گردید. آستان قدس رضوی مشهد نیز که یکی از ثروتمندترین موسسات در ایران است، حمایت مالی چاپ مجدد "پروتکل‌ها" را در سال ۱۹۹۴ بعهده گرفت. با توجه به شواهد و استدلال‌ات روزنامه‌ی تایمز، ارتباط این متن با رویدادی واقعی منتفی میدانند و جنبه‌ی تبلیغاتی آنرا برجسته می‌کنند. (م)

Herbert Samuel (۱۲۳)

(۱۲۴) همانجا، صفحه ۲۱.

Sir Ronald Storrs (۱۲۵)

۲۰th Century (Jerusalem: Political Dictionary of the Middle East in the (۱۲۶)

.The Jerusalem Publishing House Ltd, (۱۹۷۲), p. ۲۶۰.

.Schechtman, pp (۱۲۷) ۲۴-۲۳.

(۱۲۸) همانجا صفحه ۴۵.

از فرار کرد. نخست به لبنان سپس به عراق و ایران، و سرانجام پس از ابراز وفاداری به آدولف هیتلر، "یار صدیق او در همه‌ی آسمانها"، به برلین رفت. حاج امین در آلمان مسوول بنگاه سخن پراکنی دول محور در خاورمیانه شد، و شبکه‌یی از جاسوسان، همچنین واحدهای "اس.اس" نازی را که همگی مسلمان و بیشترشان بوسنیایی^(۱۲۹) بودند، سازمان داد.

اما با سقوط رایش سوم مخفیانه آلمان را از طریق اتریش ترک گفت، و در فرانسه که البته متفقین از دستگیری او خودداری کردند، مقیم شد. بویژه بریتانیا از استرداد او خودداری کرد و معاون وزارت خارجه بریتانیای کبیر اعلام داشت: "مفتی جنایتکار جنگی نبوده است."^(۱۳۰) سال ۱۹۴۶، حاج امین پیروزمندانه به مصر بازگشت و پادشاه مصر پذیرای وی شد. نیویورک تایمز در گزارشی در آگوست ۱۹۴۶ اعلان داشت: "از این پس کعبه‌ی اسلام سیاسی، خانه‌ی مفتی است در "ویلا آیدا" نزدیک ایستگاه خط آهن رشدی پاشا که از اسکندریه تا حومه‌ی رامله امتداد می‌یابد. به فاصله‌ی هر ۸ تا ۱۰ یارد یک سرباز مصری پیرامون باغ او نگهبانی می‌دادند و مفتی محافظان شخصی نیز درون خانه اش داشت."^(۱۳۱) گزارش دیگری در همین زمینه می‌گوید که مفتی در فعالیت سیاسی خویش از "پشتیبانی مالی فراوان" ملک عبدالعزیز [ابن السعود]، پادشاه عربستان، و ملک فاروق، پادشاه مصر، برخوردار بوده است.^(۱۳۲)

ظاهراً بریتانیا کینه‌یی از مفتی و روابطش با نازی‌ها نداشت، و بزودی او را بعنوان مسوول تبلیغات خود استخدام کرد. اینتلجنس سرویس بریتانیا در قاهره "بنگاه خبری قاهره" را تاسیس کرد، و نیز "ایستگاه رادیویی خاور نزدیک" (NEABS)^(۱۳۳) که "نخستین مدیر آن آلفرد مارسک، فرمانده‌ی یک اسکادران هوایی، بود. او مسلمانی پارسا بود که تا پیش از جنگ، در خاورمیانه خدمت می‌کرد و بیشتر عمر خویش را

(۱۲۹) حاج امین، در سخنرانی‌هایش خطاب به واحدهای "اس اس" بوسنیایی، التزام به نظم اجتماعی، ساختار خانواده و مبارزه علیه یهودیان را وجه اشتراک ایدیولوژی اسلامی و نازیسم معرفی می‌کرد. (م)

(۱۳۰) همانجا صفحه ۱۷۲.

(۱۳۱) Clifton Daniel, "A New Chapter for the Mysterious Mufti," New York Times Magazine, August ۲۵, ۱۹۴۶.

(۱۳۲) Joseph Alsop, "Crafty Fanatic Organizes Trouble in Palestine," Boston Evening Globe, December ۱۷, ۱۹۴۷.

(۱۳۳) نام این ایستگاه بسیار قوی و پر بار که زیباترین و اصیلترین نعمات عربی را با تازه ترین اخبار شبانه روز پخش می‌کرد، این بود: "محطة الشرق الأذنی للاداعة العربیة"، ایستگاه رادیویی عربی در خاور نزدیک. (م)

به مسایل اعراب اختصاص داده و حتی به اسلام نیز گرویده بود. " (۱۳۴) شاید MIE به دلیل تجربه‌ی حاج امین در همکاری‌اش با نازی‌ها بعنوان گوینده، او را به استخدام در آورد. شخصی که از طریق دفتر خاور نزدیک MIE فرستنده‌ی NEABS را اداره می‌کرد، "سر کنه‌هان کورنوالیس" (۱۳۵)، اشراف زاده و بانکدار بریتانیایی بود که بعدها رییس "دفتر عربی" اینتلیجنس سرویس در قاهره در خلال جنگ اول جهانی و مرکز عملیات لورنس، شد. (۱۳۶)

در ۱۹۴۶، مفتی و اخوان‌المسلمین مشترکا نیروی شبه نظامی ۱۰ هزار نفری را در فلسطین با نام "نجات دهندگان" سازمان دادند. بریتانیا از این مساله چشم می‌پوشید و آن را تحمل می‌کرد. همزمان، در مصر مفتی و حسن‌البناء رهبری مشترکی را تشکیل دادند و فرماندهی یکی از واحدهای نظامی اخوان‌المسلمین در غزه به همکار سودانی مفتی واگذار شد. نیز در قاهره، حسن‌البناء، از حاج امین بعنوان رییس دولت جدید فلسطین پشتیبانی کرد. شاید اوج پیروزی حاج امین الحسینی بازگشت او به غزه در سپتامبر ۱۹۴۷ باشد که دولت (اتحادیه‌ی) فلسطینی را اعلام داشت و خود را رییس جمهوری فلسطین (۱۳۷) خواند. اما با شکست اعراب بوسیله‌ی نیروهای یهودی دولت حاج امین چندان نپایید. ولی حاج امین خود نجات یافت و به جنگ‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ بازگشت.

پایان زندگی حسن‌البناء نزدیک می‌شد. آفتاب رژیم فاروق نیز بر لب بام بود و کرکس‌های سیاسی مرگش را انتظار می‌کشیدند. در ۱۹۴۸، بحران فلسطین رژیم فاروق را سخت بی‌اعتبار، و هرگونه ایتلافی از نیروهای سیاسی با پادشاه را دشوار کرده بود. بحران اقتصادی همراه تظاهرات خشونت آمیز، سراسر کشور را فرا گرفته بود. همبستگی اخوان‌المسلمین و دربار هم لرزان شده بود و ناسیونالیست‌ها و اسلامگرایان با سرزنش رژیم فاسد و نامسیول فاروق بدلیل شکست فلسطین در کمین بهره جویی سیاسی بودند. سرانجام در دسامبر ۱۹۴۸ فعالیت جمعیت اخوان‌المسلمین ممنوع اعلام شد. بدنبال آن و چند هفته بعد یکی از افراد اخوان‌المسلمین، نخست وزیر، "محمود فهمی نفرشی" پاشا را ترور کرد.

دو ماه بعد نیز، در ژانویه‌ی ۱۹۴۹، روزگار حسن‌البناء به ناگاه پایان یافت. حسن‌البناء

(۱۳۴). Dorril, p ۵۳۷.

(۱۳۵) Sir Kinahan Cornwallis

(۱۳۶) همانجا صفحه ۵۴۰.

(۱۳۷) همانجا صفحه ۲۳۴.

در پی تیراندازی در خیابانی نزدیک دفتر مرکزی "انجمن اسلامی جوانان" در قاهره کشته شد. ظاهراً این ترور بوسیله‌ی افسران امنیتی مصری انجام گرفت. (۱۳۸)

مرگ حسن البناء نشانه‌ی پایان دور نخست فعالیت جمعیت اخوان المسلمین و آغاز دوری دیگر بود. بدنال مرگ البناء کشاکش و دسته بندی‌های درون سازمانی برای بدست گرفتن قدرت آغاز گشت و این، در حالی بود که دولت مصر این جمعیت را گاه منع قانونی می‌کرد و گاه تحمل. سرانجام "حسن اسماعیل الحدیدی" رهبری عالی جمعیت را پس از حسن البناء بدست گرفت. او یک قاضی مصری بود و برادرش رییس گارد محافظ خانواده‌ی سلطنتی فاروق. انتصاب "اسماعیل الحدیدی" برهبری اخوان المسلمین با اعمال نفوذ یکی از فیودال‌های ثروتمند مصری بود. (۵۰ سال بعد پسر اسماعیل الحدیدی جانشینی پدر و رهبر جمعیت شد.) در این گیر و دار هر یک از جناح‌های درونی اخوان المسلمین هنوز پیوندهای خود را با بدنه‌ی سیاست مصر حفظ می‌کرد؛ یعنی خبر چینی از میان ارتش و پلیس و تماس‌های پنهانی با جنبش در حال رشد "افسران آزاد" که در ۱۹۵۲ قدرت را در مصر بدست گرفتند.

آشکار بود که اخوان المسلمین با وجود کشاکش داخلی برای زمان درازی پس از حسن البناء نیز، فعالیت خود را ادامه خواهد داد. اخوان المسلمین ادامه‌ی فعالیت خویش را مدیون "سعید رمضان" است که دامنه‌ی فعالیت و اثرگذاری آن را جهانی کرد، و در مصر نیز همچنان نیروی غالب و برتر با هزاران هوادار باقی ماند. کمک‌های پولی عربستان سعودی اخوان المسلمین را زمانی که دولت مصر ضد آن بود همچنان نگاه میداشت. گذشته از آن باید جمعیت اخوان المسلمین مدیون جنگ سرد باشد، که به بهانه‌ی جنگ صلیبی ضد کمونیسم، نیرویی مضاعف یافته بود. در حقیقت این، سیاست‌های پنهانی رهبران کلیدی پشت پرده در جنبش‌های اسلامی با روح ستیزه جویی خشونت آمیز زیرزمینی این سازمانها بود که بر روی هم آغازی شد که امروز، "اسلام بنیادگرا" نامیده می‌شود. ظهور رژیم‌های اسلامگرا در آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰، بویژه در افغانستان و سودان نتیجه‌ی مستقیم فعالیت‌های پیشگامانه‌ی حسن البناء، سعید رمضان و وارثانشان بود.

با پایان جنگ دوم جهانی، ایالات متحده‌ی آمریکا نیز نخستین گامهای خویش را در خاورمیانه برداشت و گویی مقدر شده بود که مناطق گسترده‌ی از یونان و ترکیه تا پاکستان و هند، جبهه‌ی اصلی جنگ سرد باشد. آنچه به خاورمیانه اهمیت ویژه‌ی در گستره‌ی جنگ میان شرق و غرب داد، نزدیکی آن به اتحاد شوروی و این

(۱۳۸) هیچکس بعنوان قاتل حسن البناء دستگیر نشد. بگفته‌ی بسیاری از تاریخ نگاران، ترور حسن البناء بدستور دولت وقت مصر و بوسیله‌ی افسران امنیتی دولت انجام شد.

واقعیت بود که دو سوم نفت جهان در منطقه‌ی کوچک، اطراف خلیج فارس نهفته است. استراتژیست‌هایی که پیمان‌های ناتو، بغداد، سنتو و نیز "نیروی واکنش سریع" و فرماندهی مرکزی نیروهای آمریکا^(۱۳۹) را بنیاد نهادند، اهمیت فوق‌العاده‌ی برای تثبیت امنیت خلیج فارس قایل بودند. همین استراتژیست‌ها به اصطلاح تهدید از سوی اتحاد شوروی را به تقابل با ناسیونالیسم عربی و ایرانی خودجوش که نفت منطقه را بخشی از ثروت ملی خویش میدانند، پیوند زدند و برای شکست دادن ناسیونالیست‌ها و ایجاد زنجیره‌ی از کشورهای ضد شوروی، ایالات متحده‌ی آمریکا طرح حمایت از اسلامگرایی افراطی را بنیان ریخت و آن را از خاورمیانه عربی به اردوگاه پناهندگان افغان در پاکستان و در خاک افغانستان گسترش داد.

و اکنون، یکبار دیگر، اخوان‌المسلمین در انتظار...!

(۱۳۹) سنتکام، این نیروی تحت فرماندهی وزارت دفاع ایالات متحده‌ی آمریکا که در سال ۱۹۸۳ تاسیس شد. حوزه‌ی فعالیت آن خاورمیانه، شمال آفریقا و آسیای مرکزی است. سنتکام نیروی عمده‌ی آمریکا در جنگ خلیج فارس و نیز در جریان اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ بود که در حال حاضر در ماموریت جنگ عراق و افغانستان هستند. پایگاه‌های نظامی سنتکام در کشورهای کویت، بحرین، قطر، امارات متحده‌ی عربی، عمان، پاکستان، جیبوتی در آفریقا و آسیای مرکزی دارد. فرماندهی سنتکام را از ۷ جولای ۲۰۰۳ ژنرال "جان ابیزاید" (John Abizaid) بر عهده دارد. پیش از او ژنرال "تامی فرنکس" (Tommy Franks) این سمت را عهده دار بود. (م)

بازی نفتی با اسلام

جنگ سرد

روی بشکه نفت

"هرمان ایلتس"^(۱۴۰)، که آن زمان دیپلمات آمریکایی جوانی در جدّه بوده و بگفته‌ی خویش حسن البناء را بخوبی می‌شناخته است، اینگونه بازگو میکند: "نخستین بار حسن البناء را در عربستان سعودی دیدم، در واقع او برای دریافت پول از دولت آن کشور می‌آمد. او را در منزل وزیر دارایی وقت عربستان سعودی، شیخ محمد سرور [سبحان]، که خود مردی دیندار و حامی البناء بود، ملاقات کردم. "سرور" برده‌بی‌آزاد شده بود که بیشتر مسایل مالی مرتبط با اخوان‌المسلمین را اداره می‌کرد. او از سیاه پوستان اهل سودان بود."^(۱۴۱)

سال ۱۹۴۸ بود، و چند ماه پیش از ترور حسن البناء در قاهره. "ایلتس" اغلب در منزل "سرور" با حسن البناء دیدار می‌کرد. "ایلتس" بیاد می‌آورد که: "او [حسن البناء] بارها به عربستان می‌آمد، زیرا عربستان سعودی اصلی‌ترین منبع مالی وی بود." از ۲۰ سال پیش، هنگام تاسیس اخوان‌المسلمین، این جمعیت نیرویی قدرتمند و تهدید آمیز در مصر پدید آورده بود و با کمک واحدهای شبه نظامی سری خود ترور ریس و جاسوسی در ارتش و سازمانهای اطلاعاتی را حمایت، و رقبای سیاسی خویش را مرعوب می‌کرد. یکی از دیپلماتهای پیشین ایالات متحده که از عرب شناسان پیشرو و نیز سفیر این کشور در مصر و عربستان شد، می‌گوید: "من او را بسیار بسیار صمیمی یافتم. او هیچ گونه تردیدی در ملاقات با غریبان ندارد."

Hermann Eilts (۱۴۰)

(۱۴۱) این گفتار از مصاحبه‌یی که در تاریخ آوریل ۲۰۰۴ با هرمان ایلتس انجام شد، نقل شده است. هرمان ایلتس یکی از عرب شناسان پیشرو آمریکایی و سفیر پیشین ایالات متحده در مصر است. وی در سالهای آغازین دوره‌ی کاریش، در خلیج فارس و شبه جزیره‌ی عربستان پست‌های گوناگون داشته است.

"ایلتس" درباره‌ی جنبش حسن البناء با او به بحث نشست، ولی افسران سیاسی ایالات متحده در قاهره در دهه‌ی ۱۹۴۰ چنین کردند. ایلتس میگوید: "اطلاع دارم که آن زمان، برخی از همکاران من در سفارت آمریکا در قاهره با حسن البناء ملاقاتهای منظم داشته اند، و او را کاملاً همدل یافته‌اند." "تماس با او بویژه برای کسب اطلاع بود، زیرا اخوان المسلمین آن زمان بلحاظ سیاسی وزنه‌ی مهمی بشمار می‌رفت، و گمان نمی‌کنم که خطری برای ما بوده باشد. اگرچه زمانی که نخست وزیر [مصر] بوسیله‌ی "الجهاز السری" ترور شد، نگرانی‌هایی نیز پیدا شد. ما بیش از هر چیز نگران ثبات منطقه بودیم، و داوریمان این بود که چنین ترورهایی، هر چند نگران کننده، اما خبر از عدم ثبات سیاسی جدی نمی‌داد."

هرگز شگفت آور نیست که دیپلمات‌های ایالات متحده در مصر و عربستان در خلال دهه‌ی ۱۹۴۰ تماس‌های منظم خویش را با اخوان المسلمین، با علم به ماهیت خشونت آمیز و تمایلات فاشیستی این جمعیت ادامه دادند. رژیم ملک فاروق در شرف سرنگونی بود و ماهیت رژیم آینده‌ی مصر در هاله‌ی ابهام. بگفته‌ی "سعید ابوریش" "اخوان المسلمین که به سرعت در حال رشد بود، در آن هنگام ۱/۵ میلیون عضو داشت و تنها نیروی سیاسی بود که حاکمیت را به چالش می‌کشید." (۱۴۲) اما هنوز بسیاری از کارگزاران ایالات متحده در منطقه شیفته‌ی نگرش ضد کمونیستی ستیزه جویان اخوان المسلمین بودند.

اخوان المسلمین و جمعیت‌ها و سازمانهای اسلامی سنتی در منطقه، محور مباحث گوناگون در واشنگتن بودند. آیا اسلام سپری در برابر کمونیست است؟ یا اسلام سازمان یافته نیرویی واپسگرا و فرامحافظه کار است که جهان بینی ضد غربی ذاتیش، آنرا پذیرای سیاست‌های مبارزه‌ی طبقاتی چپ‌ها کرده است؟ آیا ایالات متحده‌ی آمریکا خواهد توانست بر سازمانهای اسلامی بگونه‌ی تاثیر گذارد که بتواند پایه‌ی برای جامعه‌ی مدنی جدیدی در خاورمیانه باشد، یا منافع آمریکا در همبستگی با تجددگرایان سکولار است؟ ایالات متحده در خاورمیانه هنوز در آغاز راه بود. شمار اندکی از شخصیت‌های آمریکایی تجربه‌ی در خاورمیانه داشتند. دانشگاه‌های آمریکایی در زمینه‌ی پژوهش و مطالعات خاورمیانه‌ی بشدت ضعیف بودند و به رغم پیروزی در

Said K. Aburish, Nasser: The last Arab (New York: Thomas Dunne (۱۴۲)

تخمین‌های دیگر شمار اعضای اخوان المسلمین p. ۳۰, (۲۰۰۴), Books, St. Martin's Press

را چند صد هزار بیان داشته‌اند.

جنگ دوم جهانی، نیروهای نظامی ایالات متحده حضور پررنگی در شمال آفریقا و خلیج فارس نداشتند. سیا که دانش آموختگان "آوی لیگ" و هر که را عربی می‌توانست سخن بگوید جذب می‌کرد، در این زمینه بسیار بی‌تجربه بود. از آغاز تاسیس سیا در ۱۹۴۷ تا دست کم دهه‌ی ۱۹۵۰، این سازمان متکی به اینتلیجنس سرویس بریتانیا بود. بگفته‌ی مایلز کاپلند، که در آن سالها بعنوان عامل سیا در خاورمیانه خدمت می‌کرد، "نگرش ما گونه‌ی انتظار تا دانستن نتیجه‌ی کارمان" بود.^(۱۴۳)

خاورمیانه حیات خلوت بریتانیا بود. و بریتانیا آنرا هوشیارانه می‌نگریست. مصر، عراق و ایران اگرچه اسما کشورهای مستقل بودند اما بریتانیا بشکل دوفاکتو اختیاردارشان بود. فلسطین و اردن رسماً تحت الحمایه بریتانیا بودند. کویت و شیخ نشین‌های خلیج فارس و نیز هند و پاکستان^(۱۴۴)، مستعمرات بریتانیا بودند. با وجود این، تسلط بریتانیا بر منطقه و نفت آن رو به زوال بود، و نقش آمریکا پس از جنگ دوم در حال فزونی. ورود آمریکا به منطقه از عربستان سعودی آغاز شد، کشوری که نقطه‌ی اتکاء حضور آمریکا در منطقه گردید. اما حمایت عربستان سعودی از اخوان المسلمین همواره ایالات متحده را با مساله‌ی بنیادگرایی اسلامی روبرو می‌کرد. پیوندهای ایالات متحده با عربستان سعودی و بطور کلی خاورمیانه، با هدف دستیابی به نفت و کنترل جنگ سرد بود. ولی از همان آغاز ورود به خاورمیانه، بی‌تجربگی و عدم شناخت فرهنگ منطقه، بویژه اسلام، سیاست ایالات متحده را با مشکل روبرو کرد.

مطابق تاریخ‌های رسمی، ورود ایالات متحده به خاورمیانه از سال ۱۹۴۵ و در جریان دیداری بر دریاچه‌ی المره^(۱۴۵) بوده است. آنجا، فرانکلین روزولت بهنگام بازگشت از کنفرانس یالتا به واشنگتن، در فوریه با ملک عبدالعزیز ابن السعود دیدار کرد. این نخستین دیدار رییس جمهور ایالات متحده و پادشاه سعودی و آغاز روابط نیم قرن آینده میان دو کشور بود.

Miels Copeland, The Game of Nations (New York: Simon & . (۱۴۳)

Schuster, (۱۹۶۹), p. ۱۸۴

(۱۴۴) هندوستان - شبه قاره - پیش از تجزیه‌ی بخشی از آن بنام پاکستان. (م)

(۱۴۵) البحيرة المرة الكبرى، در یاچه‌ی نمک میان راه بخش شمالی و جنوبی کانال سوئز. در

جریان جنگ شش روزه‌ی اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷ این کانال بسته شد و ۱۴ کشتی تا سال ۱۹۷۵ در این دریاچه بدام افتادند که به "کشتی‌های زرد" معروف شدند. دلیل این نامگذاری پوشیده شدن دکل‌های کشتی از شن بهنگام طوفان صحرائی بود که رنگ کشتی‌ها را زرد می‌نمایاند. (م)

اما پیش از دیدار روزولت و ابن السعود، دو رویداد تعیین کننده پیش آمد.

نخست، امضاء توافقنامه‌ی نفتی ۱۹۳۳ در عربستان بود که زمینه‌ی رشد یک ابرقدرت نفتی جهانی بنام کمپانی نفتی عربی-آمریکایی (آرامکو^(۱۴۶)) گشت. دلال این معامله‌ی با اهمیت کسی نبود مگر "عبدالله" فیلیبی، جاسوس انگلیسی که خاندان ابن السعود و برادرخواندگان وهابی او را در بدست گرفتن قدرت در میانه‌ی جنگ اول جهانی و پس از آن یاری رسانده بود. فیلیبی در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰، ماموریت‌های دولتی خویش را رها کرد و بقصد تجارت شخصی، به خاندان ابن السعود روی آورد. فیلیبی چنان پیوند استواری با او داشت که از سیاست‌های بریتانیا فاصله گرفت و در کمال بهت و ناباوری دوستان، خانواده و همسرش به اسلام گرویده، نام "عبدالله" بر خود نهاد. اما تغییر آیین او شوخی و ترفندی بیش نبود. او در یادداشت‌های روزانه اش بشوخی مینویسد: "چقدر خوب است که چون مسلمان شوم، می‌توانم چهار زن اختیار کنم."^(۱۴۷) آشکار است که آتیست درس خوانده‌ی کمبریج، همانگونه که خود به دوستانش گفته بود^(۱۴۸)، "اسلام را نه بخاطر ایمان بدان، که برای آسان کردن کار می‌خواهد." فیلیبی پس از گرویدن به اسلام به زیارت مکه رفت و چندین همسر برای خود اختیار کرد که یکی از آنان کنیز دوشیزه‌یی بود که ابن السعود بنام هدیه به او بخشیده بود. اما علاقه‌ی حقیقی فیلیبی ثروت اندوزی بود، و در جده گفته میشد که فیلیبی "نباید عبدالله، بنده‌ی خدا، باشد؛ بلکه باید او را عبدالقرش، بنده‌ی پول، نامید."^(۱۴۹) فیلیبی تاجر، نماینده‌ی رسمی کمپانی "فورد" در عربستان شد. (گرچه خود او گفته است که "من از هیاهو و منظره‌ی موتور اتوموبیل‌ها بیزارم."^(۱۵۰)) فیلیبی سرانجام نماینده‌ی استاندارد اویل کالیفرنیا (سوکال^(۱۵۱)) شد و با استفاده از دوستیش با ابن السعود معامله‌ی سوکال برای فعالیت این کمپانی در عربستان- بهشت فیلیبی- را با تخفیف ۵۰ هزار پوندی (۲۵۰ هزار دلاری) و اجاره بهای سالانه ۵ هزار پوند، جوش داد. مقرر شد، که توافقنامه بمدت ۶۰ سال و در منطقه‌یی به وسعت ۳۶۰ هزار مایل مربع،

(Arabian-American Oil Company (Aramco (۱۴۶)

Elizabeth Monroe, Philby of Arabia (New York: Pitman Publishing (۱۴۷)

, Corporation

.۲۴, p, ۱۹۷۳

(۱۴۸) همانجا صفحه ۱۶۴.

(۱۴۹) همانجا صفحه ۱۶۸.

(۱۵۰) همانجا صفحه ۲۱۱.

Standard Oil of California (۱۵۱)

یعنی نیمی از مساحت ایالت تگزاس معتبر بماند.^(۱۵۲) پادشاه سعودی در برابر درآمدهای اندک، ارزشمندترین گنجینه‌ی کشورش را فروخت، و حضور ایالات متحده در منطقه با فعالیت استانداردهای اوایل کالیفرنیا که بعدها شرکای آرامکو یعنی تگزاکو^(۱۵۳) و سپس آگزون^(۱۵۴) و موبیل^(۱۵۵) بدان پیوستند، آغاز شد.^(۱۵۶)

اما رویداد دوم، بیانیه‌ی سال ۱۹۴۳ روزولت بود، که از آن پس عربستان سعودی را زیر چتر حمایتی ایالات متحده می‌برد. روزولت اعلان داشت: "من به این نتیجه رسیده‌ام که دفاع از عربستان سعودی برای دفاع از ایالات متحده‌ی آمریکا امری حیاتی است."^(۱۵۷)

حمایت روزولت از عربستان سعودی چندین هدف را دنبال می‌کرد. آشکارترینش نفت ارزشمند عربستان بود و هدف استراتژیک آن، ناشی از نگرانی ایالات متحده از تهدید (هر چند دور) اتحاد شوروی در احاطه بر خلیج فارس. اما هدف تاکتیکی دیگری نیز در میان بود و آن به بریتانیا، یکی از متحدان آمریکا، باز می‌گشت. گرچه لندن در منطقه، بویژه در جنوب ایران و عراق، دست بالا داشت، اما رقابت سختی میان آمریکا و بریتانیا- و در حد کمتری با فرانسه و ایتالیا- برای دستیابی به نفت خاورمیانه جریان داشت.

چهار سال پیش از دیدار روزولت و پادشاه سعودی بر عرشه‌ی کشتی، بنظر میرسید که روزولت مایل است عربستان را به بریتانیا بسپارد، زیرا لندن قدرت غالب و برتر در منطقه بود و آمریکا تجربه‌ی اندکی در خاورمیانه داشت. روزولت از آجودان خویش

Daniel Yergin, *The Prize: The epic Quest for Oil, Money, and Power* (۱۵۲)

.p. ۲۹۱, (۱۹۹۱) (New York: Simon & Schuster)

Texaco (۱۵۳)

Exxon (۱۵۴)

Mobil (۱۵۵)

(۱۵۶) کمپانی استاندارد اوایل کالیفرنیا (سوکال) در آغاز بخشی از مونوپل راکفلرها بود.

کمپانی نفت تگزاس یا تگزاکو سرانجام در سوکال ادغام شد و به چورون تغییر نام داد و اکنون با نام چورون تگزاکو شناخته میشود. دو موسسه دیگر راکفلر یعنی استاندار اوایل نیوجرسی (اسو)، و بعدها آگزون) و نیز استاندارد اوایل نیویورک (سوکانی، و بعدها موبیل) در هم ادغام شده و نام آگزون-موبیل یافتند.

Quoted in David Holden. ۱۸ February, ۱۹۴۳, Executive Order ۸۹۲۳ (۱۵۷)

,and Richard Johns, *The House of Saud* (New York: Holt, Rinehart and Winston

.p. ۱۲۳, (۱۹۸۱)

چنین می‌خواهد: "به بریتانیایی‌ها بگویند که امیدوارم آنان تامین پادشاه سعودی را عهده دار شوند، آنجا دور از دسترس ما است."^(۱۵۸) اما استاندارد اویل کالیفرنیا و کمپانی نفت تگزاس، شرکایی که بزودی نام آرامکو یافتند، خواهان این نبودند. آنها "هارولد ایکیز"^(۱۵۹)، وزیر کشور و دست راست روزولت، و سپس خود روزولت را متقاعد کردند، که ایالات متحده باید در برابر بریتانیا که به نظر آنها "راه خود را زیرکانه بسوی عربستان سعودی باز می‌کرد"، بایستد.^(۱۶۰) سرانجام در خلال جنگ دوم جهانی دو متحد- بریتانیا و آمریکا- به معاملیه‌ی دست زدند و نفت خاورمیانه را میان خود تقسیم کردند. روزولت به "لرد هالیفکس"، سفیر بریتانیا چنین گفت: "نفت ایران... برای شما، در نفت کویت و عراق سهیم می‌شویم، و نفت عربستان سعودی نیز از آن ما است."^(۱۶۱)

روزولت در تلگرامی به چرچیل می‌گوید: "لطفا تضمین مرا درباره‌ی این مساله که ما چشمداشتی به میدانهای نفتی شما در عراق و ایران نداریم، بپذیرید." و چرچیل که به تنهایی معمار امپراتوری نفتی لندن، در آنسوی دریاها است، پاسخ می‌دهد: "اجازه بدهید متقابلا به شما اطمینان کامل بدهم که ما هرگز تصویری از تلاش برای مداخله در منافع شما در عربستان، نداریم."^(۱۶۲) (البته هر دو دروغ می‌گفتند. بریتانیا مدتی دراز در طمع نفت عربستان بود و ایالات متحده بزودی راه خود را در امتیازهای نفتی ایران و عراق باز کرد.)

دیدار روزولت و ابن السعود شراکت آمریکایی- سعودی را به مرحله‌ی اجرا رساند. برای تدارک این دیدار، کشتی مورفی^(۱۶۳) از ناوگان ایالات متحده برای بردن پادشاه سعودی که هیچگاه از محدوده‌ی عربستان خارج نشده بود، مامور شد. پادشاه با کلیه‌ی تسهیلات و همراه خانواده و ملازمان و پیشخدمتهایش و نیز گوسفندانش برای قربانی و حتی خیمه‌ها برای خواب بر عرشه کشتی، همراهی شد. "الیوت روزولت"^(۱۶۴)، پسر

.۳۹۴. Yergin, p (۱۵۸)

Harold Ickes (۱۵۹)

(۱۶۰) همانجا صفحه ۳۹۷.

(۱۶۱) همانجا صفحه ۴۰۱.

(۱۶۲) همانجا.

U.S.S Morphy (۱۶۳)

Elliott Roosevelt (۱۶۴)

رییس جمهور، دیدار روزولت و ابن السعود بر عرشه کویینسی^(۱۶۵) را چنین توصیف میکند: "خواهرم آنا، آن روز برای مسافرت به قاهره از پدرم خداحافظی کرد؛ بر خلاف عادت مسلمانان که زنان را گوشه نشین می‌کنند... پدر سخنانش را با ابراز اطمینان به ابن السعود در این باره که آمریکا هرگز حرکتی خصمانه نسبت به اعراب نخواهد داشت، خاتمه داد... و ابن السعود که نگاهی رشک آمیز به ویلچر پدر داشت، هنگامی که پدرم بی درنگ ویلچر را به او هدیه کرد، هیجان زده شد."^(۱۶۶) آن ویلچر یدکی بود، و بسیار کوچک برای جثه‌ی بزرگ پادشاه سعودی! ولی این، برای پادشاه کافی بود که خود را "دو قلوی" روزولت بنامد و در حقیقت، ویلچر سمبل آغاز اتحاد رسمی آمریکا و عربستان بود. "سولزبرگر"^(۱۶۷)، مقاله نویسنده نیویورک تایمز در آن هنگام، از چشم انداز آینده‌ی دستیابی ایالات متحده به ذخایر نفتی فراوان عربستان سعودی، هیجان زده میشود و می‌نویسد: "ذخایر نفتی فراوان عربستان سعودی به تنهایی این کشور را از نظر دیپلماسی آمریکایی از هر کشور دیگری با اهمیت تر می‌کند."^(۱۶۸) روزولت نیز چندان که به نفت می‌اندیشید، اسلام برایش مهم نبود.

بیانیه‌ی ۱۹۴۳ روزولت برای دفاع از عربستان سعودی از سوی هر کدام از روسای جمهور ایالات متحده در سالیان بعد تصدیق شد، بویژه، دکترین ۱۹۵۷ آیزنهاور و دکترین ۱۹۸۰ جیمی کارتر بر آن مهر تایید نهادند. سال ۱۹۴۴ ایالات متحده نخستین هیات نظامی را به عربستان گسیل داشت، و در ۱۹۴۵ توافقنامه‌ی همکاری نظامی میان آمریکا و عربستان امضاء شد، و بر اساس آن آمریکا در طهران، در خلیج فارس، پایگاه هوایی تاسیس می‌کرد. این پایگاه نظامی تا دهه‌ی ۱۹۶۰ بعنوان مرکز عملیات هوایی آمریکا بکار می‌رفت. بدنبال آن موافقتنامه‌ی دیگری در ۱۹۴۹ به امضاء رسید که به ایالات متحده اجازه‌ی فعالیت یک تیم جستجوگرش را در سراسر شبه جزیره‌ی عربستان و نیز استقرار ۴۳ هزار نیروی ارتشی و هوایی می‌داد. در سال ۱۹۵۱ نیز طبق پیمانگی دیگر، ایالات متحده اجازه یافت که بطور دائم یک هیات آموزش نظامی در

Quincy (۱۶۵) کشتی حامل رییس جمهور روزولت در "البحیره المرة الکبری"، که ابن السعود در آنجا با وی دیدار کرد. (م)

,Elliott Roosevelt, As He Saw It (New York: Duell, Sloan and Pearce (۱۶۶)

.۲۴۴ .p, (۱۹۴۶)

Sulzberger (۱۶۷)

(۱۶۸) نگاه کنید به کتاب Yergin صفحات ۴۰۴ و ۴۰۵ آمده است.

از همان آغاز نیز، روابط ایالات متحده و عربستان بر اساس اهدافی معین بود که شامل گسترش پهنه‌ی استخراج نفت، عقد موافقتنامه‌های نظامی دوجانبه و هجوم مردان نفتی تگزاس، اوکلاهما و لویزیانا به پادشاهی عربستان سعودی بود. ایالات متحده‌ی آمریکا با بریتانیای کبیر بعنوان رقیب و شریکش، عربستان را با پیمانهای نظامی گوناگون محاصره کردند. در ۱۹۵۱ ایالات متحده و بریتانیا پیشنهاد تشکیل "بلوک خاورمیانه" را دادند که این دو کشور و نیز فرانسه را با ترکیه، اسرائیل و اردن متحد یکدیگر می‌ساخت. آنان خواهان نزدیک شدن به مصر نیز بودند، ولی زمانی که دانستند، پادشاه مصر زیر فشار ناسیونالیست‌های بشدت ناخرسند از تشکیل دولت جدید اسرائیل، است، و محترمانه پیشنهاد آنها را رد می‌کند، صرفنظر کردند. سپس بریتانیا دست بکار عقد معاهداتی با ترکیه، عراق، ایران و پاکستان شد که سرانجام "پیمان بغداد" نامیده شد. ایالات متحده که خود در حال برقراری پیوندهایی با کشورهای منطقه بود و می‌خواست دست بریتانیا را از نفت خلیج فارس کوتاه کند، به پیمان بغداد نپیوست. یکی از تحلیلگران تیزبین آن زمان و نویسنده‌ی "شورای روابط خارجی"، به شیوه‌ی کنایه آمیز می‌نویسد که بریتانیا پیمان بغداد را "برای حفظ موقعیت خویش در عراق و نیز نگاه داشتن حداقل تاثیرگذاری در خاورمیانه"^(۱۷۰)، تدارک می‌دید. بزودی پیمان بغداد زمانی که انقلاب ۱۹۵۸ بوقوع پیوست از هم گسیخت. هنگامی که شاه منصوب بریتانیا در عراق^(۱۷۱) بوسیله‌ی اتحاد ناسیونالیست‌های عراق و حزب کمونیست عراق (حکومت عبدالکریم قاسم) سرنگون و آنگاه اعدام شد، پیمان بغداد دیگر وجود خارجی نداشت و با پیمان سنتو که در آن ایالات متحده، بریتانیا، ترکیه، ایران و پاکستان عضو بودند، جایگزین شد. پاکستان نیز بواسطه‌ی "سازمان پیمان جنوب شرقی آسیا" با غرب پیوند داشت.

پیمانهای انگلیسی-آمریکایی در خاورمیانه بر اهرم‌های نفوذ خارجی چون قدرت برتر نظامی، اقتصادی و دیپلماسی استوار بود. چنانکه آرام آرام جنگ سرد پیش

David Long, The Kingdom of Saudi Arabia (Gainesville: University (۱۶۹)

, Press of Florida, ۱۹۹۷), p. ۱۱۶.

(۱۷۰) برای بهترین اظهار نظر پیرامون دیدگاه ایالات متحده درباره‌ی مساله‌ی امنیت ملی در

خاورمیانه در خلال سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۸ نگاه کنید به: C. Campbell, The defense of the

Middle East (New York: Frederick C. Praeger, ۱۹۶۰).

(۱۷۱) ملک فیصل (م)

می‌رفت، عامل دیگری برای حفظ موقعیت ایالات متحده‌ی آمریکا و بریتانیا در منطقه رخ می‌نمود؛ توانایی فرهنگی و مذهبی اسلام سیاسی. در این راستا، بویژه نقش آینده‌ی عربستان سعودی بعنوان واتیکان اسلامی حایز اهمیت بود. همچنانکه عربستان سعودی بعنوان وزنه‌یی در برابر مصر، ناصر و ناسیونالیسم در کنار ایالات متحده قرار می‌گرفت، شماری از سازمان دهندگان اخوان المسلمین بعنوان عاملان پنهانی برای سازماندهی راست اسلامی در منطقه به تکاپو افتادند و در این میان شاید سعید رمضان برجسته‌ترینشان باشد.

سعید رمضان، ایدیولوگ کلیدی اخوان المسلمین، بعنوان سفیر غیر رسمی اسلام سیاسی در خدمت عربستان سعودی درآمد. آنگاه که اخوان المسلمین، همزمان با مخالفت روزافزونش با رژیم ناصر، برای ماندن در صحنه‌ی سیاسی مصر تلاش می‌کرد، عربستان سعودی نه تنها حمایت مالی خویش را از برادران مسلمان دریغ نداشت، که خاک عربستان را پناهگاه امن آنان کرد. شاهان سعودی چنان ذهنشان از تهدید کمونیسم پر شده بود که اخوان المسلمین و دیگر گروه‌های اسلامی افراطی را نوک پیکان جنبش ضد کمونیستی می‌دیدند. نیز به همین اندازه پادشاهان سعودی رژیم ناصر را تهدیدی شوم می‌پنداشتند، زیرا ناصر - که بر کشور فقیر مصر حکومت می‌کرد - در فکر نفث عربستان بود. اینگونه، عربستان سعودی به دلیل دو ویژگی ضد کمونیستی و ضد ناسیونالیسم عربی اخوان المسلمین از رشد آنها در مصر و نیز سراسر خاورمیانه حمایت و پشتیبانی کرد.

نام و هویت احمدی نژاد چرا نباید "سعید رمضان" باشد؟

اواخر تابستان ۱۹۵۳، دفتر اُوَال^(۱۷۲) کاخ سفید شاهد دیداری میان پرزیدنت "دولایت آیزنهاور" و جوان فتنه جوی خاورمیانه‌یی بود. دیداری که که کمتر به آن توجه شده است. در عکس سیاه و سفید و نه چندان آشکار ثبت شده از این دیدار، آیزنهاور با چهره‌یی پدربزرگ گونه که در آن زمان ۶۳ سال داشت، در لباسی خاکستری رنگ، بحالت راست، ایستاده است، و در سمت چپ او، جوانی مصری با پوستی زیتونی، در لباسی تیره رنگ، با ظاهری آراسته و با ریشی انبوه و موهای کوتاه شده‌ی سر، در حالیکه دسته‌ای کاغذ بدست دارد، دیده می‌شود. او با بیش از یک دهه تجربه در قلب سیاست‌های خشن و پر شر و شور جهان اسلام، تنها ۲۷ سال دارد، و مشتاقانه به چهره‌ی رییس جمهور خیره شده است. در کنار او عده‌ای در لباس‌های عربی دیده می‌شوند، برخی دیگر که ردا و جامه‌ی مسلمانی به تن دارند، اعضای هیات نمایندگی از پژوهشگران، روحانیون و فعالان کشورهای هند، سوریه، یمن و نیز شمال افریقا هستند.

آن که در آن روز تابستانی ماه سپتامبر، از رییس جمهور دیدار کرد "سعید رمضان" ایدئولوگ و مبارز اخوان المسلمین بود. او بواسطه‌ی ازدواج با "وفا البناء"، دختر "حسن البناء"، به نوعی مدعی جایگاهی برتر در حلقه‌ی اخوان المسلمین برای خویش بود، زیرا داماد بنیانگذار "اخوان المسلمین" شده بود. در آن عکس، رمضان در کنار رییس جمهور احترام انگیز و بی آزار به نظر می‌رسید، اما جمعیت اخوان المسلمین، دست کم از اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، در سرتاسر خاورمیانه به جمعیتی تروریست و متحجر مشهور بود. هواداران این سازمان، چند تن از افسران مصری و نیز رییس جمهور این کشور را به قتل رسانده بودند، و درست ۵ ماه پیش از آنکه رمضان با آیزنهاور دیدار کند،

اخوان المسلمین از سوی رژیم در حال سقوط ملک فاروق، پادشاه مصر، غیر قانونی شناخته شده بود. اما اخوان المسلمین ناپدید نشد.

به درازای ۵۰ سال آینده، اخوان المسلمین بتناوب عقب نشینی‌های تاکتیکی می‌کرد، به آرامی نیرو و نفوذش را باز می‌یافت و ایدیولوژی خویش را با بنیاد نهادن شعباتش در اردن، سوریه، کویت و دیگر کشورها می‌گستراند. سعید رمضان تا پیش از مرگش در سوئیس در سال ۱۹۵۵، سازمانده اصلی اخوان المسلمین در سطح جهان بود.

به رغم اینکه سعید رمضان تند مزاج، خشونت طلب و آشکارا خواهان باز سازی خاورمیانه بر اساس ویژگی‌های بنیاد گرایی اسلامی بود، او تهدیدی جدی تلقی نگردید. در مقابل، در ارزیابی سری سفیر ایالات متحده‌ی آمریکا در قاهره، رمضان متحد بالقوه‌ی آمریکا پنداشته شد. این هنگام، اوج دوران مکار تیسیم و جنگ سرد بود و اخوان المسلمین نیز شدیداً ضد کمونیست. به علاوه، متحدان سعید رمضان در جمعیت اخوان المسلمین، جماعت اسلامی پاکستان و سازمان‌های مشابه در منطقه شدیداً ضد مارکسیست‌ها، فعالان دانشجویی چپگرا، رهبران اتحادیه‌های کارگری، ناسیونالیست‌های عرب، "سوسیالیست‌های عرب"، حزب بعث و نیز گرایش‌های گوناگون سکولاریست‌ها بودند. از میان دسته‌ی اخیر مزاحم تازه به دوران رسیده‌ای چون رییس جمهور مصر، جمال عبدالناصر، بود که وفاداریش به جبهه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا در جنگ سرد، حتی از ۱۹۵۳، تنها یکسال پس از آنکه جنبش "افسران آزاد" پادشاهی فاسد و حقیر مصر را خلع کرد، مشکوک می‌نمود.

سعید رمضان متولد ۱۹۲۶، در "شبین الکوم"، روستایی در ۷۰ مایلی شمال قاهره، در دلتای رود نیل بود. در نوجوانی با حسن البناء آشنا شد، و بی‌درنگ به جنبش او پیوست. او پس فارغ التحصیل شدن از دانشگاه قاهره در سال ۱۹۴۶، منشی خصوصی حسن البناء و دست راست او شد. یکسال بعد، رمضان سردبیر "الشهاب"، ارگان هفتگی اخوان المسلمین شد.

سعید رمضان در کنار کمک به حسن البناء در حوزه‌ی کارهای سازمانی، سفیر اخوان المسلمین، برای تدارک شبکه‌ای گسترده از تماسها در سطح بین‌المللی شد؛ نقشی که حسن البناء به دلیل شخصیت روحانیش و نیز اقامتش در مصر امکان آنرا نداشت. رمضان در سال ۱۹۴۵ به اورشلیم سفر کرد، آنزمان اورشلیم، شهری تحت کنترل بریتانیا در تحت الحمایگی فلسطین بود، که اندک اندک ابرهای طوفانزای جنگ میان اعراب و یهودیان در آسمانش نمایان می‌شد. رمضان در خلال سالهای آینده، برای

تاسیس شعبات اخوان المسلمین زمان بسیاری صرف مسافرت به اورشلیم، عمان، دمشق و بیروت کرد. او در اکتبر ۱۹۴۵ نخستین دفتر جمعیت اخوان المسلمین را در اورشلیم بنیاد نهاد. آنچه که زیربنای سازمانی گردید، که از دهه‌ی ۱۹۸۰ بنام "جنبش مقاومت اسلامی" (حماس) شناخته شده است. تا سال ۱۹۴۷، ۲۵ شاخه‌ی اخوان المسلمین در فلسطین پدید آمد، که شمار اعضای آنها در حدود ۱۲ هزار تا ۲۰ هزار بود. سعید رمضان در ۱۹۴۸ کوشید تا نیرویی اسلامی، وابسته به اخوان المسلمین، را سازمان دهد که بدلیل چنین وابستگی، به لحاظ سمبولیک پر اهمیت جلوه کند. این، نیرویی بود که در جریان جنگ علیه نیروهای یهودی، که همانسال دولت اسرائیل را تاسیس کردند، وارد نبرد شد.

"سعید رمضان" در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ برای نخستین بار از پاکستان، که در آینده دیدارهای بسیاری از آن داشت، برای شرکت در نخستین کنگره‌ی مسلمانان جهان در کراچی بسال ۱۹۴۹ و ۱۹۵۱ دیدار کرد. (چپ پاکستان کنگره را متهم می‌کرد که بوسیله‌ی امپریالیسم آمریکا و انگلیس سازمان داده شده است.) پاکستان یکسال پیش از آن، از بریتانیا استقلال یافته بود، و بعنوان نخستین دولت اسلامی مرکز جذب ایدئولوگ‌های اسلامی و سازمان دهندگان و پژوهشگران اسلامی بود. در پاکستان نیز، اسلامگرایی جوانی بنام "ابو الاعلی المودودی" - که جنبشی به سبک اخوان المسلمین با نام "جماعت اسلامی پاکستان" تاسیس کرده بود، به مرور این جنبش را به حزبی سیاسی بدل می‌کرد. در دهه‌های بعد، پاکستان منزلگاه دوم سعید رمضان شد. حتی دولت اسلامی نوظهور [پاکستان] برنامه‌ی رادیویی نیز در رادیو پاکستان در اختیار او گذارد و او از روابط خوبش با دولت غرب گرای پاکستان و نیز نخست وزیر "لیاقت علی خان"، که مقدمه‌ای بر یکی از کتابهای سعید رمضان نوشته است، بهره می‌برد.

اقامت سعید رمضان در پاکستان کاملاً داوطلبانه نبود. فعالیت جمعیت اخوان المسلمین در مصر ممنوع شده بود، و حسن البناء نیز ترور. سعید رمضان در ۱۹۵۰، هنگامی که اخوان المسلمین در دوره‌ی عقب نشینی بسر می‌برد، به مصر بازگشت، اما بتناوب دوره‌هایی طولانی را در پاکستان، در تماس تنگاتنگ و نزدیک با "المودودی" و "جماعت اسلامی" او گذراند. سعید رمضان با گروه "مسلم لیگ" پاکستان نیز همکاری داشت، و با حمایت رسمی پاکستانی‌ها به سراسر جهان عرب مسافرت و سخنرانی کرد. این هنگام، سیاست در پاکستان در دست گروه‌های اسلامگرایی افراطی، اسلامگرایان میانه رو، ناسیونالیست‌های سکولار و نیز چپ‌ها بود، و در ضمن پاکستان به سوی اتحادهای نظامی با غرب می‌گرایید. رمضان سالها در کراچی، المودودی را در سازماندهی

فالاتزهایی نیرومند از دانشجویان متعصب، بویژه در کمپ‌های دانشجویی، در برابر جنبش چپ پاکستان یاری می‌رساند. این به اصطلاح "جماعت طلاب اسلامی"، که از جوخه‌های مسلح فاشیستی موسولینی، نسخه برداری شده بود، دست پرورده‌ی ایده‌ی سعید رمضان بود. بگفته‌ی پژوهشگری بنام "ولی رضا ناصر"، "اگر چه جماعت طلاب اسلامی، سازمانی تحت نظارت جماعت اسلامی پاکستان بود، اما بشدت تحت تاثیر اخوان‌المسلمین مصر بود. در میانه‌ی سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۵۵، رمضان رهبران جماعت طلاب اسلامی را در شکل دادن ساختاری دولتی در سازمان و نیز پی ریزی استراتژی برای آن یاری کرد. برجسته‌ترین نشانه‌ی تاثیر و نفوذ اخوان‌المسلمین در جماعت طلاب اسلامی وجود حوزه‌های مطالعاتی و نیز مطالعات شبانه منظم بود، که هر دو برای جذب اعضای جدید و استحکام پیوندهای درون سازمانی بکار می‌رفت." آدمکشان اغلب مسلح جماعت طلاب اسلامی، مدام با دانشجویان چپگرا در کمپ‌های دانشجویی درگیر می‌شدند. ناصر می‌نویسد: "برخوردهای آنها رفته رفته به درگیریهای جدی‌تر، بویژه در کراچی و مولتان می‌انجامید." او می‌افزاید: "دیگر، فعالیت‌های دانشجویی ضد چپ پیشه‌ی جماعت طلاب اسلامی شده بود و این بیش از پیش گویای شیوه‌ی برخورد آنها بود. جماعت طلاب اسلامی، بریگادی از جنگجویان شد که در خدمت اسلام و علیه دشمنان اسلام یعنی سکولاریست‌ها و چپ‌ها جهاد می‌کرد."

بنظر می‌رسد که سعید رمضان در خلال سفرهایش به پاکستان با بنیادگرایان عرب و از آن میان، بویژه با فلسطینی‌ها و اردنی‌ها که به اصطلاح "حزب آزادی اسلامی"^(۱۷۳) را بنیاد کردند نیز همکاری داشت. (بعدها این حزب سرایت یابنده، دفترش را به آلمان منتقل کرد و سپس خود را در میان مسلمانان آسیای مرکزی گستراند. این حزب بطور فزاینده از سوی عربستان حمایت می‌شد و تا پیش از دهه‌ی ۱۹۹۰ متحد خشونت طلب مهمی برای جنبش اسلامی ازبکستان و القاعده بود.) رمضان، آنگاه که در دهه‌ی ۱۹۵۰ در اردن بسر می‌برد، به پی ریزی شعبه‌ی اخوان‌المسلمین در این کشور یاری رساند. رهبر اخوان‌المسلمین اردن، "ابو قراء" بود؛ بازرگان ثروتمند اردنی که پیوندهای نزدیکی با ملک عبدالله و پادشاهی تحت حمایت بریتانیایی هاشمی‌ها داشت. بگفته‌ی "ماریون بالبی"^(۱۷۴)، این حسن‌البناء بود که سعید رمضان را برای کمک به اخوان‌المسلمین نوپای اردن به عمان فرستاد، و پادشاه اردن نیز "فعالیت قانونی اخوان‌المسلمین را تحت عنوان سازمانی خیریه، به این امید که حکومت او را در برابر اپوزیسیون سکولار، یعنی چپ‌ها، محافظت کند، پذیرا شد." بدانگونه که در پاکستان رخ داد، اخوان‌المسلمین اردن نیز

"حزب التحریر الاسلامی" (۱۷۳) -

Marion Bonlby (۱۷۴)

ابزاری در خدمت سرکوبی جنبش چپ و ناسیونالیست‌های عرب شد. سعید رمضان و ابوقراء استدلال می‌کردند که آنچه در سده‌ی بیستم، مصر و دیگر کشورهای جهان اسلام را تهدید می‌کند، حملات سخت از سوی ایدیولوژی‌های کمونیسم و ناسیونالیسم است که منکر برتری شریعت اسلامی در جامعه هستند.

حضور سعید رمضان در دفتر اوال کاخ سفید در سال ۱۹۵۳، هرگز تصادفی نبود. بطور رسمی، حضور سعید رمضان در ایالات متحده برای شرکت در کنفرانس فرهنگ اسلامی در دانشگاه پرینستون و نیز سفری به واشنگتن، بود. کتابخانه‌ی کنگره با تدارک برنامه‌ی ۹ روزه در کنفرانس شرکت کرد. این، رویدادی بس بزرگ و بسیار باشکوه در تالار سبزه‌های "ناساوی"^(۱۷۵) دانشگاه پرینستون بود. در میان سخنرانان و شرکت‌کنندگان، برخی از شرق شناسان برجسته نیز بودند، کسانی چون "فیلیپ هیتی"^(۱۷۶)، "کویلر یانگ"^(۱۷۷) و "بیلی وایندر"^(۱۷۸) از دانشگاه پرینستون. "ویلفرد کانتول سمیت"^(۱۷۹) از دانشگاه "مک گیل"^(۱۸۰)، "ریچارد نلسون فری"^(۱۸۱) از دانشگاه "هاروارد"، "کارلتون کوون"^(۱۸۲) از دانشگاه "پنسیلوانیا"، و "کنت کزگ"^(۱۸۳)، سردبیر ژورنال "جهان مسلمانان" از موسسه‌ی "هارت فورد"^(۱۸۴). دکتر "بایارد داج"^(۱۸۵)، رییس پیشین دانشگاه آمریکایی بیروت نیز ریاست کنفرانس را داشت.

بنوشته‌ی مستندات رسمی، حضور شماری از شخصیت‌های مشهور در کنفرانس اتفاقی بوده است. اما شرکت‌کنندگان در کنفرانس "تصادفی" آنجا نبودند؛ برگزار کننده‌ی کنفرانس دولت ایالات متحده‌ی آمریکا بود، که خود، کنفرانس را بلحاظ مالی پشتیبانی کرد و شرکت‌کنندگان در کنفرانس را با این هدف معین که از نگاه آمریکا مفید باشند، به "نیوجرسی" فرا خوانده بود. "هیتی"، ریش سفید شرق شناسان، در جستجو برای یافتن شرکت‌کنندگانی از قاهره، بحرین، بغداد، بیروت، نیودله‌ی و دیگر شهرها دیدار

Nassau (۱۷۵)

Philip K. Hitti (۱۷۶)

Cayler Young (۱۷۷)

Wiltred Cantwell Smith (۱۷۸)

Mc Gill University (۱۷۹)

Richard Nelson Frye (۱۸۰)

Carleton Coon (۱۸۱)

Kenneth Cragg (۱۸۲)

Hart ford Seminary Foundation (۱۸۳)

Dr. Bayard Dodge (۱۸۴)

International Information Administration (۱۸۵)

کرد، و همچنین برای کنفرانس، منابع مالی دیگری از شرکت‌های هواپیمایی آمریکا چون، "پان آمریکن"، TWA، و نیز کنسرسیوم نفتی عربستان سعودی یعنی آرامکو تهیه شد. سعید رمضان، ایدیولوگ دگم و نه پژوهشگری اهل دانش، همچون بسیاری از شرکت‌کنندگان در حالی در کنفرانس شرکت کرد، که پیشتر، همه‌ی هزینه‌های سفرش پرداخت شده بود، و البته دولت ایالات متحده‌ی آمریکا نیز خوب می‌دانست که او کیست!

متولی پرداخت هزینه‌های کنفرانس و از آن میان پرداخت هزینه‌ی سفر شرکت‌کنندگان خاورمیانه‌ی، به عهده‌ی "انجمن اطلاعات بین‌المللی"^(۱۸۶) بود؛ شعبه‌ای از وزارت خارجه که پیوندهایی نیز با محافل اطلاعاتی آمریکا داشت. آن زمان، "انجمن اطلاعات بین‌المللی" ارگانی نوپا بود، که بطور رسمی در سال ۱۹۵۲ تاسیس و بعدها، در سال ۱۹۵۳، در سازمانهای تابعه‌ی سیا ادغام شد. از مسیولیت‌های این ارگان، یکی نیز نظارت بر حسن اجرای "برنامه‌های تعامل فرهنگی" رسمی آمریکا، چون کنفرانس دانشگاه پرینستون بود. این نیز آشکار است که هدف پایه‌ی کنفرانس سیاسی بوده است. در یکی از اسناد خارج شده از طبقه‌بندی محرمانه، با مهر "اطلاعات سری" بر آن، آمده است: "کنفرانس در نگاه نخست یک گرد هم‌آیی صرفاً علمی به نظر می‌رسد. این، البته همان چیزی است که کنفرانس می‌خواهد بدان وانمود کند." در ادامه‌ی سند، چنین می‌خوانیم: "هدف کنفرانس گرد هم آوردن شخصیت‌هایی است، که توانمندی اثر گذاری بسیار در فرمول بندی آراء و نظرات مسلمانان در حوزه‌هایی همچون آموزش و پرورش، علوم، حقوق و فلسفه و بطور اجتناب ناپذیر، در سیاست دارند." هدف کنفرانس، جستجویی گسترده بود. "از میان نتایج گوناگونی که از برگزاری کنفرانس انتظار میرفت، القاء انگیزه و خط‌دهی ویژه به جنبش رنسانس در درون اسلام است."

سفیر وقت آمریکا در قاهره، "جفرسون کافری"^(۱۸۷)، دیپلمات کهنه کار و حقوقدان لویزیانایی، بود که در آستانه‌ی پایان دوره‌ی کاری تلایش در سیاست خارجی آمریکا که ۴ دهه به طول انجامید، بود. او از ۱۹۴۹ در قاهره بسر میبرد و سرانجام ۶ سال را در پایتخت منفعل کرانه‌ی نیل خدمت کرد. در جولای ۱۹۵۳، کافری تلگرام محرمانه‌ی

Jefferson Caffery (۱۸۶)

Zelig (۱۸۷): فیلمی ساخته شده در ۱۹۸۳ با بازی، نویسندگی و کارگردانی Woody Alen،

که در آن قهرمان فیلم (وودی آلن) ظاهرش را متناسب با اطرافیان تغییر میداد، مثلاً در میان پزشکان پزشک می‌شد و در میان افراد فربه بشکل آنان در می‌آمد. مقصود نویسنده حضور سعید رمضان همه جا در اسلام سیاسی و در اشکال و شرایط گوناگون است. (بوقلمون صفت)

مخبره کرد، که در آن خواهان دعوت سعید رمضان به کنفرانس پرینستون شد. این پیغام "کافری" اجمالاً نشان می‌دهد که تا چه میزان سرویس اطلاعاتی ایالات متحده، بیشتر، اطلاعاتی پیرامون اخوان المسلمین، رهبران و نیز میدان عمل و فعالیت‌های آن، گرد آورده است. پیغام محرمانه‌ی، "کافری"، در واقع بیوگرافی فشرده سعید رمضان و شرح مختصری است از اخوان المسلمین. اما با نگاهی موشکافانه‌تر، پیغام به شکلی وهم‌انگیز خالی از هرگونه اشاره‌ای به ماهیت تروریستی و خشونت طلب اخوان المسلمین و نیز ذکر این نکته است، که جمعیت به برپایی دولتی اسلامی تحت قوانین قرآنی معتقد است. از اظهارات "کافری"، دیپلماتی چنان با تجربه، آشکار است که او (وشاید سیا) عامدانه اشاره‌یی به خشونت طلبی اخوان المسلمین نکردند، و هدفشان به خدمت گرفتن رمضان در شکل متحد و یا عامل خویش بوده است. کافری می‌گوید: "سعید رمضان در میان علمای اسلامی اخوان المسلمین، از دانش آموخته‌ترین‌شان است. او دانش آموخته‌ی دانشکده‌ی حقوق دانشگاه فواد قاهره، در سال ۱۹۴۵ است، و بیشتر وقت خویش را به پژوهش درباره‌ی اسلام می‌گذراند. او متولد ۱۹۲۵ است؛ جوانسال، اما کهنسال در تجربه.

در حال حاضر او سردبیر ماهنامه‌ی "المسلمان" است، که اکنون دو سال از انتشار آن می‌گذرد. در این ماهنامه سرمقالاتی از پژوهشگران اسلامی سراسر جهان اسلام، پیرامون حقوق و فرهنگ اسلامی منتشر می‌شود. تیراژ این ماهنامه در حدود ۱۰ هزار نسخه است و مشترکانی از تونس و اندونزی دارد. او [سعید رمضان] در جایگاه دبیر کل "کنفرانس جهانی اسلام"، سفرهای بسیاری به کشورهای اسلامی دارد، و اخیراً از چند کنفرانس در پاکستان بازگشته است. او زمانی که در مصر است، هر هفته برنامه‌یی رادیویی درباره‌ی فرهنگ و معارف اسلامی و نیز تفسیر قرآن اجرا می‌کند.

سعید رمضان در سال ۱۹۴۰ مطالعات اسلامی خویش را زیر نظر حسن البناء، رهبری عالی اخوان المسلمین آغاز کرد و در سال ۱۹۴۷ سردبیر ماهنامه‌ی "الشهاب" شد. الشهاب حاوی مقالاتی درباره‌ی حقوق و فرهنگ اسلامی بود، پس از ۵ شماره انتشار آن تحت فشار دولت پادشاه سابق مصر، فاروق، متوقف شد. اندکی بعد فعالیت اخوان المسلمین نیز غیر قانونی گردید و بیش از ۲۰۰۰ نفر از اعضای آن دستگیر شدند. سرانجام، سعید رمضان پاکستان را برای جلوگیری از بازداشتش، ترک گفت. او تقریباً یک سال در پاکستان بود، در آنجا دو برنامه‌ی رادیویی هفتگی داشت که امواج آن بسوی کشورهای عربی از جمله مصر ارسال می‌شد. اواخر سال ۱۹۴۹، مسلم لیگ پاکستان از رمضان برای ایراد سلسله سخنرانی‌هایی پیرامون فرهنگ و معارف اسلامی در نقاط بسیاری از

خاور میانه دعوت کرد. او که اغلب در دانشگاهها سخنرانی می‌کرد، سفر خویش را از سودان آغاز کرد، آنگاه به مصر رفت و سرانجام آنرا در ترکیه به پایان برد.

پیرامون دعوت سعید رمضان به کنفرانس پرینستون جریان اینگونه بود که یک مامور گمنام آمریکایی از سوی "محمد البکی" با "کافری" تماس گرفته بود. محمد البکی که خود در مرکز آموزش علوم اسلامی "الزهر"، با قدمت چند سده، بود و او نیز به پرینستون سفر کرد، رمضان را چنین توصیف می‌کند: "او از اعضای برجسته‌ی اخوان المسلمین است." "محمد البکی" پیشنهاد می‌کند که رمضان برای شرکت در گردهمایی پرینستون دعوت شود و می‌افزاید که جمعیت اخوان المسلمین مایل است او را در پرداخت هزینه‌های سفرش یاری رساند.

کافری نتیجه می‌گیرد:

"سفارت باور دارد که کمالات عالمانه‌ی رمضان او را شایسته‌ی شرکت در کنفرانس فرهنگ اسلامی کرده است. مهم است که تمایل او به پذیرفتن دعوت شرکت در کنفرانس، بدلیل موقعیت وی در اخوان المسلمین، محتاطانه نگریسته شود؛ زیرا ممکن است چنین شخصیت ارزنده‌ای آزرده شود."

سعید رمضان در خلال ۴ دهه‌ی آینده، همچون "زلیگ"^(۱۸۸) بعنوان عامل کلیدی هر بیانیه‌ی اسلام سیاسی رادیکال رخ نمود. هیچ مدرک مستندی مبنی بر اینکه رمضان در دهه‌ی ۱۹۵۰ به استخدام سیا در آمده باشد، در دست نیست، اما آشکار است که دعوت وی به پرینستون نشان از آن دارد که در او بالقوه هدف مناسبی برای همکاری می‌دیده اند، و بعدها نیز سعید رمضان متحد مهم خانواده‌ی سلطنتی سعودی برای تدارک بلوکی از کشورهای اسلامی و ایجاد جنبش‌هایی علیه گسترش کمونیسم و نفوذ اتحاد شوروی از مرزهای جنوبی اش شد. بر اساس اسناد خارج شده از طبقه بندی محرمانه‌ی آرشیو سوییس که "سیلویین بسون"^(۱۸) در نشریه‌ی LE TEMPS در ژنو گزارش کرده است، در دهه‌ی ۱۹۶۰ دولت سوییس - که آن هنگام میزبان سعید رمضان در مرکز اسلامی اش در ژنو بوده - او را به دلیل گرایشات ضد کمونیستی اش عنصری مطلوب می‌دیده است. وی می‌افزاید: "سعید رمضان فراتر از همه، مامور اطلاعاتی بریتانیا بی‌ها و آمریکایی‌ها است. و بیشتر از آن، باور دارم که او - طبق طرحی اطلاعاتی - در خدمت پلیس فدرال سوییس نیز بوده است." مستندات گزارش شده درباره‌ی سعید رمضان در LE TEMPS شامل اسناد بسیاری است که نشان می‌دهد سعید رمضان

پیوندهایی با "برخی سرویسهای مخفی غرب" داشته است.

اسلام ارتجاعی سنگر بزرگ امریکا در طول جنگ سرد

سند مربوط به نامه‌ی کراکر است از بغداد به وزارت خارجه آمریکا و شرح اثر کاریکاتورها بر مردم و مفید دیدن ادامه‌ی آن در تبلیغات ضد شوروی.

آیا سعید رمضان، اخوان المسلمین و راستگرایی اسلامی متحدان سودمندی در جریان جنگ سرد در برابر کمونیسم بودند؟ آیا اسلام خود سدی در برابر کمونیسم، این ایدیولوژی آتیست خارجی بود؟ از یک منظر پاسخ منفی بود. هم کمونیسم و هم ناسیونالیسم بسادگی هواداران بسیاری در میان توده‌های مسلمان یافتند؛ برای نمونه در عراق، حزب کمونیست این کشور (بزرگترین حزب کمونیست در کشورهای عربی)، پس از جنگ دوم جهانی هواداری میلیونها شیعه‌ی عراقی را بخود جلب کرد و اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ این حزب چنان نیرومند شده بود که توانست در بغداد، دموستراسیونی با شرکت یک میلیون عراقی ترتیب دهد. همچنین، در مصر، جمال عبدالناصر که رادیو صدای عرب قاهره پیام ناسیونالیسم او را تا مصر و اردن، عراق و عربستان رساند، پیروان بسیاری یافت، و در خلال سالیان دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ محبوب‌ترین رهبر سیاسی عرب بود. همانگونه که مسیحیان در اروپا به شکل توده‌ای به احزاب کمونیست می‌پیوستند، مسلمانان جهان اسلام نیز که از شرایط زندگی شان ناراضی و ضد امپریالیسم غرب و نفوذ بریتانیایی - آمریکایی در خاورمیانه بودند، کمونیسم و اغلب بیشترشان ناسیونالیسم عربی را برمی‌گزیدند.

اگر چه بسیاری از مسلمانان، جذب ایدیولوژیهای چپ می‌شدند، اما شرق شناسان و سیاستگزاران آمریکایی بر این باور بودند که هنوز می‌توان اسلام سیاسی را بصورتی که آشکارا ضد کمونیست باشد، بسیج کرد. طبیعتاً در خاورمیانه، اسلام سازمان یافته

اشکال گوناگونی یافت. نخست، و پیش از همه اسلام سیاسی در شکل اسلام روحانیان سنتی رخ نمود که در مساجد و بنیادها و موسسات مذهبی یا اوقاف و امور خیریه، دادگاههای اسلامی و دیگر موسسات، که ریشه‌های ژرف اجتماعی داشتند، اما آشکارا سیاسی نبودند، سازمان یافته بودند. در وهله‌ی بعد، "دولتهای اسلامی" چون دولت عربستان سعودی، از آغاز تاسیس در ۱۹۲۰، و نیز دولت پاکستان، از زمان کسب استقلال (و بویژه از دهه‌ی ۱۹۷۰)، بودند که در شان همه‌ی اقوام و ملل، تحت هویت مشترک مذهبی و شریعت اسلامی می‌زیستند، و بسختی خط تمایزی میان دولت و اسلام یافت می‌شد. و دست آخر، ظهور "راست جدید" اسلامی در جهان اسلام در هیات جمعیت‌هایی چون اخوان المسلمین و دیگر سازمانها و احزاب سیاسی بود که برای تشکیل حکومت اسلامی می‌کوشیدند. از دید سیاستمداران غربی که در خاورمیانه در جستجوی نیروهای سیاسی ایدئولوژیک بودند تا بتوانند بلحاظ فکری، هم‌ترازی در برابر جاذبه‌ی رادیکال کمونیسم باشند، هر سه‌ی این اشکال، در موقعیت‌های گوناگون جذاب می‌نمود. و مهمتر اینکه با یکدیگر وجوه اشتراکی نیز داشتند.

در ایالات متحده بر این واقعیت هشدار داده می‌شد که "برجستگان" عرب؛ رهبران فکری، روشنفکران، سیاستمداران، ژورنالیست‌ها و از این دست، بطور فزاینده به احزاب و جنبش‌های چپ می‌پیوندند. اما در میان توده‌ها، بویژه دهقانان محروم از سواد، مردان قبایل بدوی و تاجران هوادار سرمایه‌داری و نیز رهبران بازار، تمایل کمتری به وداع با قرآن و جایگزینی آن با کاپیتال [مارکس] بود؛ و طبعاً بسیج کردن آنها بسود مارکسیسم، سوسیالیسم سخت تر. اینگونه، سوال این بود؛ کدام چارچوب ایدئولوژیک می‌تواند توده‌های عرب و مسلمان را در یک سو و بخش مهمی از برجستگان عرب را در دیگر سو بسیج کند؟ از نگاه برخی تحلیل‌گران، "اسلام نوین"ی که روشنفکران و مامورانی سیاسی چون حسن البناء، سعید رمضان و ابوالاعلی مودودی پرچمدار آن بودند، همان سفارش مورد نظرشان بود. اخوان المسلمین، کامیابی‌هایی در کمپ‌های دانشجویی در جلب دانشجویان، و بویژه در میان دانشجویان مهندسی، علوم، پزشکی و نیز مدیریت و تجارت، داشت. آیا چنین جنبشی بویژه با حمایت خاندان سلطنتی سعودی می‌توانست در برابر بلوک مارکسیست - ناسیونالیست بایستد؟ و آیا تبلیغات ایالات متحده با تکیه بر ارزشهای مذهبی آمریکا، در برابر اتحاد شوروی آتیست، می‌توانست توده‌های مسلمان را به اردوگاه آمریکا جلب کند یا دست کم آنها را از مسکو دور نگاه دارد؟ و چنین می‌نماید که ارزش آزمودن را دارد!

آن که بزعم وی چنین پروژه‌هایی به آزمودنش می‌ارزید، برنارد لویس، مبدع عبارت

"برخورد تمدنها" بود. لویس که اکنون پروفیسور بازنشسته و همکار افتخاری دانشگاه پرینستون است، مدت ۵ دهه تنها تیوریسین متنقد در زمینه‌ی پژوهش اسلامی بوده است. او همواره بشدت بحث انگیز بوده است؛ بیشتر به دلیل نظرگاه بسیار جانبدارانه، محافظه کارانه (و بعدها نو محافظه کارانه)، و نیز بدلیل نزدیکی و وابستگی شدیدش به اسرائیل. مقاله‌ی پروفیسور لویس در ۱۹۵۳ با عنوان "کمونیسم و اسلام" نمونه‌ی برجسته‌ی از جریان فکری آن هنگام و کنونی او پیرامون نبرد ایدئولوژیها ست.

لویس روشن ساخت که تمایل ذاتی مسلمانان به ایجاد زنجیری از دولتهای استبدادی، چنانچه هدف غرب مقابله با گسترش کمونیسم باشد، راهکار مناسبی بدست داده است. او می‌نویسد: "اگر مسلمانان در ازای ترک سنت‌های خویش تنها مجبور به انتخاب یکی از دو گزینه‌ی کمونیسم یا پارلمانتاریسم باشند، چنین چیزی، بسیار به زیان ما است. به سود جهان اسلام و نیز جهان غرب است که چنین انتخابی تنها محدود به یکی از این دو جایگزین نباشد. هنوز این امکان وجود دارد که مسلمانان سنت‌های خویش را، احتمالاً در نوع تغییر شکل یافته‌ی آن، اعاده کنند. تحقق این امر، تحت گونه‌ی دولت تکامل یافته ممکن است، که گرچه حکومتی استبدادی و یا حتی دینی است، اما هرگز از استبداد بد سگالانه‌ی دیکتاتوری نوع اروپایی چندان متفاوت نخواهد بود." (۱۸۹)

لویس در ادامه، پس از صحنه گذاردن بر احتمال "موفقیت" ایده‌ی رژیم‌های استبدادی اسلامی، پیشنهاد می‌کند که نتیجه‌ی دیگر چنین راهکاری زمین بایر برجای مانده‌ی است که رشد عقاید مارکسیستی در آن را عقیم می‌گذارد. بگفته‌ی لویس:

"کمونیسم مذهب نیست و نمی‌تواند باشد، حال آن‌که اسلام برای بسیاری از باورمندان‌ش هنوز آیینی مذهبی است و این هسته‌ی اساسی مقاومت اسلام در برابر افکار مارکسیستی است. اگرچه باور مسلمانان به آزادی برای سرپا نگاه داشتنشان ناچیز باشد، در مقابل، ایمان آنها به خدا بسیار استوار است. مسلمانان عمیقاً مذهبی هستند. اسلام بعنوان یک دین بیشتر از مسیحیت ضد کمونیست نیست؛ در واقع،

Bernard Lewis, "Communism and Islam," in *The Middle East in 1919*

• PP (۱۹۵۸, Transition, ed. Walter Laqueur (New York: Frederick A. Praeger

همانگونه که گفته ام کمتر ضد کمونیست است، اما اسلام بعنوان نیروی حاکم و اثر گذار بر زندگی و اندیشه‌ی باورمندان، در این زمینه بالقوه بسیار توانا تر است. مسلمانان پرهیزکار - که بیشترشان اینگونه اند - در درازمدت مرامی آتیست یا عقیده‌ی که اصول اخلاقی مذهبی و سنتی شان را به چالش کشد، تاب نمی آورند... جنبش کنونی مسلمانان علیه عقاید ضد اخلاقی و اپورتونیزم برخی رهبران شان و نیز رهبران غربی، شاید بطور گذرا، به سود کمونیست ها، با ژست اینترگرایانه شان برای یک آرمان باشد، اما سرانجام، زمانی که مسلمانان پشت پرده‌ی چنین تبلیغاتی را دریابند، ضد کمونیسم عمل خواهند کرد. بیا بید امیدوار باشیم که مسلمانان برای زمانی دراز در اختیار کمونیست ها نخواهند ماند.

در همایش پرینستون، که در سال نگارش مقاله‌ی لویس برگزار شد، از سوی یک عالم پاکستانی به نام "مظهرالدین صدیقی"، استاد موسسه‌ی فرهنگ اسلامی لاهور، نیز نظراتی مطرح گردید. مظهرالدین، از شخصیت‌های دولتی پیشین و نویسنده‌ی با تألیفات بسیار بود. او دانش آموخته‌ی دانشگاه "مدرس" هند، و نیز نگارنده‌ی کتابهای "اسلام و کمونیسم"، "مارکسیسم و اسلام" و "ماتریالیسم تاریخی و اسلام" بود. صدیقی در سخنرانش در گردهمایی پرینستون اظهار داشت که با کمونیسم تنها بوسیله‌ی اپوزیسیونی ایمان محور و متکی بر بنیاد گرایی اسلامی می‌توان مقابله کرد. صدیقی به ایده‌ی "استبداد ذاتی" مسلمانان حمله کرد، اما سکولارهای جهان اسلام را نیز به باد حملاتی سخت گرفت و گفت: "اینان دانشمند نمایان و روشنفکرانی بی خرد هستند که آشکار و پنهان از نابودی تدریجی مذهب دفاع می‌کنند؛ مذهب را مجموعه‌ی از خرافه‌های دگم و تعالیم ماوراء طبیعی می‌انگارند که قدرت منطق و عقل را حقیر می‌شمارد. سکولارها، و نه کمونیست ها، بزرگترین خطر برای ثبات پاکستان و ضمناً ثبات در گستره‌ی خاورمیانه هستند. صدیقی می‌گوید:

"آتیسم کمونیستی قدرتی الفلّاگر دارد که راسیونالیسم ناب فاقد آن است. کمونیسم علم است و نیز ایمان. انجیلی اجتماعی است، نیز سیستمی مذهبی. کمونیسم تنها جایگزین، در نبود ایمان مذهبی است و این در حالی است که مدافعان علم و تکنولوژی برای سست کردن پایه‌های مذهب با یکدیگر در رقابت هستند. این، اهمیت اجتماعی - اقتصادی اسلام است که آنرا سدی در برابر کمونیسم میسازد. توده‌های مسلمان تنها به این دلیل به اسلام روی می‌آورند که برای آنها وعده‌ی عدالت اجتماعی و اقتصادی و نیز آزادی بیان می‌دهد. اگر کوچکترین تلاشی برای انکار محتوای اقتصادی - اجتماعی آموزه‌های اسلام انجام شود، بی گمان کمونیسم برای پر کردن خلاء ناشی از آن هجوم

می‌آورد و همانگونه که اشاره کردم، کمونیسم در کنار ارضای احساس ایمان مذهبی، وعده‌ی امنیت اقتصادی و اجتماعی را نیز می‌دهد [و اینگونه جای اسلام را بسادگی پر می‌کند]... در جهان اسلام گزینش میان کمونیسم و دموکراسی سکولاریست، بلکه میان کمونیسم و اسلام لیبرال است... بزرگترین خطر برای ثبات پاکستان از سوی تیوریسین‌های واپسگرا یا کمونیست‌ها که چیزی بهتر از آنچه اسلام وعده داده است، نمی‌توانند ارایه کنند نیست، بلکه خطر از سوی آنانی است که بدون کمترین آگاهی از ویژگیهای ژرف اسلام... در تکاپو برای ایجاد خلایبی معنوی در زندگی ما هستند، که سرانجام آن راهگشایی برای کمونیسم خواهد بود.^(۱۹۰)

کِنِت کِرگ^(۱۹۱)، سردبیر "جهان مسلمانان"، پیام مشابهی داشت. مقاله‌ی کِرگ با نام "برخورد نظری کمونیسم با اسلام معاصر"، که پیشتر در همایش پرینستون ارایه شده بود، چند ماه بعد در "ژورنال مسایل خاورمیانه"^(۱۹۲) منتشر گردید. در این مقاله، کِرگ در پی بحثی عالمانه و پیچیده، ایده‌ی احیاگری اسلامی را ارایه می‌کند. وی می‌نویسد: "آنچه ما از موضع مقاومت در برابر کمونیسم بوسیله‌ی مذهب درک می‌کنیم، آن است که جهان اسلام، باید پاسخی عقلانی در برابر چالش کمونیسم بیابد. پاسخی معنوی، متافیزیکی و اخلاقی که بتواند "آخرت شناسی" مارکسیستی را که در جستجوی بهشت روی زمین است، بچالش بکشانند. پادزهری که کِرگ در برابر کمونیسم اغواگر پیشنهاد می‌کند، این است: "همانگونه که شمار بسیاری از نویسندگان مدرن، تشریح کرده اند، مدینه‌ی فاضله‌ی اسلامی، تحقق جامعه‌ی اسلامی راستین است که برخی نیز آنرا حکومت اسلامی راستین خوانده اند. "سپس امیدوارانه نتیجه می‌گیرد که: "آیا بدلیل نیاز مشترک مسیحیت و اسلام به ارایه‌ی پاسخی در خور به کمونیسم، این فرصت برایشان فراهم نیست که همکاری ثمربخشی را با یکدیگر آغاز کنند؟" کِرگ با ذکر نقل قولی از همایش پرینستون که در آن از موقعیت سربازان ترکیه در جنگ کره سخن بمیان آمده بود، نتیجه می‌گیرد: "سرانجام، اکنون پس از ۱۳۰۰ سال جدل‌های بیهوده، مردان بزرگترین ادیان توحیدی در کنار هم با ماتریالیسم خداناباور در پیکارند."

تا این هنگام، در دهه‌ی ۱۹۵۰، ایده‌ی پیوستن اسلام به "مسیحیت" غرب در شکل جهادی صلیبی علیه "ماتریالیسم آتیست"، نگرشی کاملاً در اقلیت بود. از سویی

Colloquium on Islamic Culture, pp ۸۹-۸۶. (۱۹۰)

Kenneth Cragg (۱۹۱)

Kenneth Cragg, "The Intellectual Impact of Communism upon (۱۹۲)

۳۸-۱۲۷. PP, (۱۹۵۴ Spring) (۲) ۸ Contemporary Islam, " Middle East Journal

بسیاری از استراتژیست‌های عملگرا - که امروز ممکن است "ریالیست" نامیده شوند - احساس می‌کردند اسلام گرایی چنان نیرویی سست و متزلزل است که نمی‌توان بدان اتکا کرد. نظرگاه دیگری هم بود که به باور آن، از اسلام، بدلیل ماهیت ذاتاً ضد غربیش، هرگز نمی‌توان بعنوان عاملی ضد کمونیسم بهره گرفت.

هرمان ایلتس، چنین تلقیی که اسلام را بصورت اغراق آمیز متحد غرب در جدال علیه مسکو می‌پنداشت، بیاد می‌آورد. ایلتس، که آغاز خدمتش از ایران و عربستان سعودی در دهه‌ی ۱۹۴۰ بود، می‌گوید: "آن هنگام نگرشی بود که کمونیسم و اسلام را خیلی ساده در تضاد با هم می‌پنداشت. شمار بسیار کمی از دولتمردان حتی درباره‌ی اسلام می‌اندیشیدند... برخی می‌گفتند، اسلام برای دفع کمونیسم سودمند است، اما هیچکس آنرا واقعا جدی نگرفت. نگرش عام در دولت ایالات متحده و نیز در محافل آکادمیک این بود که اسلام بعنوان یک پارامتر سیاسی در حال افول است و شریعت اسلام (قوانین اسلامی) آرام آرام به امری شخصی بدل می‌شود. بسیار خوب بخاطر دارم که کارشناسان اقتصادی آمریکا با اشاره به کشورهایی که من در آنها خدمت کردم می‌گفتند که شما هر چه زودتر از اسلام رهایی یابید، به همان سرعت نیز در راه رشد و توسعه گام بر میدارید. چنین می‌گفتند زیرا آنها اسلام را سدی در برابر توسعه‌ی اقتصادی می‌دانستند."

جان کمپبل^(۱۹۳)، که به مدت چندین دهه استراتژیست برجسته‌ی خاورمیانه در شورای روابط خارجی بود، در راس هیاتی از اعضای مطرح در زمینه‌ی سیاست خارجی ایالات متحده جای گرفت که کار خویش را از ۱۹۵۴ آغاز کرد. بنظر کمپبل، خواه اسلام سدی در برابر رشد اقتصادی بوده باشد یا نه، به عنوان مانعی در برابر کمونیسم ظاهر نشد.

"مطمینا نمی‌توان روی اسلام بعنوان سدی در برابر کمونیسم حساب باز کرد. این تیوری که کمونیسم و اتحاد شوروی هرگز نمی‌توانند در جهان اسلام سرایت کنند، تنها به این فرض ساده انگارانه که کمونیسم به ماتریالیسم و آتیسیسم باور دارد و اسلام به خلاف آن، درست نبوده است. مذهب نقش مهمی در جوامع خاورمیانه‌یی دارد، نگرش عمومی و رسمی تحت تاثیر آن است. اما این مسیله سبب ایمنی کامل در برابر ویروس‌هایی سیاسی چون فاشیسم و کمونیسم نمی‌شود. کمونیسم دارای وجوه اشتراک صوری با اسلام است، و وعده‌ی زندگی دنیوی بهتر در تضاد با آن نیست.

فراتر از این، برخورد جهان مدرن با اسلام دو گرایش عمده در میان مسلمانان آفریده است، که درها را به روی نفوذ کمونیسم می‌گشاید. نخست، نارسایی تعالیم سنتی و رسوم معمول در حفظ جایگاهشان در میان روشنفکران، و نسل جدید است که مصمم به یافتن راهی برای برون رفت از عقب ماندگی‌های مادی هستند. دوم بیزاری از غرب، که اغلب گرایش به اسلام را تقویت می‌کند و بیشتر از آن، پایه‌ی هویت یابی مشترک با هر آنچه تیوریه‌ها و نیروهای سیاسی غرب ستیز دیگر است، می‌شود... در سرزمین‌های عربی و ایران جنبش ناسیونالیسم ضد غرب با رنگ و بوی احساسات مذهبی و حتی تحجرگرایی، آمیخته است.

اینچنین، کمپبل، باور دارد که غرب ستیزی ذاتی اسلام سیاسی، باید مانع از سودمند پنداشتن آن در استراتژی ایالات متحده باشد.^(۱۹۴)

برغم چنین هشدارهایی، ایالات متحده در سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۷ اسلامگرایی را بکار بست و اغلب نیز ناشیانه.

حتی بیشتر از این، در ۱۹۴۵، آنگاه که طراحان بریتانیایی و آمریکایی در فکر چگونه یافتن هم پیمانی برای خویش و ایجاد بلوکی دفاعی ضد اتحاد شوروی، در گسترده‌ی مرزهای جنوبی بودند، اسلام در اندیشه شان بود. اتحاد دول عربی با اشاره‌ی بریتانیا، به دلیل آن که ترکیه، ایران و پاکستان را در بر نمی‌گرفت، سست بود؛ هدف، جایگزینی آن با اتحادی از کشورهای اسلامی و دست کم دربرگیرنده‌ی کشورهای شمالی‌تر [نزدیکتر به اتحاد شوروی] بود.^(۱۹۵) زمزمه‌ی آن نقشه، ناپدید گشت و سیاست‌های بعدی نیز، کمتر بر اسلام و بیشتر بر اعمال قدرت مستقیم آمریکایی - بریتانیایی استوار بود. در سالهای حاکمیت ترومن و آیزنهاور، ایالات متحده برای بسیج اسلام سیاسی در جریان جنگ سرد در بکار گیری آن بعنوان سلاحی ضد اتحاد شوروی

(۱۹۴). Campbell. صفحه ۲۹۹. اما یک ربع قرن بعد، کمپبل نظری تا حدی متفاوت دارد. در شماره‌ی بهار ۱۹۸۴ نشریه "مسائل آمریکا و اعراب" (شماره ۸ صفحه ۸۰)، او می‌نویسد: "بنظر می‌رسد انقلاب ایران تهدید اتحاد شوروی است"، شورویها با بقدرت رسیدن اسلامگرایان بعنوان نیرویی بلحاظ سیاسی قوی و روبه رشد در خاورمیانه در مخمصه افتاده اند... رژیم ایران از ضد انقلابیون اسلامی واپسگرا در افغانستان پشتیبانی کرده است. جریانات اسلامی بدون تاثیر و نفوذ در مسلمانان جمهوریهای بخش آسیای مرکزی شوروی نخواهند بود." برای کمپبل نیز مسایل بسیاری در خلال ۲۵ سال از عملیات و ایده‌های کمپبل در شورای روابط خارجی ایالات متحده تا انقلاب ایران تغییر کرده است.

S. A. Morrison, "Arab Nationalism and Islam," Middle East Journal (۱۹۵)

کوشید. بخشی از این تلاشها، نقشه‌هایی جدی‌تر بودند، حال آنکه بیشترشان بی بهره از هر آزمودگی و بطرز مضحکی به بیراهه رفتن بود.

برای نمونه‌یی از گونه‌ی اخیر پروژه‌ی "خوک قرمز" را در نظر آورید. شیوه‌ی عمل آمریکا در نزدیک شدن به اسلام سیاسی در دهه‌ی ۱۹۵۰، دامن زدن به جنگهای تبلیغاتی با تکیه بر این امر بود که ایالات متحده ملتی دیندار است، حال آنکه در اتحاد شوروی مذهب باوری تحت آزار و پیگرد. در ۱۹۵۱، سرویس اطلاعات آمریکا در بغداد، متکبرانه آغاز عملیاتی تبلیغاتی را با هدف اثر گذاردن بر قلوب و اذهان مردم مسلمان عراق به کمک "مقایسه‌ی شرایط مذهب در ایالات متحده و یک دولت کمونیستی"، اعلام کرد. بدین منظور کاریکاتوری تهیه شد که در آن، دولتی کمونیستی در شکل قلدری بزرگ جثه با مردی که برچسب مذهبی داشت، بدرفتاری می‌کرد!

کاریکاتوری دیگر، "داستان خوک قرمز آزمندی را باز می‌گوید و اینکه چگونه به سرنوشتی شوم گرفتار آمد. این واقعیت که خوک ستاره‌یی سرخ بر بازو بندش، و دمی از داس و چکش در پشتش، بجای دنباله‌ی معمول خوک، دارد، از نگاه مشاهده‌گران چنین طرحی پنهان نمی‌ماند. دیگران بر مناسب بودن انتخاب خوک بعنوان نمادی از کمونیستی بد ذات، بدلیل چندش آور بودن خوک نزد مسلمانان، صحنه گذاردند. ما احساس کردیم که می‌توان چندین سری از این دست کاریکاتورها که شخصیت محوری آنها یک خوک قرمز است، تهیه کرد." (۱۹۶)

ادوارد کراکر^(۱۹۷)، از شخصیت‌های سرویس خارجی و از طراحان عملیات تبلیغاتی، ۳۲ تصویر مربوط به عملیات خوک قرمز را در جریان ماموریتش با خود همراه برد. (سند مربوط به نامه‌ی کرگ در این زمینه را ببینید. (م))

سازمان نوپای جاسوسی آمریکا (سیا) نیز راههای برقراری پیوند با جنبش اسلامگرایی را آزمود. برخی از این راهها در کتاب مضحک "بازی ملت‌ها" نوشته‌ی مایلز کاپلند، افسر عملیات سیا و متحد ناصر در خلال سالهای دهه‌ی ۱۹۵۰ و کسی که سالیان بسیاری در سیاست اعراب درگیر بود، آمده است. کاپلند، بزودی بازنشست شد، اما با شماری از ماموران پیشین و کنونی سیا، بویژه، کرमित روزولت^(۱۹۸) و آرکی روزولت^(۱۹۹)،

(۱۹۶) "Anti-Communist Poster Material Prepared by USIS Baghdad,"

.National Security Archive, ۱۰ March ۱۹۵۱.

Edward S. Crocker (۱۹۷)

Kermit Roosevelt (۱۹۸)

Archie Roosevelt (۱۹۹)

نوه‌های تدی روزولت، پیوندهای نزدیکی را حفظ کرد. کاپلند، که خود از روستا زاده‌های اهل جنوب آمریکا بود، از فریبندگی و گرمی چهره‌ی خویش برای پنهان کردن آنچه از دنیای اعراب در می‌یافت، سود می‌جست. او گزارش کرد که همزمان با عملیات "خوک قرمز"، برای سیا پروژه‌ی "بیلی گراهام مسلمان"^(۲۰۰) مطرح شد. کاپلند، می‌گوید که در سال ۱۹۵۱ دین آپسن^(۲۰۱)، وزیر خارجه‌ی وقت، "کرمیت روزولت" را از سازمان تازه تاسیس سیا برای سپردن سکان رهبری کمیته‌ی سری از کارشناسان به وی، فرامی‌خواند. برخی از این کارشناسان از وزارت خارجه، شماری چند از وزارت دفاع و دیگری بعنوان مشاور از کمپانی‌های تجاری و دانشگاهها برای پژوهش پیرامون جهان عرب، آورده شده بودند. (هیچ کس جز روزولت از سیا در این کمیته نبود.)

اینچنین، بوسیله‌ی این جمع نقشه‌ی عملیات طرح شده برای بسیج احساسات مذاهب اسلامی آغاز شد و از آن میان "فردی ایده‌ی بیلی گراهام مسلمان را برای بسیج شور مذهبی در راستای جنبشی گسترده علیه کمونیسم پیشنهاد کرد و در واقع تا انتخاب یک مرد عراقی مقدس [برای بازی کردن نقش بیلی گراهام] و فرستادن او در یک تور به کشورهای عربی پیش رفت. "هویت این عراقی آشکار نبود. اما کاپلند، همه‌ی این کوششها را تجربه‌هایی آموزش دهنده می‌دانست. بگفته‌ی وی:

"پروژه کوچکترین زیانی ببار نیاورد، و اتفاقاً راهبری آن، به کمیته درباره‌ی اشتباهاتش در خصوص پیش فرضهای پایه‌ی نقشه، بسیار آموخت. همان چیزهایی که بعدها، زمانی که مشاوران ملک فیصل [پادشاه عربستان] در پروژه‌ی از این گونه، او را نامزد نقش مرد مقدس کردند، از آن بهره‌ی فراوان گرفتند."^(۲۰۲)

از دیگر پروژه‌های، البته کمتر جاه طلبانه‌ی سیا، تبلیغات کنایه آمیز علیه نفوذ اتحاد شوروی در مصر بود. سیا، تراکت‌هایی ضد اسلامی مربوط به دوره‌ی پیش از جنگ اول جهانی، با عنوان‌هایی چون "هیچگاه محمدی نبوده است"، "آثار زینبار روزه گرفتن در ماه رمضان" و "علیه حجاب"، رو کرد، و پس از انتشار دوباره، اینبار آنها را به سفارت شوروی در قاهره نسبت داد.^(۲۰۳)

همچنین سیا کوشید تا مصر را مرکز تماس و دستیابی به فعالان اسلامی در خاور میانه

(۲۰۰) بیلی گراهام، واعظ مسیحی آمریکایی که در سفرهایش به اقصی نقاط جهان آموزه‌های

مسیح را تبلیغ می‌کرد. (م)

Dean Acheson (۲۰۱)

.۵۸. Copeland, p (۲۰۲)

.۱۸۴. Ibid., p (۲۰۳)

و آفریقا کند. محرک این تلاش نیز کسی نبود مگر انور سادات. سادات از جنگ دوم جهانی، با جمعیت اخوان المسلمین در تماس نزدیک بود و نقش حلقه‌ای پیوند دهنده، میان اخوان المسلمین و جنبش "افسران آزاد" ناصر در سالهای دهه‌ی ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ را داشت. سادات با پیشنهاد ایجاد کنگره‌ی اسلامی، به ناصر نزدیک شد و پس از جلب موافقت او، خود بعنوان هدایت کننده‌ی کنگره از سوی ناصر برگزیده شد. بگفته‌ی مایلز کاپلند "سفرای مذهبی، در ماموریت‌های هیات‌های مصری گوناگون به خارج همراهشان فرستاده می‌شدند که وظیفه‌ی آنها بهره گرفتن از فرصت‌ها بود تا بواسطه‌ی آن از تمایلات مذهبی مشترک برای رسیدن به دست کم اتحادهای تاکتیکی بهره برند....

در آغاز، دولت ایالات متحده حمایت محدودی از این برنامه کرد. (۲۰۴) "بعدها که روابط میان ایالات متحده و ناصر تیره شد، سیا نیز دست از حمایت این طرح کشید.

ایالات متحده بطور جدی، همراه عربستان سعودی دست بکار امکان سنجی برای ایجاد بلوکی از کشورهای اسلامی شد که پتانسیل بالقوه‌ی آن از دهه‌ی ۱۹۴۰ از سوی برخی افسران و دیپلمات‌های ایالات متحده مطرح شده بود. هنوز زمان آن فرا نرسیده بود که اتحاد ایالات متحده - عربستان سعودی استوار گردد. اما این سوال که، آیا اسلام می‌تواند سدی در برابر کمونیسم، افکار مارکسیستی و ناسیونالیسم رادیکال عرب باشد یا خیر، ذهن بسیاری از آکادمیسین‌ها سیاست‌گزاران و شخصیت‌های سیاست خارجی ایالات متحده را بخود مشغول کرده بود.

در سال ۱۹۵۱، ویلیام ا. ادی (۲۰۵)، کنسول ایالات متحده در طهران عربستان، جزئیات بحث‌هایی که با بسیاری از رهبران مسلمان، از جمله پادشاه عربستان سعودی، مفتی اورشلیم، رهبران اسلامی مصر و یکی از شخصیت‌های اتحادیه‌ی عرب داشت را نوشت و این استراتژی را پیشنهاد کرد: "غرب مسیحی و دموکرات با جهان اسلام در جبهه‌ی اخلاقی مشترکی علیه کمونیسم بهم پیوندند." بگفته‌ی ادی، مفتی اورشلیم، همان حاج امین الحسینی، فلسطینی مرتبط با بریتانیا که در خلال دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ هوادار نازیسم شده بود، "با بیزاری و نفرت از روسیه و کمونیسم سخن می‌گوید و بر این امر پای می‌فشارد که ما در جریان آخرین نبرد (جنگ دوم جهانی) در جبهه‌ی اشتباه جنگیدیم و باید با آلمان برای از بین بردن روسیه [اتحاد شوروی] متحد می‌شدیم... او صمیمانه از استقبال مسلمانان در همکاری با مسیحیان برای ترویج تبلیغاتی که هدفش

آشکار ساختن این خطراست سخن می گوید. "در باره‌ی عربستان سعودی، ادی صراحتاً از نیروی جنبش بنیادگرایانه‌ی وهابی سخن بمیان آورد: "این هفته زمانی که با پادشاه عربستان سعودی، ملک عبدالعزیز ابن السعود دیدار کردم، پادشاه قویا تمایل خویش به این نکته را بیان داشت. وی تصدیق کرد که مسیحیت و اسلام از سوی کمونیسم، دشمن مشترک، هر دو تهدید می‌شوند... [وی افزود] مسلمانان در شرق و مسیحیان در غرب باید برای دفاع از ایمان تاریخی خویش در برابر این مشکل با یکدیگر متحد شوند... بی‌گمان پادشاه سعودی بعنوان رییس جنبش ناب‌گرای وهابی برای احیاء ایمان و سنن اسلام، شایسته‌ترین نماینده و اثر گذارترین مسلمانان جهان امروز است."^(۲۰۶)

ادی، رونوشت‌هایی چند از نامه‌اش را به سه تن از شخصیت‌های کمپانی نفتی آرامکو، کنسرسیوم مرکب از کمپانیهای آگزون، موبیل، تگزاکو و چورون و نیز به سرتیپ رابرت مک کلار^(۲۰۷)، رییس بخش جنگ روانی وزارت دفاع فرستاد.

ادی، بیش از یک کنسول دون پایه بود. او در خلال جنگ دوم جهانی مامور اطلاعاتی "دفتر خدمات استراتژیک"^(۲۰۸) بود. جایی که، تجربه‌های فراوانی درباره‌ی بهره‌گیری از اسلام سیاسی در راستای اهداف ایالات متحده، کسب کرد. "او بدلیل اینکه والدینش مبلغین مذهبی اعزامی بودند، در سوریه متولد شد. عربی را بسیار روان سخن می‌گفت و دانش آموخته‌یی برجسته و نیز قهرمان جنگ بود و یک پای خویش را در جنگ اول جهانی از دست داده بود."

ادی با شجاعت بسیار هدایت چندین عملیات را در بخشهایی از شمال آفریقا که بوسیله‌ی آلمانها اشغال شده بود، بر عهده داشت. "ادی، زنجیری از خبرسازان برای گردآوری اطلاعات، پخش تبلیغات براندازانه و نیز سازماندهی یک جنبش مقاومت، تشکیل داد." این جنبش مقاومت شامل جمعیت‌های سری اسلامی با هدایت همدستانی بود که تنها "رشته" و "مهره"، شناخته می‌شدند. "رشته" رهبر جمعیتی نیرومند از اخوان المسلمین در مراکش بود."^(۲۰۹)

گزارش دیپلماتیک امضاء نشده‌یی به تاریخ ۱۹۵۲ با عنوان "گفتگو با شاهزاده السعود"

National. ۱۹۵۱, v William A. Eddy, letter to Dorothy Thompson, June (۲۰۶)

.Security Archive

Robert A. McClure (۲۰۷)

Robert A. McClure (۲۰۸)

Patrick O'Donnell, Operatives, Spies, and Saboteurs (New York: The (۲۰۹)

.۳۲-۳۱ .pp, (۲۰۰۴, Free Press

و مهر "محرمانه" بر آن آشکار ساخت که هزینه‌ی چاپخانه و یک ایستگاه رادیویی در ریاض برای پخش تراکت‌های مذهبی را، آرامکو پرداخت می‌کرده است. شاهزاده السعود که پس از چندی به پادشاهی عربستان رسید، چنین اعلام داشت که عربستان "بدلیل وجود شهرهای مقدس در قلمرو پادشاهی اش شایسته‌ی رهبری جهان عرب است."

السعود اشارات دیگری نیز داشت؛ دیپلمات آمریکایی می‌افزاید: "برخی روزها، او می‌گفت که می‌خواهد صورت عینی به رهبری عربستان [در جهان اسلام] ببخشد و نقشه‌هایی دارد که فعلاً مایل نیست پیرامون جزئیات آن سخن بگوید، زیرا نمی‌خواهد جرقه‌ی آغاز جنبشی پان‌اسلامیستی گردد. او ابراز میداشت که با انگیزتن کشورهای اسلامی برای اتحاد و همکاری با یکدیگر بصورتی یکپارچه، می‌خواهد کارهای خوبی انجام دهد، اما بی‌درنگ تکرار می‌کرد که آماده‌ی شرح جزئیات برنامه اش نیست ... به او گفتم که گفته‌هایش پیرامون یک اتحاد اسلامی گسترده بسیار جالب بود و ما بسیار خرسند خواهیم شد آنگاه که تدابیرش بشکلی روشن بقاعده گشت، درباره‌ی آن بیشتر بدانیم. ... نیز گفتم که ما از چنین جنبشی رهبری او استقبال می‌کنیم زیرا اطمینان داریم که جنبشی خودی خواهد بود...."^(۲۱۰)

در حالی که برخی کارگزاران سیاست خارجی مردد بودند، بهر ترتیب و بطور آزمایشی کوششهایی برای تشویق ملک فیصل در این جهت انجام گرفت، و البته این امر، بدون اندک آگاهی مبتنی بر واقعیت سیاست یا فرهنگ جهان اسلام بود.

دیوید لانگ^(۲۱۱)، افسر بازنشسته‌ی امور خارجه و کارشناس امور عربستان سعودی و خلیج می‌گوید که در دوره‌ی پس از جنگ دوم جهانی، ایالات متحده پیرامون اسلام سیاسی کاملاً کورکورانه عمل می‌کرد. وی می‌افزاید: "هیچ چیز نمی‌دانستیم. آنگاه که دوره‌ی پس از جنگ فرا رسید، در برهه‌های زمانی از اسلام در راستای حل مسیله‌ی سیاسی روز استفاده می‌شد. "لانگ می‌گوید که خط مشی ایالات متحده فاقد کمترین درکی از سابقه‌ی تاریخی منطقه بود. او با اشاره به دوران خلافت قدیم می‌افزاید: "ما تلاش می‌کردیم آنچه را که مسلمانان خود، پیشتر در هزار سال پیش آزموده بودند، باز آزمایشیم. ایدیولوژی آنها بس دیرینه است، خوب، طبعاً زمانی که ما به دنیای حماسه‌یی ۱۳۰۰ سال پیش گام نهادیم، هرگز درباره‌ی آن نشنیده بودیم، تنها به این دلیل ساده که ما بزرگترین بازیگر این بازی بودیم. تنها برخی آمریکاییان آشنایی اندکی با خاورمیانه

National Security. ۱۹۵۲, ۱۰ Conversation with Prince Saud, "March" (۲۱۰)

David Long (۲۱۱)

و فرهنگ اسلامی داشتند. معمولاً گفته می‌شود که کمپانیهای نفتی جوان و مبلغین مذهبی چیزهایی میدانستند. اما من سالها با بسیاری از آنها در ارتباط بوده‌ام. آنها در دنیای کوچکشان زندگی می‌کردند و در واقع دانسته‌هایشان بسیار اندک بود. ما نفت می‌خواستیم و نیز خواهان ستیز با کمونیسم بودیم. اما هرگز علاقمند به آن تفاله‌های ناشی از اسلام نبودیم. ما نوآموز این راه بودیم؛ راهی که بریتانیا و فرانسه پس از سپری کردن زمانی دراز بدان رسیدند. "زمانی که از لانگ پرسیده شد: آیا ایالات متحده، آنزمان فعالانه از اسلام سیاسی بعنوان چاره‌ی برای کمونیسم حمایت کرد یا خیر، او گفت: "ما مشوق آن بودیم، اما آنرا نیافریدیم." و میافزاید:

"معامله چنین بود، سعودی‌ها آسیب پذیر بودند. ما امنیت آنها را تضمین می‌کردیم و آنان در مقابل برای ما نفت فراهم می‌کردند.

آنگاه که نوبت به ناصر رسید، فیصل قرار داد را برای مقابله با پان عربیسم تمدید کرد. او بر این باور بود که آنها سوسیالیست و ضد اسلام بودند. همچنین، در حالی که ما همراه اسراییلیان ناصر را مرعوب می‌ساختیم، اینجا، فیصل با او مقابله می‌کرد. او [از دیدگاه صرفاً مذهبی] نگران گرایش جوانان مسلمان به سوسیالیسم بود. ما این را درک نکردیم و انگیزه‌های فیصل را در نیافتیم. کوشیدیم پیمان اتحادی میان عربستان سعودی و حبیب بورقیبه^(۲۱۲) ایجاد کنیم اما فراموش کرده بودیم که بورقیبه یک سکولار است. به فیصل گفتیم "شما همه میانه رو هستید. و باید با هم متحد باشید." اما از دید فیصل، بورقیبه یک مرتد بود و چنین اتحادی ناممکن.

بنابراین ما بدون اینکه خودمان بدانیم با سعودی‌ها در یک جهت حرکت می‌کردیم. تلاش کردیم با اعمال سیاست‌های زورمدارانه تغییری در خط مشی مان بدهیم. اگر چه سعودی‌ها خود را مدافعان مکانهای مقدس مسلمانان میدانستند، و نظرگاهشان از این منظر بود، اما ما آن را در چارچوب سیاست‌های قدرت محور نگریستیم.^(۲۱۳)

همانگونه که لانگ پیشنهاد می‌کند، "نوآموزان" آمریکایی از در اتحاد با بنیادگرایی اسلامی وارد شدند، آنهم بدون آگاهی از آن چه در حال روی دادن بود. شمار کمی از دیپلمات‌ها و پژوهشگران آمریکایی پیرامون اسلام و رابطه اش با سیاست، مطالعاتی داشتند که آن نیز اغلب همراه آشفتگی و سردرگمی فکری بود. در سال ۱۹۵۱

(۲۱۲) نخستین رییس جمهوری تونس از ۲۵ جولای ۱۹۵۷ تا ۷ نوامبر ۱۹۸۷. معمولاً او را به

سبب اصلاحات غربگرایانه اش با کمال آنتاورک مقایسه می‌کنند. (م)

(۲۱۳) David Long, interview with author, April ۲۰۰۴.

"موسسه‌ی خاورمیانه" همایشی دو روزه درباره‌ی "اسلام در جهان مدرن" برگزار کرد و در آن فیلیپ آیرلند^(۲۱۴)، شخصیت ارشد وزارت خارجه که بعنوان جانشین سفیر ایالات متحده در بغداد خدمت کرده بود، در سخنرانش پیرامون رابطه‌ی میان اسلام، دموکراسی و کمونیسم، این مسیله را مطرح کرد که "آیا گرایش‌های کنونی، اسلام را به اردوگاه کمونیسم پیوند می‌زند یا به اردوگاه دموکراسی". آیرلند پس از توجه دادن به اینکه کمونیسم - در حقیقت منظور او ناسیونالیسم بود- در سوریه، عراق و اردن در حال کسب برتری‌هایش، بیان داشت: "در عربستان سعودی، یمن و حضرموت^(۲۱۵) ویژگی ریاضت‌گونه و بدوی اسلام، دقیقاً، هم بلحاظ عملی و هم بلحاظ تیوریک سده‌ی در برابر کمونیسم ساخته است."^(۲۱۶)

آیرلند به احتمال زایش حکومت دینی اسلامی کم بها داد و امیدوار بود که مسلمانان بتوانند تا حدودی اسلام را با تیوریهای مدرن سیاسی بیامیزند. استراتژیست‌های پیشروی ایالات متحده، نگران بودند که مسلمانان در روند مدرن شدن اسلام، ایمان مذهبی خویش را ترک گویند و به سکولاریسم روی آورند؛ اینچنین درها بروی گسترش افکار کمونیستی در خاورمیانه باز میشد. "بایارد داج"^(۲۱۷)، رییس پیشین دانشگاه آمریکایی بیروت (۱۹۲۳ تا ۱۹۴۸) در همایش انستیتو خاورمیانه گفت:

"امروز ناسیونالیسم ماتریالیستی در جامعه و اندیشه‌ی اسلامی اهمیت میابد، و البته چنین چیزی درست خلاف افکار کهنه‌ی پان اسلامیستی یا خلافت و اسلام در شکل یک امت بزرگ منسجم عمل می‌کند. تا حد زیادی، ناسیونالیسم، جایگاه مذهب را در جنبش پان اسلام پر کرده است. نیازی به ذکر این نکته نیست که این نوع مسلمانی تمایلی به اسلام در شکل امت واحد اسلامی ندارد و احتمال گرایش آن به کمونیسم کم نیست..."

عکس العمل نسل جدید مسلمانان، بسیار ناامید کننده است؛ زیرا بسیاری از آنها مذهب، اخلاق مذهبی و نیز وفاداری به آیین را به کناری می‌نهند. آنها به زندگی بی بند و بار گونه، خو گرفته اند، می‌نوشند... قمار می‌کنند... و خویش را در کاباره‌ها و روسپی‌خانه‌ها سرگرم می‌سازند.

Philip W. Ireland (۲۱۴)

(۲۱۵) منطقه‌ی تاریخی در جنوب شبه جزیره‌ی عربستان در امتداد خلیج عدن و یمن. (م)

۱۰-۹ The Middle East Institute, "Islam in the Modern World," March (۲۱۶)

p. ۷۲, ۱۹۵۱

Bayard Dodge (۲۱۷)

اگر اسلام در جامعه رو به زوال گذارد، چنانچه ماتریالیسم و رادیکالیسم در زندگی جوامع مسلمان مطرح شوند و از دیگر سو افکار کمونیستی نفوذ آنها را تسهیل کند، بی گمان نتیجه‌ی آن برای جهان یک تراژدی خواهد بود.^{۲۱۸)}

وفاداری به "آیین"؟ زندگی بشیوه‌یی "بی بند و بار گونه ... در روسپی خانه‌ها؟" داج، فرزند مبلغین مذهبی پروتستان با ریشه‌هایی در خاورمیانه‌ی قرن نوزدهم، بیشتر به واعظ کتاب مقدس می‌ماند تا یک تحلیلگر مسایل سیاست خارجی. و در واقع، داج در سخنرانی‌اش اخوان‌المسلمین را می‌ستاید، نیز احیاء گری مذهبی ضد حکومت آتاتورک در ترکیه را، و همچنین ایرانیانی را که تحت حکومت رضاشاه "تصور می‌کنند باید به عقب بازگردند و هر چه بیشتر به بنیادگرایی مذهبی روی آورند."^{۲۱۹)} سپس داج آن پیوند مسیحی - اسلامی را که بسیاری از سیاستگزاران ایالت متحده آنرا به خواب نمی‌دیدند و در جستجویش بودند، مطرح می‌کند. صرفنظر از اینکه اساساً چنین ایده‌ی، چه میزان عملی است. بدتر آن که، خاورمیانه نیازمند چنین ایده‌یی نبود، زیرا آن ضد مدرنیته بود، و رهبران سکولار در همه‌ی خاورمیانه (بجز عربستان سعودی) می‌کوشیدند از نقش اسلام، روحانیون، وهابیون و اخوان‌المسلمین بکاهند. آنچه، داج و بسیاری دیگر از آن هراس داشتند، کمونیسم بود و نه کاپیتالیسم بشیوه‌ی غربی، و اینکه سرانجام کمونیسم روح و ذهن اعراب، ترکان، ایرانیان و هندیان را که دیگر از پابندی به قید و بندهای مذهبی رویگردان بودند، بریابد.

البته، بسیاری از دیپلمات‌های آمریکایی، که هم دغدغه‌ی منافع خارجی ایالات متحده و هم سودای مبارزه با کمونیسم را داشتند، این نگاه عقلانی‌تر را داشتند که ایالات متحده باید بر توسعه‌ی اقتصادی در خاورمیانه تکیه کند و بر این باور بودند که امر تسهیل گذار از بنیادگرایی مذهبی واپس‌گرا در منطقه به سمت افکار مدرن غربی سازمانده جامعه‌ی مدنی، لزوماً به سود اتحاد شوروی نخواهد بود. نیز، بسیاری دیگر بر این باور بودند که اسلام نباید چیزی بیشتر از مجموعه‌یی از باورهای شخصی باشد و نباید آنرا سیستمی اجتماعی - سیاسی انگاشت.

اما در گذر دهه‌ی ۱۹۵۰، این صداها ضعیف و ضعیف‌تر می‌شدند و سیاست عدم تعهد ناصر از نگاه برادران دالس و همفکری آنها در برنامه هاشان برای جنگ سرد بیشتر به اسب تراوای کمونیست می‌مانست. ناسیونالیسم نخست وزیر ایران، محمد مصدق، نیز چنین بود. و در هر دو مورد، زمانی که دولت آیزنهاور در صدد مقابله با رژیم آنها

.۱۸-۱۵. Ibid., pp (۲۱۸)

.۱۴-۱۳. Ibid., pp (۲۱۹)

برآمد، به خطرناکترین سلاح ممکن دست یازید: بنیادگرایی اسلامی.

"پایان فصل سوم"

نقش ضد ملی

فداییان اسلام در ایران

اخوان المسلمین در مصر

اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰، مصر و ایران، دو کشور قدرتمند خاورمیانه، شاهد ظهور رهبران ناسیونالیست بودند. در مصر، "افسران آزاد" به رهبری جمال عبدالناصر پادشاهی فاسد این کشور را خلع کردند؛ و اینچنین، تهدیدی برای شعله ور شدن آتش انقلاب در عربستان سعودی، قلب انرژی جهان شدند. در ایران نیز، دموکراتی سوسیالیست گرا به نام محمد مصدق با آراء مردم، به قدرت رسید و حاکمیت شاه ایران را به چالش کشاند. چنانکه شاه وادار به گریختن از کشور شد. آنچه مصدق کرد؛ دفاع از حق مالکیت کشورش بر صنعت نفت و خلع ید از کمپانی نفت ایران- انگلیس بود.

در هر دو مورد، سازمانهای جاسوسی بریتانیای کبیر و ایالات متحده‌ی آمریکا وارد عمل شدند. آنها دولت مصدق را سرنگون کردند، اما تلاشهایشان برای ساقط کردن رژیم ناصر ناکام ماند. باز در هر دو مورد، MIE و سیا از راست اسلامی بعنوان آلت دست خویش بهره گرفتند؛ در مصر از اخوان المسلمین و در ایران از جمعی از روحانیون مانند آیت الله کاشانی و سازمانی بنام "فداییان اسلامی" بود.

شاید، برای ایالات متحده ناکامی در جلب جمال عبدالناصر و محمد مصدق بسوی غرب، آنگاه که آنان در دهه‌ی ۱۹۵۰ بعنوان رهبران آرزوهای مردمانشان ظهور کردند، بزرگترین تراژدی و فرصت بر باد رفته‌ی نیم سده‌ی گذشته در خاورمیانه باشد. اشتباه آمریکا در سرنگونی مصدق خشم و بیزاری ماندگاری در خاورمیانه پدید آورد که سبب رشد احساسات ضد آمریکایی تا به امروز و حتی دستمایه‌ی فعالیت ستیزه جویان القاعده گردید. شگفت اینکه، ایالات متحده آن اشتباه را با خطایی بس بزرگتر همراه کرد؛ و آن، حمایت از عربستان سعودی بعنوان قطب مخالف ناسیونالیسم عرب و ایران، نیز برقراری پیوند با شبکه‌ی جهانی اسلامگرایان تحت حمایت عربستان سعودی بود. پیامدهای غیر مستقیم چنین تصمیماتی، سبب پیدایش حکومت دینی در ایران، نابودی

افغانستان و تروریسم بین المللی القاعده گردید.

برادرخواندگان علیه ناصر

از ۱۹۵۴، هنگامی که ناصر قدرتی یکپارچه پدید آورد و رقبایش را برچید، تا ۱۹۷۰، هنگام درگذشت ناصر، او هواداری افسانه‌یی و بی مانندی از خویش را، در مصر و جهان عرب برانگیخت. "آندره مالرو"^(۲۲۰)، نویسنده‌ی فرانسوی درباره‌ی ناصر گفت: "او بعنوان نماینده‌ی ملت مصر به تاریخ خواهد پیوست، همچنانکه ناپلیون برای ملت فرانسه چنین شد." "ویلیام پولک"^(۲۲۱)، از شخصیت‌های شورای امنیت ملی در دهه‌ی ۱۹۶۰ درباره‌ی ناصر گفت: "او جان‌اف. کندی جهان عرب بود." "۲۲۳" ۵ میلیون نفر در مراسم خاکسپاری ناصر شرکت کردند و این جدای از "ده‌ها میلیون عربی بود که هرجا، در قهوه خانه‌ها، در منازل، در محافل، در تتهایی، در نماز، در نقاطی بسیار دورتر در اتومبیل‌هایشان در کالیفرنیا، در سکوت یا به بانگی بلند، برای او گریستند و درد ناشی از مرگ او را دریافتند." "۲۲۴" بارها در دهه‌ی ۱۹۵۰ و باز در دهه‌ی ۱۹۶۰ ایالات متحده توسط سازمان سیا طرح سرنگونی ناصر را در پس پرده تهیه کرد.

اد کین^(۲۲۵)، افسر ناظر عملیات سیا که اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ در قاهره بود می‌گوید: "ما تلاش کردیم ناصر را سرنگون سازیم. سیا درگیر عملیاتی پنهانی - و البته باید بگویم بسیار غیر ماهرانه - با تکیه بر عمال رژیم پیشین مصر که کمترین قدرتی نداشتند، شد. ما در پی عاملانی بودیم که بتوانند او را سرنگون سازند. بیشترشان، وابستگان رژیم پیشین از جمله فیودالها، صاحبان صنایع و دیگر دشمنان قدیمی ناصر بودند. پروژه‌ی بیهوده‌یی بود." "۲۲۶"

نیم سده پیش، ناصر سمبل انقلاب عرب، خودباوری و استقلال آنها بود. بقدرت رسیدن افسران آزاد در مصر زمانی رخ داد که سرتاسر جهان عرب از مراکش تا عراق

Andre Malruax (۲۲۰)

Quoted in Said K. Aburish, Nasser: The Last Arab (New York: (۲۲۱)

, (Thomas Dunne Books, St. Martin's Press, ۲۰۰۴), p. ۳۱۴.

William R. Polk (۲۲۲)

.Ibid (۲۲۳)

.۳۱۵ .Ibid., P (۲۲۴)

Ed Kane (۲۲۵)

Ed Kane, interview with author, May Z. ۰۴ (۲۲۶)

در یخبندانی سیاسی گرفتار آمده بود. مراکش و الجزایر و تونس مستعمرات فرانسه بودند و کویت، قطر، بحرین، امارات متحده‌ی عربی، عمان و یمن مستعمرات بریتانیا. در عراق و اردن و عربستان سعودی نیز پادشاهان دست‌نشانده‌ی لندن حاکمیت داشتند. مصر تحت حاکمیت سست و لرزان ملک فاروق، مرکز اقتصادی و سیاسی جهان عرب بود. ناصر با بدست آوردن قدرت در مصر، سیاسیون جهان عرب را شگفت زده کرد، و نمونه‌یی برای احزاب سیاسی آزادیخواه و انقلابیون نظامی شد. از ۱۹۵۴ به بعد، ناصر به یاری ماموران خویش و حمایت‌های سیاسی و نیز صدای پر قدرت رادیو صدای عرب قاهره و نیز بواسطه‌ی شخصیت کاریزماتیکش در راس رهبری جنبشهای استقلال طلبانه‌ی خاورمیانه‌ی عربی قرار گرفت. از ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۸، موج انقلاب، لبنان و اردن و عراق را نیز فرا گرفت. پادشاه عراق سقوط کرد، و سوریه و مصر در شکل "جمهوری متحده‌ی عربی"، ایده‌ی ناصر، متحد شدند. جمهوری متحده‌ی عربی چندین نپایید اما تاثیری ژرف در اتحاد جهان عرب بر جای گذاشت. انقلاب الجزایر، پیش از دستیابی به استقلال در ۱۹۶۲، از حمایت مادی و معنوی قاهره برخوردار بود. این، همان سالی بود که به تحریک ناصر، یمن نیز دستخوش قیام شد؛ قیامی که غیر مستقیم مصر و عربستان سعودی را وارد کارزار با یکدیگر کرد. حتی در ۱۹۶۹، یکسال پیش از درگذشت ناصر، لیبی و سودان از قهر انقلاب مصون نماندند. پادشاه لیبی سرنگون، و رژیم دست راستی سودان بوسیله‌ی رهبران نظامی وفادار به ناصر ساقط شد.

در فضای جنگ سرد، مبتنی بر منطق مانوی^(۲۲۷)، "با ما، یا بر ما"، ناصر از سوی لندن، واشنگتن و تل آویو تحت فشار بود. در اقصی نقاط جهان، از گواتمالا و کنگو تا اندونزی، سیا مشغول طراحی و اجرای کودتاهایی برای سرنگونی رهبران ملی بود، نه از آن رو که آنها کمونیست بودند، بلکه به دلیل مشی مستقلشان که آنها را در جنگ میان ابرقدرتها متحدان غیر قابل اطمینانی می‌کرد. ناصر نیز استثناء نبود.

اما برخلاف رهبران کشورهای آمریکای لاتین یا آفریقا، ناصر با نگرش انقلابی خویش تهدیدی جدی برای قلب استراتژی ایالات متحده پس از جنگ دوم جهانی، یعنی میداين گسترده‌ی نفتی عربستان سعودی بود. ناصر نه تنها رقیب نظامی بالقوه‌ی عربستان سعودی بود، نه تنها در جریان جنگ یمن با عربستان رویاروی شده بود، نیز نه تنها اعراب عربستان سعودی را با افکار جمهوريخواهانه برانگیخته بود؛ بلکه توانسته

(۲۲۷) در آیین مانی دو الیسم خیر و شر برجسته است. منظور نویسنده منطق "با ما یا بر ما" حاکم بر جنگ سرد است که چنین دو الیسمی را تداعی می‌کند. (م)

بود هواخواهانی چند در میان برخی خانواده‌های سلطنتی سعودی، برهبری شاهزاده طلال^(۲۲۸) که گروه "شاهزادگان آزاد" را تشکیل داد، بیابد و این شاهزادگان خواستار برپایی جمهوری در عربستان بودند.

همچنانکه ایالات متحده، شبکه‌ی متحدان خویش را با اتکاء هر چه بیشتر به دول غیر عربی از جمله ترکیه، ایران و اسرائیل پدید می‌آورد، در میان اعراب نیز "جنگ سرد عربی" شکل می‌گرفت؛ یک سوی این نبرد مصر بود و سوی دیگرش عربستان سعودی. در ظاهر، بنظر میرسید که جدال داخلی جهان عرب دول عربی هوادار اتحاد شوروی را در برابر متحدان ایالات متحده قرار خواهد داد. اما در واقع اتحاد شوروی هیچ متحد حقیقی و یا دوستانی در منطقه نداشت. دینامیسم واقعی حاکم در خاورمیانه در میانه‌ی سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۷۰ ناشی از دو نظرگاه متفاوت و رقیب، پیرامون آینده‌ی خاورمیانه بود. در یک سو، نگرش ناصر بر پایه‌ی جهان عرب سکولار و مدرن متشکل از جمهوری‌های عربی مستقل با همکاری‌های متقابل بود و در سوی دیگر، باور عربستان سعودی نیمه فیودال به برپایی سلسله‌ی از پادشاهی‌ها که منابع طبیعی شان نیز در اختیار غرب باشد؛ و در این میان برگ برنده‌ی خانواده‌ی سلطنتی عربستان سعودی اخوان‌المسلمین و راستگرایی اسلامی بود.

گروهی از عرب شناسان آمریکایی استراتژی منزوی ساختن ناصر را نپذیرفتند و حتی برخی او را نجات بخش جهان عرب می‌دانستند. "کین" با اشاره به سالهای ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۴ می‌گوید: "در آغاز، ناصر از سوی سازمان سیا و سفارت [آمریکا] قویا حمایت شد."^(۲۲۹) بر اساس اظهار نظر مایلز کاپلند در کتابش، "بازی ملت‌ها"، حتی سیا، پس از آنکه نخست کوشید ملک فاروق را به مدرنیزه کردن مصر وادارد، به "افسران آزاد" در انقلابشان یاری رساند. کریمیت روزولت مشهور ("کیم")، مجری کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که تاج و تخت شاه ایران را به او بازگرداند، در سال ۱۹۵۲ مخفیانه وارد مصر شد. کاپلند می‌نویسد:

"بطور خاص، ماموریت او [کریمیت روزولت]، نخست سازماندهی "انقلابی مسالمت آمیز" در مصر بود. چنانکه ملک فاروق، خود در متن گذار به شرایط جدید باشد و اینگونه، از خطر نیروهای انقلابی که از دو سال پیش بوسیله‌ی ماموران سیا شناسایی شده بودند، کاسته شود."^(۲۳۰)

(۲۲۸) طلال بن عبد العزیز آل سعود (م)

Ibid (۲۲۹)

,Miles Copeland, The Game of Nations (New York: Simon & Schuster (۲۳۰)

اما بگفته‌ی کاپلند، فاروق کم خردتر^(۲۳۱) و فاسدتر از آن بود که به اصلاحات تن سپارد. او را همین بس که در میهمانی‌های آنچنانی و در میان روسپیان باشد، تا پذیرفتن بار مسوولیت مصر. اینچنین، کیم روزولت "... پذیرفت تا با افسرانی که سیا آنها را بعنوان رهبران احتمالی گروهی سری از نظامیان در کمین کودتا شناخته بود، دیدار کند. روزولت در مارس ۱۹۵۲، ۴ ماه پیش از کودتای ناصر، این ملاقات را انجام داد... سه دیدار از این دست انجام شد و یکی از افسران بسیار معتمد ناصر در آخرین دیدار شرکت کرد."^(۲۳۲) روزولت، سپس به واشنگتن بازگشت تا دولت ایالات متحده را به حذف حکومت فاروق متقاعد کند.

راهی برای اثبات گفته‌های کاپلند نیست. آرشیوهای بیرون آمده از بایگانی محرمانه کمکی در این زمینه نمی‌کنند، و هیچ کس دیگری نیز برای تصدیق اظهارات کاپلند پیشقدم نشده است. چنین است که در آغاز، ایالات متحده روابط خوبی با حکومت جدید مصر داشت. جول گوردون در کتاب تحسین برانگیزش، "جنبش ناصر" گزارش می‌کند که "اسناد محرمانه‌ی بیرون آمده، وجود پیوندهای نزدیک میان سفارت ایالات متحده در قاهره و رژیم جدید مصر را ثابت می‌کند." از سوی دیگر، گرچه بریتانیا از دنبال کردن مشی آمریکا خودداری کرد، با این همه از آمریکا سخت عصبانی بود و در هراس از اینکه مبادا صعود ناصر به قدرت، تهدیدی برای آبراه سویز و پایگاههای بریتانیا در آن و نیز راه ارتباطی بریتانیا به هند باشد.^(۲۳۳)

اما چیزی فراتر از باقیمانده‌ی مستعمرات امپراتوری بریتانیا در خطر بود. ظهور ناصر تهدیدی عینی برای امپراتوری نفتی بریتانیا یعنی عربستان سعودی، عراق و شیخ نشین‌های دستنشانده‌ی بریتانیا در خلیج بود. بریتانیایی‌ها و سپس آمریکایی‌ها نه از آن روی به مقابله با ناصر برخاستند که او را کمونیست یا مظنون به تاثیر پذیری از کمونیسم می‌دانستند؛ در واقع ناصر چپ مصر و بسیاری از احزاب کمونیست این کشور را بسختی سرکوب کرد، و اساسا چپ مصر که تنها در میان روشنفکران پایگاه اجتماعی داشت بسیار ضعیف و پراکنده بود و شانسی برای بدست آوردن قدرت مگر در شکل اقلیتی ایتلافی در دولتی ناسیونالیست برهبری حزب وفد نداشت. بنابراین، آنچه برای لندن و واشنگتن قابل تحمل نبود (نیز برای پاریس تا سال ۱۹۵۶)، مطیع

.۶۲. p. (۱۹۶۹)

.۶۳. Ibid., p (۲۳۱)

.۶۵. Ibid., p (۲۳۲)

Joel Gordon, Nasser's Blessed Movement (New York: Oxford (۲۳۳)

.۱۹۸. p. (۱۹۹۲, University Press

نبودن ناصر در برابر آنها، سیاست بیطرفی مثبت او در بهره بردن از رقابت ابرقدرتها به سود مصر و نیز پیدا شدن هواخواهان او در میان اعراب خارج از مصر، بویژه اعراب نشسته بر روی چاههای نفت بود.

و آنچه که بطور خاص لندن و واشنگتن را نگران می‌ساخت این بود که ناصر در متحد ساختن مصر و عربستان و در نتیجه پدید آوردن قدرت عربی نیرومندی کامیاب شود. یکی از طنزهای جهان عرب این است که مصر، سوریه، لبنان و فلسطین که بلحاظ تاریخی مراکز فرهنگی و آموزشی جهان عرب و نیز خاستگاه جنبش‌های سیاسی بوده‌اند، نفت ندارند. از سوی دیگر بجز ایران غیر عرب و عراق، کشورهای دارای نفت - عربستان سعودی، کویت، امارات متحده‌ی عربی، بحرین و قطر - جمعیت کمی دارند و فاقد سنت روشنفکری (بجز در تیولوژی اسلامی فرا راست آیین) هستند و حکومت‌هایی یغماگر و فاسد که مشروعیتشان هیچ است و بقاشان در گرو حمایت و حفاظت نظامی خارجی، بر این کشورها حکم می‌رانند. اکثر اعراب بر این امر آگاهند که هم حکومت‌های پادشاهی و هم مرزهای جغرافیایی پدید آورنده‌ی کشورهای عربی کنونی، پیامد نقشه‌های امپریالیست‌هایی است که در دهه‌ی ۱۹۲۰ برای تضمین امنیت چاههای نفتی چنان کردند. از نظرگاه استراتژیک، اعراب با در کنار هم داشتن دانش و نیروی انسانی کشورهای عربی فرهنگ خیز (بشمول عراق) با ثروت نفتی کشورهای پادشاهی عربی راه ترقی را خواهند پیمود. مصر و عربستان در کانون چنین دیدگاهی هستند. مصر با چند ده میلیون جمعیت و فرهنگی دیرینه و عربستان سعودی با ۲۰۰ میلیارد بشکه نفت. در بطن اهمیت پان عربیسم این واقعیت نهفته است که اتحاد قاهره و ریاض می‌تواند مرکز عربی بسیار مهمی با اثر گذاری جهانی پدید آورد، و این آنچیزی است که امپریالیسم غرب بر نمی‌تابد.

اینچنین، سیاست ایالات متحده، پس از مناسبات خوب آغازینش با ناصر دیگرگونه شد و با هدایت جان فاستر دالس وزیر خارجه و برادرش آلن دالس رییس سازمان سیا علیه ناصر و همسو با لندن گردید. آنتونی ایدن، نخست وزیر بریتانیا که همواره دشمن سرسخت ناصر بود، از ۱۹۵۳ در اندیشه‌ی نقشه‌ی کودتایی در قاهره، علیه ناصر بود. یگانه نیروی سیاسی در مصر که می‌توانست ناصر را به چالش کشد - بجز ارتش - اخوان المسلمین بود که صدها هزار هوادار داشت. اخوان المسلمین از حمایت برخی افسران نظامی از جمله ژنرال محمد نجیب برخوردار بود. نجیب مدت زیادی شریک اخوان المسلمین و همزمان عضو محافظه کار جنبش افسران آزاد بود. در ۱۹۵۲، پس از

کودتای افسران و سرنگونی حکومت پادشاهی، نجیب رییس جمهور و نخست وزیر مصر شد، و ناصر معاون او. اما پشت پرده، قدرت حقیقی در دستان ناصر بود. کاپلند نوشت: "ویلیام لیک لند^(۲۳۴)، افسر سیاسی سفارت ایالات متحده، بی درنگ دریافت که نجیب جز بازیگر روی صحنه نیست، و در حالی که مردم مصر و جهان برای نجیب هورا می کشیدند، سفارت بوسیله‌ی لیک لند برای معامله با ناصر، که تصمیم گیرنده‌ی واقعی بود، آماده می‌شد." ^(۲۳۵) اگرچه نجیب در برابر ناصر از قدرت کمتری برخوردار بود، در مقابل پیوندهای نزدیکی با حسن اسماعیل الحدیدی، جانشین حسن البنا، بعنوان رهبر اخوان المسلمین، داشت. سرانجام، جنگ قدرت میان ناصر و نجیب شدت یافت و نجیب - با حمایت بریتانیا - به اخوان المسلمین بعنوان متحد اصلی خویش روی آورد.

در گذشته، روابط شخصی ناصر با اخوان المسلمین قدری دیگرگونه و زیرکانه بود. ^(۲۳۶) افسران آزاد بهنگام بدست گرفتن قدرت در ۱۹۵۲، مراقب بودند که اخوان المسلمین را از خود نرنجانند، زیرا بخشی از اعضای جنبش افسران آزاد، عضو اخوان المسلمین نیز بودند و بسیاری از جمله شخص ناصر در خلال سالهای دهه‌ی ۱۹۴۰ تماس‌های گسترده‌یی با این جمعیت داشتند. نظامیان حاکم، در آغاز رسیدن به قدرت، ایتلافی از گرایش‌های گونه‌گون از جمله وفدی‌ها، چپ‌ها، سلطنت طلب‌ها، افرادی از حزب فاشیستی "مصر جوان" و نیز جمعیت اخوان المسلمین بودند. ناصر که خود، مراقب روابط شکننده‌ی نظامیان با اخوان المسلمین بود، نخست بر این شد که بجای مواجهه با اخوان المسلمین، آنها را به سوی خویش جذب و خنثی کند. اینچنین بود که هنگام غیر قانونی کردن فعالیت احزاب در ۱۹۵۳ از سوی رژیم جدید ناصر، جمعیت اخوان المسلمین از آن مستثنی شد.

اما، ناصر و اخوان المسلمین نگرش متضادی داشتند. اخوان المسلمین بدنبال جامعه‌یی اسلامی بود، حال آنکه ناصر در پی تحقق گونه‌ی سکولار آن. و بلکه مهمتر از این، ناصر خواهان رفرم از جمله اصلاحات ارضی و تغییر ساختار آموزش و پرورش بود، آنچه که اخوان المسلمین سخت مخالفش بود. حدیدی، رهبر اخوان المسلمین، در گفتگویی با سفیر ایالات متحده، جفرسون کافری - همان که به آمریکاییان توصیه کرد تا سعید رمضان در ۱۹۵۳ در همایش پریستون شرکت و از کاخ سفید دیدار کند - گفت که

William Lakeland (۲۳۴)

.Copeland, p (۲۳۵)

The most detailed account of this period is in Gordon's Nasser's (۲۳۶)

Blessed

.Movement, pp ۹۸-۱۰۶ and ۱۷۵-۹۰.

او " بسیار خرسند خواهد بود، چنانچه شاهد حذف افسران آزاد باشد." (۲۳۷) در همین هنگام، ترفور ایوانز (۲۳۸)، دیپلمات ارشد بریتانیایی در قاهره، دست کم یک بار با حسن اسماعیل الحدیدی، رهبر عالی اخوان المسلمین، دیدار کرد. دیداری که ناصر بعدها، هنگام برجیدن بساط اخوان المسلمین، از آن به نشانه‌ی خیانت آن جمعیت یاد کرد. ولی هم آمریکایی‌ها و هم بریتانیایی‌ها، پیوسته روابطشان را با اخوان المسلمین حفظ کردند.

مرحله‌ی آخر مواجهه‌ی ناصر با اخوان المسلمین که ناصر آنرا به تاخیر انداخته بود، سال ۱۹۵۴ رخ داد، و این همزمان با ناامیدی فزاینده‌ی بریتانیایی‌ها از رهبر مصر در پی مذاکرات مربوط به تحویل آبراه سویز و پایگاه‌های آن به مصر بود. در حالی که به نظر می‌رسید جناح چپ سیاستمداران حزب کارگر انگلیس مایل به معامله با ناصر بودند، راستگرایان بریتانیایی - برهبری امپریالیست‌هایی چون وینستون چرچیل - در برابر رژیم جدید مصر در مانده و ناامید از هر گونه تغییری بودند. از سال ۱۹۵۴ به بعد، آنتونی ایدن، نخست وزیر انگلیس، خواستار مرگ ناصر شده بود. پیرامون جهاد ایدن علیه ناصر که در ۱۹۵۶ به اوج خود رسید، مرهون استنفان دوریل (۲۳۹) هستیم. بگفته‌ی دوریل "MI۶ نقشه‌ی ترور پرزیدنت ناصر را در نظر داشت." او می‌افزاید که مشاور ناصر، محمد هیکل، در کتاب "بریدن دم شیر"، کپی تلگرام مامور سیا، جیمز ایچلبرگر (۲۴۰)، به آلن دالس، رییس سازمان سیا را که در آن شرح گفتگوهای ایچلبرگر در لندن با جورج یانگ (۲۴۱) مامور MI۶ آمده بود، منتشر ساخت. هیکل مینویسد: "او [جورج یانگ] آشکارا از ترور ناصر سخن گفته و حتی از تعبیرهایی مودبانه تری چون برجیدن او استفاده نکرده بود. او همچنین گفته بود که آدمهایش در مصر و دیگر کشورهای عربی افراد مناسبی برای این کار [ترور ناصر] دارند." ایچلبرگر - همچون کاپلند از اندک موافقان ناصر در سازمان سیا - آنچه را که یانگ درباره‌ی ناصر گفته بود فاش ساخت! (۲۴۲) یک ماه بعد، یاوه سرایی ایدن بود که "می‌گویید ناصر را منزوی یا خنثی کنیم؟ این چه مهملاتی است که می‌بافید؟ من می‌خواهم که او نابود شود، آیا نمی‌فهمید؟ من مرگ او را آرزو می‌کنم.... و ابدا برایم مهم نیست اگر.... آشوب و هرج و مرج مصر را فراگیرد." (۲۴۳)

۱۰۳. Gordon, p (۲۳۷)

Trefor Evans (۲۳۸)

Stephen Dorril (۲۳۹)

James Eichelberger (۲۴۰)

George Young (۲۴۱)

(۲۴۲) - (۲۴۲) Stephen Dorril, M1۶ - (۲۴۲), New York: The Free Press, (۲۰۰۰), p. ۶۱۰.

(۲۴۳) - Ibid., p. ۶۱۳.

در نخستین ماههای سال ۱۹۵۴، زمانی که درگیری میان ناصر و اخوان المسلمین آغاز شد، اندک اندک آشوب نیز مصر را فرا می گرفت. آغاز آشوب ها، هنگامی بود که آدمکشان اخوان المسلمین در ماه ژانویه در دانشگاه قاهره به هواداران ناصر حمله کردند. انور سادات، عضو پیشین اخوان المسلمین که اینک ستاره‌ی بخت خویش را در همکاری با ناصر ضد جمعیتی که پیشتر در آن عضویت داشت می دید، مقاله‌ی نگاشت، و در آن به گروه‌هایی که "از مذهب سوء استفاده می کنند" تاخت. دو روز پس از آن، ناصر بیانیه‌ی صادر و ضمن اعلام غیرقانونی بودن فعالیت گروه‌های تروریستی، اخوان المسلمین را آلت دست بریتانیا خواند. در بیانیه آمده بود: "انقلاب به واپسگرایی اجازه نخواهد داد تا با نام مذهب خود را بازتولید نماید." (۲۴۴) اسناد خارج شده از بایگانی محرمانه نشان می دهد که اینتلیجنس سرویس بریتانیا به دقت فعالیت اخوان المسلمین را گزارش می کرده، از جمله "شایعات مربوط به برخوردهای میان افراد اخوان المسلمین و نیروهای پلیس در دلتای نیل و نیز جلسات پنهانی برگزار شده در اسماعیلیه را." (۲۴۵)

بگفته‌ی رابرت بایر^(۲۴۶)، کارشناس عملیات پنهانی سیا، این سازمان موافق بکارگیری اخوان المسلمین علیه ناصر بود. بایر در کتاب "خفتن با شیطان" خطوط کلی کوششهای فوق سری ایالات متحده را چنین توصیف میکند:

"پشت پرده‌ی ماجرای بسیار محرمانه‌ی که در واشنگتن دنبال می شد، چنین بود: کاخ سفید اخوان المسلمین را به دید متحد خویش می نگرید، همچون سلاحی ضد کمونیسم. عملیات پنهانی در دهه‌ی ۱۹۵۰ بوسیله‌ی برادران دالس - آلن دالس بعنوان رییس سیا و جان فاستر دالس وزیر خارجه - هنگامی که آنها با حمایت مالی از اخوان المسلمین از سوی عربستان سعودی ضد ناصر موافقت کردند، آغاز شد. تا آنجا که به دغدغه‌های واشنگتن باز می گشت، ناصر یک کمونیست بود. او صنایع سودآور مصر، از جمله آبراه سوئز را ملی کرده بود. منطق جنگ سرد به نتیجه‌ی روشنی می انجامید: اگر خداوند موافقت می کرد که در جبهه‌ی ما بجنگد، همه چیز خوب بود. چنانچه خداوند ترور سیاسی را جایز می شمارد آن نیز تا زمانی که جایی از آن سخنی به میان نیاید بر مراد ما بود.

همچون بسیاری از نقشه‌های محرمانه‌ی موثر هیچ جا کمترین سخنی از این برنامه ثبت

۱۰۵. Gordon, p (۲۴۴)

.۱۰۶. Ibid., p (۲۴۵)

Robert Baer (۲۴۶)

نشد. هیچ یافته‌یی از سیا، هیچ ابلاغیه‌یی به کنگره و از این دست نبود. حتی یک پنی از خزانه‌ی کشور برای حمایت مالی این نقشه خارج نشد. به دیگر سخن، هیچ سندی! همه‌ی آنچه کاخ سفید باید انجام می‌داد، دادن چراغ سبزی به کشورهای حامی افراد اخوان‌المسلمین چون عربستان سعودی و اردن بود.^{۲۴۷)}

طبق شواهد موجود، زمانی که بریتانیا و ایالات متحده بازی با آتش را آغاز کردند و دست بکار بسیج تروریست‌های اخوان‌المسلمین علیه ناصر بوده اند، جمعیت اخوان‌المسلمین با گروه اسلامی خشونت طلب و تروریست ایرانی به نام فداییان اسلام همکاری داشته است. گروهی که یکی از بنیادگذاران آن، کاشانی، روحانی (آیت الله) ایرانی، با سیا برای سرنگونی حکومت مصدق همراه شد. برنارد لویس، افسر پیشین اینتلیجنس سرویس و شرق شناس برجسته، به این نکته توجه داد که تصمیم جمعیت اخوان‌المسلمین برای همراهی در مخالفت با ناصر، تا اندازه‌یی به پیوندهای این جمعیت با فداییان اسلام مربوط بود. لویس گزارش می‌کند که شورش اخوان‌المسلمین در سال ۱۹۵۴ علیه ناصر نتیجه‌ی دیدار رهبر فداییان اسلام از قاهره در همان سال، و تحریکات او بوده است:

"در سازمان ایرانی فداییان اسلام، همان ایدئالیسم و خشونت طلبی، همان تقوای مذهبی و تروری که از اخوان‌المسلمین سراغ داریم، دیده می‌شود. اگر چه آنها شیعه هستند، ولی باورهای پان اسلامیستی مشابه با نظرات همتایان مصریشان - که با آنان تماس‌هایی نیز داشتند- دارند. در ۷ مارس ۱۹۵۱ یکی از اعضای فداییان اسلام به سوی ژنرال رزم آرا، نخست وزیر وقت تیر اندازی کرد و او را بقتل رساند. دیدار رهبر فداییان اسلام، نواب صفوی از مصر در ژانویه ۱۹۵۴ سبب نخستین برخورد جدی آشکار میان افراد جمعیت اخوان‌المسلمین و رژیم نظامی ناصر شد.^{۲۴۸)}

پیوندهای فداییان اسلام با اخوان‌المسلمین در سال ۱۹۵۴ بخوبی بیانگر این امر است که بنیادگرایی اسلامی حتی در دهه‌ی ۱۹۵۰، حقیقتاً در سطحی بین المللی فعال بوده است، و فراتر از محدوده‌ی مرزهای ملی در جهان عرب، توانسته بود افراطیون عرب را با متحجرین پاکستان و نیز ستیزه جویان سنی را با شیعیان ایرانی و دیگر نقاط پیوند دهد. اکنون نیز، پس از گذشت نیم سده، روشن نیست که آیا ایالات متحده

,Robert Baer, *Sleeping with the Devil* (New York: Crown Publishers (۲۴۷)

۹۹ .p, (۲۰۰۳

Bernard Lewis, *The Middle East and the West* (New York: Harper & (۲۴۸)

. ۱۳-۱۱۲ .PP, (۱۹۶۴, Row

به قدرت و دامنه‌ی فعالیت جهانی نیروهایی که با آنها کار می‌کرد، آگاه بوده است یا خیر. آیا آمریکاییان می‌دانستند که راستگرایی اسلامی در مصر، عربستان سعودی، ایران و دیگر نقاط سایه وار اما به صورت یکپارچه در سطح جهانی عمل می‌کند یا اینکه ایالات متحده باور داشت که می‌تواند بصورت موردی، هر جا و هر زمان که بخواهد، اسلامگرایان را به خدمت گیرد؟ واقعیت این است که تا آغاز دهه‌ی ۱۹۵۰ اسلامگرایان سازماندهی ارگانیک در سطح جهانی، و گونه‌گون در کشورهای مختلف پدید آورده بودند و وجود آن برای چندین دهه از چشم سیا پنهان بوده است. در مقابل، دیپلمات‌های آمریکایی و شخصیت‌های سیا ترجیح می‌دادند فعالان اسلامی را تنها در پیوند با کشورهایی که از آنها برخاسته بودند، ببینند.

در سال ۱۹۵۴ روابط ناصر و اخوان‌المسلمین تیره‌تر گردید. اگر چه فعالیت اخوان‌المسلمین منع قانونی داشت اما همچنان حضور قدرتمندی در مصر داشت. ناصر، نخست، نجیب را از سر راه برداشت. او، در پی مبارزه‌ی طولانی در میانه‌ی فوریه و مارس، نجیب را به حاشیه راند و در این روند اخوان‌المسلمین را نیز با زبردستی خنثی کرد. در آوریل، ناصر نخستین گروه از رهبری اخوان‌المسلمین را به پای میز محاکمه کشاند، مواجهه‌ی پایانی با جمعیت اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. پلیس مصر فعالیت‌های جمعیت را می‌پایید و حتی با ورود به مساجد مراقب خطبه‌های روحانیون افراطی بود. در سپتامبر، دولت مصر ۵ تن از افراد اخوان‌المسلمین را که در سفر سوریه بودند از تابعیت مصر محروم کرد. در میان آنان سعید رمضان، ایدئولوگ اصلی جمعیت هم بود. این ۵ نفر برای شرکت در همایشی در دمشق که در آن اعضای اخوان‌المسلمین عراق، اردن و سودان را برای مقابله با ناصر سازمان داده بودند، عازم شدند.^(۲۴۹) در پی این ماجرا، اعضای برجسته‌ی اخوان‌المسلمین نیز، همچون حدیبی پنهان شدند.

سرانجام در ۲۶ اکتبر یکی از اعضای اخوان‌المسلمین ۸ گلوله به سوی ناصر شلیک کرد. واقعیات پیرامون این ترور آشکار نیست، اما در بسیاری از گزارشات چنین آمده که شلیک‌ها از روبرو و بوسیله‌ی یکی از اعضای اخوان‌المسلمین بوده است که بی‌درنگ نیز دستگیر شد. آیا توطیه‌ی بزرگتری پشت پرده بود؟ آیا بریتانیا ترور ناصر را به اخوان‌المسلمین القا کرده بود؟ بی‌گمان چنین بود، اسناد نشان می‌دهد که این ترور نقشه‌ی ایدن بوده است.

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰ بریتانیایی‌ها در فعالیت‌هایی که گویی خبر از کوشش‌های

آینده برای قتل فیدل کاسترو بوسیله‌ی سازمان سیا در دوره‌ی جان اف. کندی می‌داد. ایده‌های بی شماری برای ترور رهبر مصر داشتند که بسیاری از آنها بس نابخردانه بود. برای نمونه، بریتانیا مبالغی پول به مصر سرازیر کرد تا پزشک ناصر را برای مسموم کردن او تطمیع کند. بر اساس نقشه‌ی دیگری باید "شکلات کروچه مرسوم مصریان که به سمی مهلک آغشته شده بود" به ناصر تعارف می‌شد، یا طبق طرح جیمز باند گونه‌ی دیگری "جعبه سیگار ویژه‌ی، دارت مسمومی را پرتاب کند". نیز بریتانیا کوشید تا "قرصی سمی در فنجان قهوه‌ی ناصر بیندازند." (کاپلند که درباره‌ی نقشه‌ی اخیر می‌دانست، می‌گوید که بشوخی با ناصر درباره‌ی آن سخن گفته است. "جمال رویت را به آنسو برگردان تا ببینم می‌توانم این سم را در قهوه ات بریزم.")^(۲۵۰) اما همه‌ی این نقشه‌های رندانه‌ی بریتانیا شوخی نبود، و چنین کوششهایی این تصور را واقعی می‌نماید که بریتانیایی‌ها تلاش داشته‌اند تا تروریست‌های کارآزموده‌ی اخوان‌المسلمین را برای این مقصود بکار بگیرند.

انتقام از اخوان‌المسلمین برق آسا و مهلک بود. بیش از هزار نفر از اعضای جمعیت دستگیر شدند؛ بسیاری به زندان‌های بلند مدت محکوم شدند و ۶ تن نیز اعدام. اموال جمعیت مصادره و دفاتر و مراکز خیریه وابسته بدان نیز از سوی نمایندگی‌های دولتی ضبط شد. در ماه نوامبر، نجیب با اعتبار رو به افولش در میان ارتشیان، و متحدان پراکنده شده‌اش در اخوان‌المسلمین، به کلی از دولت برکنار شد، اینچنین، سولزبرگر از او در نیویورک تایمز با عنوان "کرنسکی کلاه قرمز" یاد کرد.^(۲۵۱)

ناصر برای دستگیری باقیمانده‌ی رهبران اخوان‌المسلمین مانور جوچیتسو^(۲۵۲) گونه‌ی را ضد یک دسته از نازی‌های پیشین که پس از جنگ دوم جهانی در مصر جا خوش کرده بودند، آغاز کرد. در زمان جنگ، بسیاری از اسلامگرایان افراطی و فعالان اسلامی از جمله حاج امین الحسینی، مفتی اورشلیم، که در قاهره اسکان گزیده بودند پیوندهای صمیمانه‌ی با نازی‌ها و سرویس اطلاعات آلمان داشتند. پس از جنگ، بسیاری از نازی‌های پیشین که از دادرسی نورنبرگ و دیگر دام‌ها جسته بودند، به پناهگاه‌های امن در این سو و آن سوی جهان گریختند و در این میان، بویژه مصر در دهه‌ی ۱۹۴۰ مامن نازی‌ها بود. تا آن هنگام، سیا و M۱۶ بسرعت نازی‌های پیشین را در جنگ سرد

Dorril, pp (۲۵۰). ۳۴-۶۳۳.

۱۷ From The New York Times, November. ۱۸۶. Cited in Gordon, p (۲۵۱)

۱۹۵۴.

(۲۵۲) ورزشی که در آن از نیروی حریف ضد خودش استفاده میکنند. (م)

علیه اتحاد شوروی به استخدام خویش در می‌آوردند. سیا و ارتش ایالات متحده، در پی همکاری با راینهارد گهلن^(۲۵۳)، رییس پیشین سرویس جاسوسی نازی‌ها، به تاسیس سازمان مشهور گهلن یاری رساندند. این سازمان، انجمنی از جاسوسان نازی پیشین بود که بوسیله‌ی جیمز کریچفیلد^(۲۵۴)، مامور سیا بعنوان هسته‌ی سیستم جاسوسی آلمان غربی استفاده شد. بی‌گمان، تعدادی از این جاسوسان از سوی سرویس‌های جاسوسی ایالات متحده و بریتانیا برای نفوذ در مصر استخدام شده بودند اما دیگرانی هم بودند که تنها به این امید که مصر جان پناهی برای آنان خواهد بود به آنجا مهاجرت کرده بودند.

یکی از نازی‌های پیشین که سرانجام در مصر سکنی گزید، فرانس بونش^(۲۵۵)، نام داشت که آوازه اش بخاطر انتشار تراکتی ضد یهود با نام "عادات جنسی یهودیان" بود. ناصر برای کشف توطیه‌های افراد اخوان المسلمین، بونش را بکار گرفت. بگفته‌ی مایلز کاپلند، بونش نقشه‌ی عجیبی پیشنهاد کرد که بر اساس آن از نازی‌های سابق برای تشکیل سازمانی اسلامی زیرزمینی در سطح بین‌المللی و در پیوند با اخوان المسلمین استفاده می‌شد. ناصر وانمود کرد که نقشه جالب است، سپس، از رییس امنیت خویش خواست که طبق آن نقشه برای دستگیری دیگر اعضای اخوان المسلمین عمل کند:

"بونش... نقشه‌ی ارابه داد که خیلی زود توجه مصری‌ها را جلب کرد: بر اساس آن نازی‌های سرسخت را از مخفیگاه‌هایشان در سراسر جهان (آرژانتین، برزیل، ایرلند، اسپانیا و غیره) فرا خوانده و نام‌های اسلامی بر آنان نهاده می‌شد. آنگاه به "محل‌های زیرزمینی" که مصر در خلال جنگ دوم جهانی پدید آورده بود، می‌پیوستند و اینچنین، سازمانی اطلاعاتی، از بهترین‌های آلمان و مصر، برای جنگ بین‌المللی علیه کمونیسم و امپریالیسم در اختیار جمال عبدالناصر بود.

این نقشه به سعد افرق، افسر سرویس اطلاعاتی، که آن هنگام، مسوول نظارت بر امور آلمانها بود، ارابه شد. سعد، که خوش مشربی اش چهره‌ی یکی از حیل‌ه‌گرتترین‌های مصر را در او پنهان می‌کرد، به اجرای نقشه تمایل فراوانی نشان داد، اما مُصر بود که جزئیات بیشتری از محفل زیرزمینی به اطلاع او رسانده شود. بونش که تا آن هنگام از بی‌تفاوتی مصریان نسبت به نقشه اش ناخرسند بود، پس از اظهار علاقه‌ی افرق خود را در مرتبه‌ی مهمی می‌یافت. با تشویق افرق، بونش همه‌ی اطلاعاتی که به یاد داشت،

Reinhard Gehlen (۲۵۳)

James Critchfield (۲۵۴)

Franz Buensch (۲۵۵)

بازگو کرد و آنگاه دیگر مهاجران آلمانی را نیز به این کار واداشت. همین اطلاعات، برای بدار آویختن نیمی از اخوان‌المسلمین کافی بود و علاوه بر آن راهکاری کافی بدست می‌داد، که افسران امنیتی مصر را برای مدت دو سال برای گسترش دامنه‌ی نفوذ این سازمان هم در مصر و هم جهان عرب، مشغول می‌داشت.^(۲۵۶)

در ۱۹۵۴، مصر و بریتانیا توافقنامه‌یی درباره‌ی آبراه سویز و حقوق پایگاههای نظامی بریتانیایی امضاء کرده بودند، که چندی بیش نپایید. در ۱۹۵۶، بریتانیای کبیر، فرانسه و اسرائیل توطیه‌یی علیه مصر برای سرنگونی ناصر و بدست گرفتن کنترل آبراه سویز چیدند؛ توطیه‌یی که در اجرای آن از اخوان‌المسلمین یاری جستند. هنگامی که رودرویی بریتانیا و مصر به مرحله‌ی بحرانی رسید، عملاً اخوان‌المسلمین ناتوان بود زیرا بسیاری از اعضایش در زندان و بسیاری در تبعید و شماری نیز در زندگی مخفی بسر می‌بردند. اما همه‌ی اینها مانع از دست یازیدن بریتانیا بسوی متحد قدیمی اش نمی‌شد. بارها پیرامون داستان آبراه سویز، سخن گفته‌اند؛ اینکه ناصر برای ساخت سد اسوان از ایالات متحده درخواست کمک مالی کرد و آمریکا بشکلی توهین آمیز از اعطای آن خودداری ورزید، اینکه چگونه ایالات متحده از فروش اسلحه به مصر سر باز زد، اینکه اتحاد شوروی پای پیش نهاد و سلاح‌های ساخت چکسلواکی را به ناصر فروخت و مصر را یاری کرد، اینکه چطور بریتانیایی‌ها چوب لای چرخ مذاکرات انتقال حق مالکیت کانال سویز به مصر می‌گذاشتند و سرانجام اینکه چگونه لندن و پاریس با همراهی اسرائیل وارد جنگ علیه ناصر شدند. دشمنی سخت ایدن با ناصر رنگی بیمارگونه و هیستریک یافته بود. اما آنچه کمتر شناخته شده، این واقیت است که زمانی که توطیه برملا شد، بریتانیا نشست‌های محرمانه‌یی با اخوان‌المسلمین در ژنو داشت. بگفته‌ی دوریل دو بریتانیایی به نامهای نیل مک لین^(۲۵۷) و جولین امری^(۲۵۸) به MI۶ برای سازماندهی اپوزیسیونی مخفی علیه ناصر در جنوب فرانسه و سویس یاری رساندند. "آنها تا بدان جا پیش رفتند که در ژنو با اخوان‌المسلمین وارد مذاکره شدند. رییس اداره‌ی MI۶ در ژنو نورمان داربی شایر^(۲۵۹) بود. گروه بریتانیایی مذاکره کننده تنها MI۶ را از این اقدام آگاه کرده بود و آن را از دیگر افراد گروه سویز [که عملیات نظامی را طرح ریزی می‌کردند] پنهان داشتند. "امری"، اسامی مختلفی را به

.۱۸۳. Copeland, p (۲۵۶)

Neil McLean (۲۵۷)

Julian Amery (۲۵۸)

Norman Darbyshire (۲۵۹)

[سلوین] لوید^(۲۶۰)، وزیر خارجه‌ی بریتانیا ارسال کرد.^(۲۶۱) ماهیت واقعی تماس‌های MI۶ با اخوان المسلمین در این دوره، در اروپا روشن نیست. اما دامنه‌ی آن احتمالا باید از تلاش‌های پنهانی برای ترور ناصر تا تشکیل دولت مخفی در تبعید برای جایگزینی با رژیم ناصر پس از جنگ سوئز باشد.

نقشه‌ی فرانسوی‌ها که در ۱۹۵۶ فاش گردید، بیشتر به طرح‌های امپریالیستی سده‌ی نوزدهم می‌مانست. لندن و پاریس در نظر داشتند اسرائیل را وارد جنگ با مصر کنند. بر اساس این توطیه بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها چند روزی منتظر می‌ماندند، سپس با مداخله‌ی نظامی، آتش بسی را به مصر و اسرائیل تحمیل و در این میان کنترل آبراه سوئز را نیز قبضه می‌کردند. آنها امیدوار بودند که حکومت ناصر در این گیر و دار سقوط کند - و حتی سرنگونش کنند. اخوان المسلمین نیز گرچه ناتوان شده بود، آماده‌ی اجرای باقی نقشه و سرانجام بدست گرفتن قدرت باشد، در پایان هم، پرزیدنت آیزنهاور - از ترس اینکه مبدا اتحاد شوروی از تجاوز بریتانیا - فرانسه - اسرائیل بسود خود بهره برد - همراه دیگر کشورها وارد عمل شده و مانع از آن می‌شد. برای چندی در این هنگامه، چنین می‌نماید که ایالات متحده بار دیگر این فرصت را دارد که روابط مثبتی با ناصر برقرار کند. با این همه، بی‌درنگ این فرصت از دست رفت و برادران دالس بار دیگر به برنامه‌های معمول خویش علیه ناصر و ناسیونالیسم عرب روی نهادند.

اما، در وزارت خارجه و سازمان سیا، بودند افرادی ناخرسند از دولتمردان ضد ناصر. یکی از اینها، کاپلند، تحسین گوی بی‌پروای ناصر بود. کاپلند ضمن تحسین ناصر و نیز سرزنش بی‌غرضانه‌ی او می‌نویسد: "او یکی از شجاع‌ترین، پاک‌ترین و در راه خویش انسان دوست‌ترین رهبران ملی است که تا کنون دیده‌ام."^(۲۶۲) همچنان که دهه‌ی ۱۹۵۰ سپری می‌گشت و بازیگران جنگ سرد در واشنگتن ناصر را شیطانی مجسم جلوه می‌دادند، از شمار کاپلند و همفکرانی چون او کاسته می‌شد. کاپلند می‌گوید که عرب شناسان وزارت خارجه نسبت به ناصر با "تساهل" می‌نگریستند. اما "این اندک تمایل نیز با مخالفت موسسات اقتصادی" بویژه کمپانیهای بزرگ نفتی و بانک‌ها خنثی شد. چنانکه جریان بر خلاف نگاه کاپلند به ناصر پیش رفت، یکی از همکاران شوخ وی در سیا در خلال دیداری از قاهره او را به کناری کشید و گفت:

Selwyn Lloyd (۲۶۰)

.۶۲۹. Dorril, p (۲۶۱)

.۲۸۲. Copeland, p(۲۶۲)

"فکر می‌کنم، سرانجام ما هواداران ناصر را سر بزنگاه گرفته ایم." در ۱۹۵۴، کاپلند با ناراحتی می‌نویسد که رییس سیا در قاهره در تلگرامی به واشنگتن از آنان خواست که اسراییل را وادار به تکیه بر "توانایی ستودنی اخوان‌المسلمین برای سرنگونی ناصر" کنند.^(۲۶۳) جان وُل^(۲۶۴)، اسلام‌شناس برجسته، بگونه‌یی بی‌تفاوت می‌گوید که حمایت سیا از اخوان‌المسلمین در خلال جنگ سرد درست بود. وی می‌گوید: "اخوان‌المسلمین عاملی هوشمند و زیرک بود. آنان تنها جایگزین مناسب ناصر بودند. حزب کمونیست مصر کمترین شانس برای پیروزی نداشت. بلحاظ اطلاعاتی و سیاست‌گذاری عملیاتی، بی‌خردی ما بود که ارتباطی با آنها نگرفتیم."^(۲۶۵)

با نگاهی به گذشته، کمتر چیزی چنان نابخردانه می‌نماید که گذشت. ایالات متحده نیازی به جایگزینی ناصر نداشت، بلکه باید او را زیر چتر حمایت خویش می‌گرفت و برای محو اسلامگرایی افراطی یاریش می‌کرد. اما در مقابل، سیاست ایالات متحده سرسختی علیه ناصر و پیوستن به خاندان سلطنتی عربستان سعودی و متحدان بنیادگرایشان بود و اینگونه بدرازی چندین دهه، آمریکا کوشید تا اسلام سیاسی را کارپایه‌ی نفوذ خویش در خاورمیانه کند.

و بیشتر اینکه، انعطاف‌ناپذیری ایدئولوژیک برجستگان سیاست خارجی آمریکا، به مورد مصر محدود نبود. آنها هنگامی که در تکاپوی براندازی ناصر بودند همزمان کوشیدند حکومت یکی دیگر از رهبران ناسیونالیست منطقه یعنی محمد مصدق نخست وزیر ایران را سرنگون سازند. این تلاشها در کودتای مشهور ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در پی عملیات پنهانی سیا در ایران به اوج خود رسید، و همچون مصر اسلامگرایان افراطی ایران نیز نقش برجسته‌یی در این کودتا بازی کردند.

.۱۸۴. Ibid., p (۲۶۳)

John Voll (۲۶۴)

۲۰۰۴ John Voll, interview with author, March (۲۶۵)

ارتباط‌های انگلیسی روحانیون در ایران

طنز روزگار چنین بود، که ناصر و مصدق هر دو در آغاز خیز بسوی قدرت از اندک پشتیبانی آمریکای برخوردار شوند. اما الزامات جنگ سرد سیاست ایالات متحده‌ی آمریکا را علیه هر دو پیش برد. در آغاز، ایالات متحده با اطمینانی لرزان از ناسیونالیست‌های ایرانی به رهبری مصدق حمایت کرد، و این بر پایه‌ی آن سیاست آغازین واشنگتن بود که ناسیونالیست‌های لیبرال جهان سومی می‌توانند کشورهایشان را مدرنیزه سازند و همزمان در اردوگاه غرب بمانند. اما دولت آیزنهاور خریدار چنین سیاستی نبود و بر این بود که شما، با ما یا برمایید. با ما بودن بدین معنا بود که رهبران کشورهای جهان سوم باید در پیمان‌های نظامی پیوسته به آمریکا اجازه‌ی برپایی پایگاه‌های نظامی می‌دادند، و با واگذاری امتیازهای اقتصادی، سیاست‌های اقتصادی بازار آزاد را در کشورهایشان پیاده می‌کردند. شاید در شرایط جهانی کمتر قطبی، مصدق، چونان ناصر، می‌توانست به مصالحه و سازشی درازمدت با واشنگتن دست یابد، اما جنگ سرد حکم خویش می‌راند.

همچنانکه در مصر، اخوان‌المسلمین را علیه ناصر بسیج کردند، در ایران نیز، نیروهای اسلامی به شیوه‌ی بدسگالانه علیه مصدق بکار گرفته شدند. بخشی از اسلامگرایان دست راستی تحت رهبری روحانیون، که شاه را در سال ۱۳۵۷ سرنگون ساختند، در ۱۳۳۲ از سازمان سیا برای حمایت از شاه پول گرفتند.

مصدق، حقوقدان دانش آموخته‌ی پاریس و سویس، شخصیت پیچیده‌ی داشت. او تا پیش از سال ۱۳۳۲ چندین دهه در متن سیاست ایران بود. وی در سال ۱۹۱۵، در دوره‌ی قاجار، نماینده‌ی پارلمان، و در ۱۹۲۴ وزیر امور خارجه‌ی ایران بود. پیوندهای خانوادگی مصدق با شاهان قاجار او را در تقابل با رضا پهلوی و پسرش می‌نمایاند. اما این، تنها یک پندار بود. مصدق در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳ شمسی) بار دیگر به نمایندگی

پارلمان برگزیده شد، و اینبار بعنوان مدافع سرسخت و پرشور ملی کردن صنعت نفت ایران، که آن هنگام در چنگ کمپانی بریتانیایی بریتیش پترولیوم بود. مصدق رییس کمیسیون نفت در پارلمان شد و یک جنبش سیاسی ایتلافی به نام "جبهه ملی ایران" پدید آورد. پس از ترور ژنرال "علی رزم آرا" در ۱۳۲۹ شاه دریافت که ناچار به پذیرش نخست وزیری مصدق است. اما مصدق ملی کردن کمپانی نفتی ایران و انگلیس را به تصویب قانونی رساند. این رویداد، ضربه‌یی فاجعه آمیز برای انگلیس بود؛ کمپانی نفتی ایران و انگلیس، که آن هنگام بدین نام خوانده می‌شد و بعدها بریتیش پترولیوم نام گرفت، از طرح‌های امپریالیستی بریتانیا بود که از میانه‌ی جنگ اول جهانی بدان آغازید، و نیز پروژه‌ی ویژه‌ی وینستون چرچیل بود، که نفت ایران را منبع سوخت ناوگان دریایی بریتانیا در سطح جهان می‌دانست. مصدق در پی ملی کردن صنعت نفت، بی‌درنگ چهره‌یی نفرت انگیز در لندن شد، و بسختی با شاه که انگیزش‌های ناسیونالیستی اش تابع تمایلات او برای نگهداری تاج و تخت و روابط خوبش با لندن و واشنگتن بود، رودررو گردید. در آغاز، بسیاری از روحانیون سیاسی ایران در جبهه‌ی ملی شرکت جستند اما بزودی جبهه‌ی ملی را ترک گفته، به کارزار تحت حمایت سیا علیه مصدق پیوستند، که سرانجام به کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انجامید. شاه که از کشور گریخته بود، بار دیگر بر تخت طاووس نشاند شد و ملی کردن صنعت نفت لغو گردید. در این گذر، ایالات متحده نیز خود را در نفت ایران شریک کرد: ۴۰ درصد از سهم نفت در کنسرسیوم جدید به ۵ کمپانی بزرگ آمریکایی داده شد و سهم بریتیش پترولیوم نیز کاهش یافت.

رویدادهای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که با همدستی مشترک سیا و MI۶ اجرا شد، بارها بازگو شده است. اما آنچه بندرت سخنی از آن به میان آمده، واقعیت همکاری نزدیک روحانیون و علمای ایران با سازمانهای جاسوسی انگلستان و آمریکا برای سرنگونی مصدق است. بحران آفرینی او باش خیابانی به پشتوانه‌ی پولهای سیا، با سازماندهی غوغاگران وابسته به علماء و روحانیون خواستار براندازی نخست وزیر و بازگشت شاه، نقش آفرین کودتا شد. آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی، روحانی برجسته و نماینده‌ی شاخص اخوان المسلمین در ایران شخصیت محوری این حرکت بود.

بگفته‌ی بسیاری از شخصیت‌های رژیم پیشین ایران، [آیت الله] خمینی آن هنگام، از روحانیون میانه سال و گمنامی بود که در تظاهرات ضد مصدقی سازمان یافته از سوی سیا شرکت نکرد. (۲۶۶) ۲۵ سال پس از کودتای ۱۳۳۲، [آیت الله] خمینی، در سال

۱۳۵۷، با رهبری مذهبی انبوه مردم، شاه را بزیر کشید و جمهوری اسلامی ایران را پدید آورد.

آیت ابوالقاسم کاشانی (۱۹۶۲-۱۸۸۲) ذاتا روحانی سیاسی بود و فعالیت سیاسی خویش را از دهه‌ی ۱۹۲۰ و از نمایندگی در پارلمان ایران آغاز کرد. در ایران روحانیت به اینکه از هیچ کاری برای حفظ پایگاه خویش فرو نمی گذارد، شهره بود و از همین رو در دهه‌ی ۱۳۰۰، روحانیون پر نفوذ با هیاهوی بسیار، مانع از برپایی جمهوری در ایران شدند. رضا پهلوی، دیکتاتور نظامی که در اوایل دهه‌ی ۱۳۰۰ قدرت را در ایران بدست گرفت، ستاینده‌ی کمال آتاتورک، رهبر سکولار جمهوری ترکیه، و خواهان پیاده کردن الگوی جمهوری ترکیه در ایران بود. اما روحانیون، از جمله کاشانی، از اینکه یک جمهوری سکولار قدرت و نفوذشان را محو سازد در هراس بودند. اینچنین، آنان خواهان ماندگاری پادشاهی بودند. اشرف پهلوی، خواهر دوقلوی شاه، در خاطراتش پیرامون مقابله‌ی روحانیون با جمهوری خواهی [پدرش] می نویسد: "پدرم به برپایی جمهوری‌یی از نوع ترکیه مایل بود. او این نظر خویش را با روحانیون برجسته‌ی شیعه در میان گذاشت. اما در دیداری در شهر مقدس قم، روحانیون- هواداران ثابت قدم فیودالیسم- به پدرم گفتند که آنها در مقابل هر نقشه‌یی برای ایجاد جمهوری خواهند ایستاد."^(۲۶۷) رضا [پهلوی] که آمادگی مقابله با نفوذ پر قدرت مذهبی روحانیون را نداشت، ایده‌های خویش را ترک گفت و خود را شاه خواند. کاشانی جوان یکی از عاملان و حامیان شاه [رضا پهلوی] بود.

در خلال بیست سال آینده، دشمنان کاشانی دو گروه بودند: کمونیست‌ها و شاه. همچون همه‌ی اسلام گرایان، علماء ایران نیز از کمونیست‌ها و نماینده‌ی آنها، حزب توده ایران متنفر بودند، و از قدرت مذهبی خویش ضد چپ‌ها استفاده می کردند. اما آخوندها، تهدید اصلی برای قدرت خویش را از سوی شاه می دانستند، که آنها را بعنوان عتیقه‌های مقدس با ذهنیت قرون وسطایی که در برابر کوشش‌های او برای مدرنیزه کردن کشور می ایستند، خوار می شمرد. شاه در سالهای دهه‌ی ۱۳۱۰ با الگوبرداری از مدل جمهوری آتاتورک، بسختی با روحانیون رویاروی شد. او دادگاه‌های شرعی را تحت کنترل دولتی سامان داد و برخی اوقاف مذهبی روحانیون را ملی کرد. اینگونه، با برچیدن منبع مهم درآمد روحانیت از قدرت مالی آنان کاست. شاه با ممنوع کردن جامعه‌ی اسلامی، مدل غربی پوشش را رواج داد، کنترل امور از دواج و طلاق را بدست

گرفت، و با اسلامگرایان بر سر آزادی زنان وارد کارزار شد. شاه ورود زنان به اماکن عمومی را آزاد اعلام کرد، و حجاب و چادر اجباری را ممنوع کرد. همچنین در ۱۹۳۹، شاه عمل دهشتناک قمه زنی را که از رسوم تحریف شده‌ی مذهبی شیعیان است، ممنوع کرد.^(۲۶۸) چنین رویه‌یی از سوی تجددگرایان ایرانی با استقبال روبرو شد، اما روحانیون از آن خشمگین بودند. کاشانی که اغلب شاه به او می‌تاخت، آرام آرام و در نهان بر قدرت سیاسی خویش می‌افزود.

همانگونه که اخوان‌المسلمین در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ در مصر به اقدامات تروریستی روی نهاد، در ایران نیز، کاشانی و همدستانش خشونت تروریستی را علیه شاه بر انگيختند. در ۱۹۴۵، کاشانی به تاسیس شاخه‌ی ایرانی اخوان‌المسلمین با نام "فداییان اسلام" به رهبری آخوندی افراطی به نام نواب صفوی، یاری رساند. یک رشته حملات تروریستی از سوی جنبش کاشانی انجام گرفت. از جمله تلاش برای ترور شاه بوسیله‌ی یکی از اعضای محفل اسلامی زیرزمینی و مرتبط با نشریه‌ی "پرچم اسلام" در ۱۳۲۷، ترور عبدالحسین هژیر، وزیر دربار شاه، بوسیله‌ی یکی از اعضای فداییان اسلام در ۱۹۵۰، بقتل رساندن ژنرال رزم آرا، نخست وزیر، توسط یکی دیگر از فداییان اسلام [خلیل طهماسبی]، آنهم درست در بحبوحه‌ی مذاکرات تهران با لندن بر سر حق مالکیت ایران بر منابع نفتیش، در ۱۹۵۱. شاه در خاطراتش می‌نویسد رزم آرا "هنگامی که به قتل رسید، توافق با کمپانی نفتی ایران و انگلیس را با خود داشت." "بسیاری از دانش آموختگان ایرانی، از شاه گرفته و پایین تر، در باره‌ی پیوندهای بریتانیا با روحانیت ایران و جنبش اسلامی - حتی اگر اقدامات تروریستی آنها را شامل آن ندانیم - بدگمان بودند.

فریدون هویدا، سفیر ایران در سازمان ملل تا انقلاب سال ۱۳۵۷، که برادرش، امیرعباس هویدا، نخست وزیر ایران در خلال دهه‌ی ۱۹۷۰، پس از انقلاب ایران اعدام شد، می‌گوید: "بریتانیایی‌ها می‌خواستند امپراتوری خویش را نگاه دارند و بهترین راه برای نیل به این هدف 'تفرقه بینداز و حکومت کن' بود. انگلیسیان در همه‌ی جبهه‌ها بازی می‌کردند. با اخوان‌المسلمین در مصر و با آخوندها در ایران، اما همزمان با ارتش و خانواده‌های سلطنتی نیز وارد معامله می‌شدند." هویدا می‌گوید که بریتانیا

For an account of the secularizing measures undertaken by Shah Reza (۲۶۸)
 .۱۵۳ .p, (۱۹۸۹), Pahlavi, see Dilip Hiro, Holy Wars (New York: Routledge
 Mohammed Reza Pahlavi, Answer to History (New York: Stein and (۲۶۹)
 .۸۴ .p, ۱۹۸۰, Day

اسلامگرایان را به دیده‌ی ابزاری برای گسترش قدرت و نفوذ خویش می‌نگریست. وی می‌افزاید:

"آنها [انگلیسیان] با آخوندها ارتباطات مالی داشتند. آنها برجسته‌ترین و متنفذترین روحانیون را می‌یافتند و از آنها پشتیبانی مالی می‌کردند. آخوندها نیز زیرک بودند: آنها می‌دانستند که انگلیسی‌ها مهمترین قدرت جهان اند و مضافاً اینکه مساله بر سر پول بود. انگلیسی‌ها چمدان‌های پر از پول، به بازاریان و تجار ثروتمند که هر کدامشان مرجع تقلید مورد حمایت مالی خویش را داشتند، می‌دادند. این، شیوه‌ی انگلیسی‌ها بود."^(۲۷۰) اشرف در خاطراتش درباره‌ی پیوندهای نامقدس میان انگلیس و روحانیون ایران می‌نویسد:

"بسیاری از روحانیون با نفوذ با نمایندگان قدرتهای بزرگ، و بیشتر با بریتانیا، پیوند داشتند. در ایران این گفته مشهور است که چنانچه عمامه‌ی آخوندی را بردارید، خواهید دید که روی دیگرش نوشته شده "ساخت انگلیس". آخوندهای شیعه قدرت نفوذ فراوانی در میان توده‌ها داشتند. برای دهقانان و عوام تشخیص مرز میان مذهب و سیاست دشوار بود."^(۲۷۱)

اشرف، می‌افزاید که لندن، پس از جنگ دوم جهانی، در راستای استراتژی جنگ سرد برای دستیابی به خاورمیانه اسلامگرایی افراطی را نیرو بخشید. "با تشویق انگلیسیان، که آخوندها را نیرویی در مقابل کمونیسم می‌پنداشتند، مولفه‌های راست مذهبی افراطی در ایران که سالها سرکوب شده بود، دیگر بار رخ نمود."^(۲۷۲)

شاه، پیش از مرگش در تبعید، در خاطراتش می‌نویسد که "حسین امامی" قاتل وزیر دربار شاه در ۱۹۵۰، پیوندهایی با فداییان اسلام و بریتانیا داشت. شاه می‌افزاید: "او عضو گروه مذهبی فرامحافظه کاری، متشکل از متعصبان مذهبی واپسگرا بود و احتمالاً با سفارت انگلستان در تهران تماسهایی داشته است. بریتانیایی‌ها همه جا بودند، آنها با واپسگراترین بخش روحانیت ایران پیوند داشتند."^(۲۷۳)

در اوایل دهه‌ی ۱۳۳۰، نفوذ بریتانیا در ایران دچار تهدید بود. از جنگ اول جهانی، بریتانیایی‌ها از نفت ایران برخوردار بودند. پس چندان شگفت آور نبود که آمریکا در

(۲۷۰) مصاحبه با فریدون هویدا بتاريخ می ۲۰۰۴.

۶. Ashraf Pahlavi, p (۲۷۱)

۴۷. Ibid. p (۲۷۲)

۵۹. Mohammed Reza Pahlavi, p (۲۷۳)

آغاز مصدق را بدیدی مثبت می‌نگریست. مصدق در جستجوی راهی برای مذاکره‌ی دوباره پیرامون قرارداد نفتی میان ایران و انگلیس برای سود بیشتر ایران بود، اما انگلستان شمشیر را از رو بسته و تهدید می‌کرد. واشنگتن که با لندن بر سر نفت خاورمیانه در تضاد بود، دولت مصدق را یاری کرد و به او سلاح فروخت، و در ۱۹۵۱ نیز، مصدق از واشنگتن دیدار کرد. تاریخدان برجسته‌یی می‌نویسد: "پرزیدنت ترومن در نامه‌یی به بریتانیا خواهان خودداری این کشور از تجاوز به ایران شد." (۲۷۴) اما هنگامی که مصدق طرح آمریکایی‌ها را برای فعالیت کمپانی‌های نفتی این کشور در ایران رد کرد، آمریکا نیز چهره‌ی دیگری به خود گرفت و علیه مصدق وارد عمل شد. ناگهان، سازمان تازه تاسیس سیا و MI۶ بریتانیا با همراهی یکدیگر حکومت مصدق را سرنگون ساختند.

و اینک، کاشانی است که به میدان می‌آید

تا ۱۹۵۲، کاشانی متحد مصدق در جبهه‌ی ملی بود. اما آنگاه که ایالات متحده و بریتانیا علیه مصدق برخاستند کاشانی نیز او را ترک گفت و به صف مخالفانش پیوست. کاشانی تماس‌های پنهانی خویش را با گروه‌های اسلامی تروریستی مخفی نگاه داشت، اما در انظار، زیرکانه از فداییان اسلام و هوادارانش فاصله می‌گرفت. سیا، بسیار خوب از میزان قدرت کاشانی آگاه بود. در گزارشی از سیا بسال ۱۹۵۲ با نام "چشم اندازهای نجات رژیم مصدق در ایران"، می‌خوانیم:

"از هنگام بازگشت مصدق به قدرت در جولای ۱۹۵۲، پیوسته گزارشاتی از تلاش برای براندازی حکومت وی دریافت شده است. اغلب کاشانی و افسران ارتشی راهبران این تلاشها می‌دانند... چنین می‌نماید که درگیری‌ها و زد و خورد‌های خیابانی میان نیروهای حامی مصدق و کاشانی سخت‌تر و جدی‌تر خواهد شد." (۲۷۵) سیا نیروهایی را که کاشانی می‌توانست بسیج کند "بازاریان و دستجاتی که پسران او می‌توانند سازمان دهند" و "افراطیون سازمان تروریستی فداییان اسلام" بیان می‌کند. حتی اگر آن گزارش را تحلیلگران سازمان سیا نوشته باشند، واحد عملیات پنهانی این سازمان پیشتر با کاشانی برای بسیج نیروهای وی و انگیختن "تشنجات خیابانی" همکاری می‌کرده است. در

Mark J. Gasiorowski, U.S. Foreign Policy and the Shah: Building a (۲۷۴)

Client State in Iran (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, ۱۹۹۱), p. ۶۸.
Central Intelligence Agency, "Prospects for Survival of Mossadeq (۲۷۵)

Regime in Iran," October ۱۴, ۱۹۵۲, p. ۲.

یادداشتی از وزارت خارجه‌ی آمریکا به تاریخ ۱۹۵۲، از زبان یکی از متحدان کاشانی در ضمن پیش بینی خشونت‌های خیابانی چنین آمده است که "شاید لازم باشد... کمونیست‌ها را سرکوب فیزیکی کنیم."^(۲۷۶)

در میانه‌ی سالهای ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۳، سیا و MIA به کاشانی و شماری چند از رهبران مذهبی ایران نزدیک شدند، و به آنها پول و تسهیلاتی برای بریدن از مصدق و حمایت از شاه پیشنهاد کردند. بگفته‌ی دوریل، "رهبران مذهبی به پیشخوانه‌ی پول، برای پذیرش ایجاد خطی بنیادگرایانه‌تر و جدایی از مصدق برانگیخته شده بودند."^(۲۷۷) بریتانیایی‌ها با کمک شبکه‌ی جاسوسی گسترده‌ی که داشتند (این، شامل جاسوسانشان در سرویس سری اختصاصی کمپانی نفت ایران و انگلیس با نام اداره‌ی اطلاعات مرکزی نیز می‌شد) هدایت این فعالیت‌ها را در دست داشتند. البته بریتانیایی‌ها در عملیات پنهانی علیه مصدق خیلی پیشتر از آنکه آمریکایی‌ها وارد بازی شوند، فعال بودند، اما، طبق گزارشات، آمریکایی‌ها ارتباط عمده‌شان با کاشانی بود. [خانم] آن لمپتن، استاد مدرسه‌ی مطالعات شرقی و آفریقایی آکسفورد و افسر پیشین اینتلینجنس سرویس بریتانیا، نقش پشت پرده را در براندازی مصدق داشت. در گزارشی از آن هنگام، می‌نویسد: "کاشانی مقادیر فراوانی پول از جایی گرفته است."، و می‌نویسد که احتمالاً منبع این مبالغ از سوی سیا بوده است.^(۲۷۸)

از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۳، کسی که عملیات پنهانی سیا را در ایران پیش می‌برد، "جان والر"، کهنه سرباز سازمان زیرزمینی آمریکایی بود. والر در خلال جنگ دوم جهانی به دفتر خدمات استراتژیک پیوست و بعدها تا دهه‌ی ۱۹۷۰ با سیا همکاری کرد. او بیشتر دوره‌ی جنگ دوم را در قاهره و تهران سپری کرد و با سن کمی که داشت مسوولیت‌های مهمی چون هدایت عملیات سیا به او واگذار گردید. والر چنین بیاد می‌آورد: "در سیا، در ۱۹ سالگی رییس ضد جاسوسی بخش خاورمیانه‌ی بودم." در ۱۹۴۶، والر، در هنگامه‌ی بیست سالگی اش، نخستین دفتر جاسوسی آمریکا را در ایران پس از جنگ، با استخدام جاسوسان نازی پیشین برای همکاری با ایالات متحده در جریان جنگ سرد

U.S. State Department, "C. C. Finch conversation with Dr. (۲۷۶)

"Sepahbodi

.۱۹۵۲, ۱۰ December

.۵۶۶. Dorril, p (۲۷۷)

(۲۷۸) کتاب دوریل جزییات فراوانی درباره‌ی کودتای ۲۸ مرداد و حمایت اسلامگرایان از کودتا دارد. نیز در کتاب گازیوروفسکی با نام "سیاست خارجی آمریکا و شاه" و مقاله‌ی وی با نام "کودتا در ایران" چاپ شده در ژورنال مطالعات خاورمیانه در سال ۱۹۸۷.

و کار با روسای قبایل ایرانی از جمله بختیاری ها، قشقایی ها و کردها، تاسیس کرد. والر که اکنون دهی هشتم زندگی خویش را می گذرانند، می گوید: "ما به مصدق علاقه داشتیم. یکی از خویشان او با یکی از افسران سیا ازدواج کرد. اما چندان نپایید که امریکایی ها با بریتانیایی ها، که از مصدق بیزار بودند، همسو گردیدند. والر می افزاید: "ما به متحدان قدیمی خویش - بریتانیایی ها - تعهد داشتیم و نفت مساله‌ی ما بود." بگفته‌ی والر آخوندها و بازاریان بیشترین کارشکنی را در برابر مصدق داشتند. او می گوید: "بازاریان و آخوندها پیوندهای بسیار نزدیکی با هم داشتند، و روحانیون بر مردم و بویژه طبقات فرودست جامعه نفوذ داشتند."^(۲۷۹)

والر که به عنوان رییس دفتر سیا در مدت ۷ سال اقامتش در ایران، روابط گرمی با کاشانی آتشین مزاج بهم زد، می گوید، کاشانی در میان همه‌ی رهبران مذهبی نقش مهمتری داشت. والر، لبخندی بر لب، بیاد می آورد: "من پرتره‌یی از آخوند کاشانی نقاشی کردم. شاید باید بگویم آیت الله کاشانی! او اندک زمانی روبروی من نشست، و من ناچار شدم نقاشی را از روی عکس وی به پایان رسانم." والر اصرار دارد که کاشانی هیچگاه "مامور" در بست سیا نشد - "شما یک آیت الله را مامور خود در سیا نمی کنید" - اما می افزاید که ایالات متحده و بریتانیا در ایتلاف ضد مصدقی مامورانی داشتند، "برخی از آنها در بکارگرفتن بازاریان و روحانیون بسیار چیره دست بودند." والر در ادامه می گوید: "اشکار بود که روحانیون نقش مهمی داشتند... کاشانی به من گفت که به چه دلیل از مصدق روی گردانده بود. بگفته‌ی او، از آن رو که مصدق حزب توده را تحمل می کرد. حزب توده مترادف با شوروی‌ها بود و برای مذهبیون کمونیسم ناخوشایند.

کاشانی قدرت سیاسیش را از خدا می گرفت. این، درست مانند راست مسیحی در اینجاست. او آیت الله خمینی زمانه‌ی خویش بود. بر مساجد نفوذ داشت، نیز بر مردمان فرودست و فقیر و حاشیه نشین که بیشتر در جنوب شهر زندگی می کردند. از دیرباز روحانیون با بازاریان نزدیک بودند."

آیا سیا مستقیماً به کاشانی پول پرداخت؟ به گفته‌ی والر، "آری چنین بود. نه تنها به کاشانی که به همراهان مورد نظر او نیز. برای تقویت کانالهای ارتباطی او با مردم جنوب شهر تهران و نیز برای اعلامیه نویسی و کارهایی از این دست به او پول پرداخت می شد." والر با نیشخندی کنایه آمیز می افزاید که حتی آیت الله‌ها نیز فساد پذیرند، او

با وسواس در گزینش واژه‌ها می‌گوید: "فکر می‌کنم کاشانی برآستی مذهبی بود، اما مرا به خاطر بدبین بودنم ببخشید. مذهبی بودن، شما را از گرایش به واقعیات سیاسی و پول یا مسایل جنسی باز نمی‌دارد."

با حضور کاشانی در صحنه، سیا و MIF ایجاد آشوب‌های خیابانی و برپایی تظاهرات ضد مصدق و کمونیست‌ها را آسان‌تر یافتند. قدرت کاشانی در میان توده‌های محلات فقیر نشین تهران و مساجد قابل توجه بود. کودتای نظامی که به سرنگونی مصدق انجامید با آشوب‌های خیابانی تحت حمایت مالی سیا و بوسیله‌ی جمعیت وفادار به کاشانی و سازماندهی روحانیون و سردسته‌های چاقوکشان همراه شد. والر برای نظارت بر کودتا از اداره‌ی مرکزی، به واشنگتن بازگشت و کرمیت روزولت مشهور اجرای عملیات را در داخل بدست گرفت. دو برادر ایرانی تحت کنترل سیا، و سه برادر دیگر به نام رشیدیان، زیر نظر MIF، به شعبان جعفری، ورزشکار مشهور ایرانی پیوستند تا برای یکپارچه کردن ارادل و اوباش با کاشانی کار کنند. والر بیاد می‌آورد: "یکی از عاملان ما مردی بود که به او بی‌مخ می‌گفتند. او قهرمان زورخانه بود، همراه کردن او با خود برای ما مهم بود. او می‌توانست دسته‌یی از اوباش خیابانی را در اندک زمانی فراهم آورد."

دوریل می‌نویسد: "سیا و MIF توسط برادران رشیدیان تماسهایی با روحانیون محافظه کاری چون آیت الله بروجردی و آیت الله بهبهانی که از 'پیشرفت‌های چپ‌گرایانه‌ی مصدق و به خطر افتادن امنیت ملی' در هراس بودند، و نیز با روحانیون مخالف دولت در جبهه‌ی ملی و کاشانی و مکی که مدعی بودند در میان وزراء دولت بسیاری 'خداناباوران متمایل به کرم‌لین' هستند،^(۲۸۰) تماس گرفتند." والر به خاطر می‌آورد: "اسلام، در آن هنگام، هنوز ناتوان از پدید آوردن یک رهبری سازمان یافته بود. اما کمونیسم و اسلام هرگز با هم سازگار نبوده اند."^(۲۸۱)

بخش مهمی از کار سیا در ایران در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰، کوشش برای انگیختن احساسات مذهبی ایرانیان علیه اتحاد شوروی بود. این تلاش‌ها همزمان با تجربه‌ی ایالات متحده در بکارگیری اسلام‌گرایان پر حرارت ضد کمونیست در مصر، پاکستان و دیگر نقاط بود. در ایران، تمرکز سیا متوجه حزب توده بود، اگرچه حزب توده هرگز تهدیدی جدی بشمار نمی‌رفت. مصدق که کمونیست نبود، از سوی ایالات متحده برای رسیدن بقدرت حمایت شد. اما آنگاه که مصدق نیز در سیاهه‌ی دشمنان سیا گنجانده شد،

.۵۸۵. Dorril, p (۲۸۰)

.Waller, Interview (۲۸۱)

سیا همهی کوشش خود را برای بی اعتبار ساختن او با دامن زدن به این پندار که مصدق تحت کنترل کمونیست‌ها است، بکار گرفت. اینکار بویژه با تبلیغات از سوی روحانیون انجام می‌گرفت. اینگونه تلاشهای تبلیغاتی بوسیله‌ی دو نفر از ماموران سیا به نامهای "دونالد ویلبر" و "ریچارد کاتم" که در ادامه به آنها می‌پردازیم، هماهنگ می‌شد.

در آن هنگام، تبلیغات بس سنگین بود، دوریل می‌نویسد:

"گام بعدی استفاده از حربهی جنگ روانی بود. آیت الله بهبهانی که از آمریکاییان پول گرفته بود، در تلاشی آشکار برای بی اعتبار ساختن کامل چپ‌ها بیانیه‌هایی با امضای حزب توده و با جوهر قرمز رنگ منتشر و پخش کرد که در آن تهدید به 'بدار آویختن همهی روحانیون از دروازه‌های شهرهای ایران' شده بود."^(۲۸۲)

بگفته‌ی دوریل، سیا برای گرداندن امور تبلیغاتی از پوشش خبرنگاری برای ماموران خود استفاده می‌کرد؛ "کنت لاو" از نیویورک تایمز و "دونالد شویند" از آسوشیتدپرس.^(۲۸۳) سیا نه تنها از روحانیونی چون آیت الله بهبهانی برای تبلیغ پیرامون خطر حزب توده و بدار آویخته شدن روحانیون، که امری خلاف واقع بود، استفاده کرد بلکه به عوامل فتنه انگیز و خشونت طلب خود پول پرداخت تا جامعه‌ی مذهبی ایران را برانگیزد. سیا و MIA به چاقوکشان و عوام انگیزان پول پرداخت تا در نقش هواداران و اعضاء حزب توده، دست به خشونت‌های خیابانی بزنند و به اماکن شیعیان یورش برند:

"اوباش به خیابانها ریختند... نکته‌ی کلیدی نقشه این بود که اوباش را بعنوان حامیان حزب توده جا بزیم، و اینگونه [به عنوان خطر کمونیسم] بهانه‌ی مناسبی برای کودتا و از سرگیری قدرت شاه ایجاد شود. [ماموران MIA] جمعیتی از توده‌یی‌های بدلی، ترکیبی ناهمگون از پان ایرانیست‌ها و دیگران، که یکی از ماموران سیا ۵۰ هزار دلار به آنها پرداخت کرده بود، اجیر کردند. ریچارد کاتم می‌گوید: عوامل اینتلیجنس سرویس "فرصت را غنیمت شمردند و مردمی را که تحت کنترل ما [آمریکایی‌ها] بودند به عنوان توده‌یی به خیابانها فرستادند. اینان نقشی فراتر از تحریک و فتنه انگیزی داشتند، و گروه‌های ضربتی بودند که به عنوان توده‌یی به مساجد و آخوندها سنگ پرانی می‌کردند." نویسنده‌ی دیگری می‌گوید: "هدف به هراس افکندن اکثریت ایرانیان و القای این باور بود که پیروزی مصدق، در حقیقت پیروزی حزب توده، اتحاد

شوروی و لامذهبی است." (۲۸۴)

پس از بازگرداندن سلطنت شاه کوشیدند، تا غول اسلامگرایی را به شیشه بازگردانند. اما، اسلام سیاسی که از دهه‌ی ۱۹۲۰ در ایران زیر سرکوب بود، اکنون خود را به یاری سیا و MI۶ باز می‌یافت. دیگر آرام کردن دوباره‌ی آن کار آسانی نبود. نیروهایی که شاه را در جریان انقلاب ۱۳۵۷ سرنگون ساختند، بخشی از همانهایی بودند که در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ او را به سلطنت بازگرداندند. در دهه‌ی ۱۳۳۰ شاه و سازمان مخفی ساواک با تکیه بر زور کوشیدند تا اسلامگرایان را تطمیع و فاسد کنند، و یا دست کم روحانیون واپسگرایی چون خمینی را خنثی سازند. فریدون هویدا، سفیر پیشین ایران در سازمان ملل که برادرش سالیان درازی نخست وزیر بود، می‌گوید: "در دوره‌ی سلطنت شاه دولت نیز به روحانیون پول می‌پرداخت. بخشی از این پولها را برادرم پرداخت می‌کرد و مبالغی را نیز ساواک. ساواک آدمهای خود را در میان روحانیون داشت." (۲۸۵) با این همه شاه مایل بود اسلام را بعنوان امری متعلق به گذشته‌های دور بدور افکند. و زمانی که جنبش ضد شاه در دهه‌ی ۱۳۵۰ بطور جدی آغاز نهاد، نه شاه و نه اطرافیان چاپلوس او نتوانستند دلیل آنرا دریابند.

پس از کودتای ۱۳۳۲، کاشانی آرام آرام از دیدگان ناپدید گشت. اما دستیاران او شیوه‌ی کینه توزانه‌ی از اسلام سیاسی را پدید آوردند. و این، آغاز روی نهادن به سوی قدرت بود.

دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ برای خمینی درس آموز و تاثیر گذار بود. اگر چه نوشته‌های او در سالهای پس از جنگ دوم جهانی نشان از تنفر او از "دیکتاتوری سیاه" رضا شاه، که سلطنتش پس از شهریور ۱۳۲۰ با تبعید وی پایان یافت، داشت، اما نگرش سیاسی او در تغییر و تحول مدام بود. (۲۸۶) خمینی ذاتا مستعد افراختن پرچم دادخواهی روحانیت

.Ibid., pp ۵۹۲-۹۳.

Hoveyda, interview (۲۸۵).

(۲۸۶) بخش بیشتر مطالب پیرامون خمینی در نخستین سالهای زندگی سیاسی او از نوشته‌ی درخشان باقر معین بعنوان زندگی نامه‌ی خمینی گرفته شده است.

ناراضی شیعه‌ی ایران بود. او به کاشانی، نواب صفوی و فداییان اسلام گرایش داشت و اندک اندک باورهایش را به سمت و سوی نگرش‌های رادیکال پلایید. باقر معین، زندگی نامه نویسنده‌ی خمینی می‌نویسد: "در این دوره آراء و نظرات خمینی چیزی میان نظرات روحانیت شیعه و گرایش‌های فداییان اسلام بود." خمینی از روحانی محافظه‌کاری چون آیت‌الله بهبهانی حمایت کرد اما، "او سخت مخالف سکولاریسم بود، و در باورمندی به حاکمیت شریعت و تمایلات عملگرایانه استوار. به دیگر سخن، او در پی دیدارهایش با نواب صفوی برخی آراء او را گرفت. بگفته‌ی بیوه‌ی نواب، خمینی اغلب به دیدار نواب در منزلش می‌رفته است."^(۲۸۷)

در این گذار، کاشانی مربی خمینی بود

"یکی دیگر از نشانگرهای عقاید خمینی در این دوره ستایش او از آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی (۱۹۶۲-۱۸۸۲) بود. کاشانی از ۱۹۴۵ به فداییان اسلام بسیار نزدیک بود... خمینی نیز اغلب به منزل کاشانی رفت و آمد داشت. و شجاعت و استقامت او را می‌ستود. اینگونه، خمینی پیرامون مسایلی چون استعمار ستیزی، جهانی کردن اسلام، پراگماتیسم سیاسی و نیز پوپولیسم با کاشانی هم رای گشت."^(۲۸۸) در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، خمینی با تروریست‌های فداییان اسلام همراه بود؛ بر خلاف کاشانی که می‌کوشید فاصله‌ی خویش را با آنها نگاه دارد. اما کاشانی و خمینی پیوندهای نزدیک خویش را با یکدیگر نگاه داشتند و خمینی از توصیه‌ی کاشانی برای دوری از مصدق و حمایت از بازگشت شاه، پیروی کرد. تا این زمان، خمینی پیوندهایش با فداییان را داشت و برای جلوگیری از اعدام نواب صفوی، در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۳۰ نیز تلاش بیهوده‌یی کرد. اما آیت‌الله زیرک از تجربیاتش در سال ۱۳۳۲ بسیار آموخت. او چنین می‌اندیشید که کاشانی و فداییان اسلام بسیار سیاسی شدند و همه‌ی پیوندهای مهم خویش را با علمای شیعه در شهر مقدس قم گسیختند. از سوی دیگر کسانی چون آیت‌الله بروجردی، اگر چه خمینی دانش مذهبی او را می‌ستود، از سیاست بسیار دور بودند. از این رو، خمینی در خلال ۱۰ سال آینده بارها به دیدار علمای شیعه در قم رفت و برای اتحاد بخش‌های سیاسی و مذهبی جنبش شیعه در ایران کوشید. چنین بود که خمینی در سالهای ۴۲ و ۴۳ به ناگاه بر صحنه‌ی سیاسی ظاهر گشت و جبهه‌ی مبارزاتی مهمی را در برابر شاه گشود.

.60. Moin, p (۲۸۷)

.64-63. Ibid., pp (۲۸۸)

اما ایالات متحده در این میان، اسلام را به فراموشی سپرده بود. شاه به سلطنت بازگشته و سلطنت او از امنیت کافی برخوردار بود. واشنگتن سهم قابل توجهی از نفت ایران را برای کمپانی‌های نفتیش بدست آورده و سخت سرگرم تقویت ارتش شاه، نیروی پلیس و سازمان امنیتی مخوف او، ساواک بود. گرچه بخشی از روحانیت در سرنگونی مصدق [ایالات متحده] را یاری رسانده بود، اما شاه خودکامه تمایلی به تقسیم قدرت با هیچکس، خواه روحانیت و تجار یا لیبرال‌ها نداشت. از این رو اسلامگرایان آرام آرام و در نهان در جوشش بودند، بی آنکه شاه خود بدان آگاه باشد.

اکنون داستان اسلام سیاسی و اتحاد نوپایش با ایالات متحده به جهان عرب می‌رسد. ناصر، پیروزمند از جنگ سوئز در ۱۹۵۶ و همچنان ایستاده در برابر غرب، چالش جدی تری برای ایدیولوژی‌های جنگ سرد دولت آیزنهاور می‌نماید. اخوان‌المسلمین مصر، در هم شکسته و در تبعید بود، و ایالات متحده برای متوقف کردن ناصر و حمایت از نیروهای ضد کمونیست و ضد ناسیونالیست در سراسر جهان عرب، به عربستان سعودی دست می‌یازید.

پایان فصل چهارم

پیوندهای مافیایی

اخوالمسلمین

با عربستان سعودی

"دوایت دیوید آیزنهاور" ژنرالی کارآموده و رییس جمهوری فروتن بود، اما در زمینه‌ی شناخت اسلام، اندک مایه.

در پی جنگ ۱۹۵۶ آبراه سویز، آیزنهاور پس از آنکه با مداخله، اسرائیل را به ترک صحرای سینا واداشت و توطیه‌ی فرانسوی - انگلیسی علیه ناصر خنثی شد، این فرصت را داشت که روابط خویش با ناصر و ناسیونالیسم عرب را بهبود بخشد. او، در مقابل، بسوی اتحاد با عربستان سعودی روی نهاد، و بنیادگرایی واپسگرایانه‌ی اسلامی را متحد اصلی خویش در جهان عرب ساخت. تا مرگ نابهنگام ناصر در ۱۹۷۰، عربستان سعودی نقش حامی نفوذ سیاسی ایالات متحده در منطقه‌ی خاورمیانه را داشت. همچون فرانکلین روزولت که نفت عربستان را بخش اساسی استراتژی آمریکا می‌شمرد، آیزنهاور نیز روابط دوستانه با عربستان را بر پایه‌ی اهمیت فراوان ثروت نفتی این کشور استوار ساخت. اما آیزنهاور مناسبات با عربستان را تا پیوند با اسلام تاریک اندیشه‌ی این کشور پیش برد، زیرا آنرا سودمند یافت. او، سیاستی را پی ریخت که بعدها نیز، در دولت‌های کندی، جانسون و نیکسون ادامه یافت.

سیاست خاورمیانه‌ی دولت‌های ایالات متحده‌ی آمریکا در ادوار پسین را دکتترین آیزنهاور بنیاد نهاد که خود پژواک تز فرانکلین روزولت بود، که: "هدف امپراتوری آمریکا از همکاری با خاورمیانه، ادامه‌ی نفوذ در منطقه است." آیزنهاور نیز اعلام کرد: "خلاء خاورمیانه را پیش از دست یازیدن روسیه در آن، باید ایالات متحده‌ی آمریکا پر کند."

آیزنهاور در پیامی به کنگره در ژانویه ۱۹۵۷ قول داد که ایالات متحده کمک نظامی و اقتصادی خود را از "هر کشوری در خاورمیانه که هدف تجاوز آشکار اردوگاه کمونیسم باشد و از ما یاری بخواهد" دریغ نکند. آیزنهاور در اجراء تز خویش ملک سعود را بدیداری رسمی از واشنگتن دعوت کرد و در تأکید بر اهمیت بسیار عربستان سعودی، خود برای پیشواز از پادشاه سعودی، راهی فرودگاه شد. ملک سعود نیز دکتترین آیزنهاور را با سپاس فراوان پذیرفت.

آیزنهاور عربستان سعودی را گنجینه‌ی ثروتی بی پایان می‌دانست، زیرا یک چهارم نفت جهان، زیر شن زارهای عربستان خفته بود. اما آیزنهاور، عربستان سعودی را چیزی بیشتر از گنجینه‌ی پاس داشتنی می‌دانست. این پندار هم درست بود، زیرا استفاده از عربستان سعودی بعنوان مرکز جهان اسلام و اسلامگرایی، همچون لبه‌ی تیز شمشیری، ضد اتحاد جماهیر شوروی و ناسیونالیست‌های چپگرایی چون جمال عبدالناصر، ممکن بود.

آیزنهاور، آلن دالس، رییس سیا و نیز جان فاستر دالس، وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده، در اندیشه‌ی همدستی با جنبش پان اسلامیستی و هابیون عربستان بودند، همچون سازمان سیا، برهبری آلن دالس، در نهان عربستان سعودی را به بازسازی تشکیلاتی اخوان المسلمین در برابر ناصر بر می‌انگیخت. آیزنهاور از اینکه مبدا اتحاد شوروی، مصر تحت سلطه‌ی ناصر را به "مرکز کنفدراسیون اسلامی" بزرگی بدل کند، در هراس بود. او چنین یادآوری کرد:

"برای آزمودن هر گونه حرکتی در این راستا، نیازمند بررسی زمینه‌های گوناگون تبدیل عربستان سعودی به نقطه‌ی مقابل ناصر هستیم. در این راستا، پادشاه عربستان گزینه‌ی مناسبی است. او، دست کم ضد کمونیست است، و در میان ملل عربی، بلحاظ مذهبی جایگاهی والا دارد."

این ایده کاستی فراوان داشت

نخست اینکه فرض آیزنهاور که اتحاد شوروی را در صدد تأمین منافع خود در خاورمیانه می‌پنداشت، بس اغراق آمیز بود، و این نگرش که شوروی برای تأمین منافع خویش ممکن است به اسلام دست یازد یکسره دور از حقیقت. این درست است که مسکو می‌کوشید بگونه‌ی از زنجیره‌ی کشورهای ضد کمونیستی شمالی همچون ترکیه، ایران

و پاکستان رهایی یابد و برای نیل به این هدف در جستجوی شیوهی برای تاثیر بر جهان عرب بود، بویژه با تحکیم مناسباتش با ناصر و نیز پس از کودتای ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم در عراق، در اندیشه‌ی اتحاد مصر و عراق بود. اما نه مصر و نه عراق هیچکدام هوادار کمونیسم نبودند و اتحاد میان مصر و عراق نیز هرگز رخ نداد. علاوه بر این، اگر چه محتمل است که اتحاد شوروی، نگاهی مثبت به پان عربیسم داشته است اما مسکو از خیزش اسلام در جمهوریهای آسیای مرکزی خود در هراس بود و از این رو تمایلی به حمایت از جنبش‌های پان اسلامیستی در خاورمیانه نداشت. با این همه، هیچ یک از اینها، آیزنهاور را از پیگیری اتحاد با ریاض، باز نداشت.

از این گذشته، اندیشه‌ی ایجاد اتحاد میان ایالات متحده و عربستان سعودی با تکیه بر اسلام، این واقعیت را که ملک سعود اعتبار چندانی در جهان اسلام نداشت، نادیده انگاشت. "جیمز اکینز"، دیپلمات کارآزموده‌ی ایالات متحده و سفیر آمریکا در عربستان سعودی در دهه‌ی ۱۹۷۰، می‌گوید: "ملک سعود آدمی ضعیف النفس و کم خرد و فاسدی بود که گرداگردش متملقان درباری احاطه اش کرده بودند." علاوه بر این واقعیت که ملک سعود، بسیار نابخرد و با تصویری پندارگونه از جهان مدرن بود، به هرزگی، زنبارگی و میخوارگی نیز شهرت داشت. ملک سعود که از او و همسران و جاریه‌های^(۲۸۹) بیشمارش بیش از ۱۰۰ فرزند بجای مانده است، پدر عربستان خوانده میشود. گذشته از این همه، ملک سعود کم مایه‌تر از آن بود که بتوان با تکیه بر او امپراتوری خاورمیانه‌یی را بنیاد نهاد.

با وجود این، ملک سعود به عنوان پادشاه عربستان که قلمروش، مکه و مدینه، شهرهای مقدس اسلامی را در بر می‌گرفت، داعیه‌ی تولیت مکانهای مقدس اسلامی در این دو شهر را داشت. با شدت یافتن جنگ سرد، نقش عربستان سعودی بعنوان مرکز جهانی اسلام، در تفکر استراتژیک ایالات متحده جایگاه برجسته تری یافت. هرچند برخی این نگرش را بدبینانه انگارند اما ملک سعود می‌کوشید خویش را پادشاه جهان اسلام بنمایاند و این خود نمایی برای آیزنهاور کافی بود. آیزنهاور نوشته است: "عربستان سعودی کشوری است که مکانهای مقدس جهان اسلام در آن است. پادشاه می‌تواند در شکل رهبر مذهبی رخ نماید." به گزارش "ناتان سیتینو"، ایده‌ی معرفی ملک سعود بعنوان رهبر اسلامی، بخشی از استراتژی مشترک آمریکا و بریتانیای کبیر با نام "امگا"

(۲۸۹) جاریه در بخشی از اسلام به زنانی گفته می‌شود که با عقدی جز نکاح چهار زن مجاز، میتواند در اختیار مرد همسر دار باشد. این نوع عقد موقت و غیر رسمی در مذهب اهل سنت جاریه و در مذهب تشیع صیغه نام دارد. (م.)

بود. آیزنهاور بر این امر پافشاری می‌کرد که: "کوشش‌های ما باید برای دور کردن عربستان و مصر از یکدیگر باشد." آنگاه که ملک سعود خواستار فتوایی از سوی رهبران مذهبی وهابی برای ممنوع کردن دریافت هر گونه کمکی از کشورهای بلوک شوروی شد، آیزنهاور و برادران دالس بیش از پیش شادمان شدند.

اوایل سال ۱۹۵۷ کوششی برای تدوین "استراتژی اسلام" رخ نمود. "ناتان سیتینو" که در دوره‌ی ریاست جمهوری آیزنهاور هدایت پژوهشی پیرامون روابط ایالات متحده و عربستان سعودی را عهده دار بود، می‌نویسد: "در پی نشست ملک سعود و آیزنهاور، دولت به تقویت اسلام بعنوان سدی در برابر کمونیسم آغازید و در بخشی از این استراتژی کوشید تا بر چندپارچگی اجتماعی‌یی که خاورمیانه گرفتار آن بود، فایق آید. اواخر ژانویه‌ی همان سال، کمیته‌یی از سوی شورای امنیت ملی برای پژوهش درباره‌ی سازمانهای اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا و گروه‌های فعال در زمینه‌های، فرهنگی، اجتماعی و مذهبی چون صوفی‌ها تشکیل شد. هدف، یافتن گروه‌هایی بود که سازمان سیا بتواند از آنها استفاده کند."

آن زمان، "دونالد ویلبر"، کارشناس سیا در زمینه‌ی اسلام بود. همان که از سازمان دهندگان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران بود. "جان والر"، از ماموران باز نشست‌های سیا و ناظر بر عملیات این سازمان در جریان کودتای ۲۸ مرداد می‌گوید: "ویلبر دانش فراوانی از اسلام داشت." اما ویلبر در خاطرات خویش با نام "ماجراجوییهای خاورمیانه"، از پژوهش خویش درباره‌ی اسلام فروتنانه سخن می‌گوید:

"همواره در زمینه‌ی پژوهش پیرامون اسلام و مسلمانان خاورمیانه فعال بودم و چون افراد متخصص در این زمینه کم بودند، پژوهشگر سازمان سیا درباره‌ی اسلام شدم. در بهار سال ۱۹۵۷، از سوی سیا عضو کمیته‌ی تحقیق پیرامون اسلام و سپس پژوهشگر همکار گروه مطالعاتی بودم. در دفتر مطالعات، با بازبینی پرونده‌ها و نوشتارها و گردآوری اطلاعاتی بسیار از سفرهایم، نوشتارهای پژوهشی بسیاری نگاشتم. برخی از این بررسیها عبارتند از "اسلام در ایران"، "اسلام در پاکستان"، "اسلام در افغانستان"، و آثاری دیگر. کار بر روی این نوشته‌های پژوهشی بسیار خسته کننده بود، اما، می‌بایست اینها بعنوان شیوه‌ی کار با گروه‌های اسلامی بکار رود."

"ویلبر" مسلمانان آسیای مرکزی را نیز در چهارچوب پژوهش خود گنجانده و نتیجه گرفت که امکان برانگیختن مسلمانان جمهوری‌های مسلمان نشین اتحاد شوروی ضد این کشور وجود دارد. اینچنین، او اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ کوشش‌های تبلیغی با هدف

"افشاء نگرش کمونیستی اتحاد شوروی پیرامون اسلام" را سامان داد.

دولت آیزنهاور، تنها به کارشناسان خویش بسنده نکرد و در پی پژوهشگران دانشگاهی اسلام شناس خارج از دایره‌ی سیا بود. از آن جمله بودند شرق شناسان برجسته‌یی که برخی از آنان و نیز سعید رمضان بواسطه‌ی تجار بش، در همایش دانشگاه پرینستون شرکت جسته بودند، هدف سیا استفاده از تخصص ایشان بودند. سیتینو می‌نویسد:

دولت آیزنهاور از همایشی در واشینگتن با شرکت تاریخ شناسان برجسته‌ی خاورمیانه که از آن میان پژوهشگر برجسته‌ی تاریخ عثمانی، "خلیل اینالچیک"، استاد دانشگاه شیگاگو، نیز در آن حضور داشت، پشتیبانی مالی کرد. شورای امنیت ملی ایالات متحده، همواره اقدام به برگزاری همایشهایی اینچنین و فراخوان نوشتارهای علمی پیرامون مسایل جاری خاور میانه می‌کرد. در نمونه‌ی برجسته‌یی از پژوهشهای خاورمیانه‌یی پیرامون جنگ سرد، که در بایگانی نوشته‌های کارشناسان شورای امنیت ملی در کتابخانه‌ی آیزنهاور است، "برنارد لویس" نشان می‌دهد که چگونه می‌توان درویشان نقشبندی قفقاز را در امپراتوری شوروی، بعنوان ستون پنجم بکار گرفت.

دو تن از مشاوران نزدیک ملک فیصل - "یوسف یاسین" و "محمد سرور سبحان" - از سوی عربستان سعودی با وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده "جان فاستر دالس" گفتگو کردند. "یاسین"، یک سوری و اهل "لاذقیه" در کرانه‌ی دریای مدیترانه بود. او بسیار زیرک و مکار بود. وی پیوندهای نزدیکی با اطرافیان پادشاه داشت، و نخستین بار به توصیه‌ی سیاستمداران راستگرای سوری به عربستان رفته بود. "یاسین" منافع مالی این السعود را در دمشق نمایندگی می‌کرد، و با استفاده از پول سعودی‌ها و پیوندهایی که داشت در اندیشه‌ی براندازی حکومت سوریه یا ایجاد نا آرامی در این کشور بود. سیا نیز، از سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ عملیات مخفیانه‌یی را برای سرنگونی دولت سوریه آغازید. در سال ۱۹۵۸، یاسین در توطیه‌یی طرح شده از سوی سعودی‌ها برای ترور جمال عبدالناصر هنگام پرواز او بسوی دمشق، شرکت جست. رییس اطلاعات ارتش سوریه پرده از چنین توطیه‌یی برداشت و اعتراف کرد که عربستان سعودی به او ۱/۹ میلیون پوند برای اجرای این نقشه پرداخت کرده است و البته این، آخرین توطیه‌ی ایالات متحده - عربستان سعودی علیه رهبران ناسیونالیست عرب نبود.

جالب‌تر از هر چیز در این ماجرا، نقش محمد سرور سبحان بود. سرور برده‌ی آزاد شده‌یی بود که اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، در سمت معاون وزیر دارایی عربستان سعودی و مامور پرداخت کمک‌های مالی به اخوان المسلمین مصر بود. در دهه‌ی ۱۹۵۰، سرور

سبحان وزیر دارایی عربستان و سپس یکی از نزدیک ترین مشاوران ملک سعود شد. او در دهه‌ی ۱۹۶۰، موقعیت مهمی بعنوان ناظر فعالیت‌های جهانی عربستان سعودی برای تقویت اخوان‌المسلمین و گروه‌های افراطی و بنیادگرای اسلامی فعال در آفریقا تا اندونزی یافت. روشن نیست که آیا سرور سبحان و دالس درباره‌ی اخوان‌المسلمین گفتگو کرده اند و آیا اساساً چنین گفتگویی روی داده است. بهر روی، همداستانی ایالات متحده با عربستان سعودی، بزرگترین منبع کمک مالی به اخوان‌المسلمین، این سازمان را متحد آمریکا در خلال جنگ سرد ساخت.

چرا ایالات متحده‌ی امریکا اسلام عربستان سعودی را علیه ناصر بکار گرفت؟ یکی از شخصیت‌های پیشین سیا که در خاورمیانه بوده است، چنین پاسخ می‌دهد: "آیا گزینه‌ی دیگری بود؟ ملک حسین؟ مساله‌ی ما جنگ سرد بود. جنگ سرد واقعیت تعیین کننده‌ی آن دوره بود. ما ناصر را یک سوسیالیست ضد غرب و پیمان بغداد می‌دانستیم و بدنال نیرویی برای مقابله با او بودیم. تلاش سعودی‌ها برای اسلامی کردن منطقه موثر و کارا پنداشته شد. ما از آن استقبال کردیم، و اینچنین، متحدی در برابر کمونیسم یافتیم."

یکی از پیامدهای تلاش آیزنهاور در سالهای دهه‌ی ۱۹۵۰ در حمایت از عربستان سعودی بعنوان سدی در برابر کمونیسم، پدیدار شدن خانواده‌ی بن لادن بود. آیزنهاور برای افزودن بر اعتبار سعودی‌ها بعنوان کلید داران مکانهای مقدس در مکه و مدینه، بودجه‌ی نیم میلیون دلاری در بررسی احداث خط آهن برای انتقال زوار مکه، بتصویب رساند. ملک سعود، شیخ محمد بن لادن را مامور نظارت بر بازسازی مسجد جامع مکه کرد. در خلال این مناقصه بود که بن لادن ثروت فراوانی بدست آورد.

عربستان: مامن اخوان‌المسلمین

در آغاز، اخوان‌المسلمین از عربستان سعودی تنها حمایت مالی می‌گرفت. اما از سال ۱۹۵۴، عربستان پایگاه عملیاتی جمعیت اخوان‌المسلمین شد. آنگاه که جمال عبدالناصر این جمعیت را در مصر در هم کوبید، عربستان سعودی بسیاری از فراریان اخوان‌المسلمین را پذیرفت و به آنها پناه داد. مهاجرت اعضای اخوان‌المسلمین به عربستان همزمان با رویگردانی ایالات متحده از ناصر و روی نهادنش به سعودی‌ها بود. اعضای اخوان‌المسلمین در جده و ریاض و مکه و مدینه ساکن شدند. آنان در جده به تجارت مشغول شدند و در ریاض و مکه و مدینه، به رادیکالیزه کردن جنبش

وهابی آغاز ی‌دند. در خلال نیم سده‌ی بعد، عربستان سعودی پناهگاه اخوان المسلمین بود. جمعیت از یاری و حمایت مالی تقریباً نامحدود این کشور برخوردار بود. "دیوید لانگ"، کارمند دفتر اطلاعات و مطالعات وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، می‌گوید: "نابخردانه‌ترین کار فیصل، دعوت افراد اخوان المسلمین به عربستان سعودی بود. آن هنگام، این دعوت بی‌زیان می‌نمود، همه با کمونیس‌م می‌جنگیدند، و ما نیز. فیصل نیز چنین بود." فیصل - ولیعهد وقت عربستان - در دهه‌ی ۱۹۶۰ و در جریان کودتایی درباری، السعود را خلع کرد و خود پادشاه عربستان شد. او بسیار آگاه‌تر، روشن‌تر و زیرک‌تر از السعود بود.

اخوان المسلمین، جمعیتی بسیار سیاسی که می‌خواست دولت اسلامی و جهانی بشیوه‌ی خلافت اسلامی بنیاد نهد، هم‌زمان متحد عربستان و نیز تهدیدی برای این کشور بود. "جان ول"، استاد دانشگاه "جرج تاون"، می‌گوید: "اخوان المسلمین چندان هم خوشایند سعودی‌ها نبود؛ اما از آن رو که آنها از کشتن ناصر هراس داشتند، ناچار، اخوان المسلمین تنها گزینه بود." سیاست خارجی عربستان سعودی چنین بود که اخوان المسلمین را ضد ناصر در مصر و نیز سوریه و عراق بکار می‌گرفت؛ مراکز عملیاتی جمعیت را در سودان تقویت می‌کرد؛ در افغانستان و پاکستان که اخوان المسلمین با "جماعت اسلامی" ابوالاعلی مودودی همداستان بود، جمعیت را یاری می‌کرد؛ حتی، با حمایت از اخوان المسلمین، در جمهوریهای آسیای مرکزی اتحاد شوروی ناآرامی ایجاد می‌کرد. اما خاندان سلطنتی سعودی حرکات اخوان المسلمین را در داخل عربستان تحمل نمی‌کرد. "ری کلوس"، رییس دفتر سیا در عربستان سعودی از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۷، می‌گوید: "سعودی‌ها اخوان المسلمین را در داخل، تحمل و از عملیات آنها در مصر و سودان و دیگر نقاط پشتیبانی می‌کردند، اما سخت مخالف اقدامات آنها در عربستان سعودی بودند."

"هرمان ایلتنس"، یکی از برجسته‌ترین عرب‌شناسان آمریکا و سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی، می‌گوید: "همانگونه که می‌دانید، سعودی‌ها مخالف سرسخت هر گونه حزب سیاسی بودند، علاوه بر آن رژیم عربستان اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰، تجربه‌ی کار با مردان قبیله‌یی بسیار متعصب "الاخوان" را داشت. اکنون آنچه حسن‌البناء و اخوان المسلمین در مصر و سوریه انجام می‌دادند، همان بود که در راستای نگرش اسلام محور عربستان و در تقابل با ناسیونالیسم وحدت‌آفرین بود. با این همه، سعودی‌ها مایل نبودند که نه اخوان المسلمین، بلکه هیچ نیروی سیاسی دیگری در عربستان سعودی سازمان یابد. سعودی هیچ حزب سیاسی و حتی احزاب سیاسی اسلامی را بر نمی‌

تافتند. " در واقعیت نیز، هنگامی که حسن البناء کوشید شاخه‌یی از اخوان المسلمین را در مکه بنیاد نهد، سعودی‌ها بی پرده مانع از آن شدند. "

گرچه سعودی‌ها شرایط دشواری برای فعالیت سیاسی اخوان المسلمین در عربستان ایجاد کردند، این جمعیت بشکل نیمه آشکار همچنان فعال بود. بسیاری از افراد آن به تجارت روی آوردند و بانک‌ها و شرکت‌هایی تاسیس کردند، و اینچنین به ثروت‌های فراوانی رسیدند. برخی دیگر از آنها در رسانه‌های ارتباط جمعی نفوذ کردند. " ری کلوس"، رییس دفتر سیا در عربستان، یادآوری می‌کند که " ریچارد میشل"، نویسنده‌ی کتاب "جمعیت اخوان المسلمین"، او را با یکی از شخصیت‌های کلیدی اخوان المسلمین آشنا می‌کند. او می‌گوید: "من بواسطه‌ی دیک میشل با تنها عضو اخوان المسلمین که در زندگیم شناختم، دیدار کردم. نامش محمد صلاح الدین بود. او سردبیر روزنامه‌ی المدینه بود و متولد سودان و چندی را در مصر بسر برده بود و با همه‌ی اعضای اخوان المسلمین آشنایی داشت. او تا زمانی قابل تحمل بود که علیه کمونیسم نوشتارهایی می‌نگاشت. " شمار دیگری از اعضای اخوان المسلمین نیز، برای جاسوسی به دانشگاهها نفوذ کردند. اما فعالیتشان همیشه زیرزمینی بود، و عضویت خویش را از دیگران پنهان می‌داشتند و در بسیاری از سازمانها و موسسات عربستان حضورشان ناپیدا بود.

این جمعیت در دانشگاهها خود را در فضای امن می‌دید. سیستم آموزشی عربستان سعودی هرگز در سطح بالایی نبود و آنچه در آن رخ می‌داد؛ پرورش روحانیون و دیکته کردن ارزشهای وهابی در میان جوانان بود. در دهه‌ی ۱۹۶۰، عربستان سعودی دو مرکز علمی که پایگاه روشنفکری راست اسلامی شد، تاسیس کرد. یکی دانشگاه اسلامی مدینه (در ۱۹۶۱) و دو دیگر دانشگاه ملک عبدالعزیز (در ۱۹۶۷). دانشگاه اسلامی مدینه کار خود را با همکاری با ابوالاعلی مودودی، ستیزه جوی اسلامی پاکستانی، آغاز کرد. مودودی مایل بود این دانشگاه را جایگزین بنیادگرایانه‌یی در مقابل دانشگاه الازهر قاهره با دیرینه‌ی هزار ساله در زمینه‌ی آموزشهای اسلامی و جریان اصلی اسلام سلفی، قرار دهد. اخوان المسلمین و متحدان وهابیشان، به خاندان سلطنتی سعودی قبولانند که دانشگاه الازهر حامی ناصر است، اینچنین سعودی‌ها نیز بی درنگ دانشگاه اسلامی مدینه را بنیاد کردند و بسیاری از علمای اسلامی متمایل به اخوان المسلمین پست‌های دانشگاه مدینه را در اختیار گرفتند.

"شیخ عبدالعزیز بن باز"، که چندین دهه چهره‌های سرشناس راستگرایی افراطی اسلامی در عربستان بود، معاون رییس دانشگاه اسلامی مدینه شد. "بن باز" که از هنگام جوانی نابینا بود، یک وهابی متعصب و مخالف کمترین تجددگرایی در عربستان بود. او

گرایش خشونت طلبانه و تروریستی داشت. در سال ۱۹۶۶، بن باز می گفت که نظریه کوپرنیک کفر است و این خورشید است که بدور زمین می گردد و زمین نه کروی که مسطح است! بن باز هر که را با نظر او مخالفت می کرد، به "دشمنی با خدا، قرآن و پیامبر اسلام" متهم می کرد. نظریات بن باز، ملک فیصل را برمی آشفته؛ با این همه، او در سال ۱۹۷۴، بریاست مرکز پژوهش های اسلامی، اداره ی نظارت بر اجرای احکام اسلامی و نیز مرکز ارشاد و تبلیغات اسلامی گمارده شد.

دانشگاه اسلامی مدینه زیر نظر محمد ابن ابراهیم الشیخ، مفتی اعظم عربستان سعودی و رییس طایفه ی وهابیون بود. ۸۵ درصد شاگردان او از مسلمانان غیر سعودی دیگر کشورهای اسلامی بودند. اینچنین، اخوان المسلمین می توانست از طریق دانشگاه های عربستان سعودی ایدئولوژی خود را رواج دهد. علاوه بر آن، دهها هزار جوان سعودی تحت آموزش های اسلامی در سیستم آموزش عالی سعودی فارغ التحصیل شدند. شمار دانشجویان دانشگاه های عربستان سیر سعودی فزاینده یی یافت. این رقم از ۳۶۲۵ نفر در ۱۹۶۵ به بیش از ۱۱۳ هزار نفر در سال ۱۹۸۶ رسید. از ۶ دانشگاه عربستان، نیمی مذهبی بود. بر اساس پژوهش های انجام شده، رشته ی تخصصی نزدیک به یک سوم دانشجویان سعودی علوم اسلامی بود و یک سوم دروس دانشگاهی ۷۰ درصد از آنها در زمینه های علوم اسلامی.

"جیمز اکینز"، سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی در خلال سالهای دهه ی ۱۹۷۰، از آن همه تاکید بر دروس اسلامی ناخرسند بود، اما خاندان سلطنتی او را از مداخله در این امر برحذر داشتند. "اکینز" می گوید: "از ما کار چندانی بر نمی آمد." "اکینز" نیز، همچون بسیاری از سعودیان پیشرو از اینکه دانشگاه های عربستان مدیر و متخصص و مهندس پرورش نمی دهد، متاسف بود. او چنین بیاد می آورد: "من به آنها گفتم که پزشک و شیمیدان و مهندس تربیت کنند و آیا این همه روحانی کافی نیست؟ در پاسخ به من فهماندند که نباید در این زمینه مداخله یی بکنم زیرا صلاحیت اظهار نظر درباره ی آن را ندارم. تصور من این بود که چنان سیستم آموزشی بس نابخردانه است. و پرورش آن همه روحانی دینی خطایی آشکار. برخی از شاهدگان مرا به گفتگو پیرامون ساختار قدرت فرا می خواندند، نه آنچه من بدان انتقاد داشتم." بیهوده بوده است! زیرا وزارت علوم عربستان زیر نظر خانواده ی الشیخ بود، چنان نظارت و نفوذی که امکان هر گونه تغییری را ناممکن می کرد.

روابط میان السعود، الشیخ و اخوان المسلمین پیچیده بود. شماری از اعضای خاندان سلطنتی پارسایانی راست آیین (ارتدکس) بودند و وهابی گری را طریق اسلامی حقیقی

می دانستند. البته کسانی چون ملک سعود و ملک فهد و صدها شاهزاده‌ی زنبار و میخواری دربار سلطنتی کمترین پیوندی با ایدیولوژی وهابی نداشتند. خانواده‌ی الشیخ می‌کوشید با خاندان السعود پیوندهای ازدواج هر چه بیشتری عقد کند و اینگونه محافل خانوادگی بی‌پدید می‌آمد که به دو مسیر متفاوت سلطنت و مذهب می‌رفتند. (برای نمونه، مادر ملک فیصل از خانواده‌ی الشیخ بود که این، به او قداستی پارساگونه می‌بخشید و او را نسبت به دیگر پسران عبدالعزیز برتری می‌بخشید.) بنوشته‌ی "ایلتس": "جنگ قدرت"ی همیشگی میان خاندان سلطنتی و خانواده‌ی مذهبی بود، او می‌افزاید:

در گذر زمان، چنین می‌نمود که شمار هر چه بیشتری از افراد خانواده‌ی الشیخ بجای پذیرش رهبری مذهبی، به نهادهایی چون ارتش متمایل می‌شوند. بنظر می‌رسید که جایگاه خانواده‌ی الشیخ سست می‌شود، چنان که ملک فیصل پس از درگذشت مفتی اعظم در ۱۹۷۱، جانشینی برای او تعیین نکرد و وزارت دادگستری را جایگزینش کرد. این، در حقیقت پیوند دو سده میان سعودی‌ها و رهبری مذهبی را سست می‌کرد. وزارت دادگستری باقی ماند، اما پس از چندی، پادشاه سمت مفتی را تجدید کرده، فردی از اعضای خانواده‌ی الشیخ را بدان گمارد.

روحانیون نفوذ فراوان داشتند، خانواده الشیخ نیز بر آنان. اما همچنان که از قدرت خانواده‌ی الشیخ کاسته می‌شد، از شمار اعضای الشیخ در میان روحانیون کم می‌شد و روحانیون جوانتر جای آنها را می‌گرفتند. اینگونه، روابط میان خاندان سعودی و الشیخ سردی می‌گرایید، و اندک اندک، طیف جوانتر در مقابل روحانیت سنتی و خاندان سلطنتی سعودی قرار می‌گرفت و راه خویش را می‌جست؛ آن نیز بشیوه‌ی ستیزه‌جویانه و خشونت آمیز.

همچنانکه نبرد میان خاندان السعود و الشیخ نمود خارجی می‌یافت، آثار پیوندهای درازمدت خاندان الشیخ با اخوان المسلمین، بیشتر و بیشتر آشکار می‌شد. در حالی که الشیخ بیشتر مذهبی و کمتر سیاسی بودند، و پیش از هر چیز به ثبات پادشاهی سعودی می‌اندیشیدند، اعضای اخوان المسلمین ستیزگر، بسیار سیاسی و اغلب انقلابی مسلک بودند. پس از ۱۹۵۴، که شمار بسیاری از اعضای اخوان المسلمین در عربستان ساکن شدند، خانواده‌ی الشیخ نیز اندک اندک گرایشات ستیزگرانه یافت. اگر منافع خانواده‌ی الشیخ او را از سعودی‌ها دورتر می‌کرد، این امر درباره‌ی اخوان المسلمین شدت بیشتری داشت.

به گفته‌ی "مارتا کسلر"، تحلیلگر پیشین سیا در زمینه‌ی خاورمیانه و پژوهشگر مسایل اخوان‌المسلمین، وفاداری و هابیون عربستان سعودی به خاندان سلطنتی چندان نپایید و اعضای اخوان‌المسلمین تعلق خاطر کمتری به این خاندان داشتند. "کسلر می‌گوید:" اخوان‌المسلمین در عربستان به مراتب بیشتر از خاندان الشیخ به دربار وفادار بودند. روشن نیست که آیا اخوان‌المسلمین در اندیشه‌ی براندازی سلطنت سعودی بود یا نه، اما درون جمعیت اخوان‌المسلمین گروهی مایل به سرنگونی حکومت سعودی‌ها بودند، حال آنکه کسانی خواهان گسترش و سازماندهی تشکیلاتی جمعیت بودند."

روابط میان خاندان سلطنتی سعودی، و هابیون، اخوان‌المسلمین و گروه‌های تندرو اسلامی همچنان رو بشکندگی رفت. موازنه‌ی قدرت میان این نیروها متاثر از قدرت نسبی هریک، ستیزهای درون خاندان سلطنتی، نیز سیاست‌های منطقه‌ی بود. پیچیدگی چنان موازنه‌ی آنگاه بیشتر می‌شد که موسسات خیریه‌ی اسلامی که اغلب پیوندهایی با شاهدگان سعودی داشتند، خواسته یا ناخواسته، گروه‌های تروریست را تغذیه‌ی مالی می‌کردند. این واقعیت که شاهدگان اغلب مستقل از شاه، دولت و دیگر اعضای خاندان سلطنتی عمل می‌کردند، بر پیچیدگی موازنه‌ی قدرت در حاکمیت عربستان می‌افزود. "ری کلوس" می‌گوید: "خاندان سلطنتی سعودی، هرگز حاکمیتی یکپارچه نیست. همواره کسی هست که به دیگری رشوه دهد. موسسات اقتصادی بسیاری هستند که در سیاست‌های خاندان سلطنتی سعودی قدرت اعمال نفوذ دارند."

زمانی که اخوان‌المسلمین در عربستان سعودی قدرت اعمال نفوذ یافت، ملک سعود و آنگاه ملک فیصل، ماهرانه جمعیت را به گستره‌ی سیاست خارجی رسمی عربستان کشاندند. در دهه‌ی ۱۹۶۰، دو رویداد تحول‌زای تاریخی نفوذ اخوان‌المسلمین را در سیاست خارجی عربستان برجسته نمود. نخست، تاسیس اتحادیه‌ی جهانی مسلمانان در ۱۹۶۲، و دیگری پیدایش سازمان کنفرانس اسلامی در ۱۹۶۹. عربستان سعودی تحت رهبری ملک فیصل با حمایت کامل آمریکا، بسوی تاسیس "بلوک کشورهای اسلامی"، روی نهاد که سرانجام ناصر را در هاله‌ی از تاریکی نشانده‌اند.

سال‌های سیاه اسلام‌گرایی امریکایی در قلب خاورمیانه

آن بازی که آیزنهاور در دهه ۱۹۵۰ آغاز کرد، در دهه‌های بعد با شتابی فزاینده ادامه یافت.

ملک فیصل، پادشاه عربستان سعودی در سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۵، اندکی امروزی‌تر از ملک سعود (۱۹۶۴-۱۹۵۳) می‌اندیشید، و نگاهی واقع بین‌تر به مسایل سیاست خارجی عربستان داشت. "چارلز فریمن"، از شخصیت‌های کارآزموده آمریکا و سفیر این کشور در عربستان، می‌گوید: "فیصل اسلام را پادزهری در برابر ناصر می‌دانست." و این را وااشنگتن، مشتاقانه می‌نگریست. اگر چه برخی از دیپلمات‌های سکولار و افسران اطلاعاتی ایالات متحده، گاه به سیاست ایالات متحده در پیوند با عربستان خرده می‌گرفتند، اتحاد ایالات متحده و عربستان بسیار استوار شده بود و سیاست خارجی اسلام محور عربستان سعودی نگرانی آمریکا را بر نمی‌انگیخت. حتی حامیان سیاست اتحاد ایالات متحده و اسرائیل، که در دهه‌ی ۱۹۶۰ رو به پیشرفت نهاد، بسی بیشتر از ناصر نگرانی داشتند تا عربستان سعودی.

تاسیس اتحادیه‌ی جهانی مسلمانان^(۲۹۰) (رابطه) در ۱۹۶۲، سرآغاز خیزش دوباره‌ی راستگرایی افراطی اسلام سیاسی بود. اتحادیه‌ی جهانی مسلمانان که در مکه تاسیس شد، تبارنامه‌ی راستگرایان اسلامی را در خود داشت. برای نخستین بار، این جنبش

(۲۹۰) - "رابطة العالم الاسلامی" است. (م.)

تشکیلاتی پنهان و بسیار سازمان یافته‌تر از اخوان المسلمین پدید آورد. توانایی مالی کم و بیش نامحدود عربستان سعودی در حمایت از جمعیت اخوان المسلمین، قدرت بسیاری به جمعیت بخشید. در میان بنیادگذاران و بزرگان این اتحادیه، کم و بیش، همهی رهبران گروه‌های اسلامی بودند. و از آن میان:

سعید رمضان، داماد حسن البنا، بنیادگذار اخوان المسلمین که تا پیش از گشایش مرکز اسلامی ژنو در ۱۹۶۱ با حمایت عربستان، سالها در سوریه، اردن، پاکستان و نقاط دیگر بسر برده بود.

ابوالاعلی مودودی، پایه گذار جمعیت افراطی "جماعت اسلامی" در پاکستان، و پایه گذار بی همتای دیدگاه جمهوری اسلامی، که در سرکوب جنبش اپوزیسیون چپ و سکولار پاکستان و سوق داد پاکستان بسوی قدرت خودکامه ضیاء الحق در ۱۹۷۷، نقش بسزایی ایفا کرد.

همچنین، حاج امین الحسینی، مفتی هوادار نازیسم در اورشلیم و کارگزار بریتانیا از دههی ۱۹۲۰، و کسی که پس از جنگ دوم جهانی، سخنگوی تبلیغاتی سعودی‌ها علیه ناصر شد.

نیز، محمد صدیق المجددی افغانی تبار، که در آن کشور سیه روز، در سالهای دههی ۱۹۶۰، با سیا در ارتباط بود و میراث داران بلافصل او با حمایت سیا، عربستان سعودی، مصر، و پاکستان، هسته‌ی مرکزی جهاد افغانی ضد شوروی را در سالهای ۸۹-۱۹۷۹ پی ریختند.

و محمد بن ابراهیم الشیخ، مفتی دولت گماشته‌ی عربستان و رهبر افتخاری جنبش وهابی که پیوندهای بسیار نزدیکی با خاندان سلطنتی داشت.

و سرانجام، عبد الرحمن ایرانی، ستیزه جوی بنیادگرای مسلمان، که در سال ۱۹۶۷ در یمن بقدرت رسید و پس از جنگ داخلی درازمدت، جمهوری یمن هوادار ناصر را به دامان عربستان انداخت.

باری، بسیاری از رهبران برجسته‌ی اسلامگرایی از سراسر جهان در این اتحادیه گرد هم آمدند.

"جان اسپوزیتو"، پژوهشگر دانشگاه جرج تاون می نویسد: "در دههی ۱۹۶۰ نگرش وهابی، در پاسخ به تهدید ناسیونالیسم عرب و سوسیالیسم، جهانی شد و عربستان

سعودی و دیگر حکومت‌های پادشاهی، بطور خاص ناصر یسم و بطور کلی دول سوسیالیست عربی را تهدیدی علیه خویش می‌دانستند... و اینچنین، سعودی‌ها سیاست پان اسلام‌یستی را علیه پان عرب‌یسم سکولار و سوسیالیست ناصر و در پیوند با به اصطلاح آتئیسم کمونیستی، برگزیدند... همچنین دولت سعودی، روابط نزدیکی با اخوان المسلمین و جماعت اسلامی پدید آورد. برغم اختلافات آشکار میان آنها، همگی دشمنان مشترکی داشتند: ناصر یسم، سکولاریسم و کمونیسم.

اتحادیه جهانی مسلمانان، برای گسترش دامنه‌ی فعالیت خود از مبلغان مذهبی، تراکت‌های تبلیغاتی و نیز سرمایه‌گذاری فراوان برای ساختن مساجد به سیاق و هابیی و انجمن‌های اسلامی بهره می‌گرفت:

"اتحادیه، وارثان با ارزشی برای خود یافت. آنها را به عربستان سعودی فراخواند و به آنان وعده‌ی بذل و بخشش از سوی سرمایه‌داران، اعضای خاندان سلطنتی، شاهزادگان و یا بازرگانان می‌داد. اتحادیه بوسیله‌ی اعضای نهادهای مذهبی سعودی و با همکاری دیگر اعراب وابسته به اخوان المسلمین یا نزدیک به آن، و نیز همراهی روحانیون شبه قاره‌ی هند که خود با مدارس فقهی یا حزب جماعت اسلامی مودودی پیوند داشتند، اداره می‌شد."

سازمان سیا تنها آگاهی ابهام آلودی از اهمیت اتحادیه جهانی مسلمانان داشت، و شخصیت‌های واشینگتن - که بدون رویکرد به ماهیت متحدانشان تنها در اندیشه‌ی پیروزی در جنگ سرد بودند - خواهان بررسی بیشتر از سوی سیا، درباره‌ی آن نشدند. یکی از ماموران وقت سیا در عربستان می‌گوید: "ما دور نمای مساله و نتایج برآمده از آن را نمی‌دیدیم." بگفته‌ی همین افسر سیا، در آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰، این سازمان در پی نفوذ دادن یکی از مامورانش در اتحادیه جهانی مسلمانان بوده است. "این افسر سیا در حالی که نام عربی اتحادیه را بزبان می‌راند، می‌گوید: "من هدایت نفوذ در رابطه را بر عهده داشتم. برای واشینگتن کار من کمترین ارزشی نداشت." دفتر فرماندهی تنها در اندیشه‌ی جنگ، کودتا و میلیتاریزه کردن خلیج فارس بود، و فعالیت‌های اتحادیه برایشان مهم نبود. او می‌افزاید: "به باور من مساله‌ی اتحادیه مهم بود، رابطه تنها برای گسترش نفوذ جهانی عربستان سعودی نبود، بلکه شیوه‌یی برای گسترش نفوذ اسلام در کشورهای عربی و فراتر از آن بود." بگفته‌ی این مامور سیا، اتحادیه‌ی جهانی مسلمانان تهدید و دغدغه‌ی ژئوپولیتیک دانسته نمی‌شد و واشینگتن نیز علاقه‌ی بی به آن نداشت. او ادامه می‌دهد: "واشنگتن در خواب بود و هیچ هشدارری را نمی‌شنید." اینچنین، عملیات پنهانی نفوذ سیا در اتحادیه منتفی شد.

"چارلز واترمن"، عرب شناس سازمان سیا که سالهای بسیاری را در خاورمیانه گذرانده بود و سرانجام رییس دفتر سیا در عربستان سعودی شد، می گوید که از نظر سیا، اتحادیه‌ی جهانی مسلمانان در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ کمترین خطری نداشت. وی می‌افزاید: "اتحادیه مانند دیگر سازمانهای اسلامی مساله‌ی نگران کننده نبود. چنانچه اتحادیه از جنبش‌های دانشجویی اسلامی حمایت می‌کرد، یا با دانشجویان چپ‌گرا در تقابل قرار می‌گفت، همان چیزی بود که ما می‌خواستیم؛ کنترل چپ‌ها." واترمن در پاسخ به این پرسش که آیا سیاست آن هنگام سیا، پیرامون گروه‌های اسلام‌گرایی چون اتحادیه و ماهیتشان نادرست بوده است، می‌گوید: "این گروه‌ها شبیه موسسات خیریه‌ی اسلامی بودند."

"ری کلوس"، رییس پیشین سیا موافق این نظر است. زمانی که از او درباره‌ی نگرانی سیا پیرامون پیوندهای احتمالی اخوان المسلمین و روحانیون وهابی پرسیده می‌شود، می‌گوید: "ما این مساله را دنبال نمی‌کردیم. اگر کسی را در این باره مقصر بدانیم، آن من هستیم. ما از سوی آنها تهدیدی احساس نمی‌کردیم. من سیاهه‌ی از اهداف مشخص داشتیم، ولی در واشینگتن هیچکس از من نمی‌خواست آنها را دنبال کنم... اتحادیه مساله‌ی ما نبود."

۹۹ درصد بودجه‌ی اتحادیه جهانی مسلمانان را دولت عربستان سعودی تامین می‌کرد. پیوندهای اتحادیه با نهادهای مذهبی سعودی گونه‌گون بود. یکی از دبیران اتحادیه، محمد علی الحرکان، از وهابیون سرشناس و وزیر پیشین دادگستری دولت سعودی، بعدها اسما مفتی اعظم عربستان سعودی شد. وهابیون و رهبران اتحادیه، علاوه بر وزارت دادگستری در وزارت آموزش و پرورش و نیز وزارت مهم حج و موقوفات مذهبی، که هر سال بر امور میلیون‌ها زائر مسلمان مکه نظارت داشت و سرمایه‌های بسیاری در اختیار موسسات خیریه و نیز برای دعوت به اسلام هزینه می‌کرد، دست یازیدند. امکاناتی چنین گسترده در اختیار دانشگاه‌ها، و بویژه دانشگاه‌های اسلامی بود. اتحادیه جهانی مسلمانان با انجمن جهانی جوانان مسلمان، سازمانی نظامی که در سال ۱۹۷۲ تاسیس و بعدها به اقدامات تروریستی در سطح بین‌المللی متهم شد، پیوند داشت.

در خلال دهه‌ی ۱۹۶۰، کشمکش میان مصر و عربستان سعودی - در عمل در شکل جنگ یمن با حمایت امریکا از عربستان سعودی - در دو جهت رخ نمود: نخست در ظهور دوباره‌ی اخوان المسلمین در مصر و آن دیگر، جنگ یمن که ناصر را در برابر فیصل قرار می‌داد. در هر دو مورد، پیوندهای میان اخوان المسلمین، اتحادیه جهانی مسلمانان و حکومت‌های پادشاهی محافظه کار عربی، عربستان را در برابر ناصر یاری رساندند.

سعید رمضان و بازگشت اخوان المسلمین

سازمانده اصلی بلوک اسلامی سعودی همان کسی بود که در سال ۱۹۵۳ در دفتر "اوال" کاخ سفید با آیزنهاور دیدار کرد: سعید رمضان. به گواه گزارش دولت سوییس، در این دوره، سعید رمضان مامور آمریکاییان بوده است. او از آلمان غربی، عربستان سعودی و قطر کمک مالی گرفته، و نماینده‌ی دولت اردن در مقر سازمان ملل در ژنو بوده است. همزمان، سعید رمضان، مغز متفکر اخوان المسلمین در امور جهانی این جمعیت و به گفته‌ی آگاهان، از طراحان دومین سوء قصد به جان ناصر در ۱۹۶۵، بوده است. این سوء قصد، در هنگامه‌ی شورش دیگری از سوی اخوان المسلمین در مصر، با سازماندهی داهیان‌هی سعید رمضان و به یاری تبعیدیان، انجام شد. بخشی از تشکیلات رمضان در عربستان بود، و آن دیگر در ژنو، محل سکونت وی. از قدرت اخوان المسلمین در مقایسه با دوره‌ی پیش از ۱۹۵۴، کاسته شده بود. اخوان المسلمین از دهه‌ی ۱۹۵۰، ناگزیر از فعالیت پنهانی بود. جمعیت می‌کوشید برای نشان دادن موجودیت خود، سازمانهای علنی و سخنرانی‌های سیاسی برپا دارد، ولی سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی ناصر در جلوگیری از فعالیت‌های آنها موفق‌تر بودند. با این همه، بسیاری از زندانیان سیاسی که پس از سال ۱۹۵۴، در جریان برچیدن اخوان المسلمین دستگیر شده بودند، در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ آزاد شدند. ولی دگربار آغاز به سازماندهی علیه ناصر کردند.

سعید رمضان، از ژنو هدایت سازمان‌های بسیاری را در دست داشت. ناصر او را در سال ۱۹۵۴، از تابعیت مصری محروم کرد، و اینگونه رمضان به تبعید رفت. او با کمک دولت آلمان غربی که از به رسمیت شناختن آلمان شرقی از سوی مصر ناخشنود بود، با گذرنامه‌ی دیپلماتیک آلمان غربی، پیش از مهاجرت به سوییس، به مونیخ رفت و با پشتیبانی مالی پادشاه عربستان سعودی در سال ۱۹۶۱، مرکز اسلامی ژنو را بعنوان ستاد فرماندهی خود پایه گذارد. سعید رمضان به درازای ۳۴ سال تا پیش از مرگش در سال ۱۹۹۵، در سوییس بسر برد.

مرکز اسلامی ژنو، مقر مرکزی فرماندهی بود و مکان‌هایی برای دیدار میان فعالان راست‌گرای اسلامی از سراسر جهان و نیز اخوان المسلمین فراهم می‌کرد. به گفته‌ی "ریچارد لابویر"، ژورنالیست پژوهنده در زمینه‌ی پیوندهای اخوان المسلمین با تروریسم، سعید رمضان نه تنها مسایل مالی سازمان را سامان می‌داد، که همراه یوسف ندا، از حامیان مالی اخوان المسلمین، بانک‌های التقوی را بنیاد نهاد.

سعید رمضان در سال ۱۹۶۲، عربستان سعودی را برای تاسیس اتحادیه‌ی جهانی مسلمانان یاری کرد. "هانی رمضان"، پسر سعید رمضان و رییس کنونی مرکز اسلامی ژنو، می‌گوید: "پدرم، نه تنها از رهبران بنیادگذار اتحادیه، که نوآور تاسیس یک اتحادیه‌ی اسلامی برای انتشار افکار خویش بود." به گفته هانی رمضان، در سوییس از تاسیس مرکز اسلامی استقبال شد. او می‌افزاید: "آن هنگام هراسی که امروزه از اسلام هست، نبود. نخستین واکنش‌ها در برابر تاسیس مرکز اسلامی ژنو بدست پدرم، استقبال مردم سوییس و افکار همگانی اروپا بود." با این همه، هانی رمضان می‌پذیرد که طرح تاسیس مرکز اسلامی برای گسترش افکار اخوان‌المسلمین بوده است. به گفته‌ی او: "انگیزه‌ی پدرم برای ایجاد مرکز اسلامی ژنو، گسترش آموزه‌های حسن‌البناء و نیز فراهم آوردن مکانی برای گردهمایی طلابی از سرتاسر کشورهای عربی و آموزش مذهبی آنها بود."

برغم پراکنده شدن رهبری اخوان‌المسلمین در تبعید و شرایط فعالیت پنهانی در مصر، اندیشه‌های جمعیت در سالهای دهه ۱۹۶۰ رادیکالتر شد. اخوان‌المسلمین در قاهره برای هم‌آوردی دیگری با ناصر تجدید نیرو می‌کرد و اسلام سیاسی در نقاط دیگری از جهان رو به پیشرفت بود؛ تکاپوی عربستان سعودی برای رهبری کشورهای اسلامی و عربی، پیدایش آیت الله خمینی بر صحنه‌ی سیاسی ایران، تدارک تاسیس حزب نیرنگ باز "الدعوه" از سوی شیعیان بنیادگرای عراق، و سرانجام جنبش ابوالاعلی مودودی در پاکستان. در هنگامه‌ی بحران اخوان‌المسلمین در مصر، در سال ۱۹۶۵، سعید رمضان، ایدئولوگ اصلی سازمان، و سید قطب، رهبری نظامی جمعیت، پس پرده‌ی توطیه‌ی سوء قصد به جان ناصر بودند. در مقابل، ناصر آماده‌تر بود. او دوستان و حامیانش را در میان روحانیون مصر به پشتیبانی از خویش فراخواند، سعید رمضان و اخوان‌المسلمین را نیز آلت دست ایالات متحده معرفی کرد. "گیلز کپل"، از تحلیلگران بنام اسلام سیاسی، می‌گوید: "در ۳۰ آگوست، ناصر در سخنرانی خویش از مسکو خطاب به مردم مصر، جمعیت اخوان‌المسلمین را بخشی از توطیه‌ی بزرگتر با هدایت سازمان‌های جاسوسی غرب شناساند. ناصر در ادامه، همدستان آنها را کسانی چون "مصطفی امین"، روزنامه نگار لیبرال برجسته که در روز ۲ سپتامبر به اتهام جاسوسی برای ایالات متحده دستگیر شد، معرفی کرد. پس از تهاجم‌هایی اینچنین، سیل انتقادهای کارگزاران مذهبی، سخنگویان دولتی، و نویسندگان، از عناصر آشوبگر و فتنه جو روان شد... آنها اخوان‌المسلمین را بعنوان تروریست‌های قرون وسطایی محکوم کردند. روزنامه‌ها ارتباطات متحجرین مذهبی‌ی چون سعید رمضان را با سرویس‌های جاسوسی بیگانه افشا کردند. گفته می‌شد که رمضان از سوی پیمان سنتو و از عمان و اردن پشت پرده‌ی همه‌ی رویدادها است." محتمل است که سعید رمضان مامور ایالات متحده بوده باشد،

اما بی گمان در تماس بسیار نزدیک با اعضای پیمان سنتو، از آن میان پاکستان، نیز اردن و عربستان سعودی که از سوی ایالات متحده علیه ناصر پشتیبانی می‌شدند، بوده است.

بنوشته‌ی روزنامه‌ی **Le Temp**، نه تنها دولت مصر که دولت سوییس نیز سعید رمضان را مامور ایالات متحده می‌دانست. در هنگامه‌ی بحران مصر در سال ۱۹۶۶، نشستی در سطح عالی با شرکت شخصیت‌های سویسی و از میان، دیپلمات‌ها، پلیس فدرال سوییس و سرویس‌های امنیتی این کشور برای گفتگو درباره‌ی سعید رمضان تشکیل شد. بر پایه‌ی اسناد آرشیو دولتی سوییس، دولت‌مردان وقت آن کشور سعید رمضان را "دارای گرایش محافظه کارانه به غرب و بی خطر برای سوییس"، می‌دانسته اند. بر همین اساس، دولت سوییس از همکاری سعید رمضان با سرویس‌های جاسوسی غربی **MIC** و سیا اطمینان داشته است. بنوشته‌ی **Le Temp**: "سعید رمضان فراتر از مبلغی ساده با گرایش ضد کمونیستی است." یکی از تحلیلگران دولت سوییس نتیجه می‌گیرد: "سعید رمضان جاسوس بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها است." **Le Temp** باز می‌نویسد: "در بسیاری از مدارک مربوط به پرونده‌ی سعید رمضان، به پیوندهای او با برخی سرویس‌های جاسوسی اشاره شده است."

تهاجم دیگرباره‌ی ناصر در سالهای ۶۶-۱۹۶۵، به جمعیت اخوان المسلمین، باز هم تلفات بسیاری به تشکیلاتشان وارد آورد، بسیاری از رهبران تشکیلات زیرزمینی جمعیت دستگیر و برخی ناگزیر از فرار به آنسوی مرزها شدند. سید قطب، ایدیولوگ و رهبری نظری اخوان المسلمین که پیشتر به عربستان سعودی تبعید شده بود، بدستور ناصر، بدار آویخته شد. بگفته‌ی "هرمان ایلتس" کوشش بسیار ملک فیصل برای جلوگیری از اعدام سید قطب سودی نبخشید.

کندی، ناصر و مساله‌ی یمن

کشمکش میان ناصر و ملک فیصل در جریان جنگ خونبار یمن از ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۰، آشکارا رخ نمود. دهه‌ی ۱۹۶۰ اوج قدرت هر دو بود. ناصر، نماد همبستگی عرب با هواخواهان بسیار در کشورهای عربی، و فیصل با خلع ملک سعود از قدرت در دهه‌ی ۱۹۶۰، به پشتوانه‌ی ثروت فراوان سعودی‌ها و اتحادیه جهانی مسلمانان و نیز جنبش وهابی، در پی رهبری جهان اسلام بود. رهبر مصر با آن شیوایی بیان ویژه‌ی خویش، پادشاه سعودی را آلت دست امپریالیسم آمریکا می‌خواند و در مقابل، فیصل نیز سوسیالیسم عربی ناصر را با "کمونیسم آتیستی" برابر می‌نهاد.

اگر چه عموماً جنگ یمن از دید جامعه‌ی امریکا پنهان بود، آثار مهمی بر سیاست خاورمیانه‌ی ایالات متحده داشت و پیوندهای امریکا را با دول محافظه کار عرب و بیش از همه، عربستان سعودی و بلوک اسلامی آن، استوارتر ساخت. شرح جزئیات جنگ یمن و آثار آن بر سیاست خاورمیانه‌ی امریکا و نیز گفتگوهای دولت کندی با ناصر، در کتاب "از هر دوستی پشتیبانی کنید" نوشته‌ی "وارن باس"، آمده است. پس از آیزنهاور، دولت کندی رویه‌ی صلح آمیز و دوستانه بجای سیاست خصم آمیز و ستیزگرانه‌ی آیزنهاور در برابر سیاست عدم تعهد ناصر، پیش گرفت و اینگونه، برخی از شخصیت‌های دولت کندی مستقل بودن ناصر و عدم وابستگی او به اتحاد شوروی و سیاست سازش با او را پذیرفتند. شخصیت‌های خوشبین‌تر بر این باور بودند که میتوان ناصر را - که هرگز کمونیست نیست و برآستی هم فعالیت حزب کمونیست مصر و دیگر چپ‌ها را مانع است - به قطع پیوندهایش با اتحاد شوروی متقاعد سازند. تحلیلگران واقع بین‌تر چنین می‌اندیشیدند که تغییر سیاست امریکا، نگرش ناصر را به ایالات متحده تعدیل می‌کند، و در این میان بودند کسانی چون حامیان اسرائیل که همچون عربستان سعودی ناصر را تجسم شیطان می‌پنداشتند.

"تالکوت سیلای"، رییس دفتر وزارت امور خارجه‌ی دوره‌ی کندی در عربستان، یادآوری می‌کند: "روابط دشواری با ناصر داشتیم. جنبش او تهدیدی برای رژیم سعودی بود، و مهمتر اینکه جنبش ناصر واکنشهایی در عربستان برانگیخته بود. نمونه‌ی روشن آن شاهزاده طلال بن عبدالعزیز (عضو محفل "شاهزادگان آزاد") بود که به ناصر گرایش یافت. او به مصر رفت، نیز دو تن از خلبانان سعودی. اینچنین، ما از آینده‌ی عربستان بیم داشتیم." سیا در گزارشی امنیتی با نام "ناصر و آینده‌ی ناسیونالیسم عرب" خطاب به کاخ سفید می‌نویسد: "ناسیونالیسم، مهمترین نیرو در حوزه‌ی سیاست عرب خواهد بود و قابل پیش بینی است که ناصر، رهبر و نماد آن بماند." گزارش در ادامه، به کندی هشدار می‌دهد که "دور نمای رژیم‌های محافظه کار و وابسته به غرب ناامید کننده می‌نماید." و اینکه امیدی به نجات رژیم سعودی نیست.

کندی، برقراری مناسبات دوستانه با ناصر را حتی به بهای آزردن اسرائیل و عربستان، سودمند می‌دانست، و برای همین منظور مناسبات دیپلماتیک، با رهبران مصر را، با ارسال نامه و دیدارهای حضوری آغاز کرد. ناصر در نامه‌ی به کندی نوشت: "چرا ایالات متحده‌ی امریکا، کشوری که بشیوه‌ی انقلابی بر پایه‌ی آزادی بنیاد شد، در برابر جنبش‌های آزادیخواهانه و انقلابی می‌ایستد و همراه نیروهای واپسگرا و دشمنان ترقی همداستان می‌شود؟" ناصر با بیان نیروهای واپسگرا، اشاره اش به عربستان سعودی

بود و البته که پرسش بجایی هم بود. بر خلاف آیزنهاور که جنبش‌های آزادیبخش و استقلال طلبانه‌ی کشورهای جهان سوم را آلت دست کمونیسم می‌پنداشت، کندی چنین جنبش‌هایی را لزوماً ناسازگار با منافع ایالات متحده نمی‌دید. کندی حتی در دهه‌ی ۱۹۵۰ بعنوان یک سناتور، منتقد "نگرش دولت آیزنهاور به ناسیونالیسم عرب" بود.

ولی روابط کندی و ناصر چندان نپایید، و سرانجامی نیافت. در سپتامبر ۱۹۶۲، نیروهای هوادار ناصر حاکمیت قرون وسطایی یمن را سرنگون کردند و اینگونه، منطقه‌ی استراتژیک در نواحی جنوبی عربستان سعودی که میان دریای سرخ و اقیانوس هند است، به دست آنها افتاد. در آن زمان، کندی گفت: "من حتی نمی‌دانم یمن کجاست." رهبر یمن در سال ۱۹۶۲، امام احمد بود. مردی سالخورده و حاکمی خودکامه که به ددمنشی شهره بود. او خویش را "پاسدار دین خدا" می‌خواند. امام احمد ناصر را به اجرای برنامه‌های اقتصادی "غیر اسلامی" متهم می‌کرد. پس از مرگ وی، شورشیان تحت پشتیبانی ناصر، فرزند او "محمد البدر" را که همان اندازه واپسگرا بود، سرنگون کردند. بگفته‌ی "سیلای"، "ناصر، پس پرده‌ی سرنگونی حکومت یمن بود و عربستان سعودی از این مساله بسیار برآشت. "انقلاب یمن، که بی‌درنگ هزاران سرباز مصری برای پشتیبانی از آن وارد یمن شدند، تهدیدی برای موجودیت عربستان سعودی بود. "رابرت کومر"، راین کاخ سفید در زمینه‌ی سیاست‌های خاورمیانه‌ی، به کندی هشدار داد که: "دربار سعودی خود را قربانی بعدی می‌بیند." بدین سان، عربستان سعودی، پول و جنگ افزار در اختیار سلطنت طلبان یمن گذارد، و اینچنین، جنگ ۱۰ ساله در یمن ۲۰۰ هزار کشته بر جای گذاشت.

پیشتر سیا و دیگران، کندی را از خطری که متوجه ادامه‌ی حیات رژیم سعودی بود و اینکه آینده‌ی جهان عرب در دستان ناصر است، آگاه کرده بودند. در آغاز، کندی کوشید حاکمیت نوین یمن را برسمیت بشناسد. او، "الس ورت بانکر" را بعنوان میانجی برای بهبود روابط مصر و عربستان مامور کرد. ولی کندی از هر سو زیر فشار بود. انگلیسیها که در تلاش برای نگهداری موقعیت‌های سست خویش در خلیج و عدن بودند (همچون بحران آبراه سویز) از سقوط یمن شوکه شده بودند. "هارولد مک میلان"، نخست وزیر بریتانیا و از شخصیت‌های دولتی در جریان بحران سویز، خواهان "کندن پوست سر ناصر با ناخن‌های خود" بود. بی‌درنگ، انگلیسیها همراه سرویس جاسوسی اسرائیل، موساد نقشه‌ی برای ارسال جنگ افزار و کمک مالی به نیروهای ضد ناصر در یمن طرح کردند. دوریل می‌نویسد: "موساد با جرج یانگ، معاون پیشین

MIE و بانکدار کنونی، برای یافتن یک انگلیسی مورد پذیرش عربستان سعودی که بتواند جنگی چریکی، ضد جمهور یخواهان یمن و پشتیبانان مصری شان بر پا سازد، تماس گرفت. یانگ در پاسخ می گوید که یک اسکاتلندی را برای این منظور می یابد و اینچنین، "مک لین" را به "دان هیرام"، از وزارت دفاع اسرائیل، معرفی می کند. "دان هیرام" نیز قول می دهد، سلاح و امکانات مالی و نیز مستشارانی با چهره‌ی عربی به میدان کارزار بفرستد. عربستان سعودی نیز مشتاقانه پذیرای این استراتژی شد.

برای اجرای نقشه، اسرائیل یمنی‌های یهودی کوچ کرده به اسرائیل را که می توانستند بعنوان یمنی‌های عرب به این کشور بروند، برای آموزش نظامی راهی مناطق جنگی کرد. بگفته‌ی دوریل: "سیا به اسرائیلی‌ها برای نفوذ به خاک یمن و آموزش بکارگیری جنگ افزارهای پیشرفته به چریکها یاری رساند. آشکار است که مستشاران نظامی تابعیت ملی خویش را پنهان می داشتند." ساواک ایران و سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی نیز به جبهه‌ی ضد ناصر در یمن یاری می رساندند. همچنین، اسرائیل سلاح‌های روسی را که در جریان جنگ با اعراب به غنیمت گرفته بود، در اختیار جنگجویان میگذارد. دوریل می افزاید: "سیا و MIE به خاندان سلطنتی سعودی تکیه داشتند و می کوشیدند اتحادی پنهان میان اسرائیل، عربستان سعودی، ایران و اردن پدید آورند." بگفته‌ی، "هووارد تیچر"، از حامیان امریکایی اسرائیل، نیروی هوایی اسرائیل به پشتیبانی از عربستان و ضد مصر وارد میدان کارزار یمن شد. "تیچر"، می نویسد: "جنگنده‌های اسرائیلی بر فراز دریای سرخ بسوی جنوب پرواز می کردند و آشکارا به مصر پیام دوری گزیدن از عربستان می دادند.

در واشینگتن، بریتانیایی‌ها کندی را برای رویارویی با ناصر زیر فشار می گذاشتند. اعمال فشار، بیشتر از سوی اسرائیل بود. در جریان جنگ یمن، اسرائیلی‌ها می کوشیدند نگرش کسانی را که مصر را ابزار اتحاد شوروی برای تسلط بر خلیج فارس، و اسرائیل را قابل اطمینان ترین متحد ضد کمونیست آمریکا در منطقه می پنداشتند، تقویت کنند.

با این همه، بیشترین فشار بر دولت کندی از سوی کمپانی‌های بزرگ نفتی ایالات متحده بود. آنها ناصر را تهدیدی برای منافع خود در عربستان سعودی می دیدند. شرکای کمپانی نفتی آرامکو و "نفت خلیج" لابی خویش را با اطرافیان کندی ادامه دادند. کرمیت روزولت از سوی کمپانی "نفت خلیج" خطاب به کاخ سفید، منافع امریکا و ناصر را "ناسازگار" خواند. کندی رییس پیشین آرامکو، "تری دوس" را به نمایندگی خویش برای دیدار با ملک فیصل فرستاد، و خود عملیاتی پنهانی را در اطراف یمن، ضد مصر آغاز کرد. "چارلز فریمن"، سفیر پیشین آمریکا می گوید:

"کندی سرگردان بود و عملیات پنهانی گوناگون بدست نیروهای ویژه‌ی امریکا در عربستان ره به جایی نمی برد."

آغاز دوستانه‌ی روابط کندی و ناصر پایان می گرفت، و مهمتر اینکه، ایالات متحده در برابر هدف اصلی ناسیونالیسم عرب یعنی اتحاد مصر و کشورهای عربی بدون نفت با عربستان و ثروت نفتی اش، ایستاد. "شرین هاتر"، می نویسد: "پادشاهی عربستان همواره از وحدت اعراب در هراس بوده است. ناسیونالیست‌های عرب بر این باور بودند که نفت عربستان و دیگر کشورهای عربی نفت خیز دارایی همه‌ی ملل عربی است و نه تنها تولیدکنندگان آن. باید از نفت برای توسعه‌ی اقتصادی اعراب و رسیدن به اهداف دیگر بهره برد... و اینچنین، اعراب رادیکال تهدیدی بالقوه برای عربستان سعودی انگاشته شدند." با نگاه به گذشته، این پرسش به ذهن می آید که چنانچه ایالات متحده‌ی آمریکا از جمال عبدالناصر پشتیبانی می کرد و از پشتیبانی عربستان سعودی دست می کشید، آنگاه چه روی می داد؟ در دهه‌ی ۱۹۶۰، و در کوران جنگ سرد، رخداد چنین گزینه‌ی ممکن نبود.

دولت جانسون اتحاد با عربستان سعودی را بشدت پی گرفت. جانسون بلحاظ نظامی و فنی، فیصل را که در آغاز جنگ یمن جانشین ملک سعود شده بود، بسیار یاری رساند. از سوی آمریکا و بریتانیا برنامه‌ی دفاع هوایی به ارزش ۴۰۰ میلیون دلار در عربستان سعودی آغاز شد و در همین راستا نقشه‌ی بنا کردن پایگاه‌های نظامی و زیرساخت‌های دیگر و نیز برنامه‌ی ۱۰۰ میلیون دلاری برای ارسال وسایل نقلیه‌ی نظامی به عربستان.

ملک فیصل نیز در ازای حمایت همه جانبه‌ی ایالات متحده از عربستان، ستیزه جویان مسلمانان را بسود امریکا در جریان جنگ سرد پشتیبانی می کرد. فیصل در ۱۹۶۵، برای یافتن متحدانی برای خویش به کشورهای اسلامی سفر کرد و مارکسیسم را "آیینی براندازانه که پایه گذار آن یک یهودی فرومایه (مارکس) بوده است"، توصیف می کرد. افزون بر این او بر آن بود که پایانی بر مارکسیسم بگذارد. فیصل با هدف فراخواندن کشورهای اسلامی برای ایجاد اتحادی اسلامی و چندجانبه، به شاه ایران پیوست و در پی آن در سال ۱۹۶۶، از اردن، سودان، پاکستان، ترکیه، مراکش، گینه و مالی برای جلب پشتیبانی، دیدار کرد.

ملک فیصل بهنگام دیدار از اردن، عاجزانه گفت: "نیروهای اهریمنی برای رویارویی با اسلام و مسلمانان در سراسر جهان دسیسه چینی کرده اند، و می کوشند هر گونه نشانی از اسلام را ناپدید کنند." و زمانی که در سودان بود اعلام کرد: "کمونیست‌ها

چون جنبش اسلامی می خواهد پایه و اساس کمونیسم و بویژه نابوری آنها به خداوند توانا را از میان بردارد، به ما می تازند. " او با توجه به اینکه مسلمانان در بخش هایی از اتحاد شوروی زندگی می کنند، گفت:

"کمونیست ها از اینکه جنبش ما بخش های مسلمان نشین زیر سلطه ی ستمگرانه ی آنها را نیز در بر بگیرد، در هراسند. " هنگام دیدار از پاکستان، مسلمانان جهان را گذشته از "فرقه ها و آیین های گوناگونشان" به هماویی با هم فراخواند. اینچنین، پاکستان، کشوری با گرایش اسلامی افراطی و متحد غرب در دو پیمان رسمی، سربازان خود را برای پاسداری از ثبات عربستان سعودی در برابر تهدیدهای داخلی و خارجی فرستاد. در آغاز دهه ی ۱۹۶۰، افسران ارتش پاکستان در سمت مربیان و فرماندهان نظامی در ارتش عربستان سعودی مصدر امور شدند. از آن میان، ژنرال ضیاء الحق در سال ۱۹۷۷، در پی کودتایی اسلامی علیه "ذوالفقار علی بوتو" بقدرت رسید.

اگر چه کارزار تبلیغاتی فیصل برای پدید آوردن گونه یی همبستگی اسلامی، حامیانی در میان کشورهای اسلامی و حتی شاه ایران یافت، بنیادگرایی اسلامی تمایلی بدان نداشت و مصر و سوریه و عراق آنرا تهدیدی علیه خود دیدند. ولی لندن و واشینگتن نقشه ی فیصل را برای ایجاد بلوکی از کشورهای اسلامی، مشتاقانه می نگرستند. در ۱۹۶۶، یکی از افسران سفارت بریتانیا در عربستان سعودی، آشکارا پذیرای کوششهای فیصل شد و افزود که ایالات متحده نیز با تلاش فیصل همدل است:

"من از نگاه نرمش پذیر فیصل استقبال می کنم... ما این ایده را در سفارت آمریکا مطرح کرده ایم و همه آنرا پذیرفتند. مایلم بگویم که پندار ستیزگرانه بودن اسلام جز در میان برخی سعودی ها کهنسالتز بکلی ناپدید شده است."

سپس، این افسر سفارت بریتانیا می نویسد که سعودی ها تنها با کمونیسم، صهیونیسم و برخی مبلغین مسیحی سر ستیز داشتند.

چنانکه ستاره ی فیصل می درخشید، روزگار ناصر پایان می گرفت. سرآغاز ناکامی ناصر شکست سال ۱۹۶۷ مصر و سوریه و اردن و متحدانشان در جنگ ۶ روزه ی اعراب و اسرائیل و اشغال اورشلیم و بخشهایی از سه کشور و نیز شبه جزیره ی سینا بود. ناصر ۳ سال پس از این شکست زیست، ولی جنگ ۶ روزه جانمایه ی ناسیونالیسم عرب را گرفته بود. "دیوید لانگ" می گوید: "ناصر می توانست نیرویی دوباره به جنبش ضد استعماری و احساسات مردمی ببخشد، ولی جنگ ۶ روزه، این رویا را یکسره دست نایافتنی نمایاند، زیرا او شکست خورد، شکستی رنج آور. آن هنگام، من در جده بودم.

ما فوقم به من گفت: 'این پایان روزگار ناصر است.'"

فیصل با پشتیبانی آشکار آمریکا، کوشش برای سازماندهی زنجیره‌ی از کشورهای اسلامی را دوچندان کرد، و به کشورهای باز هم دورتری مانند اندونزی، الجزایر، افغانستان و مالزی سفر کرد. نگارنده‌ی کتاب "دربار السعود" می‌نویسد: "فیصل بشکلی جنون آمیز در پندار توطیه‌ی صهیونیستی و بلشویکی غرق بود." سرانجام کوشش فیصل در ۱۹۶۹، بیار نشست، و بخشی از آن نتیجه‌ی آتش زدن مسجد الاقصی اورشلیم بدست یک استرالیایی روانپریش بود. هدف این نقشه خواه تنها برانگیختن احساسات بوده باشد، خواه بهانه تراشی برای بسیج ستیزه جویی اسلامی، ملک فیصل آنرا دستمایه‌ی گرد هم آوردن رهبران جهان اسلام در شهر رباط مراکش، برای برگزاری آنچه که نخستین همایش اسلامی نام گرفت، کرد. مسجد الاقصی چنان تقدسی نزد مسلمانان داشت که حتی مصر نیز بناچار در همایش فیصل شرکت جست. سوریه و عراق همایش را تحریم کردند، ولی ۲۵ کشور در آن شرکت داشتند. گردهمایی مراکش به ایجاد سازمان کنفرانس اسلامی انجامید، این سازمان نقش سازمان ملل متحد جهان اسلام را یافت و اسلامگرایی را کانون عمل هر یک از کشورهای عضو از آن میان پاکستان، افغانستان، ترکیه و دول عربی کرد. غایت حقیقی فیصل در غباری از اسراییل ستیزی پنهان بود، فیصل در پی ایجاد جبهه‌ی اسلامی و گسترده در برابر اتحاد شوروی بود. "دیوید لانگ" می‌گوید: "اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، ما همچنان در ستیز با کمونیسم بودیم، بنابراین پشتیبانی فیصل از اخوان المسلمین و پان اسلامیسم را تقویت می‌کردیم. ما به اسلامگرایی برای رویارویی با هر کشور متمایل به مسکو نیاز داشتیم و چنانچه عربستان سعودی می‌توانست اجماعی اسلامی و جهانی پدید آورد، برای ما بهتر هم بود."

"دیوید لانگ"، تحلیلگری باهوش و سخنگویی طنز پرداز است، او می‌گوید که بسیاری از تحلیلگران و سیاستگزاران ایالات متحده پتانسیل طبیعت طغیانگر خیزش اسلامی را درک نمی‌کردند و این در حالی بود که چنین امکانی آشکارا محتمل می‌نمود. وی می‌افزاید: "ما ورای روابطمان با عربستان سعودی، خطر اسلام را نمی‌دیدیم و پان اسلامیسم را تهدیدی استراتژیک تلقی نمی‌کردیم. بودند کسانی که هیستری ضد چپ و ضد ناصر داشتند. آنها با چپگرایان در ستیز بودند. بنابراین، هرگز پان اسلامیسم را تهدیدی بشمار نیاوردند."

لانگ، تحلیلگر بخش اطلاعات و پژوهش وزارت امور خارجه در سال ۱۹۷۰، به امکان گرایش ضد آمریکایی اسلامگرایی در آینده پی برده بود ولی گوش شنوایی نبود. او

می گوید:

"سال ۱۹۷۰، در بخش اطلاعات و پژوهش وزارت امور خارجه پیرامون اسلام و خطر آن نوشتیم. ولی بدان وقعی ننهاده‌اند. می‌دیدم که علی‌رغم شکست افسانه‌ی ناصر در ۱۹۶۷، مردم هنوز گرایش ضد استعماری دارند. سرخوردگی از ناسیونالیسم عربی رو به رشد بود و از سوی دیگر برخی بر این باور بودند که اسلام را راه چاره است. باور من این بود که اسلام پارادایم نوین است ولی شخصیت‌های ارشد، در پی شیوه‌های کهنه بودند. سرخوردگی مردم را از ناسیونالیسم عربی و ناصریسم حس می‌کردم و عمیقا امکان دنباله روی از ناصر در کشورهای عربی و پدید آمدن جنبشی همه‌گیر را منتفی می‌دانستم... تنها اسلام در راه بود..."

شکست اعراب در جنگ ۱۹۶۷، راهگشای خیزش دوباره‌ی اسلامگرایی شد. شکست سنگین اعراب پرسشهای بسیاری پیرامون آینده‌ی جهان عرب مطرح می‌کرد. چنین شکستی خشم مردم کشورهای عربی را برانگیخت، و در گستره‌ی سیاست عرب آشفتگی و ابهام آفرید. اما از دیگر سو، در میانه‌ی سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۰، بسیاری از دول عربی به ناسیونالیسم چپگرا روی نهادند. "حافظ اسد" رئیس جمهور سوریه شد، "معمر قذافی" پادشاه لیبی را سرنگون کرد، "جعفر نومیری" در سودان بقدرت رسید، حزب سوسیالیست بعث عربی در عراق رو به قدرت نهاد و فلسطینی‌ها تا آستانه‌ی سرنگونی ملک حسین، پادشاه اردن، در جریان رویداد سپتامبر سیاه در سال ۱۹۷۰ پیش رفتند. ناصر، قهرمان بسیاری از این رهبران بود.

با این همه، اندک اندک ناسیونالیسم ناصر رنگ می‌باخت و اسلامگرایی جلوه می‌گرفت.

ناتوانی ظاهری اعراب در برابر اسرائیل و اشغال بخش‌هایی از سرزمین‌های عربی، و از آن میان شبه جزیره‌ی سینا، غزه، بلندی‌های جولان و کرانه‌ی باختری، آبدستن مناقشات دیگری بود. دشمنان ناصر و از آن میان اخوان المسلمین، شکست اعراب را دستمایه‌ی انتقاد از ناصریسم و سوسیالیسم عربی و ناکامی آنها می‌کردند، و بازگشت به اسلام را یگانه راه چاره‌ی اعراب بیان می‌داشتند؛ پیامی که پیشتر سید جمال الدین افغانی و حسن البنا داده بودند. پس از شکست ۱۹۶۷، این پیام در بانگ میلیون‌ها عرب خشمگین طنین انداز بود.

ایالات متحده‌ی آمریکا و عربستان سعودی که شورش در عراق، لیبی و سودان را دیده بودند، یکسره از تغییر بسود خود در این کشورها و حتی جلوگیری از نیرومند شدن

جنبش فلسطین و سازمان آزادیبخش آن، نا امید شده بودند. اینچنین، عربستان سعودی به اسلام محافظه کارانه در برابر ناصریسم روی آورد و ایالات متحده نیز همراه او شد.

سه سال پس از جنگ ۱۹۶۷، در کوران جنگ داخلی اردن و رویداد سپتامبر سیاه، ناصر جهان را ترک گفت. انور سادات، جانشین او شد. برای واشنگتن و ریاض دوره‌ی ۱۱ ساله‌ی ریاست جمهوری سادات فرصتی گرانبها بود. سادات نیرنگباز، عضو پیشین اخوان المسلمین و متحد چندین ساله‌ی ناصر با عربستان سعودی هم آواز شد و نیروهای چپ‌گرای مصر را سخت سرکوب ساخت. به یاری او اخوان المسلمین پیروزمندانه به قاهره بازگشت، و سرانجام، مصر با ایالات متحده و اسرائیل هم پیمان شد. سادات تاریخ را به مبارزه طلبید و تاریخ با قتل او بدست اسلامگرایان از او انتقام کشید.

شبهات‌های آشکار

۲ دوران - دو جانشین

پس از ناصر در مصر

بعد از خمینی در ایران

ناصر، دیگر نبود! انور سادات با هدایت "کمال ادهم"، رییس سازمان اطلاعات عربستان سعودی، افراد اخوان المسلمین را در دهه‌ی ۱۹۷۰ به مصر بازگرداند و ایالات متحده که پیشتر اسلامگرایی عربستان سعودی را آزموده بود، از پیدایش اسلامگرایی در مصر بسی خرسند بود. براستی، واشنگتن از اینکه می‌توانست سادات را در جبهه‌ی جنگ سرد همراه خود سازد بسیار خشنود بود و سیاست‌گزاران، دیپلمات‌ها و افسران اطلاعاتی ایالات متحده، مشوق سادات در احیای اسلامگرایی افراطی بودند.

ولی سادات جعبه‌ی پاندورا^(۲۹۱) را گشوده بود و هنگامی که اخوان المسلمین از آن بیرون آمد، برای گسترش خویش مرزی نمی‌شناخت. اکنون، اخوان المسلمین به

(۲۹۱) اپیمتیوس باید به هر موجودی ویژگی مثبتی می‌بخشید. هنگامی که به انسان رسید چیزی نماند. پرومته، برادر اپیمتیوس چون انسان را برتر از دیگر موجودات میدانست، برای انسان موهبتی خودویژه می‌خواست، اینچنین، آتش را از زیوس (خدایگان خدایان) دزدید و به انسان داد. زیوس خشمگین از کرده‌ی پرومته، در پی مجازات او و انسان برآمد. پرومته در زنجیر شد. و زیوس برای مجازات انسان به همه‌ی خدایان فرمان داد که پاندورا (زنی زیبا روی) را بیافرینند و هر یک از آنها موهبتی به او بخشند. زیوس نیز جعبه‌ی به پاندورا داد. پرومته پیش از آنکه در بند شود به برادر خویش، اپیمتیوس هشدار داده بود که هیچ هدیه‌ی از دیگر خدایان نپذیرد. ولی اپیمتیوس به پند برادر گوش نداد و دل‌باخته‌ی پاندورا شد. اپیمتیوس از پاندورا خواست که هیچگاه جعبه‌ی را که زیوس باو داده باز نکند. ولی کنجکاو‌ی پاندورا امان نداد و جعبه را گشود. اینچنین، همه‌ی بدیها، غم و اندوه، رنج و بیماری، فقر و جنگ و... در جهان پراکند. پاندورا که به هراس افتاده بود جعبه را بست، اما دیر! تنها یک چیز در جعبه ماند؛ امید! پس از چندی پاندورا جعبه را بازگشود و امید نیز به جهان را یافت، اینچنین است که تنها همراه انسان در هنگامه‌ی شر و بدی امید است.

زادگاه خود بازگشته و برای گسترش نفوذ جهانی اش بی تاب بود. فعالیت دیگربارهی اخوان المسلمین، پیامدهای ناگوار و مرگ آوری داشت؛ دست کم برای سادات چنین شد.

سادات همزمان با فراهم آوردن بستر رشد اسلامگرایی افراطی در مصر، راهگشای نفوذ تراژیک و بی سابقه‌ی آمریکا در خاورمیانه شد. مصر در دوره‌ی ناصر، کشوری بود ایستاده در برابر ایالات متحده. ۲۰ هزار سرباز اتحاد شوروی، نیز تکنیسین‌ها و مشاوران این کشور پشتیبان نیروهای مسلح مصر بودند. در مرزهای مصر و اسرائیل جنگی فرسایشی و همیشگی در جریان بود و مصر و ایالات متحده، حتی مناسبات دیپلماتیک معمول نداشتند. اما سادات، پنهانی با ادهم، سیا، و هنری کیسینجر، مشاور امنیت ملی ایالات متحده، همداستان شد. سادات در ۱۹۷۱، تنها یکسال پس از بدست گرفتن قدرت، چپ مصر را از دولت راند، و در سال ۱۹۷۲، با اخراج نیروهای اتحاد شوروی از این کشور، مسکو را شگفت زده کرد. پس از جنگ رمضان در ۱۹۷۳ - که با آتش افروزی عربستان سعودی و با تکیه بر اسلام و نه ناسیونالیسم عرب بر پا شد - مصر و ایالات متحده دیگر بار روابط خود را از سر گرفتند. سادات در ۱۹۷۷ با سفر به اورشلیم و گفتگو با اسرائیل که به توافق کمپ دیوید انجامید، در جهان عرب شکاف انداخت. اینچنین، مصر تا ۱۹۸۰، متحد مهم ایالات متحده در جهان عرب گردید، از جهاد آمریکایی در افغانستان پشتیبانی کرد و پایگاه نفوذ ایالات متحده در منطقه‌ی نفت خیز خلیج فارس شد. حتی از نظرگاه بدبین‌ترین کارشناسان سیاست‌های خاورمیانه‌ی ایالات متحده، چرخش یکباره‌ی مصر از یک مخالف آمریکا به متحد آن، گیج کننده می نمود.

در آغاز، از سادات انتظاری نمی رفت. او بدرازی ۳۰ سال در سایه‌ی ناصر بود، از اعضای اخوان المسلمین و رابط دربار سلطنتی، اخوان المسلمین و جنبش "افسران آزاد". سادات، پس از کودتای ناصر، رابط رهبر مصر با اخوان المسلمین بود، و در آینده نیز سفیر غیر رسمی مصر با اسلامگرایان سراسر جهان. ولی مصری‌ها و ایالات متحده، سادات را جدی نمی گرفتند. پس از درگذشت ناصر در اکتبر ۱۹۷۰، چنین می پنداشتند که او نقشی بیش از کفیل رییس جمهور نخواهد داشت و در پی نبرد قدرت در پشت پرده ناپدید خواهد شد. "دیوید لانگ"، از شخصیت‌های پیشین سرویس خارجی ایالات متحده، می گوید: "آمریکایی‌ها، سادات را بیش از یک معاون خام اندیش رییس جمهوری نمی دیدند."

سادات در خاطرات خویش با نام "در جستجوی هویت" می نویسد که نماینده‌ی ایالات

متحده، "الیوت ریچاردسون"، پس از بازگشت به واشنگتن در پی سفرش به مصر برای ابراز همدردی برای درگذشت ناصر، پیش بینی کرده است که "سادات بیش از ۴ تا ۶ هفته در قدرت نمی ماند." در مصر نیز، سادات با مخالفان سرسختی چون ناسیونالیست‌های هوادار ناصر که به وی ظنین بودند و نیز شخصیت‌های چپ‌گرا و هوادار اتحاد شوروی روبرو بود. سادات به تنهایی پایگاه سیاسی و درون حکومتی نداشت. با این همه، سادات نه تنها در قدرت ماند، که سیاست خارجی و داخلی مصر را یکسره دگرگون ساخت. ناصر با سوریه، عراق و الجزایر هم پیمان شده بود، حال آنکه سادات پذیرای حکومت‌های پادشاهی محافظه کار عرب، مانند عربستان سعودی و شیخ نشین‌های خلیج شد. در حالی که ناصر به لحاظ تسلیحاتی به اتحاد شوروی تکیه داشت، و سیاست عدم تعهد را در گستره‌ی جهانی پیشه کرد، سادات از پیوندهای مصر با اتحاد شوروی گسست و این کشور را در بلوک ایالات متحده در جبهه‌ی جنگ سرد قرار داد، و سرانجام اگر ناصر، مصر را همدیف کشورهایی چون یوگسلاوی، هند، کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین پیش راند، سادات سیاست خارجی تک محور و انزواطلبانه‌ی را به مصر تحمیل کرد.

سادات برای تثبیت حاکمیت سست و لرزان خویش، با پشتیبانی مالی بسیار عربستان سعودی از اسلامگرایان برای مقابله با چپ‌ها بهره گرفت. ناصر بساط اخوان المسلمین مصر را برچیده بود و برای کاستن از توش و توان اسلامگرایی در مصر بسیار کوشید، ولی سادات رهبران تبعیدی اخوان المسلمین را خوشامد گفت و سازمان آنها را نیرویی دوباره بخشید، از فعالیت آنها در دانشگاهها، مراکز پژوهشی و رسانه‌های ارتباط جمعی پشتیبانی کرد. در دوره‌ی ناصر، بسیاری از اسلامگرایان افراطی به حاشیه رانده شدند، اما در دوره‌ی سادات، اخوان المسلمین و طیف جوانتر و بسیار رادیکال آن، بخش اساسی و غالب گفتمان سیاسی مصر شد.

مردمی که در خلال دهه‌ی ۱۹۷۰، حتی بطور گذرا از مصر دیدار می‌کردند، از آن همه دگرگونی بنیادی شگفت زده می‌شدند. نشانه‌های رشد بنیادگرایی اسلامی هر جا در مدارس، خیابان‌ها، مساجد، روزنامه‌ها، آشکار بود. "مایکل دان"، سردبیر نشریه‌ی "ژورنال خاورمیانه" می‌گوید که تحولات مصر در خلال دهه‌ی ۱۹۷۰ بسیار شگفت‌انگیز بود. وی می‌افزاید: "مصر در کوره راه تحولی تراژیک گام می‌گذارد. مردم جامعه‌ی سنتی به تن و چهره‌اشان پوشیده از ریش بود، روزنامه‌ها و مجلات بی‌مایه‌ی اخوان المسلمین همه جا دید می‌شد. مساجد مملو از جمعیت بود و مردم از ریختن آب دهان بر زمین ابایی نداشتند." شمار بسیاری از دانشجویان نیز به گروه‌های اسلامی

پیوستند، و هزاران مسجد بنیاد شد. بانک‌ها و بازرگانان وابسته به اخوان المسلمین مانند قارچ از زمین سر بر می‌آوردند و فالانژهای اسلامگرایی آدمکش برای ارباب دگر اندیشان سیاسی به میدان آمدند.

اما این، برای سادات، بازی مرگ آوری بود

در آغاز، اسلامگرایی افراطی پشتیبان سادات بود، اما آرام آرام، بویژه پس از پیمان مصالحه‌ی مصر و اسرائیل، شمار هر چه بیشتری از سادات رویگردان شدند. سادات، ژرفای دشمنی و کینه‌توزی اپوزیسیون اسلامگرایی رو به رشد را بویژه در میان گروه‌های اسلامی تروریست، نسنجید. وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده و سازمان سیا نیز، چندان به خطر راستگرایی اسلامی در مصر بها ندادند و بنا به گفته‌های رهبران مصر آنرا مهار شده می‌انگاشتند. زمانی که سادات در سال ۱۹۸۱ بدست اعضای یکی از شاخه‌های تروریستی اخوان المسلمین بقتل رسید، دیگر آتشفشان اسلامگرایی در طغیان بود. بسیاری از شخصیت‌های دولتی مصر ترور می‌شدند، جهانگردان بقتل می‌رسیدند، به مسیحیان حمله می‌شد، و روشنفکران سکولار مصر کشته و یا به سکوت وادار می‌شدند.

و اینچنین، بار دیگر، مصر پایگاه ترکتازی اخوان المسلمین شد.

سادات اخوان المسلمین را از قفس رها کنید!

کمال ادهم، رییس سازمان اطلاعات عربستان سعودی، نزدیکترین فرد به سادات و مشاور او در زمینه‌ی دگرگونی سیاست مصر بود. ادهم، پنهانی با هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه و مشاور امنیت ملی ایالات متحده و معمار سیاست خاورمیانه‌یی امپراتوری آمریکا در راستای جنگ سرد، پیوند داشت.

عربستان سعودی، کویت و دیگر شیخ نشین‌های ثروتمند خلیج، حتی پیش از درگذشت ناصر و پس از شکست مصر در جنگ ۱۹۶۷، برای تقویت پیوندهای دیپلماتیک، به مصر پیشنهاد کمک مالی کردند. اما از دیگر سو، عربستان سعودی پنهانی اخوان المسلمین را پشتیبانی می‌کرد. اخوان المسلمین نیز ناصر را به دین‌گریزی و تحقیر شدن اسلام در جریان شکست در جنگ متهم کرده، اینگونه جو را علیه ناصر

بر می‌انگيخت. "رابنهارد شولتز"، می‌نویسد: "کارزار عربستان سعودی در نا آرامی‌های دانشجویی تابستان ۱۹۶۹ قاهره رخ نمود که در آن مخالفان ناصر برای نخستین بار پس از سالها، آشکارا تحت نام اخوان المسلمین، خواهان مبارزه‌ی پیگیرتر و سخت‌تر با فعالیت‌های چپ‌ها و کمونیست شدند."

دیرزمانی پس از درگذشت ناصر، ملک فیصل به سادات بدگمان بود، ولی کمال ادهم با تکیه بر نقطه ضعف فیصل، یعنی هراس او از توطیه‌های صهیونیستی و بلشویکی، وی را متقاعد ساخت که سادات، مانند ناصر نمی‌اندیشد. ادهم پیوندهای نزدیکی با فیصل و سادات داشت. ادهم که برادر "عفت" همسر ملک فیصل نیز بود، گروهی از مشاوران ارشد فیصل را چنان هدایت می‌کرد که عضویت سادات در اخوان المسلمین را نشانه‌ی بر "گرایش به راست" در او دانسته و فیصل را نیز بدان متقاعد سازند. کمال ادهم با سادات همکاری‌های مالی و تجاری نیز داشت، و چنانکه شخصیت آسوده طلب و سرشت مال اندیش رییس جمهور مصر را می‌شناخت، او را از تمایل عربستان سعودی برای تامین رفاه مادی وی، آگاه ساخت. در خلال دهه‌ی ۱۹۶۰، رییس سازمان اطلاعات عربستان سعودی، با "جهان"، همسر سادات، معاملات تجاری و همکاری‌های سودآوری داشت و اینچنین از کانال روابط شخصی پیوند میان قاهره و ریاض را استوارتر می‌ساخت. ملک فیصل، کمال ادهم را نماینده‌ی خویش در مناسبات میان قاهره و ریاض کرد و تنها یک ماه پس از درگذشت ناصر، ادهم را رهسپار قاهره کرد. چنین می‌نماید که کمال ادهم نه تنها با وعده‌ی کمک‌های مالی از سوی سعودی‌ها، که با تضمین محرمانه‌ی آمریکا برای باز پس گیری مناطق اشغال شده‌ی مصر بدست اسرائیل، با این شرط که سادات از مسکو دوری گزیند و نیروهای اتحاد شوروی را از مصر اخراج کند، راهی قاهره شد.

ادهم، تا آغاز سال ۱۹۷۱، نقش فعالی در سیاست مصر یافته بود. "محمد حسنین هیکل"، روزنامه نگار هوادار ناصر و سردبیر روزنامه‌ی الاهرام که در سال ۱۹۷۰ وزیر اطلاعات مصر شد، و در ۱۹۷۴ در پی اختلاف نظر با سادات از دولت کناره گرفت، می‌نویسد: "این رویه‌ی نیست که برای روسها اطمینان بخش باشد." کمال ادهم نه تنها رابط سادات و فیصل بود، که پنهانی، پیوند دهنده‌ی سادات و کیسینجر نیز بود. کیسینجر، در خاطراتش از این مساله یاد کرده، می‌گوید که سعودی‌ها رابط میان سادات و نیکسون بودند و اینگونه "وزرای خارجه‌ی دو کشور را کنار گذاشتند". آن زمان سفارت ایالات متحده در قاهره دایر نبود و مصر پس از جنگ ۱۹۶۷، مانند بسیاری از کشورهای عربی، با آمریکا مناسبات دیپلماتیک نداشت. در این میان عربستان سعودی استثناء

بود و روابط خویش را با آمریکا حفظ کرده بود. اینچنین، عربستان سعودی در آغازین سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰، میانجی‌های مناسب‌ایالات متحده و مصر شد.

در ماه مه ۱۹۷۱، سادات نخستین گامها بسوی تحکیم قدرت خویش و پاکسازی دولت از هواداران ناصر را آغاز کرد. بهانه‌ی سادات، مدعای نقشه‌ی ترور وی بوسیله‌ی شخصیت‌های هوادار ناصر، که آنها را "ماموران شوروی" می‌خواند، بود. سادات با کمک "اشرف مروان"، بوروکرات نیرنگباز مصری و از دوستان نزدیک کمال ادهم، بسیاری از شخصیت‌های مصری را دستگیر کرد، و از آن میان بودند، سخنگوی مجلس ملی، وزیر جنگ، وزیر اطلاعات، وزیر امور ریاست جمهوری، اعضای کمیته‌ی مرکزی و دیگر شخصیت‌های ارشد که بزعم سادات "شعراهای بی‌مایه‌ی سوسیالیستی" شان "خلاف... ایمان مذهبی ما است". سادات، این اقدام خویش را "انقلاب دوم" خواند، و یک سال بعد، همگام با کمال ادهم، فرمان به خروج نیروهای اتحاد شوروی از مصر داد.

"ریموند کلوس"، مامور سیا که به ادهم نزدیک بوده است، می‌گوید: "کمال ادهم، سادات را به اخراج نیروهای روسی واداشت." مسلماً، بیشتر زمینه برای چنین اقدامی از سوی سادات فراهم شده بود و آن وعده‌های مالی و پشتیبانی اسلامگرایان از سوی کمال ادهم بوده است.

اعضای کلیدی رهبری در تبعید اخوان‌المسلمین با دعوت سادات و با پشتیبانی کمال ادهم و ملک فیصل، به مصر بازگشتند. همچنین، پس از سال ۱۹۷۱، سادات شمار بسیاری از زندانیان اخوان‌المسلمین را آزاد کرد. شمار زیادی از زندانیان از بند رسته، خشمگین و آماده‌ی خشونت و فعالیت‌های تشکیلاتی پنهان بودند و بی‌درنگ برای بازسازی جنبش خویش ناپدید شدند. برخی از اسلامگرایان کهنسال‌تر نیز، آشکارا با رییس جمهوری جدید مصر همکاری کردند. "شیخ عمر تلمسانی"، وکیل و سردبیر آینده‌ی "الدعوة"، نشریه‌ی اخوان‌المسلمین، و سرانجام رهبری عالی جمعیت، بی‌درنگ پس از آزاد شدن از زندان در سال ۱۹۷۱، برای سپاسگزاری خویش و دیگر اعضای اخوان‌المسلمین، راهی کاخ ریاست جمهوری سادات شد.

الجماعة الاسلامی

در خلال دهه‌ی ۱۹۷۰، اندیشه‌ی اخوان‌المسلمین بشکلی فراگیر رواج یافت و جریان‌های

گونه‌گونی از آن برخاست. ولی دست کم در ظاهر، طیف محافظه کار سنتی جمعیت اهمیتی ویژه به میانه روی می‌داد. شخصیت‌های قدیمی‌تر جمعیت که به عربستان سعودی گریخته بودند، در هیات تجاری ثروتمند به مصر بازگشتند. در مقابل، اعضای جوان و آتشین مزاج، بویژه دانشجویان، زیر شاخه‌ها و کلوب‌هایی از اخوان المسلمین را سازمان دادند. این گروه‌ها، با پشتیبانی همه جانبه‌ی سادات و سرویس‌های اطلاعاتی و امینتی مصر، رشدی فزاینده یافتند. بزودی این گروه‌ها با نام الجماعة الاسلامی (انجمن اسلامی) شناخته شدند، زیرا سادات فعالیت جمعیت اخوان المسلمین را قانونی اعلام نکرد، و جنبش بدون رهبری واحد و بصورت پراکنده گسترش می‌یافت.

پشتیبانی رهبر مصر از واپسگرایان "انجمن‌های اسلامی" در دانشگاه‌ها، در حکم بهره‌گیری از اسلام برای تقویت پایه‌های قدرتش بود. بگفته‌ی جان اسپوزیتو: "سادات برای رها کردن خویش از سایه‌ی ناصر به تظاهری آشکار به اسلام روی آورد. او خود را رییس جمهور پارسانام نهاد؛ کنایه‌ی از خلیفه‌ی اسلامی که امیر المومنین خوانده می‌شود. آغاز و پایان سخنرانی‌هایش، آیاتی از قرآن بود. فرستنده‌های تلویزیونی اغلب او را در مساجد بهنگام نماز و نیایش و پیشانی پینه بسته از نماز نشان می‌دادند."

پس پرده، دانشجویان عضو انجمن‌های اسلامی از حمایت پلیس مخفی سادات برخوردار بودند. "کپل" می‌نویسد: "پس از دسامبر ۱۹۷۲، بخت با دانشجویان اسلامگرا یار شد. آنها، سرانجام رمز پیروزی را در همدستی با رژیم برای شکست غلبه‌ی چپگرایان در دانشگاه‌ها یافتند. شیوه‌ی برخورد انجمن‌های اسلامی آمیزه‌ی از تاکتیک‌های خشونت آمیز و تهدید مخالفانشان بود، همانگونه که شیوه‌ی عمومی اسلامگرایان، همه جا چنین است. اینان، اغلب از پشتیبانی مالی عربستان سعودی و تجار راستگرایی مصر برخوردار بودند. "کپل" می‌نویسد: "الجماعة الاسلامی، انجمن‌هایی از دانشجویان مسلمان بودند که در دوره‌ی ریاست جمهوری سادات، نیروی غالب در دانشگاه‌ها شدند. آنها سازمان‌های فراگیری برای جنبش اسلامی بنیاد کردند. "دیری نیاید که تظاهرات دانشجویی شاهد رویارویی سرود خوانان "دموکراسی!" با "الله اکبر!" گویان بود. چند سال بعد، گروه‌های الجماعة الاسلامی بر دانشگاه‌های مصر چیره شدند و چپگرایان نیز ناگزیر از پنهانکاری.

"محمد عثمان اسماعیل" که در سال ۱۹۷۱ در جریان غلبه‌ی سادات بر چپگرایان از مشاوران نزدیک او بود، نقش مهمی در فراهم آوردن زمینه‌ی فعالیت انجمن‌های اسلامی بازی کرد. "کپل" می‌نویسد: "در واقع اسماعیل از اواخر ۱۹۷۱، در قاهره و از اوایل ۱۹۷۳ در بخش‌های مرکزی مصر، پدرخوانده‌ی انجمن‌های اسلامی بود." او در سال

۱۹۷۳، به سمت فرمانداری استان "اسیوط" که مرکز اسلامگرایان بود، گمارده شد. او، آنجا انجمن‌های اسلامی را به "ستیز ضد کمونیست‌ها" ترغیب می‌کرد. گویی آغازین روزهای فعالیت اخوان المسلمین دیگر بار تکرار می‌شد، هنگامی که بازوی تروریستی جمعیت بنام الجهاز السری از دل اردوهای ورزشی جوانان بیرون شد، اکنون نیز در دهه‌ی ۱۹۷۰ انجمن‌های اسلامی با پشتوانه‌ی حکومتی اردوهای تابستانی را سازمان می‌دادند. نخستین اردو از این گونه، تابستان ۱۹۷۳ در دانشگاه قاهره برگزار شد که سادات به نشانه‌ی پشتیبانی دولت از آن یکی از شخصیت‌های ارشد حکومتی را به نمایندگی خویش، فرستاد. در ادوار پسین، اردوهای بسیاری از این دست برگزار می‌شد. سادات در سال ۱۹۷۴، قوانینی بر اتحادیه‌های دانشجویی حاکم کرد تا انجمن‌های اسلامی را در بدست گرفتن قدرت در نهادها و موسسات دانشجویی یاری رساند. بر اساس یکی از همین احکام دولتی غایت اتحادیه‌های دانشجویی تنها "ترویج ارزش‌های دینی میان دانشجویان" است. تسلط بر اتحادیه‌های دانشجویی تنها نخستین گام بود؛ و دیری نپایید که انجمن‌های پزشکان، وکلا، مهندسان و دیگر اصناف به سیطره‌ی اسلامگرایان درآمدند. دانشگاه الازهر نیز دیگر بار بدست راستگرایان افتاد و شیوه‌ی اعتدال‌آمیزی که بعنوان یک مرکز آموزش اسلامی غیر بنیادگرا داشت، پایان گرفت. در سال ۱۹۷۳، اتحادیه‌ی جهانی مسلمانان، نهاد توانمند اسلام گسترتری عربستان سعودی، با دانشگاه الازهر پیمانی به امضاء رساند که بر اساس آن این دانشگاه به مرکزی برای گسترش آراء وهابیت عربستان سعودی در آید. همان سال، سادات پست جدید معاونت نخست وزیری را برای نظارت بر امور دینی ایجاد کرد، نیز شورای نگهبان قانون اساسی را برای نظارت بر تطابق قوانین با شریعت اسلام بنیاد نهاد. اسلامگرایان لویحی برای منع مصرف مشروبات الکلی، اجرای مجازاتهای اسلامی و آموزش اجباری آموزه‌های دینی در مدارس به مجلس ملی فرستادند.

یکی از ناظران تیزبین آن دوره، "عبد المنعم سعید"، مدیر مرکز مطالعات سیاسی و استراتژیک الاهرام، می‌گوید که نفوذ عربستان سعودی در مصر در نخستین سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰، فراگیر بود. بسیاری از مصری‌ها برای کار یابی راهی عربستان سعودی می‌شدند، و بهنگام بازگشت کاملاً با تیولوژی محافظه کارانه‌ی وهابی آمیخته بودند. افزون بر این، عربستان سعودی از موسسات مصری در حال ورشکستگی حمایت مالی می‌کرد. سعید می‌گوید: "فعالیت‌های عربستان سعودی دانشگاه الازهر را به راستگرایی و انتشار آراء بغایت محافظه کارانه سوق داد. بسیاری از سازمان‌های غیر دولتی عربستان سعودی به مساجد مصری کمک‌های مالی می‌کردند و نتیجه آن گرایش به راست در آنها بود. بی‌گمان بسیاری از روزنامه نگاران مصری نیز، از حقوق بگیران سعودی‌ها

بودند."

بگفته‌ی سعید، سعودی‌ها بر قوانین مصر نیز نفوذ داشتند. او می‌گوید: "اندیشه‌ی قضایی مصر از دهه‌ی ۱۹۲۰ تا دهه‌ی ۱۹۶۰ شیوه‌ی معتدل و روشن داشت ولی از دهه‌ی ۱۹۷۰ و در پی بازگشت قضات مصری سفر کرده به کشورهای حاشیه خلیج که نگرشی تنگ نظرانه به شریعت و تفسیر از آن داشتند، این رویه نیز دگرگون شد. نگاه مصریها به عربستان سعودی نیز دگرگونی یافت. عربستان همواره از نفوذ مصر در هراس بود، اما اکنون شرایط دیگر شده بود. عادات مردم، نگرش آنها به زندگی، نگاه آنها به مساله‌ی زن و مرد همه و همه یکسره دگرگونی می‌یافت."

"سید قطب" روح "پدرخوانده" خود را از مصر به ایران رسانده است

آنچه در جمهوری دوم اسلامی و تحت رهبری

علی خامنه‌ای روی داده، ریشه‌ها

و پیوندهایی با اخوان المسلمین دارد

که برای درک شرایط کنونی حاکم بر ایران

هیچ چاره‌ای جز اطلاع از آن نیست!

جنگ رمضان

اکتبر ۱۹۷۳، شاهد حمله‌ی ناگهانی انور سادات با همراهی سوریه، به سرزمین‌های اشغال شده‌ی مصر و سوریه بدست اسرائیل بود. پیامد آن شکستی تحقیر آمیز بلحاظ نظامی، و پیروزی مهمی از منظر سیاسی بود. این جنگ در ماه رمضان روی داد و بدلیل تقدس این ماه نزد مسلمانان، شور و احساسات مذهبی را در مصر برانگیخت. در واقع، جنگ رمضان بر پایه‌ی باورهای مذهبی استوار بود تا تمایلات ناسیونالیستی.

در آغاز، مصر پیروز بیهایی چند بدست آورد. نیروهای ارتش مصر از آبراه سویز گذشته، در شبه جزیره‌ی سینا بر نیروهای اسرائیلی برتری یافتند. اما در پی تهاجم آریل شارون، یک لشکر کامل ارتش مصر در کرانه‌ی غربی آبراه سویز به محاصره درآمد، و مصر بسختی شکست خورد. نتیجه‌ی این رویداد، رویارویی اتحاد شوروی

و ایالات متحده‌ی آمریکا، خطر جنگ هسته‌یی، و سخت‌ترین بحران دوره‌ی جنگ سرد بود که می‌رفت تا به فاجعه‌یی جهانی بدل شود.

ولی سادات از این جنگ، طرفی بر بست و نتایج مهمی از آن بدست آورد. نخست، ارتباط دوباره با آمریکا به بهانه‌ی آتش بس و توافقات پس از آن، که سرانجام به اتحاد دوباره‌ی ایالات متحده و مصر در خلال دهه‌ی ۱۹۷۰ انجامید. دوم، تثبیت روابط مصر و عربستان سعودی که در تحریم نفتی اوپک در سالهای ۷۴-۱۹۷۳ رخ نمود، و عربستان با ثروت هنگفتی که در جریان افزایش بهای نفت در آن سالها بدست آورد، برای گسترش بنیادگرایی وهابی کوشش کرد. و سوم، جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، چهره‌ی مذهبی درخشانی برای سادات آفرید و امکان داد که رییس جمهور باورمند، خویش را در هاله‌یی از تقدس و در جنگی مقدس بنمایاند. جنگ ۱۹۷۳ بدلائل بسیار، تولد دگر باری جنیش اسلامگرایی را سبب شد. مصر، جنگ اکتبر ۱۹۷۳ را "جنگ رمضان" نام نهاد. در این جنگ، ذهن سربازان مصری با انگیزه‌های اسلامی آمیخته شده بود و به آنها چنین الفاء شد که برای آزادسازی مسجد الاقصی می‌رزمند.

"هرمان ایلتز"، سفیر وقت ایالات متحده می‌گوید: "آنگاه که سربازان مصری از آبراه سویز می‌گذشتند، فریاد می‌زدند: الله اکبر!"

بلحاظ نمادین، جنگ ۱۹۷۳، برای انتقام شکست ۱۹۶۷ بود. مبلغان سادات جنگ ۱۹۶۷ را شکست ناصریسم و سوسیالیسم عرب تبلیغ می‌کردند. روحانیون مذهبی، همواره دیندار نبودن ناصر و کم بها دادن به مذهب را بعنوان عامل شکست مذمت می‌کردند. سادات برای جلب پشتیبانی اسلامگرایان راستگرا، پندار پیروزی در جنگ ۱۹۷۳ را نشانه‌ی قدرت اسلام می‌نمایاند. هر چند که اسرائیل در جنگ رمضان شکست نخورد و ارتش شکست سختی خورد، عبور سربازان مصری از آبراه سویز رویدادی بزرگ خواند شد. مسلمانان امید باخته‌ی جهان اسلام، جنگ رمضان را با پیروزی در جنگهای صدر اسلام و زمانی که اسلام تا آسیای مرکزی، اسپانیا و دروازه‌های فرانسه و اتریش پیش رفت، برابر می‌نهادند. بی‌گمان سادات انتظار پیروزی بر اسرائیل یا حتی آزادسازی صحرائ سینا را نداشت. جنگی که سادات آغاز کرد، بشکل "جنگی محدود"، و با انگیزه‌های تماما سیاسی طراحی شده بود. هنوز روشن نیست که آیا آمریکاییان با سادات در طرح نقشه‌ی جنگ، همدست بودند یا دست کم قدرت نمایی نظامی او را حتی به بهای تهدید اسرائیل تحمل کردند تا مصر را در جریان جنگ سرد با خود همسو سازند. بی‌گمان، سازمان سیا و همچنین کمال ادهم، رییس سازمان اطلاعات عربستان سعودی، از نقشه‌ی حمله‌ی سادات آگاه بوده اند. افزون بر این،

ماهها پیش از آغاز جنگ، ادهم و سازمان اطلاعات عربستان چهارچوب کلی نقشه‌ی جنگ رمضان و تصمیم عربستان برای تحریم نفت را با سیا در میان نهادند و دفتر سیا در عربستان، واشنگتن را از آن آگاه ساخته است.

"مارتا کسلر"، از تحلیلگران خبره‌ی سیا در زمینه‌ی اسلام سیاسی، جنگ رمضان را نقطه‌ی عطف خوانده، می‌گوید: "جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، زیر پرچم اسلام رخ داد، در آن برهه‌ی زمانی، جهان عرب از اندیشه‌های اروپایی مانند کمونیسم و نیز بعثیسم و ناصریسم سرخورده بود. هیچیک از این باورها با ذهن جامعه عرب آمیختگی و کارکردی نیافت. اینچنین، ایده‌ی جنگ بر پایه‌ی اسلام کاملاً مسالهایی از پیش اندیشیده بود؛ نام واحدهای نظامی و نشانه‌های ارتباطی و بسیاری چیزها تغییر یافته، بازتاب دهنده‌ی باورهای مذهبی بودند. خیزش اسلام سیاسی، دست کم در مقطع زمانی، با جنگ رمضان آغاز شد."

ولی بازگشت اسلام سیاسی به مصر وجوه متضاد داشت. آنسوی زهد و پارسایی مذهبی، پوشیدن جامگان سنتی و احکام قضایی شرعی، نیروهای خطرناکی، بدون آگاهی سادات و سیا، پدید می‌آمدند.

سید قطب

در واپسین سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰، پس از سفر سادات به اورشلیم و مذاکره با اسرائیل، رادیکالیسم اسلامی شدتی فزاینده یافت، چنانکه طیف گسترده‌یی از اسلامگرایان آشکار و پنهان، به اپوزیسیون سادات پیوستند. شاید سادات آن زمان تکیه بر اسلامگرایی را اقدامی هوشمندانه می‌پنداشت و بدان دلگرم بود. هر چند ستیزه جویان انجمن‌های اسلامی، رقبای چپ‌گرای سادات را از پهنه‌ی سیاسی راندند، خود بزودی در دام روحانیون رادیکال و مستقل، که افزون بر کمونیسم ستیزی، غرب ستیز هم بودند، افتادند. نخستین نشانه‌هایی خطر اسلامگرایی در آغاز سال ۱۹۷۴، بهنگام شورش خونین گروهی اسلامگرای تروریست مصری برهبری یک فلسطینی در دانشکده‌ی افسری، رخ نمود. گمان میرفت که هدف، ترور سادات بوده است. در جریان این واقعه، بسیاری کشته، و شماری بیشتر دستگیر شدند. سادات آشکارا لیبی را عامل برانگیختن شورش خواند. رهبر فلسطینی این شورش، "صالح سریه"، از اهالی شهر کوچکی در نزدیکی حیفاء اسرائیل بود. این شهر، زادگاه بنیانگذار حزب آزادی اسلامی (حزب التحریر الاسلامی)، گروه راست‌گرای افراطی و مدعی احیاء خلافت

اسلامی و در پیوند نزدیک با سعید رمضان و اخوان المسلمین، نیز بود. گمان می‌رود که، "صالح سریه" از هواخواهان حزب آزادی اسلامی بوده است. بنوشته‌ی گیلز کیل:

"صالح سریه تا ۱۹۷۰ در اردن بسر می‌برد، سپس یک سالی را در عراق گذراند، و سرانجام چون در غیاب او، بدلیل عضویتش در آن حزب به اعدام محکوم شده بود، ناگزیر از ترک بغداد شد. آنگاه به قاهره رفت و بطور مداوم با اعضای اخوان المسلمین، بویژه "الحدیدی"، رهبر عالی جمعیت، و "زینب الغزالی"، منادی جنبش، در تماس بود. بزودی سریه اعتماد زینب را جلب کرد و پیوسته با وی در بحث و گفتگو بود."

بگفته‌ی عبد المنعم سعید، هنگامی که بازرسان مصری رویداد دانشکده‌ی افسری را بررسی می‌کردند، دگرگونی‌های بسیاری را در دانشجویان یافتند. عبد المنعم سعید می‌گوید: "بررسی پیرامون آن رویداد نشان از روی نهادن دانشجویان به مراسم مذهبی، تشکیل محافل، و افراطی‌گری در میان آنها می‌داد. ولی سادات چنان به تکیه بر مذهب راسخ بود که نه سرویس اطلاعات مصر و نه سازمان سیا، چنین گرایشی را در نیافتند. "هرمان ایلتز" می‌گوید: "آن هنگام، رهبر اخوان المسلمین شخصی بود به نام شیخ تلمسانی، که سادات، با آگاهی بر این نکته که او فعالیت خویش را پی می‌گیرد، از زندان آزادش کرد. و چنین نیز شد. گاه در نشریات اخوان المسلمین نوشتارهایی در انتقاد از دولت منتشر و در پی آن نشریه بمدت یک ماه توقیف می‌شد. برای سادات، مهار جمعیت اخوان المسلمین مشکل بزرگی نمی‌نمود."

ولی در حالی که جمعیت اخوان المسلمین در ظاهر مطیع مینمود، گروه‌های پنهان و انجمنهای دانشجویی اسلامی آن، برای رویارویی آماده می‌شدند. در سال‌های بعد، ستیزه جویان با صبر و درنگ خویش را سازمان داده، گاه دست به اقدامات خشونت آمیز و تروریستی می‌زدند. سعید می‌گوید: "بسیاری از اسلامگرایان تنها زندگی می‌کردند، برای تمرینات نظامی به بیابانها میرفتند و جنبش را سازمان می‌دادند، سرویس اطلاعات مصر اینها را ندید." در سال ۱۹۷۷، اسلامگرایان تروریست، وزیر اوقاف مذهبی مصر را ترور کردند که در پی آن با موج سرکوبی و دستگیری روبرو شدند. ولی این رویه را همچنان ادامه دادند. زمانی که سادات در ۱۹۷۷، با سفر به اورشلیم و دیدار با "مناخیم بگین"، نخست وزیر اسرائیل، مصالحه کرد؛ اسلامگرایان مصر و از آن میان اخوان المسلمین و گروه‌های تروریستی انجمن‌های اسلامی ضدیت خشونت گرایانه‌ی بیشتری یافتند.

بسیاری از اسلامگرایان افراطی مصر، پیرو سید قطب بودند. سید قطب در سال ۱۹۶۶

بدستور جمال عبدالناصر بدار آویخته شد. او، که نظرها افراطیست در سالهای دهه‌ی ۱۹۶۰ گسترش یافت، هر مسلمانی را که باورهای فرا راست آیین (اورتدکس) او را نمی پذیرفت، با بادیه نشینان عرب دوران جاهلیت پیش از اسلام برابر می نهاد. او و پیروانش، نگرش خویش را دستمایه‌ی ترور رهبران عرب کردند. هر چند نظرات سید قطب ناهمگون بود، برخی شرق شناسان غربی او را متفکری منتقد سکولاریسم می خواندند. در واقع، برانگیزاننده‌ی رادیکالترین و خشن ترین اسلامگرایان، که از نگاه سرویس اطلاعات مصر و سازمان سیا پنهان ماند، سید قطب و کتابش "معالم فی الطریق" بود. (مانیفست و بیوگرافی او پیش از انقلاب ۵۷ توسط علی خامنه‌ای رهبر آینده جمهوری اسلامی در ایران ترجمه و منتشر شد. اما پس از انقلاب این ترجمه به خواست خود وی بسرعت در بازار کتاب ایران جمع شد و هرگز اجازه تجدید انتشار نیافت!)

بگفته‌ی "ایلنز"، سادات اسلامگرایی رادیکال و افراطی را تهدیدی جدی تلقی نکرد، اما کسانی از دایره‌ی نزدیکان وی و از آن میان "جهان"، همسر سادات، خطر افراطیون مسلمان را دریافتند. ایلنز مینویسد: "سادات، که در تحلیل آخر یکی از اعضای پیشین جمعیت اخوان المسلمین با گرایش به آنها بود، بر این باور بود که رشد نفوذ اسلام و اخوان المسلمین بویژه در دانشگاهها چیزی فراتر از بیان باورهای شماری از جوانان نیست. بیاد دارم که بسیاری از نزدیکان او و نیز همسرش به او هشدار میدادند که اسلامگرایان تهدیدی جدی هستند و باید آنان را زیر نظر داشت، در مقابل سادات دستهایش را تکان می داد و می گفت آنها جوان هستند. برآستی سادات تصور نمی کرد که تمایل آنها به اسلام و اخوان المسلمین تهدیدی باشد. وزیرایش نیز نمی توانستند او را متقاعد کنند که چنین نیست که می پندارد."

شمار کمی از شخصیت های دیپلماتیک و اعضای سیا، برآستی ژرفای خطر اخوان المسلمین را در مصر سالهای واپسین دهه‌ی ۱۹۷۰، دریافتند. آنان پیوندهای گونه گون، میان رهبران اخوان المسلمین، انجمن های اسلامی و گروهها و محافل زیرزمینی و نیز پیروان سید قطب را درک نکردند. "ایلنز" و شخصیت های سازمان جاسوسی آمریکا در مصر، شاهد اسلامی شدن جامعه‌ی مصر بودند، ولی سخن گفتن پیرامون آن آسان نبود؛ سادات مشوق اسلامگرایان بود و آنان را متحد بی خطر خویش می دانست. ایلنز میگوید: "هشدارهایی مبنی بر مشکل آفرین بودن برخی رهبران مذهبی به ما می رسید. به باور من باید بدقت مراقب می بودیم." اما ایلنز نیز تصور می کرد دولت مصر می تواند اسلامگرایی و رهبران محافظه کارتر اخوان المسلمین مانند "شیخ تلمسانی" را،

که مخالف خشونت گرایی و عملیات تروریستی بودند، مهار کند. ایلتز با لحنی کنایه آمیز می پرسد: "تلمسانی مخالف افراطیون مسلمان بود، اما آیا برآستی باورش چنین بود؟" ایلتز بر این باور بوده است که رهبری اخوان المسلمین و ستیزجویان مسلمان با هم پیوند داشته اند، اما یقین کامل نداشته است. او می گوید: "گفتنش ساده نبود. باید به رییس جمهور و وزرا درباره‌ی مهار آنها اعتماد می کردیم.

سیا نیز، درک مشابهی از اوضاع داشت. یکی از شخصیت های ارشد سیا که سالها در خاورمیانه و در دهه‌ی ۱۹۷۰ نیز در مصر بوده است، با بیان اینکه برخی از شخصیت های سازمان اطلاعات مصر خطر اسلامگرایی را به وی گوشزد کرده بودند، میگوید: "یکی از دوستان خوب من از افسران ارشد سازمان اطلاعات مصر بود. به خاطر دارم که به من گفت: 'آمریکایی ها باید نیروی پنهان در مساجد را دریابند. مردم تنها به اسلام باور دارند و شرایط رفته رفته از کنترل ما خارج می شود.' " کنتی کریستیان، که در ۱۹۷۱ به سیا پیوسته و از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷ رییس دفتر سیا در مصر بوده است، با بیان اینکه خطر بالقوه‌ی اسلامگرایی در مصر در آن سالها مایه‌ی نگرانی سازمان سیا نبوده است، میگوید: "قدر مسلم درباره‌ی جمعیت اخوان المسلمین آگاهی داشتم. اما اسلام مساله‌ی ما نبود و خیلی ساده از کنار آن گذشتیم." بی گمان، اساسی ترین دلیل غفلت از خطر اسلامگرایی در مصر، نگرش سیاستگزاران آمریکا برای بکارگیری اسلام بعنوان ابزاری ضد اتحاد شوروی بوده است.

"ایلتز"، میگوید که در دوره‌ی تصدی اش از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹ در پی از سرگیری مناسبات دیپلماتیک میان مصر و ایالات متحده، دیدار با اسلامگرایان یا تماس با آنان - آشکارا در موضع اپوزیسیون حکومت بودند - برای سفارت و سیا دشوار بود. او می افزاید: "دولت مصر، چون رابطه‌ی ایالات متحده با اسلامگرایان را، از نگاه اسلامگرایان به پشتیبانی امریکا از آنان تاویل میکرد، موافق آن نبود. بنابراین مساله ساده نبود و باید در تماس با اسلامگرایان محتاط می بودیم." ایلتز با بیان این نکته که در دوره‌ی دیپلماسی پنهان کیسینجر با مصر در خلال جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، ایالات متحده به سادات قول داد که سیا پنهانی علیه مصر اقدامی نمی کند، می گوید: "در چنین شرایطی، اطلاعات اندکی به ما می رسید. تنها می توانستیم پنهانی با اسلامگرایان تماسهایی داشته باشیم ولی سازمانبخشی به آن ممکن نبود."

افزون بر این، سیا از امکانات کافی برای تماس با روحانیون رادیکال و فعالان خشونت گرای انجمن های اسلامی برخوردار نبود. مشکلی که در خلال دهه های پسین، همچنان گریبانگیر سیا بود. نبود مهارت کافی، شمار معدود آشنایان به زبان عربی، آشنایی اندک

با تاریخ و فرهنگ اسلامی، همه و همه مشکل ساز بود. یکی از شخصیت‌های ارشد سیا در خاورمیانه - که مایل نیست نامش فاش شود - توصیف روشنی از دست یازیدن به اسلامگرایی بدست می‌دهد. او ریشخند بر لب می‌گوید: "به یاد دارم که رییس دفتر سیا می‌گفت که ماموریت ما ' نفوذ در تشکیلات اسلامگرایان بنیادگراست. با خود می‌اندیشیدم که از ما چه می‌خواهند، نفوذ در سازمان اسلامگرایان آنهم با موههای بور و چهره‌ی غربی! آیا بدون نقشه و برنامه ریزی و داشتن استراتژی مشخص چنین امری ممکن بود."

دهه‌ی ۱۹۷۰، دوره‌ی گذار راستگرایی اسلامی بود. آن بنیادگرایی اسلامی که ایالات متحده پس از جنگ دوم جهانی آزمود، همچنان بود و هنوز هم هست. در کنار آن گونه‌ی اسلامی با گرایش بشدت کین توزانه پدید می‌آمد که در مصر در شکل انجمن‌های اسلامی رادیکال رخ نمود و بعدها هسته‌ی جهاد اسلامی برهبری آیمین الظواهری، مرد شماره دو القاعده، شد. همین بنیادگرایی بعدها، در ایران نیز در هیات بنیادگرایان ستیزگر از کنار انقلاب اسلامی ایران نمود یافت، و در عربستان سعودی به ظهور محمد اسامه بن لادن انجامید که او حتی روحانیون راست آیین (اورتدوکس) عربستان سعودی را بر طریق خطا و کافرانی متظاهر می‌دانست.

وزارت خارجه‌ی ایالات متحده و سازمان سیا از درک دگرگونی ماهیت راستگرایی اسلامی در دهه‌ی ۱۹۷۰ در ماندند، و در مقابل، آنچه را که مایل بودند می‌دیدند، یعنی اسلام سیاسی محافظه کار با ماهیت ضد کمونیستی و غرق در شرعیات و تفاسیر مذهبی روحانیون. تنی چند از اسلام شناسان آمریکایی و متخصصان امور خاورمیانه، معتقد بودند که راستگرایی اسلامی، نه تنها ضد کمونیست که ضد اصول دموکراتیک، غرب ستیز و خشونت گراست. چنین نگرشی اما، در سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰، در اقلیت بود. حتی پس از رویدادهای خیره کننده‌ی سالهای آینده مانند انقلاب ۱۳۵۷ ایران، اشغال مسجد جامع مکه، ترور انور سادات، بمب گذاری حزب الله لبنان که به کشته شدن ۲۴۱ تن از نظامیان نیروی دریایی ایالات متحده انجامید، راستگرایی اسلامی همچنان بعنوان متحد آمریکا انگاشته شد و این بویژه در خلال جهاد ضد شوروی در افغانستان رخ نمود.

یکی از دلایل اهمیت چنان اسلامگرایی در غرب، ظهور اقتصاد اسلامی در دهه‌ی ۱۹۷۰ بود. ستیزجویانی که هوادارانشان درگیر و دار ترور و خشونت بودند، خود در ظاهر شهروندانی موفق، به تجارت و تاسیس بانکها و سرمایه‌گزاری می‌پرداختند، و سرمایه‌هایی اینچنین، هم سودآوری مالی داشت هم پدیدآورنده‌ی افراطیون مذهبی

بود.

بانک‌های اخوان المسلمین

اقتصاد نیز در کنار سیاست در گسترش دامنه‌ی اسلامگرایی در مصر دهه‌ی ۱۹۷۰ نقش بسزایی داشت. هنگام بقدرت رسیدن سادات در ۱۹۷۰، سرمایه داران رژیم پیش از دوره‌ی ناصر - که سیا در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ کوشید علیه ناصر آنها را بسیج کند اما کامیاب نشد - دیگر بار شرایط را برای کسب سرمایه و تجدید پیوندهای سیاسی شان مناسب یافتند. بسیاری از آنها، بویژه مالکان نیمه فیودال، که از قدرت شان کاسته شده بود اما هنوز بودند، پیوندهایشان را با راستگرایان اسلامی نگه داشتند. افزون بر این، سرتاسر خاورمیانه، از پاکستان و ایران تا ترکیه و مصر، بزگ مالکان فیودال و بازاریان، نیز بازرگانان ثروتمند، با اسلامگرایی پیوندهای نزدیکی داشتند و از آن میان پیوندهای خانوادگی. برای نمونه، مالکی ثروتمند یا یک بازاری برادر یا خویشاوندی روحانی مذهبی یا آیت الله داشت و اینچنین این دو نهاد [روحانیت و بازار] دست در دست یکدیگر داشتند.

جمعیت اخوان المسلمین اصلی ترین حامی سادات برای توسعه‌ی تجارت آزاد و مناطق آزاد اقتصادی در مصر بود، و بزودی با پیگیری از سیاست اقتصادی نوین وی بنام "انفتاح" (گشایش اقتصادی) که همان اقتصاد آزاد بود، پشتیبانی کردند. سیاست "انفتاح"، از بیرون و بوسیله‌ی صندوق بین المللی پول تحمیل می شد. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، صندوق بین المللی پول سیاست‌های دهشتباری بر اقتصاد کشورهای جهان سوم، بعنوان پیش شرط دریافت وام، به آنها تحمیل کرد. این سیاست‌ها و به اصطلاح "شروط" لازم الاجرا، به نابودی اقتصاد کشورهای جهان سوم انجامید؛ سیاست‌هایی چون، حذف سوبسیدها، کاهش اشتغال و خصوصی سازی صنایع. سیاست‌های صندوق بین المللی پول، اغلب به رویارویی حکومت‌ها با چپ‌ها و اتحادیه‌های کارگری می‌انجامید، و در این میان مصر مستثنی نبود. درخواست‌های سخت صندوق بین المللی برای کاهش خدمات اجتماعی پیامد مستقیم تلاش ایالات متحده برای تحمیل اقتصاد بازار آزاد در کشورهای جهان سوم، در برابر سوسیالیسم بود. اینچنین، راستگرایی اسلامی و تجار محافظه کار خیلی زود بسوی اتحاد با یکدیگر روی نهادند.

"الدعوة"، نشریه جمعیت تازه به میدان بازگشته‌ی اخوان المسلمین از پشتیبانی مالی بسیار سرمایه داران راستگرایی مصر برخوردار بود. عمده‌ی آگهی‌های تبلیغاتی نشریه‌ی

اخوان المسلمین متعلق به موسسات تجاری بود که در پی سیاست گشایش اقتصادی سادات سرمایه گزارهای سودآوری داشتند. بگفته‌ی گیلز کپل: "از ۱۸۰ صفحه آگهی‌های تمام رنگی نشریه‌ی الدعوة، ۴۹ صفحه به بنگاههای املاک مستغلات، ۵۲ صفحه شرکتهای مواد شیمیایی و پلاستیکی، ۲۰ صفحه وارد کنندگان اتومبیل، ۱۲ صفحه بانک‌های اسلامی و شرکتهای سرمایه گذاری و ۴۵ صفحه نیز به شرکتهای مواد غذایی مربوط بود. کپل در ادامه می‌گوید که ۴۰ درصد آگهی‌های تبلیغاتی نشریه، تنها از سوی سه شرکت متعلق به اعضای اخوان المسلمین که در عربستان سعودی به ثروت فراوانی رسیدند، بود.

"شیخ تلمسانی"، در مصاحبه با یک نشریه‌ی هفتگی مصری، می‌پذیرد که "بیشتر امور سیاست گشایش اقتصادی (انفتاح)" در دست افراد پیشین اخوان المسلمین است که از تبعید عربستان به مصر بازگشته‌اند."

در ۱۹۷۴، اخوان المسلمین رسماً بیانیه‌ی صادر کرد و اعضایش را به پشتیبانی از سیاست گشایش اقتصادی (انفتاح) سادات که در راستای خواست‌های صندوق بین المللی پول نیز بود، فراخواند. چنین سیاستی رویه معمول اسلام سیاسی بود. تاریخ اسلام‌گرایان نشان می‌دهد که آنان همواره ستیزگرانه حامی سرمایه داری و بر پایه‌ی باورهای خویش ضد سیاست مبارزه‌ی طبقاتی بوده‌اند. آنان بندرت از تهی‌دستان و حقوق‌محرومان پشتیبانی کرده‌اند. بویژه در مصر، اسلام‌گرایان با کارگران و دهقانان محنت دیده که از سیاست‌های اقتصادی سادات چیزی بدست نیاوردند و در پی سیاست انفتاح زندگیشان آشفته شد، نه همراهی که سعی در شکستن اعتصابات کارگری داشته، سخت ضد اتحادیه‌های کارگری و روشنفکران چپ‌گرا بودند.

پیدایش بانک‌های به اصطلاح اسلامی، بخش پر اهمیتی از روند اسلامی کردن اقتصاد مصر بود. بانک‌های اسلامی بر این پایه‌ی تردید برانگیز که بانک‌های متداول بر اساس قوانین اسلامی عمل نمی‌کنند، زیرا قوانین اسلامی وام با بهره را جایز نمی‌دانند، سازمان یافتند و اغلب، بانکهای رقیب را به مذهبی نبودن و گاه ستیزگرانه با عنوان "یهودی" متهم می‌کردند. آنها از شیوه‌های دسیسه آمیز برای بازاریابی خدمات خود بهره می‌گرفتند و مشتریان بانکهای دیگر را دشمن اسلام و "محتوم به جهنم" می‌خواندند.

توسعه‌ی "اقتصاد اسلامی" در مصر خود گسترش بیشتر اسلام سیاسی را سبب شد. اعضای اخوان المسلمین برای دسترسی به منابع ثروتمند مالی و تجاری حامیان خود و با هدف توانمند ساختن سازماندهی سیاسی و اجتماعی خویش، نزدیک شدند. ثروتمندان

در طیف راستگرایی اسلامی و کارگزاران جمعیت اخوان المسلمین در موسسات مالی سرمایه‌ها را به مساجد، تجارت خرد، رسانه‌های دوست و دیگر فعالیت‌های اقتصادی که تکیه‌گاه آنان را استوارتر می‌کرد، سرازیر کردند. از آن رو که اخوان المسلمین تشکیلات پنهان داشت بسیاری از امور نیز پنهانی انجام می‌شد. هر چند راستگرایی اسلامی در مصر بلحاظ اقتصادی استقلال یافته بود، همچنان از پشتیبانی عربستان سعودی سود می‌جست. یکی از تحلیلگران برجسته‌ی مصری می‌گوید: "آنها [اخوان المسلمین] موسسات تجاری و بانکهای بسیاری پدید آوردند که همه با هم پیوستگی داشتند. یک عضو اخوان المسلمین آمده است تا با طیب خاطر نیمی از درآمد خویش را به جمعیت ببخشد."

در راستای تلاش سادات برای بسیج راست اسلامی، تاسیس "بانک اسلامی فیصل مصر" در ۱۹۷۶، توانی دوباره به اخوان المسلمین بخشید. این بانک، کارپایه‌ی امپراتوری بانک‌های اسلامی بود که بدست محمد الفیصل، شاهزاده‌ی عربستان و پسر ملک فیصل، تاسیس شد و در روند اسلامی کردن مصر و خاورمیانه نقش بسزایی ایفا کرد.

اگرچه شاهزاده محمد الفیصل به اخوان المسلمین یاری میرساند اما عضو جمعیت نبود و او، بر خلاف سیاست خاندان سلطنتی سعودی در استفاده‌ی ابزاری از جمعیت در راستای سیاست خارجی خویش، بر حفظ فاصله با اخوان المسلمین می‌کوشید، و در مقابل، برای مشروعیت بخشی بانک خویش به چهره‌های پرنفوذ و از آن میان مفتی اعظم مصر روی نهاد. او توانست پشتیبانی سادات را نیز برای تصویب قانون امتیازات ویژه برای بانک خویش بدست آورد. از موسسین این بانک یکی نیز "عبد العزیز حجازی"، نخست وزیر پیشین مصر بود که بعدها از رهبران جنبش اقتصاد اسلامی شد و آن دیگر، عثمان احمد عثمان، از صاحبان بسیار ثروتمند صنایع و مشهور به "راکفلر مصر" که در پشتیبانی از اخوان المسلمین، هنگام خیزش دوبارشان در دهه‌ی ۱۹۷۰، نقش کلیدی داشت. اعضای با نفوذ اخوان المسلمین مانند "یوسف القرضاوی"، "عبد الطیف الشریف" و "یوسف ندا"، همه از نخستین اعضای هیات مدیره‌ی بانک بودند، و هر یک از آنان، نه تنها در مصر که در سراسر منطقه نقش بسزایی در گسترش اسلامگرایی داشت، و در سالهای آینده، همچنان در حاشیه‌ی جنبش اسلامگرایی افراطی ماندند.

بدنام ترین بنیانگذاران بانک اسلامی فیصل، یک عالم اسلامی نابینای عوامفرب به نام عمرعبد الرحمان بود. او سمت "رهبر معنوی" "جهاد اسلامی"، گروه بنیادگرای اسلامی که سادات را ترور کردند، بود. عبد الرحمان در آینده نیز به سیا در جستجوی استشهادیون برای جهاد ضد شوروی در افغانستان یاری رساند. او سپس به ایالات

متحده‌ی آمریکا مهاجرت کرد. آنجا، به اتهام دست داشتن در بمب گذاری سال ۱۹۹۳ در مرکز تجارت جهانی در نیویورک دستگیر و محکوم شد.

تاسیس بانک اسلامی فیصل با همیاری کم نظیری از سوی دولت همراه بود. قانون ویژه‌ی که تصویب شد تضمینی برای ملی نشدن بانک، مستثنی شدنش از قوانین جاری در بانکها، معافیت مالیاتی و فعالیت پنهان بود. شخصی که لایحه این قانون را به پارلمان برد نه وزیر اقتصاد، که وزیر اوقاف دینی بود. لایحه به آسانی از تصویب پارلمان گذشت، زیرا حتی نمایندگان چپ نیز از بیم اتهام "رای علیه الله" رأی مخالف ندادند.

الشریف که در سالهای دهه‌ی ۱۹۹۰ در مصر به زندان افتاد، بواسطه‌ی روابطش با اسلامگرایان سوداگری می‌کرد. او از جایگاهش در بانک اسلامی فیصل در "شرکت‌های اسلامی داد و ستد پول" (IMMC) که در دهه‌ی ۱۹۸۰ پدید آمدند و نیز موسسات سرمایه گذاری آزاد که نرخ بهره‌ی که به سرمایه‌گزاران بازمی‌گرداندند بیشتر از معادل آن در بانکهای معمول بود، فعالیت می‌کرد. نرخ بهره‌ی IMMC، ۲۵ درصد یعنی دو برابر نرخ بهره‌ی بانکهای دیگر بود. یکی از نخستین و مهمترین شرکتها از این دست، "الشریف گروپ" بود که با "اخوان المسلمین" پیوند داشت. شرکت‌های اسلامی داد و ستد پول، بسیار سیاسی بودند و پنهانی از کاندیداهای وابسته به اخوان المسلمین در انتخابات پارلمانی مصر پشتیبانی می‌کردند. بویژه در انتخابات ۱۹۸۷ این مساله آشکار بود. در واپسین سالهای دهه‌ی ۱۹۸۰، بلند پروازهای شرکت‌های اسلامی داد و ستد پول، به فروپاشی آنها و به خطر افتادن شبکه‌ی بانکهای اسلامی و بویژه بانک اسلامی فیصل انجامید.

سلیمان می‌نویسد: "گفته می‌شد که شاهزاده محمد الفیصل دستور داده است که چندین هواپیما حاوی میلیاردها دلار ایالات متحده، به مصر پرواز کنند و پولها مستقیماً از فرودگاه قاهره به شعب بانک فیصل منتقل شود تا از کم شدن شمار سپرده‌گزاران جلوگیری شود. در ۱۹۹۳، صالح کامل صاحب بانک "البرکا"، شرکت "الشریف گروپ" را به بهای ۱۷۰ میلیون دلار خرید.

یکی دیگر از بنیانگزاران بانک اسلامی فیصل، "شیخ یوسف القرضاوی"، از فعالان اخوان المسلمین در قطر، بود. او در جهان عرب به ستیزه جویی و سخنرانیهای غرا مشهور است، و در سخن حامی بمب گذاری‌های انتحاری ضد اسرائیلی است و پس از اشغال عراق بدست ایالات متحده بیانیه‌هایی در تایید کشتار غیر نظامیان آمریکایی

در عراق صادر کرد. ولی "القرضاوی" آنگاه که با مخاطبان غربی سخن می گوید از شدت ستیزه گری بیانش می کاهد. از او در سال ۲۰۰۴ برای شرکت در "همایش جهانی پیرامون اسلام" که از سوی موسسه‌ی "بروکینز" برگزار میشد، دعوت کردند.

و سرانجام، شاید بتوان از "یوسف ندا" بعنوان مهمترین موسس بانک اسلامی فیصل نام برد. یوسف ندا، از اعضای کلیدی اخوان المسلمین در دوره‌ی پیش از ناصر، در نقشه‌ی سوء قصد به جان رهبر مصر در ۱۹۵۴ نقش داشت. او نیز همچون سعید رمضان، به آلمان و سپس ایتالیا گریخت، و همراه دیگر افراد کارآزموده‌ی اخوان المسلمین بانک "التقوی" را که مراکزی در باهاماس، ایتالیا و سوییس داشت، تاسیس کرد. در واقع، بانک التقوی بانک نیمه رسمی اخوان المسلمین است. "عبدالقادر شهب" روزنامه نگار مصری که سالهای بسیار در باره‌ی یوسف ندا پژوهش کرده است، می گوید: "در آغاز، بانک التقوی بعنوان مرکز اقتصادی اخوان المسلمین و بویژه شاخه‌ی بین المللی آن بود." شاخه‌ی بین المللی اخوان المسلمین دیرزمانی بوسیله‌ی سعید رمضان، داماد حسن البنا و بنیانگذار اخوان المسلمین در ژنو و نیز پایه گذار مرکز اسلامی ژنو سازماندهی میشد. شهب می افزاید: "بانک التقوی بوسیله‌ی یوسف ندا اداره می شد." در فهرست محرمانه‌ی پایه گذاران بانک التقوی، اسامی رهبران اخوان المسلمین در سوریه و تونس، نیز نام یوسف القرضاوی، که با سمت 'مدیر امور مذهبی بانک' معرفی شده است، دیده میشود. شمار بسیاری از فعالان دایره‌ی بانک اسلامی فیصل و بانک التقوی در بررسی‌های پیرامون القاعده و متحدانش رخ نمودند. یوسف ندا در سال ۲۰۰۱، از سوی وزارت خزانه داری ایالات متحده به سرمایه گذاری در عملیات تروریستی متهم شد.

پیوند بانک اسلامی فیصل با اسلامگرایان افراطی، تنها عامل فروپاشی آن در دهه‌ی ۱۹۸۰ نبود. بانک اسلامی فیصل با بانک گنم نام اعتبار و تجارت بین المللی (BCCI) که به "بانک اخاذان و تبهکاران بین المللی" نیز شهره بود، روابط مالی و تجاری داشت. صاحبان این بانک سرمایه گذارانی از پاکستان و کشورهای حوزه‌ی خلیج بودند. BCCI تا پیش از فروپاشی اش در ۱۹۸۸، به حمایت مالی از تروریسم، تجارت سلاح، داد و ستد مواد مخدر و شیادیهای گونه گون می پرداخت. سازمان سیا از مشتریان همیشگی این بانک بود و بواسطه‌ی آن پولهای ایالات متحده و عربستان سعودی را برای پشتیبانی از جنگ افغانستان که به جنگجویان مسلمان افراطی وابسته به مجاهدان افغان میرسید، جابجا می کرد. هرچند BCCI بطور رسمی بانک اسلامی نبود، بطور گسترده از اعتبارات بانک‌های اسلامی بهره مند بود. هنگامی که شیرازه‌ی این بانک از هم گسیخت، ۵۸۹ میلیون دلار "سپرده‌ی ثبت نشده‌ی" BCCI فاش شد که از این

میزان ۲۴۵ میلیون دلار آن سرمایه‌ی بانک اسلامی فیصل بود.

پس از ترور سادات، بسیاری از افراطیون در مسند امور بانک اسلامی فیصل، از کار برکنار شدند؛ از آن میان یوسف ندا، القرضاوی و الشریف بودند. دفتر امنیت کشور مصر، از شاهزاده محمد الفیصل برکناری آنان را خواست. اما دیگر دیر شده بود، زیان‌های بسیار بر جای مانده بود. شاهزاده محمد الفیصل احیای اسلامی را که خود تروریسم پنهان را پروراند، در مصر نهادینه کرد. در میانه‌ی سالهای دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، شبکه‌ی گروه‌های تروریستی در برابر همه‌ی تلاشهای حسنی مبارک برای خنثی کردنشان، سرسختانه مقاومت کرد.

مرگ سادات، فرجام امیر المومنین مصر بود، اما در هنگام، ایران در حاکمیت اسلام درآمده بود، آتش جهاد آمریکایی در افغانستان شعله ور و اسلامگرایی، ایدئولوژی فعالان سیاسی از شمال آفریقا تا جمهوری‌های آسیای مرکزی اتحاد شوروی شده بود. چنین گسترش شگفت آور اسلامگرایی، پیامد اقدامات هم پیمان ایالات متحده و سادات یعنی عربستان سعودی بود. سعودی‌ها با میلیاردها دلار نفتی که در پی افزایش بهای نفت در دهه‌ی ۱۹۷۰ بوسیله‌ی اوپک، بدست آوردند، سهم بزرگی در تاسیس امپراتوری بانکهای اسلامی - آمریکایی و موسسات مالی در مصر، سودان، کویت، ترکیه، پاکستان و دیگر کشورها داشت. پیوند میان ایدئولوژی اخوان المسلمین و توان اقتصادی بانکهای اسلامی، سرانجام، راستگرایی اسلامی را به نیروی جهانی بدل ساخت.

بانک‌های اسلامی

ستاد اقتصادی

اصولگرایان مذهبی

در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ اسلام سیاسی که توان اسلام اقتصادی را در کنار خود دید، نیرویی دو چندان یافت. بخشی از ثروت هنگفتی که در پی افزایش بهای نفت به کشورهای صادر کننده رسید به شبکه‌ی بانکها و شرکت‌های سرمایه گذاری تحت کنترل راستگرایی اسلامی و اخوان المسلمین سرازیر شد. در بیشتر کشورهای اسلامی، این بانکها نقشی فراتر از مبادله‌ی پول و امور بانکی معمول یافتند. بانک‌های اسلامی، گاه آشکار و گاه پنهان، بلحاظ مالی سیاستمداران همسو با خود و افسران و امرای ارتشی، فعالان سیاسی، احزاب سیاسی، رسانه‌های خبری وابسته به اسلامگرایان و فعالیت‌های تجاری اخوان المسلمین یاری می‌رساندند. اینچنین، از ۱۹۷۴، سیستم بانکداری اسلامی محور اصلی پشتیبانی مالی از راستگرایی اسلامی گردید.

سیستم بانکداری اسلامی - که در خلال دو دهه پس از ۱۹۷۴ از نقطه‌ی صفر به سازمان و ارگانی نیرومند بدل شد - بشدت به همیاری تکنیکی و توصیه‌های بسیاری از موسسات اروپایی و آمریکایی و از آن میان بانک بزرگی چون "سیتی بانک" وابسته بود.

از نگاه کارگزاران بانکی غرب، گردانندگان صندوق بین المللی پول و ایدیولوگ‌های اقتصاد بازار آزاد، بانکهای اسلامی ایده آل می‌نمایید. راستگرایی اسلامی پیشتر نشان داده بود که کاپیتالیسم را بر کمونیسم ترجیح می‌دهد. هیچ یک از جنبش‌های اسلامی برجسته، از اخوان المسلمین در مصر تا جماعت اسلامی پاکستان و بنیادگرایان شیعه‌ی عراق، عدالت اجتماعی و اقتصادی را تبلیغ نکرده اند و در مقابل مخالف مالکیت دولتی، اصلاحات ارضی و برنامه‌های رفاه اجتماعی بوده اند.

همچون اخوان المسلمین، زادگاه بانکهای اسلامی نیز مصر بود و پشتیبان مالی آنها، عربستان سعودی. پهنه‌ی فعالیت این بانکها به دورترین نقاط کشورهای مسلمان رخنه

کرد. در آغاز، کارکرد بانک‌های اسلامی بی زیان مینمود. آنها، قدرتهای مالی با گرایش اقتصادی بازار آزاد و وفاداری به قرآن بنظر میرسیدند که بسیاری از حامیانشان را از خدمات مالی خویش برخوردار می‌کردند. اما دیری نپایید که رویکرد سیاسی بانکهای اسلامی رخ نمود و بزودی این بانکها نه تنها چرخ اسلام سیاسی که پشتیبان مالی خشونت‌گرایی شدند، بلکه اغلب بانکهای اسلامی بشکل مستقیم یا ضمنی از بانکها و دولتهای غربی حمایت می‌کردند.

در آغاز، رشد اسلام اقتصادی با نقشه‌های جنگ سرد و اشنگتن در خاورمیانه کاملاً همسو می‌نمود. بانکهای اسلامی در شکل پیوند میان نظریه پردازان اقتصادی ستیزجوی راستگرایی اسلامی در جهان عرب و تکنولوژی و مهارت و تجربه‌ی بانکهای پیشرو، موسسات مالی و دانشگاههای غرب پدید آمدند. این روند از دهه‌ی ۱۹۵۰ هنگامی که اقتصاددانان اخوان‌المسلمین و دو روحانی برجسته‌ی عراقی چهارچوب اقتصاد اسلامی را پی‌ریختند، آرام آرام آغاز نهاد. این جنبش در سالهای دهه‌ی ۱۹۶۰ آنگاه که حامیان مالی اخوان‌المسلمین نخستین بانک اسلامی را بنیاد کردند، رو به پیشرفت نهاد و با پشتیبانی همه‌جانبه‌ی عربستان سعودی، کویت و شیخ نشین‌های ثروتمند خلیج در دهه‌ی ۱۹۷۰، و بویژه ه‌پس از افزایش ۴ برابر بهای نفت در سالهای ۷۴-۱۹۷۳ جهش کرد، و سرانجام، شاهزاده محمد الفیصل، برادر وزیر خارجه‌ی عربستان با تاسیس نخستین شبکه‌ی چند میلیارد دلاری بانکهای اسلامی به این کوششها عینیت بخشید و به "شاهراه سرمایه" اسلام شهرت یافت. در این سالها، شبکه‌ی بانک‌های اسلامی سازمان و پرسنل خود را پدید آورد و اغلب نیز فعالان ثروتمند اخوان‌المسلمین گردانندگان آن بودند و بواسطه‌ی این بانکها سعی در پشتیبانی از گردش به راست سیاسی در مصر، سودان، کویت، پاکستان، ترکیه و اردن داشتند.

اسلام اقتصادی در دهه‌ی ۱۹۷۰ دو سطح عملیاتی داشت. نخست، عربستان سعودی به پشتوانه‌ی مازاد دلارهای هنگفت نفتیش میکوشید در ازای گردش به راست سیاسی در حاکمیت کشورهای مسلمان فقیری چون مصر، ترکیه، پاکستان و افغانستان، به آنها کمک‌های مالی کند. دوم، شبکه‌ی براستی سازمان یافته و منظم بانکهای اسلامی شعباتی در قاهره، کراچی، خرطوم و استانبول تاسیس کرد که نه تنها بلحاظ مالی نقش مهمی در این کشورها یافتند، که برای گسترش راستگرایی اسلامی می‌کوشیدند.

برای نمونه در مصر، بانکهای اسلامی از سادات برای گذار از سوسیالیسم عربی به سیاست گشایش اقتصادی (انفتاح) که چیزی نبود مگر احیای سیاست‌های بازار آزاد، پشتیبانی کردند و همزمان روحی دوباره در کالبد اسلام سیاسی بدمند. در کویت نیز،

خاندان سلطنتی از بانکداران وابسته به اخوان المسلمین دعوت کرد تا از برخی نیروهای سیاسی در برابر ناسیونالیست‌ها و فلسطینیان آن امیرنشین کوچک نفت خیز حمایت کنند. در سودان و اردن و ترکیه، اخوان المسلمین و سیاستمداران راستگرا امپراتوری مالی بزرگی بر پایه‌ی بانکهای اسلامی بنیاد کردند و از ثروت و پیوندهای خویش با بانکها در راستای گسترش راستگرایی اسلامی بهره گرفتند. اغلب، همچون مصر، سیاستمداران راستگرا سیاست‌های اقتصادی صندوق بین المللی پول را پیاده کرده، پذیرای شرکت‌های چند ملیتی و وام دهندگان خارجی بودند.

اکنون دیگر به پشتوانه‌ی اسلام اقتصادی، خاندان ثروتمند سعودی، شیخ‌های کویت و قطر، شاهزادگان و امیران با تجار اخوان المسلمین و بانکداران و گروه‌های فشار خیابانی راست اسلامی در یک جهت گام بر میداشتند و خوراک مالی همگی شان، دلارهای نفتی بود. چنین نیرویی خاورمیانه را دگرگون می‌ساخت.

بانکهای اسلامی و غرب

بانکهای بزرگ، کمپانیهای نفتی و موسسات دولتی ایالات متحده مشتاقانه بانکداران اسلامی را در دهه‌ی ۱۹۷۰ تشویق می‌کردند. در ۱۹۷۳ افزایش بهای نفت اوپک، خلیج فارس را نه تنها بدلیل چاههای نفتیش که بخاطر قدرت نفوذ مالی آن اهمیت ویژه‌ی بخشید. سیل کالاها و تجهیزات نظامی ایالات متحده به عربستان سعودی، ایران و دیگر شیخ نشین‌ها روان شد. مصر به جمع متحدان سنتی ایالات متحده یعنی اسرائیل و ترکیه پیوست و همچون آنان نقش ژاندارم غرب در منطقه را پیدا کرد. ایالات متحده و بریتانیای کبیر به ساخت و توسعه‌ی پایگاههای دریایی و هوایی و تقویت ناوگان دریایی شان در اقیانوس هند، شاخ آفریقا، جنوب عربستان و شرق مدیترانه آغاز کردند.

روحانیون اسلامی و افراد اخوان المسلمین با ذهنیت قرون وسطایی شان به تنهایی نمی‌توانستند جنبش بانکداری اسلامی را بنیاد کنند. بانکداران غربی که چشمداشتی آزمندانه به انباشت فراوان دلارهای نفتی در پی افزایش بهای نفت اوپک در سالهای ۷۴-۱۹۷۳ داشتند، بیش از موافقت صرف با بانکهای اسلامی آنها را یاری هم رساندند. پیشتر، بانکهای غربی کار با بانکداران سنتی سعودی و شیخ نشین‌های خلیج را آزموده بودند و آنگاه که جنبش بانکداری اسلامی پدید آمد، فرصتی طلایی در برابر خویش می‌دیدند. بانکهای بزرگ و موسسات مالی غربی برای فراهم آوردن بستر شکوفایی بانکهای اسلامی، تجربه، آموزش و آخرین دستاوردهای تکنولوژی بانکی خویش را در

اختیار آنها گذاشتند. اینچنین، مراکز بانکی بزرگ غرب با اطمینان به شرق شناسان و پژوهشگران دانشگاهی که همسویی اسلام با سرمایه داری را به دوران محمد باز میگرداندند، بسوی بانکهای اسلامی روی نهادند.

بازیگران این صحنه، "سیتی بانک"، کورپوراسیون بانکی هنگ کنگ و شانگهای، "بنکرز تراست"، "چیس مانهاتان"، پیروان "میلتون فریدمن" پژوهشگر دانشگاه شیکاگو، صندوق بین المللی پول، "پرایس واترهاوس"، کارشناسان آمریکایی و بریتانیایی و سویسی، کمپانی‌های بزرگ نفتی، دانشگاه هاروارد و دانشگاه USC ایالات متحده بودند. پدید آوردن گونه‌ی سیستم بانکی که مبتنی بر سود و بهره نباشد و همزمان بتواند کارکرد قانونی و موثری در جهان سرمایه‌های مالی داشته باشد، ترفندی فریبکارانه نبود. بحث پیرامون اقتصاد اسلامی و مکانیسمی که به "وام دهندگان" بدون بهره امکان می‌داد همچنان سود سرشاری بدست آورند، در این کتاب نمی‌گنجد. ما را همین بس که بدانیم تیوری چند لایه و پیچیده‌ی چنین مکانیسمی، در دهه‌ی ۱۹۷۰ تیلور یافت و از آن مهم‌تر نقش بانکهای اسلامی همراه بانکداران غربی در رشد و گسترش اسلام سیاسی است.

Ibrahim Warde، یکی از مشاهده گران تیز بین اقتصاد اسلامی نتیجه می‌گیرد: "ساز و کار بانکداری جهانی... در پیدایش بانکهای اسلامی نقش مهمی داشت. بانکهای نو پدید اسلامی که دست بگریبان کمبود تجربه و منابع مالی بودند راهی جز تکیه بر تخصص همتایان جهانی خود نداشتند. آنگاه که این بانکها توشه‌ی اندوختند و تجربه‌ی یافتند، دنیای سرمایه‌های مالی دگرگونی جدیدی را تجربه می‌کرد. اینگونه، بجای آنکه همکاری بانکهای غربی و اسلامی پایان پذیرد در شکل همیاری‌های دو جانبه، موافقتنامه‌های مدیریتی، همکاریهای فنی و مکاتبات بانکی تا همگرایی و ادغام سرمایه‌های مالی سنتی و نوع اسلامی آن، ادامه یافت."

بخشی از پیش زمینه‌های بسط تیوری بانکداری اسلامی و سازماندهی بانکی مدرن بر پایه‌ی ضمانت بدون بهره، در پاکستان و لندن و در دهه‌ی ۱۹۶۰ در دانشگاه شیکاگو بوسیله‌ی اقتصاددانی بنام "لوید متسلر" انجام گرفت. تا پیش از دهه‌ی ۱۹۷۰ و درآمد سرشار نفت، زمینه‌ی تیوری بانکداری اسلامی نیز شکل گرفته بود. Ibrahim Warde می‌گوید: "سیتی بانک، بنکرز تراست، چیس مانهاتان و همه‌ی بانکهای آمریکایی در آن هنگام، خدمات بسیاری در اختیار سعودی‌ها گذاشته بودند. بنابراین، زمانی که پدیده‌ی بانکداری اسلامی رخ نمود، آنرا فرصتی برای تجارت و سودآوری یافتند. گولدمن ساکس برخی انواع کالاها و تجهیزات را برای بانکهای اسلامی فراهم

آورد. "در میانه‌ی سالهای ۱۹۷۵ تا ۲۰۰۰ موسسات آمریکایی مانند "فانی ما" و "فردی مک" پروژه‌هایی در مقیاس کوچک در ازای وثیقه‌ها مالی اسلامی انجام دادند. بانک مرکزی ایالات متحده برنامه‌هایی در زمینه‌ی بانکداری اسلامی را آغاز کرد. کورپوراسیونهای مالی بانک جهانی نیز به این میدان گام نهادند و حتی شرکت نفتی "بیگ اویل"، از سرمایه‌های مالی اسلامی در راستای پروژه‌های سرمایه‌گذاری خویش بهره گرفت. "کلمنت هنری" می‌نویسد: "شرکتهای بزرگ چندملیتی غربی... از کانال بانک‌های اسلامی سودهای کلانی از کارفرمایان ثروتمند خود در خلیج بدست آوردند. فرانسوی‌ها با هدایت بانک ملی پاریس به آمریکاییان و بریتانیاییها که پیشتر بوسیله‌ی سیتی بانک و کلین ورث بنسون کار خود را آغاز کرده بودند، پیوستند."

در واقع بانکهای اسلامی شعباتی در اروپا و دیگر مراکز مالی جهان پدید آوردند. بگفته‌ی Warde بانکهای اسلامی "بیشتر در لندن، ژنو یا باهاماس فعال بودند تا در جده کراچی یا قاهره". شیوه‌ی بانکداری اسلامی بیش از هر چیز، به اقتصاد نیولیبرالی شباهت داشت. "از منظر ایدئولوژیک، لیبرالیسم و اسلام اقتصادی انگیزشهای مشترکی در مخالفت با سوسیالیسم و دخالت دولت در اقتصاد داشتند."

اقتصاد اسلامی بتناوب به اقتصاددانان راستگرا و سیاستمداران اسلامگرای مدافع خصوصی سازی و نگرش اقتصاد بازار آزاد مکتب شیکاگو متکی بود. Warde مینویسد: "حتی جمهوریهای اسلامی نیز با آغوشی گشاده پذیرای اقتصاد نیولیبرالی شدند. در سودان در میانه‌ی سالهای ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۳ اقتصاددانی بنام عبد الرحیم حمدی، از هواداران میلتون فریدمن و از قضا یکی از بانکداران اسلامی پیشین در لندن، هرگز در پیاده کردن اصلاحات ویرانگر صندوق بین المللی پول، درنگ نکرد. او میگفت که وظیفه دارد اقتصاد را کد کنونی را بر اساس 'موازن بازار آزاد که بهترین شیوه‌ی عمل برای اقتصاد اسلامی است' دگرگون سازد. "همین گونه، جنبش رادیکال اسلامی الجزایر که این کشور را در دهه‌ی ۱۹۹۰ بدامان جنگ داخلی دراز مدت انداخت، آشکارا نسخه‌ی اقتصادی ویرانگر صندوق بین المللی پول را بکار بست. "کلمنت هنری"، از مشاهده گران تیزبین اقتصاد اسلامی مینویسد: "جبهه‌ی آزادیبخش اسلامی الجزایر^(۲۹۲) از آغاز تاسیس در ۱۹۸۹، در برنامه‌ی حزبیش از اصلاحات بازار آزاد سبب از همسان سازی ارزش دینار براساس نرخ بازار جهانی همانگونه که صندوق بین المللی پول می‌خواست - و نیز بانکداری اسلامی دفاع کرد."

(۲۹۲) نام عربی آن "الجبهة الإسلامية للإنقاذ" است. (م.)

در این میان، سیتی بانک پیشتاز همه بود. **Warde** میگوید: "سیتی بانک نخستین بانک غربی بود که روزنه‌یی بسوی بانک‌های اسلامی گشود." و همچنان سود آورش ادامه می‌یافت. شوکت عزیز که در هیات مدیره‌ی سیتی بانک اسلامی و نیز بانک آمریکایی سعودی مرتبط با سیتی بانک کار کرده بود و این مدت به درازای سی سال از بانکداران اسلامی بود، طرح و برنامه‌ی بانکداری اسلامی را در بحرین برای سیتی بانک فراهم کرد. شوکت عزیز سرانجام به مقام وزارت اقتصاد و امور مالی پاکستان رسید و در سال ۲۰۰۴ از سوی پرویز مشرف به سمت نخست وزیری پاکستان گمارده شد.

آنچه سردمداران غربی اقتصاد بازار آزاد را شگفت زده می‌کرد ماهیت ذاتا همسو با سرمایه‌داری اسلام بود، چنانکه آنرا دینی کاپیتالیستی می‌دانستند. محمد، پیامبر اسلام، سرمایه‌دار و تاجر پیشه بود که به بازار آزاد، مالیات بر درآمد اندک، مالکیت خصوصی و نبود قوانین اقتصادی باور داشت. قوانین دوران حکومت اسلامی محمد در مکه در صدر اسلام، که هر اقتصاددان نیولبرالی را شادمان می‌کند - دست کم این چهره‌یی است که بنیادگرایان اسلامی و نظریه پردازان بازار آزاد از اسلام پیامبر اسلام تصویر کرده اند. این تصویری است که نه تنها حمایت غرب را از پروژه‌های راستگرایان اسلامی توجیه می‌کند که ابزاری میشود برای حمله به سوسیالیسم عربی، مالکیت دولتی و نقش دولت در اقتصاد به بهانه‌ی "ضد اسلامی" بودن. هر چند ایده‌ی دست یازیدن به مواعظ دینی سده‌ی هفتم و نیز نظرات اقتصاد اسلامی ۱۴ سده‌ی پیش خنده آور می‌نماید، بانکداران غربی و سیاستمداران سکولار خاورمیانه‌یی بسختی میتوانند در برابر سودهای خیره‌کننده‌یی که سرمایه‌داران اخوان‌المسلمین به رخ می‌کشیدند، تاب بیاورند.

"موسسه‌ی بازار آزاد اسلامی"، بنیادی محافظه‌کار در ویرجینیا نوشتاری با عنوان "اسلام و بازار آزاد" منتشر ساخته است که نگرش اسلام را درباره‌ی اقتصاد بازار آزاد بخوبی توصیف می‌کند. "موسسه‌ی بازار آزاد اسلامی" در نوشتار خود با استناد به آیاتی از قرآن ملاک مسلمان واقعی بودن را ضدیت با سوسیالیسم، مخالفت با مالیات‌ها، محترم شمردن حق مالکیت خصوصی و پذیرش نبود جایگزینی برای قانون عرضه و تقاضا بیان می‌کند. در این نوشتار می‌خوانیم:

"قرآن آشکارا بازار آزاد را برای تجارت آزاد بر پایه‌ی رضایت طرفین و قرارداد داوطلبانه، لازم می‌شمارد... افزون بر این، اسلام به پیروانش امر می‌کند که برای حمایت از خانواده‌ی خویش و سعادت و نیکروزیشان، روزی و بهره‌ی خویش را در بازار بجویند...

بویزه اسلام بر حق مالکیت خصوصی افراد تاکید می‌ورزد. اسلام، بر خلاف سوسیالیسم، دارایی خصوصی را بعنوان امانتی مقدس ارج می‌نهد. اسلام حقوق قراردادها را نیز برسمیت می‌شناسد، همچنانکه قرآن پیروانش را به پایبندی به قول و وعده شان فرمان می‌دهد. آموزه‌های محمد تعیین بهای کالاها را بر پایه‌ی عرضه و تقاضا و در شرایط آزاد اقتصادی می‌داند و نه دخالت از سوی افراد و بگونه‌ی رسمی. این آموزه‌ها، بازتاب زمینه‌های تجارت دیر پای قبیله‌ی محمد و نیز فعالیت‌های تجاری خود اوست... محمد در دوره‌ی حکمرانیش در شهر مدینه، بروشنی کمترین مالیاتی بر فعالیت‌های تجاری تحمیل نکرد و اینگونه شهر مدینه منطقه‌ی آزاد بلحاظ تجاری و سودآور شد....

مشى كاملا مطابق با تجارت آزاد در صدر اسلام شكوفایی اقتصادی گسترده‌ی را در همه‌ی سرزمین‌های تحت حاکمیت اسلام سبب شد. همچنانکه هر جا چنین سیاستی پیاده شده، درستی آن هویدا گشته است. اینچنین، تا زمانی که اروپا در سالهای سیاه فیودالیسم بازار ستیز قرون وسطی از پیشرفت بازمانده بود، دنیای اسلام تقریباً ۵۰۰ سال قدرت برتر اقتصادی جهان بود."

نگرشی اینچنین که بیان میدارد قرآن تا حدودی رهنمودی در نفی سوسیالیسم و اثبات مالکیت خصوصی میدهد، قابل اثبات نیست، از آن رو که انتقادات قرآن صریح نیست و بی گمان بکار بستن آن در سیستم‌های نوین اقتصادی نا ممکن. این همه، اقتصاددانان محافظه کار غربی را از تکیه بر این امر که قرآن نافی سوسیالیسم است باز نداشت؛ نیز، روحانیون مسلمان شناخته شده‌ی عراق و ایران هرگز از دادن فتوی برای قانونی کردن تفاسیری چنین تنگ نظرانه باز نایستادند.

بعدها، "گراهام فولر"، از شخصیت‌های پیشین سیا و رییس بخش خاورمیانه‌ی در شورای اطلاعات ملی سیا در دهه‌ی ۱۹۸۰، بیان داشت که منافع آمریکا با خیزش بنیادگرایی اسلامی ناسازگار نیست. او در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ بعنوان يك شخصیت سازمان سیا نوشتاری جنجال برانگیز نوشت و در آن ایالات متحده را به جستجوی پیوندهای نزدیکتر با روحانیون حاکم بر ایران برای جلوگیری از نفوذ اتحاد شوروی در ایران فرا می‌خواند. این نوشتار، در راستای رویکرد دولت ریگان به "اولیور نورث" و "ویلیام کیسی" سپرده شد، که بعدها به ماجرای "ایران کانترا" مشهور شد. فولر در این باره که نگرش اقتصادی راستگرایی اسلامی بسیار به اقتصاد بازار آزاد نزدیک است، بسیار نوشته است. او مینویسد: "هیچکدام از سازمانهای اسلامی مهم... نظرات اجتماعی رادیکال ندارند. اسلام بلحاظ اصول بنیادینش از نظرات دولتی بر بازار

یا ساختار اقتصادی جامعه سودی نمی برد... اسلامگرایان بگونه‌یی شگفت انگیز با انقلاب اجتماعی مخالف اند. اسلامگرایان بشدت با تفاسیر مارکسیستی از جامعه ضدیت دارند... آنها نگران نقش دولت در اقتصاد اند که این خود تفاوت در گفتار و عمل آنها را آشکار می کند... تصویری که آراء اسلامی کلاسیک از نقش دولت بدست می دهند نقش تسهیل کننده‌ی روابط بازار آزاد و تجارت است و نه مهار آن. اسلامگرایان همواره با همه‌ی توان خویش در برابر سوسیالیسم و کمونیسم ایستاده اند... اسلام هرگز با توزیع ناعادلانه‌ی ثروت مشکلی نداشته است."

شیوه‌ی بانکداری اسلامی با شتابی سرسام آور رو به پیش نهاد. به گزارش "شورای عمومی بانکهای اسلامی" و "موسسات مالی"، تا سال ۲۰۰۴، بیش از ۲۷۰ بانک اسلامی با سرمایه‌ی ۲۶۰ میلیارد دلار و سپرده‌ی مالی ۲۰۰ میلیارد دلار پدید آمده است که عمده‌ی سرمایه‌ها متعلق به یکی از روحانیون عراقی، یک بانکدار مصری، یک شاهزاده‌ی سعودی و شماری از اعضای خاندان سلطنتی کویت است.

داستان همچنان ادامه دارد...

اخوان المسلمین پناهگاه شاهزادگان بانکدار اسلام شد

پایه گذار "اقتصاد اسلامی"، "آیت الله محمد باقر صدر" روحانی شیعه‌ی عراقی بود. او با مقتدی صدر، آخوند شورشی که هوادارانش در سال ۲۰۰۳، با نام جیش المهدی در پهنه‌ی سیاست عراق قدرت نمایی کردند، خویشاوندی نزدیک داشت و بزرگ خاندان صدر بود. آراء آیت الله صدر بستر نظری سیاست‌های اقتصادی اسلامگرایان گردید.

آیت الله صدر در ۱۹۶۰، کتابی با نام "اقتصاد ما" نگاشت که بلحاظ نظرات اقتصادی اسلامی کتاب مقدس بنیادگرایی اسلامی شد. کتاب دیگر او بنام "بانکداری بدون ربا در اسلام" (۱۹۷۳)^(۲۹۳) نخستین کتابی است که بطور مشروح به اصول بانکداری اسلامی می‌پردازد. هر دو تالیف وی از آثار پایه‌ی اقتصاد سیاسی اسلامی هستند که ماهیتی کاملاً کاپیتالیستی و ستیزگونه ضد سوسیالیستی دارند. شگفت آور نیست که آیت الله محمد باقر صدر افزون بر تبیین نظری اقتصاد اسلامی، یک حزب اسلامی تروریستی به نام "حزب الدعوة" را در دهه‌ی ۱۹۵۰ پایه گذارد. حزب الدعوة با ماهیتی ضد کمونیستی در بغداد تاسیس شد و دانشجویان محافظه کار عراقی را در دانشگاه‌ها علیه مارکسیست‌ها برمی‌انگیخت. بعدها، این حزب مخفی از حمایت و پشتیبانی پلیس مخفی ایران (ساواک) برای براندازی حزب بعث عراق و انجام عملیات تروریستی و بمب گذاری و ترور رهبران عراقی برخوردار شد.

یاربگر آیت الله محمد باقر صدر در تشکیل حزب الدعوة، آیت الله محسن حکیم بود. آیت الله حکیم خود پایه گذار شاخه‌ی دیر پای دیگری از بنیادگرایی اسلامی عراق است که شاگردانش در "مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق"، در رژیم‌ی که آمریکا، پس از سرنگون کردن صدام حسین در عراق، سال ۲۰۰۳ بر سر کار آورد

(۲۹۳) نام عربی آن "البنک اللاربوی فی الاسلام".

شرکت کردند. آیت الله صدر و آیت الله حکیم، سازماندهندگان اسلام سیاسی راستگرای عراق در واپسین سالهای دهه‌ی ۱۹۵۰ بودند. انگیزه‌ی این دو، برای چنان سازمانبخشی، رشد فعالان چپ‌گرا در عراق و نیرومند شدن حزب کمونیست عراق بود. چپ‌ها و کمونیست‌ها در میان شیعیان عراقی محروم از حقوق سیاسی و اجتماعی، و بویژه در میان فقرا و فرودستان که عمدتاً از شیعیان بودند، هواداران بیشتری داشتند. بگفته‌ی یکی از شخصیت‌های پیشین سیا، "در این برهه‌ی زمانی، گرایش و پیوستن به سازمان‌های چپ‌گرا چنان فراگیر بود که نویسنده‌ی همان زمان، حزب کمونیست عراق را یگانه نماینده‌ی شیعیان توصیف کرد." آنچه آیت الله صدر و آیت الله حکیم از آن بیم داشتند، رویگردانی صدها تن از جوانان شیعه‌ی عراق، بویژه در دانشگاه‌ها از اسلام و پیوستن به سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و حزب بعث و نیروهای هوادار ناصر بود. حزب الدعوة، برهبری مهدی حکیم، فرزند آیت الله حکیم "بگونه‌ی قانونمند سازمان یافته بود... حزب، پنهانی، در شکل هسته‌های کم‌شمار، در چارچوب ساختاری قانونمند و سری عمل می‌کرد."

از دیر باز، بسیاری از روحانیون سرشناس عراق، پیوندهای پنهان با اینتلیجنس سرویس بریتانیا داشته‌اند. بدرزای بیش از یک سده، لندن با با روحانیت شیعه‌ی عراق و ایران، بویژه روحانیون نجف ارتباط داشته‌است. از سال ۱۸۵۲ تا آغازین سالهای دهه‌ی ۱۹۵۰، امپراتوری بریتانیا با شیوه‌هایی زیرکانه و بویژه تطمیع مالی، روحانیون شیعه‌ی نجف و کربلا را با خود همراه می‌کرد.

پس از سرنگونی پادشاهی انگلیسی گرای عراق در ۱۹۵۸، بسیاری از روحانیون هوادار بریتانیا علیه چپ عراق و حزب کمونیست این کشور به میدان کارزار عملی گام نهادند. همین هنگام، حزب الدعوة که پیوندهای مستقیمی با اخوان المسلمین مصر داشت، تاسیس شد. (هر چند اخوان المسلمین سنی مذهب و پایه‌گذاران حزب الدعوة شیعی مذهب بودند.) در سال ۱۹۶۰، اهل سنت و شیعه‌ی عراق، در قالب بیانیه‌ی مشترک بعنوان "حزب اسلامی عراق" سخت به دولت عراق و متحدان کمونیست آن تاختند. آیت الله حکیم نیز از امضاء کنندگان بیانیه بود. "اسحاق نقاش"، نویسنده‌ی کتاب "شیعیان عراق" می‌نویسد: "آیت الله حکیم نه تنها از بیانیه‌ی پشتیبانی کرد، که برای حمله به کمونیست‌ها فتوی داد و کمونیسم را دشمن اسلام خواند."

سازماندهی ضد کمونیستی و نظریه پردازی اقتصادی آیت الله حکیم و آیت الله صدر انگیزه‌ی شاهزاده‌ی جوان سعودی، محمد الفیصل، فرزند ملک فیصل و برادر شاهزاده سعود الفیصل، وزیر خارجه‌ی عربستان سعودی برای پایه‌گذاری نخستین امپراتوری

بانکهای اسلامی شد. شاهزاده محمد الفیصل، بنیانگذار "فیصل گروپ"، شبکه‌ی جهانی بانکهای اسلامی، همراه یک میلیارد دلار سعودی به نام "صالح کامل"، برادر زن ملک فهد - پادشاه آینده‌ی عربستان - و موسس امپراتوری بانکی "البرکه"، پیشگامان گسترش پرشتاب اقتصاد اسلامی شدند.

شاهزاده محمد، صالح کامل و متحدانشان، تنها در گسترش جنبش بانکداری اسلامی پیشگام نبودند، افزون بر آن، آنها چهره‌ی خاورمیانه را نیز دگرگون ساختند. آشکار است که همه‌ی بانکداران اسلامی، لزوماً در گستره‌ی سیاست فعال نبودند، و حتی شمار کمتری از آنان به خشونت طلبی راستگرایی اسلامی تمایل یافتند. با این همه، در عمل، بانکهای اسلامی نمی‌توانستند یکسره از سیاست دور بمانند. برخی از بانکهای اسلامی بوسیله‌ی غیر سیاسیون مسلمان که تنها در پی مال اندوزی و کسب سود بودند، اداره می‌شد. ولی بیشتر گردانندگان بانکهای اسلامی فعالان سیاسی بودند که بانکها را ابزاری برای پیشرفت ستیزه‌گری اسلام سیاسی و حمایت از اخوان‌المسلمین و متحدانش می‌دانستند. و سرانجام کسان دیگری، یا دست به تاسیس بانکهای جدید می‌زدند یا از بانک‌های موجود بهره می‌بردند، و اینچنین بانکها را پوششی برای اقدامات تروریستی، تجارت سلاح و دیگر تبهکاریهای خویش ساخته، چهره‌ی منزه از خویش می‌نمایانند. متأسفانه سیا و "سیتی بانک" نمی‌توانستند بانکهای تبهکار را از دیگران تمیز دهند، زیرا هر سه دسته یعنی پارسایان مال اندوز، سیاسیون و تبهکاران همکاری تنگاتنگی با همدیگر داشتند. بسیاری از فعالان برجسته‌ی اسلامگرایی در خلال ۴ دهه‌ی گذشته، بلحاظ عملی و نظری در مسایل بانکهای اسلامی فعال بوده‌اند و اغلب نیز در سایه‌ی شاهزاده محمد الفیصل. بسیاری از آنان با اخوان‌المسلمین نیز مرتبط بودند. سید قطب، افراطی مصری که در ۱۹۶۶ بدار آویخته شد، در کتاب "عدالت اجتماعی در اسلام" تیوری‌های اقتصادی را از نگاه مسلمانان بنیادگرا آورده است. یوسف القرضاوی، عالم مصری که در شیخ نشین قطر ساکن شد، اعتبار مذهبی خویش را از کانال صاحبان بانکهای اسلامی بدست آورد. محمد الغزالی، یکی دیگر از رهبران اخوان‌المسلمین مصر که او نیز در شیخ نشین‌های خلیج پناه گزید، مطالب بسیاری پیرامون اقتصاد اسلامی نوشته است و از آن میان است کتاب "اسلام و مسایل اقتصادی".

در مصر، یک بانکدار مصری دانش آموخته‌ی آلمان، به نام "احمد النجار"، آغازگر جنبش اقتصاد اسلامی شد. النجار در ۱۹۶۳، بانک "میت غمر" را که "نخستین بانک اسلامی در مصر و جهان" خوانده می‌شود، بنیان نهاد. بانک "میت غمر"، با همیاری

بانکداران آلمانی، و با پشتیبانی افرادی در سرویس اطلاعات و امنیت مصر آغاز بکار کرد. این حمایت‌ها پنهانی انجام می‌گرفت و مقصود اصلی، یعنی تاسیس یک بانک اسلامی، از مردم و دولت مصر پنهان داشته شد. آن زمان، اخوان المسلمین مصر در اندیشه‌ی انتقام کشیدن از ناصر بود و النجار، دست کم در ظاهر، می‌کوشید خود را از جنبش‌های خشونت طلب دور بنمایاند، و کار تاسیس بانک را آسان‌تر پی گیرد. اما بی‌گمان، النجار با جمعیت در ارتباط بود. "جمال البناء"، برادر حسن البناء، بنیانگذار اخوان المسلمین، در پیشگفتار کتاب النجار، که پیرامون تجربیاتش در بانکداری اسلامی نگاشته، چنین آورده است: "تفاوت بنیادی میان دکنتر نجار و دیگر اقتصاددانان... اینست که او اقتصاد اسلامی را علم یا موضوع پژوهش نمی‌داند، بلکه آنرا راهی برای بیداری مسلمانان و شیوه‌یی برای احیای جنبش اسلامی می‌داند." النجار دلیل تاسیس نخستین بانک اسلامی را از نگاه خود چنین بیان می‌دارد: "نجات هویت اسلامی که در جامعه‌ی ما اندک اندک رنگ می‌باخت." النجار سخت به ناصر می‌تاخت و "شرمساری مصری‌ها از اسلام و گرایش آنان به سوسیالیسم و ناسیونالیسم" را مصیبتی بزرگ می‌خواند. با این همه، نجار آنگاه که در برابر مردم بود، می‌گفت: "من نمی‌توانم منظور واقعی خویش را بیان کنم."

اخوان المسلمین عمیقا در فعالیت‌های النجار شریک بود، و بسیاری از اعضای این جمعیت در پروژه‌های تجاری نخستین او سرمایه‌گذاری کرده بودند. تا ۱۹۶۷، دیگر آشکار شده بود که اخوان المسلمین اداره‌ی امور بانک "میت غمر" را در دست گرفته است و اینچنین، بانک تعطیل شد. "منظر کھف" می‌گوید که تجربه‌ی مصر در بانکداری اسلامی در دهه‌ی ۱۹۶۰، زمانی که احیاگران اسلامی و اعضای پیشین اخوان المسلمین بعنوان کارفرما، سپرده‌گذار و احتمالا کارمند در این بانک‌ها نفوذ کردند، به شکست انجامید. "بانک" میت غمر "در بهترین شرایط فعالیتش، ۹ شعبه و ۲۵۰ هزار سپرده‌گذار داشت. النجار در خاطراتش، ناصر را بدلیل تعطیل کردن بانکش سرزنش می‌کند. اما تعطیلی بانک، النجار را از پیگیری کارش باز نداشت. او به سودان رفت، آنجا اخوان المسلمین پذیرای وی شد. النجار، با اشاره به گفتگوهایش با "حسن الترابی"، رهبر اخوان المسلمین سودان که در واپسین سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰ به قدرت رسید، می‌نویسد: "جمعیت [اخوان المسلمین] در سودان، یک سازمان اسلامی دموکراتیک بود." هنگامی که جعفر نومیری از هواداران ناصر، دولت سودان را سرنگون ساخت، النجار نیز از سودان گریخت.

النجار در سفر به آلمان، عربستان سعودی، امارات متحده‌ی عربی و مالزی، بانکداری

اسلامی را ترویج می‌کرد. او در خلال ۳ دهه‌ی آینده، اندک اندک بانکداری اسلامی را گسترش داد. "عبدالقادر توماس"، بنیانگذار "تشریه‌ی آمریکایی اقتصاد اسلامی"، که در بحرین با سیتی بانک کار می‌کرده است، می‌گوید: "النجار مشوق و گستراننده‌ی بانکداری اسلامی بود". زمانی که سازمان کنفرانس اسلامی در ۱۹۷۵ "بانک توسعه‌ی اسلامی" را با حمایت عربستان سعودی در جده بنیان نهاد، النجار نیز جزو موسسین آن بود. "بانک توسعه‌ی اسلامی"، نیای بزرگ بانکهای اسلامی است که عربستان سعودی، لیبی، کویت و امارات متحده‌ی عربی از آن پشتیبانی بسیار کردند. بی‌درنگ پس از تاسیس بانک توسعه‌ی اسلامی، بانک اسلامی دویی (۱۹۷۵)، مرکز مالی کویت (۱۹۷۷)، بانک اسلامی سودان (۱۹۷۷)، بانک اسلامی تجارت و سرمایه‌گذاری اردن (۱۹۷۸) و بانک اسلامی بحرین (۱۹۷۸) پدید آمدند.

آنگاه که النجار توانست شاهزاده محمد الفیصل و صالح کامل را برای فعالیت در زمینه‌ی بانکداری اسلامی متقاعد سازد، برجسته‌ترین همراهان خویش را یافت. توماس می‌گوید: "النجار در نشست‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ آنها [فیصل و کامل] را یافت. نظرات آنها بسیار شبیه هم بود. زیرا النجار مشوق همه بود. آنها همان زمان کارشان را آغاز کردند و بسیاری از شرکت‌کنندگان در همایش نیز با آنان همراه شدند". به گفته‌ی النجار، او، نخستین بار، شاهزاده محمد الفیصل را در نشست "بانک توسعه‌ی اسلامی" در آغازین سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰ ملاقات کرده است.

امپراتوری بانکهای اسلامی محمد الفیصل، با تاسیس "بانک اسلامی فیصل" در ۱۹۷۶ در مصر آغاز شد. در میان بانکهای اسلامی، این بانک بسیار ساختارمند با تشکیلاتی منظم و هیات‌مدیره‌ی دستچین شده از میان روحانیون مصری بود. همچنین، شاهزاده محمد، "انجمن جهانی بانکهای اسلامی" را تاسیس کرد. او کتاب راهنمایی برای بانکداری اسلامی تدوین کرد و آنگاه شبکه‌ی بانکهای اسلامی خویش را "فیصل گروپ" نام نهاد. "فیصل گروپ"، همه‌ی بخش‌هایی از بانک اسلامی اردن، بانک اسلامی فیصل در سودان (۱۹۷۸) و مرکز سرمایه‌گذاری مالی فیصل در ترکیه (۱۹۸۵) را نیز شامل می‌شد. شاهزاده محمد الفیصل در اجلاس کنفرانس اسلامی در شهر الطایف عربستان سعودی در ۱۹۸۱، "دار المال الاسلامی" را تشکیل داد که کمپانی بزرگی شامل چندین شرکت دیگر و در واقع محور امپراتوری بانکی او بود. دفتر مرکزی دارالمال الاسلامی در باهاماس بود، و مرکز امور اجراییش در ژنو. شعبات این شرکت در بیش از ده کشور جهان، و از آن میان بحرین، پاکستان، ترکیه، دانمارک، لوکزامبورگ، گینه، سنگال و نیجریه پراکنده بود.

در این میان، صالح کامل نیز امپراتوری خویش با نام "شرکت توسعه و سرمایه گذاری البرکه" را بنیاد کرد. او از میلیاردرهای سعودی بود که با خاندان سلطنتی سعودی پیوند سببی داشت. صالح کامل، "هزینه‌های برگزاری همایش‌های سالانه برای دیدار میان شمار زیادی از اقتصاددانان و بانکداران سراسر جهان را با روحانیون و علمای اسلامی فراهم می‌آورد." صالح کامل در دانشگاه الازهر - مرکز آموزشهای اسلامی قاهره با دیرینه‌ی ۱۰۰۰ ساله - نیز "مرکز پژوهشهای اقتصاد اسلامی صالح کامل" را تاسیس کرد. رییس هیات مدیره‌ی "شرکت توسعه و سرمایه گذاری البرکه" یکی از اعضای سرشناس اخوان المسلمین بود. شعبات این بانک نیز، در سودان، ترکیه و دیگر نقاط در پیوندی تنگاتنگ با اخوان المسلمین فعالیت می‌کرد.

در خلال دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، دارالامال الاسلامی و گروه البرکه متحدان مهمی در لندن، نیویورک، هنگ کنگ، سوییس و مراکز مالی گوناگون در باهاماس و جزایر "کیمن" بریتانیا یافتند. "ابراهیم کامل"، معاون رییس دارالامال الاسلامی، در همایش بانکداری اسلامی در "بادن بادن" آلمان غربی، گفت که برپایی مرکز امور اجرایی دارالامال الاسلامی در ژنو، تنها با همیاری "پرایس واترهاوس" ممکن گردید: "این پرایس واترهاوس بود که پس از سه سال بررسی، بانکداری اسلامی را به کمیسیون بانکداری سوییس شناساند." بدون عراق، همایش‌های بسیاری در مراکز مالی غرب پیرامون بانکداری اسلامی برگزار شد که موسسات دانشگاهی پرآوازی در آن سهم بودند. سرانجام حتی دانشگاه هاروارد نیز با "برنامه‌ی پژوهش اقتصاد اسلامی هاروارد" به جریان بانکداری اسلامی پیوست که غرب و بانکهای اسلامی از آن حمایت کردند.

بانکداری اسلامی راهگشای گردهمایی محافظه کاران ثروتمند، فعالان اسلامگرا و علمای اسلامی راستگرا شد و چنان شرایط فراهم آورد که بر توانمندی و نفوذ هر سه گروه افزود. بانکهای اسلامی، موتور محرکه‌ی احیای اسلامی شدند. در خلال جنگ سرد، هرگز به امکان آثار زیانبار بانکداری اسلامی در جوامع خاورمیانه‌ی، یا آنکه روزی، برق این شمشیر برهنه چشم نواز حامیان آغاز ینش گردد، توجهی نشد و اکنون "تیمور قران"، نویسنده‌ی ترک تبار کتاب "اسلام و ثروت"، معترف است که اقتصاد اسلامی "گسترش نگرش ضد مدرن و جریانات فکری غرب ستیز در سراسر جهان اسلام" را سبب شده است.

نوشته‌های یکی از اسلامگرایان رادیکال سوری با نام "منظر کهف"، روشن ترین توصیف تاثیر اقتصاد اسلامی در گستراندن اسلام سیاسی است. کهف که دانش آموخته‌ی فقه اسلامی در دانشگاه دمشق بوده، دکترای اقتصاد خویش را از دانشگاه "یوتا" دریافت

کرده است. او از ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۱، مدیریت امور مالی "جامعه‌ی مسلمانان شمال آمریکا" بر عهده داشت. آن، سازمانی بنیادگرا و ستیزه جو است که مرکزش در "اَیندیانا" است و با اخوان‌المسلمین نیز مرتبط. کَهِف پس از یک دوره‌ی کار بعنوان بانکدار در نیویورک، به جده رفت و در میانه‌ی سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۹ با "موسسه‌ی آموزش و پژوهش اسلامی بانک توسعه‌ی اسلامی" همکاری کرد. از آن پس، کَهِف مشاور و پژوهشگر مسایل اقتصاد اسلامی در کالیفرنیا است و نوشتارهای بسیاری در این زمینه دارد. کَهِف در نوشتاری که در سال ۲۰۰۰ به همایش دانشگاه هاروارد پیرامون اقتصاد و بانکداری اسلامی ارائه کرده است، درباره‌ی پیدایش پیوند اقتصادی - سیاسی میان بانکهای بزرگ اسلامی و روحانیون و علمای مسلمان سخن میگوید. او می‌نویسد:

"پیوند سازمان یافته و رسمی میان بانکهای اسلامی و روحانیون در دوره‌ی تاسیس بانکهای اسلامی در مصر و جده از نیمه‌ی دوم سده‌ی ۱۹۷۰، رخ نمود.

زمانی که رشد سرمایه‌های مالی اسلامی آغاز نهاد - هرچند دلالت و بانکداران غربی و موسسات مالی غرب گرداننده‌ی آن بودند - برای کسب مشروعیت و اعتبار ناچار از پذیرش نقش روحانیون و علمای دینی گشتند. اینچنین، بیشتر سمینارها، همایش‌ها و نشست‌های ادوار پسین دهه‌ی ۱۹۷۰، که در نقاط مختلف جهان برگزار می‌شد، برای استوارتر ساختن و پررنگتر کردن پیوند و همکاری میان بانکداران و روحانیت می‌کوشید.

اینگونه، روحانیون و علمای اسلامی نقشی برجسته در پهنه‌ی سیاست یافتند... چنان پیوندی، روزنه‌ی یک زندگی آکنده از رفاه را به روی روحانیت می‌گشود. مسافرت‌های هوایی، پرواز با جت‌های اختصاصی، اقامت در هتل‌های پنج ستاره، مرکز توجه رسانه‌های خبری شدن، ابراز عقیده در برابر شخصیت‌های برجسته‌ی اقتصادی و اجتماعی، و دریافت درآمدهای هنگفت در برابر پژوهشهای فقهی، همه و همه پیامدهای چنان پیوندی بود... در واقع، روحانیون اسلامی بواسطه‌ی پیوند با بانکداران نه تنها در کشورهاشان که در گستره‌ی جهانی شهرت یافتند.

افزون بر این، رابطه‌ی بانکداران با علمای اسلامی، تجدید روابط سیاسی میان جنبش اسلامی و دولت‌های کشورهای اسلامی، بویژه کشورهای عربی را، سبب می‌شد."

صد البته، منظور کَهِف از تجدید روابط سیاسی، اسلامی شدن ساختار سیاسی و اجتماعی جوامع مسلمان و نابودی آنها است. او در ادامه می‌گوید که روحانیون اسلامی، بعنوان مشاور و دیگر سمت‌های عالی، بدقت برگزیده می‌شدند. از روحانیون رادیکال و آنها

که دولتمردان میانه رو از پذیرش شان امتناع داشتند، اجتناب می‌شد. در همان حال از "علمای دولتی" نیز دوری می‌گزیدند. سرانجام این داستان به پیدایش طبقه‌ی جدید از ثروتمندان راستگرای اسلامی با امکانات مالی و رسانه‌ی بسیار، انجامید.

نسل جدید اخوان المسلمین طلایه داران القاعده در ایران سر از قدرت درآوردند

تجربه‌ی کویت نمونه‌ی کلاسیک و روشنی از دگرگونی چهره‌ی خاورمیانه بوسیله‌ی بانک‌های اسلامی است.

الگوی دگرگونی سیاسی بانکداری اسلامی شکل ویژه‌ی یافت. یک یا چند بانک اسلامی منطقه‌ی را برای فعالیت برگزیده، آنرا به ستاد اقتصادی تجار اخوان المسلمین و دیگر فعالان اسلامگرا بدل می‌کنند. اینچنین، بانکها افزون بر تماس‌های سودآور با سیاستمداران مذهبی و سکولار، پایگاهی برای هواداران مذهبی خویش فراهم می‌آورند و توش و توان اقتصادی بانک‌ها، نیرو بخش سازمان‌های اسلامگرا می‌شود. پیامد آن، رشد و گسترش موسسات و نهادهای اسلامی مانند مساجد، انجمن‌های خیریه و ارگانه‌های تجاری است که به پیدایش طبقه‌ی جدیدی از اسلامگرایان ثروتمند حامی اخوان المسلمین و دیگر اسلامگرایان می‌انجامد. (نگاه کنید به بنیانگذاری و نقش سازمان اقتصاد اسلامی، بنیاد مستضعفان، صندوق‌های قرض الحسنه، کمیته امداد و صندوق مهرالرضا که دولت جدید- احمدی نژاد- و فرماندهان سپاه در پی تاسیس آن هستند)

در امیر نشین کوچک و ثروتمند کویت، بر خلاف عربستان سعودی که سخت زیر سلطه‌ی وهابیون است، سنت لیبرالی و آزادی نسبی بیشتری بود. ولی در دهه‌ی ۱۹۷۰، خاندان سلطنتی کویت، راستگرایی اسلامی و بانکهای اسلامی، دست در دست هم برای نابودی جنبش ناسیونالیستی نوپای این کشور هم پیمان می‌شوند. پیامد آن دگرگونی بنیادین چهره‌ی این امیر نشین خلیج فارس است. مرکز هدایت این کوششها،

بانک اسلامی "خانه‌ی تجارت کویت" (۱۹۶۴) بود.

کویت، هرگز مامن اسلامگرایی نبود. آن خشونت‌گرایی وهابی که سعودی‌ها را در عربستان به قدرت رساند، و در قطر و بخش‌هایی از امارات متحده‌ی عربی نفوذ کرد، هیچگاه در کویت جایگاهی نیافت. خاندان سلطنتی سعودی که به یاری نظامیان انگلیسی بر عربستان چیره شده بود، به همین خرسند می‌نمود. اما هویت ملی کویت سست و بی پایه بود؛ این کشور از استان‌های جنوبی عراق و امپراتوری عثمانی بعنوان پاسدار منافع نفتی کمپانیهای بریتانیایی "بریتیش پترولیوم" و "اوایل گلف"، جدا شد. شماری از دولت‌های عراق، ادعای مالکیت بر کویت را داشتند و موجودیت شکننده‌ی این کشور در برابر سیاست باز ستاندن آن از سوی عراق یکبار بوسیله‌ی نیروهای بریتانیایی در جریان استقلال در ۱۹۶۱، و دیگر بار بوسیله‌ی نیروهای ایتلاف به رهبری آمریکا در ۱۹۹۱، نجات یافت. حتی پس از ۱۹۶۱ نیز، کویت به کارمندان و افسران ارتشی بریتانیایی و کارشناسان نفتی انگلیسی - آمریکایی وابسته بود. چنین وابستگی برای هر دو سو راضی کننده بود. انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها از نفت کویت بهره می‌بردند، و در مقابل، خاندان سلطنتی کویت نیز از حمایت آنها برخوردار بود. با این همه، کویت در سطحی گسترده جامعه‌ی سکولار بود و این کشور به داشتن سنت لیبرالی نسبی، فعالیت پارلمانی گاه به گاه و رسانه‌های آزاد و مناظرات سیاسی رو به رشد، مشهور بود. از آن رو که جمعیت کم شمار کویت مادام که ناچار نبود کار نمی‌کردند، صدها هزار کارگر از کشورهای عربی و آسیا، بویژه از فلسطین در این امیر نشین شاغل بودند و این، خود مناقشه انگیز بود.

"تالکوت سیلای"، از شخصیت‌های سرویس خارجی ایالات متحده در کویت در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰، می‌گوید: "کویت پذیرای ناسیونالیسم عرب بود. آن زمان، ناصر یسم سکولار بر اسلام سایه افکنده، نیروی سیاسی غالب بود. "انقلاب ۱۹۵۸ عراق به رهبری کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌ها، هوادارای بسیاری در کویت یافت. حتی اقلیتی از خاندان سلطنتی الصباح کویت، بدان تمایل یافتند. سیلای بازگو می‌کند: "به یاد دارم که هنگام گفتگو با شیخ جابر الصباح، امیر کنونی کویت، او با حرکت دست نشان داد که پادشاه عراق باید برود. "سیلای می‌افزاید که حتی آن زمان، فلسطینیان بسیاری در کویت بودند، "کویت جامعه‌ی سکولار بود، ولی انگلیسی‌ها زمام امور را در دست داشتند."

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰، کویت، هرچند نباید آنرا با یک دولت - شهر یونانی اشتباه کرد-، ماهیتی کمتر استبدادی در میان دولت‌های خاورمیانه داشت. بخش بزرگی از طبقه کارگر و متخصص کویت و نیز دانشجویان که بیشترشان فلسطینی بودند، نیروی مهمی در پهنه‌ی سیاست کویت بودند. اسلامگرایان، به رهبری اخوان المسلمین، نفوذی نداشتند. یکی از ماموران پیشین سیا که در کویت خدمت کرده است، می‌گوید: "همواره از شنیدن انتقادهای همیشگی اسلامگرایان محافظه کار از خاندان الصباح شگفت زده بودم." با این همه آنها نیروی مهم و سازمان یافته نبودند. این مامور کار آزموده‌ی سیا می‌افزاید: "اخوان المسلمین همواره به کویت چشم داشت، اما هرگز اسلامگرایان را نیروی مهمی نیافتیم."

بسیاری از فلسطینیان پیشرو در کویت، از صفوف "جنبش ناسیونالیست عرب" که در دهه‌ی ۱۹۴۰ بوسیله‌ی "جرج حبش" پدید آمد، برخاستند. بعدها، جرج حبش پایه گذار "جبهه‌ی آزادیبخش فلسطین" شد. جنبش ناسیونالیست عرب با ماهیت لیبرال و سکولار، از پشتیبانی جمال عبدالناصر و حزب سوسیالیست بعث برخوردار شد و هواداران بسیاری در میان فلسطینیان ساکن بیروت، عمان و کویت یافت. یکی دیگر از ماموران سیا که اغلب با رهبران فلسطینی در ارتباط بوده است، می‌گوید: "بسیاری از اعضای جنبش آزادیبخش فلسطین که در ۱۹۶۸ رخ نمود از فعالان "جنبش ناسیونالیست عرب" بودند. من با بسیاری از فعالان این جنبش گفتگو کردم. "جنبش ناسیونالیست عرب، تنها جلوه‌ی از ناسیونالیسم عرب و پان عربیسم بود که در میانه‌ی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ هواخواهانی در کویت یافت. این جنبش نخست در میان تبعیدیان عرب شاغل در کویت هوادارانی یافت، آنگاه در میان کویتهای برخوردار از حقوق برتر و سرانجام در میان الیگارش‌ی سلطنتی حاکم بر کویت. اینچنین توان ناسیونالیست‌های عرب در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، هشداری برای جناح حاکم در خاندان الصباح گردید و آنها نیز، همچون سادات در مصر، به اسلامگرایی دست یازیدند.

"کریستین اسمیت"، نویسنده‌ی پژوهشی درخشان و خواندنی پیرامون پیوند قدرت مالی راستگرایی اسلامی و الیگارش‌ی کویت است که چگونگی دگرگونی کویت بوسیله‌ی بانک‌های اسلامی را می‌کاود. کریستین اسمیت می‌نویسد: "دولت کویت که پیوند اپوزیسیون و جامعه‌ی بزرگ تبعیدیان فلسطینی مقیم کویت را دریافته بود، برای نخستین بار پس از استقلال، پارلمان کویت را منحل کرد [در ۱۹۷۶] و برای مقابله با ناسیونالیسم عرب در صدد اتحاد با اسلامگرایان بر آمد."

حاکمیت کویت دست یازیدن به اسلامگرایی را از اردن که در آن ملک حسین

برای سرکوبی قیام فلسطینیان از اخوان المسلمین یاری گرفت، آموختند. پادشاهی کشور کوچک اردن بوسیله‌ی لارنس عربستان، وینستون چرچیل و دفتر امور عرب اینتلیجنس سرویس بریتانیا، به خاندان هاشمی رسیده بود. این کشور میزبان انبوه پناهندگان فلسطینی بود. در پی سالهایی تنش‌زا، سرانجام در ۱۹۷۰، جنگ داخلی اردن را به کام خود کشید. ملک حسین، به کمک نظامیان بادیه نشین اردنی قیام فلسطینیان را سرکوب و آنها را قتل عام کرد. این رویداد به "سپتامبر سیاه" معروف شد. اخوان المسلمین اردن، که از دیر باز پادشاهی اردن را پشتیبان بود، نیروهای خود را علیه سازمان آزادیبخش فلسطین به حمایت از پادشاه فرستاد. با وجود چنین پیشینه‌ی، حاکمان کویت چنین می‌اندیشیدند که راستگرایی اسلامی نیروی توانمندی علیه ناسیونالیست‌های عرب و فلسطینی در این شیخ نشین خلیج خواهد بود.

آن زمان، زنان کویتی در پرده‌ی حجاب اسلامی پنهان نبودند. اغلب، مردمان کهنسال در مساجد نماز می‌گذاشتند. پسران و دختران با هم در کلاسهای درس دانشگاههای کویت حاضر می‌شدند. بسیاری از کویتی‌ها دین را، نه در مسایل سیاسی، که در زندگی فردی و فعالیت‌های فرهنگی مهم می‌شمردند. در واقع، هرچند اخوان المسلمین بواسطه‌ی "جمعیت اصلاحات اجتماعی" که در ۱۹۶۲ تشکیل شد، سازماندهی کارآمدی یافت، اسلام سیاسی نمود برجسته‌ی در پهنه‌ی جامعه‌ی کویت نداشت.

اما در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، امیر الصباح و اسلامگرایان دست یکدیگر را فشردند. با اوج گرفتن فشار ناسیونالیست‌ها، بدستور خاندان سلطنتی، هواداران سازمان آزادیبخش فلسطین و کویتی‌های ناآرام، از قدرت برکنار شدند. نیز پارلمان منحل شد. انحلال پارلمان بوسیله‌ی امیر کویت، با تحسین و ستایش اخوان المسلمین و "جمعیت اصلاحات اجتماعی" روبرو شد. رییس "جمعیت اصلاحات اجتماعی" به وزارت اوقاف مذهبی رسید. وزیر اوقاف خود در ۱۹۷۷، یک موسسه‌ی بانکی غیر انتفاعی به نام "بیت التمويل الكويتی" بنیاد نهاد. اسلامگرایان کویت که از سوی اخوان المسلمین مصر پشتیبانی می‌شدند، بر پایه‌ی این نظریه‌ی قرآنی که بهره را جایز نمی‌داند - نظری که علمای اسلامی متجدد نمی‌پذیرند - از آغازین سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰، در صدد پایه گذاری بانکی با چنان ویژگی بودند. اینچنین، "بیت التمويل الكويتی" با پشتیبانی امیر الصباح یک شبه دومین بانک بزرگ کویت شد.

"۴۹٪ سهام بیت التمويل الكويتی، متعلق به دولت بود. این مرکز از مزایایی بیشتری نسبت به دیگر بانکها برخوردار بود. از آن میان، معافیت از قوانین بانک مرکزی و برخوردارگی از حقوق انحصاری به این بهانه که یگانه بانک اسلامی کویت است...

بیت التمويل الكويتی، جلوه‌ی عینی پیوند خاندان سلطنتی و جنبش اسلامگرایی است... از آن پس سرمایه‌های اسلامی، در برابر دیدگان دولت کویت، بافت زندگی اجتماعی کویت را گام به گام در کوره راه اسلامی شدن پیش راند.

بیت التمويل الكويتی، اثر دیگری نیز بجای گذارد، و آن گرایش نخبگان تجارت و بازرگانان ناخرسند از سلطه‌ی اقلیت الصباح بسوی ناسیونالیستهای عرب اپوزیسیون بود. آنها اجازه‌ی مشارکت در بیت التمويل الكويتی را نیافتند و دولت کویت، بادیه نشینان را علیه آنها سازمان داد. ملک حسین همین قبایل بدوی را علیه سازمان آزادیبخش فلسطین بکار گرفته بود. اینان هسته‌ی اصلی واپسگراترین نیروهای حاکم در عربستان سعودی بودند.

شفیق غبره، از اساتید پیشرو کویتی، خیزش بادیه نشینان کویت و نفوذ آنان در حاکمیت این کشور را "بایر شدن کویت" می‌نامد:

"پیوند ارزش‌های محافظه کارانه‌ی بادیه نشینان با جنبش [اسلامی] تکمیل شد... اکثریت محروم قبایل بادیه نشین با خواست برسمیت شناخته شدن بلحاظ اجتماعی و برابری با دیگران - که در اسلام ریشه دارد - به حاکمیت راه یافته اند. بسیاری از اسلامگرایان پوپولیست، از میان آنان بر خاسته اند... این فرایند را که محمد انصاری، متفکر بحرینی "بایر شدن" نامیده، مخرب ترین فرایند در خاورمیانه است. روندی که با ورود ارزش‌های فرا محافظه کار بادیه نشینی به جامعه و پیوند آن با پوپولیسم اسلامی، جامعه مدرن را ویران می‌کند."

امیر الصباح پذیرای هر خطری در برابر انگیختن اسلامگرایان ضد جنبش چپ بود. آنها پیروز شدند. هنگامی که امیر الصباح پارلمان را باز گشود. بی درنگ اسلامگرایان به میدان سیاست گام نهادند و در سال ۱۹۸۱، دو کرسی پارلمان را بدست آوردند. پیروزی‌های پسین نیز از راه رسید. شفیق غبره می‌نویسد: "در انتخابات [سال ۱۹۸۱]، اسلامگرایان بر پان عربیست‌های سکولار برتری یافتند و تنها فراکسیون سازمان یافته‌ی پارلمان شدند." این همه، بی گمان، پیامد خیزش طبیعی و قانونی اسلامگرایان نبود، بلکه با تصمیم آگاهانه‌ی حاکمیت کویت و پشتیبانی "بیت التمويل الكويتی" پدید آمد.

از سال ۱۹۷۷، سرمایه‌های هنگفت "بیت التمويل الكويتی" پشتوانه‌ی رشد اسلامگرایی شد. در کویت، بطور گسترده گفته می‌شود که بیت التمويل الكويتی "سخاوتمندانه از سیاستمداران اسلامگرا حمایت و منابع مالی بسیاری برای مبارزات انتخاباتی آنها هزینه

می‌کند. "کریستین اسمیت می‌نویسد: "بیت التمويل الكويتی، از پول، املاک، موقعیت شغلی و هر وسیله‌ی برای تأثیر بر انتخابات بهره می‌گرفت. "بنابر گزارش‌هایی، املاک و سرمایه‌های فراوانی، هزینه‌ی متحدان و برپایی تظاهرات می‌شد، و خیل نیروهای کار این مرکز مالی در لیست انتخاباتی اسلامگرایان بودند. بیت التمويل الكويتی، حامی بیش از صد انجمن خیریه‌ی اسلامی شد که عموماً با گروه‌های اسلامی مرتبط بودند. بخشی از سرمایه‌ی بیت التمويل الكويتی نیز برای پشتیبانی از گروه‌های اسلامگرای رادیکال در مصر، افغانستان و الجزایر هزینه می‌شد. همچنین، سرمایه‌ی بیت التمويل الكويتی مستقیماً برای حمایت از انجمن‌های خیریه و گروه‌های اجتماعی کویتی تحت اداره‌ی اسلامگرایان صرف می‌شد. به استناد برخی گزارشها، دست کم یکی از انجمن‌های خیریه‌ی وابسته به بیت التمويل الكويتی، با القاعده مرتبط بوده است. در محل بیت التمويل الكويتی، مقررات سختی در زمینه‌ی جدا کردن زنان و مردان اجرا می‌شد. بیرون از این مرکز مالی نیز، ساختمان‌ها و مراکز خرید تحت اداره‌ی مقررات اسلامی برپا شد، نیز، مدارسی تحت قوانین فرامحافظه کار اسلامی تاسیس کردند. بیت التمويل الكويتی همه جا حضور داشت: "بیت التمويل الكويتی علاقه‌ی ویژه‌ی به آموزش و پرورش داشت و افزون بر فراهم کردن کمک هزینه‌های تحصیلی و برپایی مدارس خصوصی اسلامی، دانش آموزان را به فراگیری اقتصاد اسلامی، و شرکت در مسابقات حفظ و قرایت قرآن و از این دست بر می‌انگیخت.... این مرکز مالی، بواسطه‌ی ماهنامه اش به نام "النور"، با تیراژی بیش از ۱۰ هزار نسخه، بطور گسترده با جامعه در ارتباط بود."

حضور بیت التمويل الكويتی، موسسه‌ی با یک میلیارد دلار سرمایه، گسترش راستگرایی اسلامی را در کویت بیشتر سکولار، سبب شد. اسلامگرایان وابسته به این مرکز، انجمن معلمان و وزارت آموزش و پرورش را در اختیار گرفتند. دوره‌های آموزشی جدید، بروشنی بازتاب اسلامگرایی افراطی بود. وزارت اطلاع رسانی نیز بدست اسلامگرایان افتاد، برنامه‌های تلویزیونی محافظه کارتر و سانسور اندک اندک هویدا می‌گشت. از سویی سیل جزوه‌ها و نوارهای مذهبی حاوی احیاءگری اسلامی و نوحه سرایی روان بود، و از سوی دیگر سانسور در گستره‌ی کتاب.

"بایر شدن" کویت، تنها یک نمونه از کارکرد قدرت سرمایه راستگرایی اسلامی نوین و گسترش نفوذ اسلام سیاسی بود. آنچه برای سیا و بسیاری از حاکمان خاورمیانه در ظاهر فعالیت تجاری می‌نمود، در نهان رشد اسلامگرایی بود که قهرش نه تنها ضد نیروهای چپ و ناسیونالیست که علیه ایالات متحده، غرب و متحدان عرب و خاورمیانه‌ی

آن نیز بود. بنیادهای اسلام اقتصادی - بانک ها، مراکز مالی و انجمن های خیریه ای اخوان المسلمین و متحدانش در خلیج فارس - آرام آرام نسل جدید اسلامگرایان را و از آن میان طلایه داران القاعده را پروراندند.

با این همه، ایالات متحده، عربستان سعودی و پاکستان، با خرسندی همچنان از اسلامگرایی در گستره ی سیاست خارجی خویش سود جستند و کشورهای دیگر نیز به آنها پیوستند. در واپسین سالهای دهه ی ۱۹۷۰، آنگاه که ایالات متحده در افغانستان زمینه ی جهاد آمریکایی علیه اتحاد جماهیر شوروی را فراهم می کرد، دو متحد کلیدی ایالات متحده یعنی اسرائیل و اردن نیز جهاد در گستره ی کوچک تری را پی می گرفتند. آنها راستگرایی اسلامی را علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین به میدان فرا می خواندند.

اخوان المسلمین و حماس زیر سایه چتر اسرائیل

موقعیت آمریکا در خاورمیانه، هیچگاه به اندازه‌ی واپسین سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰، پایدار و اطمینان بخش جلوه نمی کرد. تنها چند کشور عراق، سوریه، لیبی و نیز سازمان آزادیبخش فلسطین از دایره امپراتوری نو پدید آمریکا بیرون بودند و ایالات متحده نسبت به آنها رویه‌ی تهاجمی پیشه کرده بود. واشنگتن با همراهی متحدانی چون اسرائیل، مصر، اردن و حکومت‌های پادشاهی خلیج فارس، می‌کوشید این چند کشور را نیز در گستره‌ی جهانی منزوی ساخته، از نقش آنها در منطقه بکاهد، و برای محقق ساختن این هدف به هر روشی و از آن میان تغییر رژیم، تهدید، تحریک و تطمیع دست می‌یازید. به یکباره، سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین، دو عضو اردوی ضد آمریکایی، خویش را در کام جنگ داخلی در برابر نیروهایی به رهبری اخوان المسلمین و راستگرایان اسلامی یافتند. دو متحد آمریکا، اسرائیل و اردن، اخوان المسلمین را حمایت کردند و ایالات متحده، پنهانی، متحدانش را علیه دمشق و یاسر عرفات، رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین، بر می‌انگیخت.

حمایت اسرائیل و اردن از اخوان المسلمین، از واپسین سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شد و تا دهه‌ی ۱۹۸۰ ادامه یافت. در این دوره، راستگرایی اسلامی اندک و یژگیهای رادیکال و ضد آمریکایی اش را آشکار کرد، چنانکه بعدها در تروریسم بن لادن رخ نمود. به قدرت رسیدن اسلامگرایی غرب ستیز در ایران، شورش اسلامگرایان در عربستان و ترور انورسادات به دست تروریست‌های وابسته به اخوان المسلمین، همه و همه در سالهای ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ روی داد. اما پیش از این رویدادها و نیز پس از آنها، عمان و اورشلیم سیاست پشتیبانی از گروه‌های متحد اخوان المسلمین در سوریه و فلسطین را همچنان ادامه دادند. هرچند مدرکی دال بر دخالت بی واسطه‌ی ایالات متحده در همراهی اسرائیل و اردن نیست، به گفته‌ی شخصیت‌های ایالات متحده که در خاورمیانه خدمت کرده اند، گزارشات اقدامات این دو کشور بوسیله‌ی سیا به واشنگتن ارسال می‌شده و آمریکا کاملاً از آن آگاه بوده است. ولی ایالات متحده،

هیچگاه متحدانش را از چنان اقداماتی باز نداشته است.

شاید شگفت آور بنماید که چگونه دولت یهودی اسرائیل و پادشاهی سکولار اردن، با بنیادگرایی اسلامی هم پیمان شده باشند. اما اورشلیم و عمان، اخوان المسلمین را سلاح مناسبی علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین می پنداشتند. جنگ داخلی که اخوان المسلمین با ترور و اغتشاش و شورش در سوریه بر پا کرد هزاران کشته بر جای گذاشت. از ۱۹۶۷، تا اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، اسرائیل سازماندهی اخوان المسلمین در مناطق اشغالی را آغاز کرد. اسرائیل، شیخ احمد یاسین، رهبر اخوان المسلمین، را برای تاسیس سازمان حماس یاری رساند تا آنرا وزنه‌ی در برابر سازمان آزادیبخش فلسطین کند. حماس نیز همان گونه عمل کرد که اسرائیل می خواست، اما بر چهره‌ی اسرائیل نیز چنگ کشید و در دهه‌ی ۱۹۹۰، از درون حماس گروهی تروریستی که با بمب گذاریهای انتحاری خویش، صدها یهودی اسرائیلی را کشت، بیرون آمد. اینچنین شد، که اسرائیل و اردن، زنجیر از پای هیولا را بر گرفتند.

اسرائیل: پرورنده‌ی افراطیون

"چارلز فریمن"، دیپلمات کارآزموده‌ی ایالات متحده و سفیر پیشین آمریکا در عربستان سعودی می گوید: "حماس را اسرائیل پدید آورد. این نقشه‌ی "شین بت" (سازمان امنیت ملی اسرائیل) بود که می پنداشت حماس می تواند سازمان آزادیبخش فلسطین را به حاشیه براند."

در زبان عربی، واژه‌ی حماس، مخفف "جنبش مقاومت اسلامی"، به معنی "میهن پرستی پر شور" است. گرچه حماس رسماً در ۱۹۸۷ تاسیس شد، بنیانگذاران آن، بویژه در نوار غزه، از اعضای اخوان المسلمین بودند. در پی جنگ ۱۹۶۷ و اشغال غزه و کرانه‌ی باختری رود اردن بوسیله‌ی اسرائیل، اسلامگرایان با حمایت اسرائیل و اردن به صحنه آمدند. اسلامگرایان در سرزمین‌های اشغالی، رسماً تحت نظارت اخوان المسلمین اردن بودند، و حماس شاخه‌ی از این جمعیت.

ریشه‌های حماس به دهه‌ی ۱۹۳۰ باز می گردد. در آغاز فعالیت‌های حاج امین الحسینی مفتی اورشلیم و هوادار نازی‌ها (و انگلیسیها)، جنبش فلسطین کمترین رگه‌هایی از اسلامگرایی نداشت. این حاج امین الحسینی بود که در ۱۹۳۵ با فرستادگان حسن البنا دیدار کرد. "جمعیت مکارم اورشلیم"، پیشگام اخوان المسلمین در فلسطین، در ۱۹۴۳ بر

پا شد. بسیاری از ناسیونالیست‌های فلسطین که بعدها جزو رهبران جنبش سکولار و غیر اسلامی فلسطین شدند، آن زمان جذب اخوان المسلمین گردیدند و این بدلیل گسترش نفوذ اخوان المسلمین در عمان و شهرهای سوریه مانند "حلب"، "حماء"، "دمشق"، و نیز غزه، اورشلیم، رام الله، حیفاء و دیگر نقاط بود. نخستین دفتر اخوان المسلمین در اورشلیم سال ۱۹۴۵، بوسیله‌ی سعید رمضان تاسیس شد و تا پیش از ۱۹۴۷، ۲۵ شاخه‌ی اخوان المسلمین با بیش از ۲۵ هزار عضو در فلسطین پدید آمد. در اکتبر ۱۹۴۶، و دیگر بار در ۱۹۴۷، اخوان المسلمین کنوانسیون منطقه‌ای در حیفاء سازمان داد که نمایندگان از لبنان و اردن در آن شرکت داشتند. فراخوان این کنوانسیون "گسترش دامنه‌ی فعالیت‌ها و برنامه‌های اخوان المسلمین در فلسطین" بود.

در همان روزهای نخستین، جنبش به دو شاخه منشعب شد. در غزه، اخوان المسلمین به رهبری سازمان در قاهره گرایش داشت، و در کرانه‌ی باختری، منطقه‌ی از فلسطین که پس از ۱۹۴۸ زیر نفوذ دولت اردن درآمد، اسلامگرایان به شاخه‌ی اردنی اخوان المسلمین مایل بودند. در ۱۹۵۰، شاخه‌های اخوان المسلمین در کرانه باختری و اردن متحد شده و اینگونه اخوان المسلمین اردن پدید آمد. اخوان المسلمین اردن، گروهی محافظه کار و نزدیک به پادشاهی بود، و به همین دلیل نیز، هدف انتقاد و تحقیر ناسیونالیست‌ها. هاشمیون به پاس فرمانبری اخوان المسلمین، مشوق فعالیت‌هایشان بود، زیرا آنها را نیرویی در برابر کمونیست‌ها، چپ‌ها، و بعدها جنبش‌های هوادار ناصر و بعثی‌ها می‌انگاشت. بنیانگذار و سازماندهنده‌ی اخوان المسلمین در اردن، تاجری ثروتمندی به نام "ابو قراء" بود که مایل نبود کوچکترین فرصتی را از دست بدهد. او با بازرگانان سوری در عمان و حسن البناء و سعید رمضان در مصر تماس داشت. ملک عبدالله "به این امید که در برابر مخالفان سکولار از حمایت اخوان المسلمین برخوردار شود، فعالیت آنها را در شکل یک بنیاد خیریه بطور قانونی رسمیت بخشید." هر چند پادشاه، اخوان المسلمین را به دیده‌ی تردید می‌نگریست، به جلب حمایت آنان برای مشروعیت بخشیدن به رهبری اسلامی خویش، دلگرم بود. ملک حسین، پدر ملک عبدالله و گماشته‌ی لارنس عربستان بعنوان شریف مکه، مدعی انتساب به محمد بود. هر چند سوسوی این داعیه به خاموشی می‌گرایید، عبدالله و نوه اش ملک حسین، برای نگه داشتن شعله‌های لرزان آن مدعا به هر وسیله‌ی دست می‌یازیدند.

اخوان المسلمین اردن نیز سخت ضد کمونیست بود. آنها می‌گفتند که "در سده‌ی بیستم، مصر و دیگر کشورهای اسلامی با تهدید کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌هایی که برتری شریعت اسلام را منکرند، مواجهند." اخوان المسلمین وفادارانه ملک حسین

را پشتیبان و سخت ضد پان عربیسم بود. پایگاه اجتماعی اخوان المسلمین، ملاکان و ثروتمندان کرانه‌ی باختری رود اردن که اصلاحات ارضی و سوسیالیسم را تهدیدی برای خود می‌دانستند، بود. هنگامی که "سلیمان النابلسی"، نخست وزیر چپ گرا و هوادار ناصر، در ۱۹۵۷ در برابر دربار و پادشاه اردن ایستاد، چنانکه سقوط دربار محتمل می‌نمود، اخوان المسلمین در کنار ملک حسین تاج و تخت وی را نگه داشت. "بابی" می‌نویسد: "از این پس، همیاری و درک دو سویه و نانوشته‌یی میان ملک حسین و اخوان المسلمین شکل گرفت." یوسف العزم، یکی از رهبران اخوان المسلمین در مصر، گفته است: "ما از آن رو با پادشاه هماهنگ بودیم که ناصر در حمله به او بی پروا بود و نیز اگر هواداران ناصر در اردن به قدرت می‌رسیدند، ما به خطر می‌افتادیم. چنانکه در مصر چنین شد." اخوان المسلمین در بحرانی ترین موقعیت پادشاهی اردن، به یاری ملک حسین شتافت. قدرت ناصر و متحدانش رو به فزونی می‌رفت، پادشاه عراق (که او نیز از خاندان هاشمی بود) سرنگون شده بود، و سیاست ایالات متحده علیه مصر پیش می‌رفت. در ۱۹۵۸، برای مقابله با قیام ناسیونالیست ها، سربازان آمریکایی به لبنان و بریتانیایی به اردن و کویت گسیل شدند. اخوان المسلمین نیز با نظامیان هر دو کشور همراه بود. در حالی که کمونیست ها، بعضی ها و احزاب ناصری از سوی ملک حسین سرکوب می‌شدند، اخوان المسلمین می‌توانست نامزدهای خود را در انتخابات مجلس فرمایشی اردن کاندید کند، و اینچنین کرسی‌هایی چند در الخلیل، نابلس و دیگر شهرهای کرانه‌ی باختری بدست آوردند. ارتش اردن به شبه نظامیان اخوان المسلمین آموزش‌های نظامی می‌دادند.

اخوان المسلمین در غزه، پایگاه آینده‌ی حماس، در میان دانشجویان فلسطینی که از کویت و قاهره آمده بودند، ریشه‌هایی ژرف یافت. اخوان المسلمین، "انجمن دانشجویان فلسطینی" را بنیاد کرد که بعدها بسیاری از رهبران آن مانند یاسر عرفات، صالح خلف و برادران حسن، اسلامگرایان را رها کرده و هسته‌ی سازمان آزادیبخش فلسطین شدند. در غزه، که آن هنگام در حاکمیت دولت ناصر بود، همزمان با برچیدن بساط اخوان المسلمین در قاهره بوسیله‌ی ناصر، خویش را در خطر دیدند. در جولای ۱۹۵۷، خلیل الوزیر، رهبر آینده‌ی سازمان آزادیبخش فلسطین نوشت: "اسلامگرایان فلسطینی سازمان دیگری که اسلامی نیست، اما برای آزادی فلسطین می‌کوشد، تاسیس می‌کند." از این پس، جنبش فلسطین دو پارچه شد. یک سو، ناسیوسیالیست‌های همراه الوزیر بودند که جنبش آزادیبخش فلسطین یا "فتح" را در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ بنیاد کردند. و در سوی دیگر، اسلامگرایان وفادار به اخوان المسلمین بودند، که در ۱۹۶۰ آشکارا رو در روی فتح ایستادند.

فتح که در ۱۹۶۵، جنگ چریکی علیه اسرائیل را آغاز کرد، نماینده‌ی ناسیونالیسم فلسطین بود که گاه در برابر ناسیونالیسم عربی ناصر قرار می‌گرفت. از دیگر سو، اخوان‌المسلمین نماینده‌ی محافظه‌کاران عرب و متحد پادشاه اردن بود، نیز برخوردار از پشتیبانی عربستان سعودی و کویت و شیخ نشین‌های تازه استقلال یافته‌ی خلیج فارس. در خلال دهه‌ی ۱۹۴۰، شمار اعضای اخوان‌المسلمین هزاران بود، اما با طنین انداز شدن فریاد ناسیونالیسم عرب در خاورمیانه پیوسته از این شمار کاسته می‌شد. احزاب ناصری مانند حزب بعث، حزب کمونیست و سازمان فتح، همه هم پیمان بودند. پیش از جنگ ژوین ۱۹۷۶، شمار اعضای اخوان‌المسلمین در کرانه‌ی باختری رود اردن کمتر از هزار نفر و در غزه در حدود هزار نفر بود. اردن، اخوان‌المسلمین را در کرانه باختری تحمل می‌کرد، حال آنکه آنها در غزه زیر فشار دولت ناصر بودند.

شیخ احمد یاسین، بنیادگرای ستیزه‌جو، در این هنگامه رخ نمود و در میانه‌ی ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ از سوی اسرائیل حمایت شد و سرانجام در ۱۹۸۷ حماس را پایه‌گذار. در پی یورش ناصر به اسلامگرایان در ۱۹۶۵، احمد یاسین بوسیله‌ی سازمان امنیت مصر دستگیر شد. پس از ۱۹۶۷ که اسرائیل کرانه‌ی باختری و غزه را به چنگ آورد، اوضاع دگرگون شد. یاسین از زندان آزاد شد. بنوشته‌ی "شایول میشال" و "ابراهام سلا"، پژوهشگران اسرائیلی و نویسندگان کتاب "حماس فلسطینی":

"اسرائیل راه را برای فعالیت اجتماعی و فرهنگی اسلامگرایان هموار ساخت. یکپارچگی حاکمیت کرانه‌ی باختری و نوار غزه در دست اسرائیل به برخوردهای تازه‌ی میان فعالان اسلامگرا در این دو منطقه انجامید که این آغازگاه کوشش مشترک اسلامگرایان شد.... در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، "سازمان متحد اخوان‌المسلمین فلسطین" در نوار غزه و کرانه‌ی باختری نتیجه‌ی این فعالیت بود.... دهه‌ی ۱۹۷۰، شاهد رشد اخوان‌المسلمین در سرزمین‌های اشغالی و در میان شهروندان عرب اسرائیلی بود. اینچنین، چهره‌های سرشناس اخوان‌المسلمین در کرانه‌ی باختری و غزه، مانند شیخ احمد یاسین، به جامعه‌ی مسلمانان اسرائیلی از "الجلیل"^(۲۹۵) تا "النقب"^(۲۹۶) راه یافتند و به تبلیغات اسلامی و برگزاری نمازهای جمعه آغاز نهادند."

دیری نپایید که اسرائیل، شیخ احمد یاسین و اخوان‌المسلمین را متحدان سودمندی علیه سازمان آزادیبخش فلسطین یافت. در ۱۹۶۷، اخوان‌المسلمین، در برابر دیدگان دولت اسرائیل، به تحکیم پایه‌های خویش و تاسیس بنیادهای خیریه آغاز کرد. ارگانهای متولی

(۲۹۵) مناطقی از اسرائیل (م)

(۲۹۶) منطقه‌ی بیایانی در جنوب اسرائیل (م)

اوقاف مذهبی به سرمایه‌های کلانی رسیدند، چنانکه ۱۰٪ املاک غزه را در اختیار داشتند. تجارت در اشکال گونه‌گون پدید آمد و زمین‌های بسیاری به آنها رسید. پس از ۱۹۶۷، فلسطین نیز چون مصر و سودان و کشورهای دیگر، به کوره راه اسلامگرایی گام نهاد. از ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۷، شمار مساجد غزه از ۲۰۰ به ۶۰۰ و در کرانه‌ی باختری، این شمار از ۴۰۰ به ۷۵۰ رسید.

در سال ۱۹۷۰، پس از جنگ داخلی در اردن، سازمان آزادیبخش فلسطین از اردن رخت بر بست. اخوان‌المسلمین اردن از ملک حسین و ارتش بادیه نشین او علیه سازمان آزادیبخش فلسطین پشتیبانی کرد. اسرائیل نیز به سوریه هشدار داد و او را از مداخله برای کمک به سازمان آزادیبخش فلسطین بر حذر داشت و اینچنین ملک حسین را یاری رساند. همان سال، شیخ احمد یاسین، رهبر اخوان‌المسلمین در نوار غزه، از دولت نظامی اسرائیل در غزه برای تاسیس سازمان خویش اجازه خواست. در خواست او رد شد، ولی شیخ یاسین ۳ سال بعد، در برابر دیدگان هوشیار سازمان امنیت ملی اسرائیل - شین بت - "مرکز اسلامی" را که در ظاهر موسسه‌ی مذهبی می‌نمود، بنیان نهاد. شیخ یاسین، زمام امور صدها مسجد را در اختیار گرفت. بسیاری از این مساجد، نیز مدارس مذهبی و بنیادهای خیریه، در حکم سازمان تشکیلاتی و سیاسی اسلامگرایان بودند. در سال ۱۹۶۷، مرکز اسلامی شیخ یاسین در دل خویش "انجمن اسلامی" را پروراند که شاخه‌هایش را در سراسر نوار غزه پراکند.

پس از ۱۹۷۷، که حزب لیکود و حزب "هروت"^(۲۹۷) برهبری "مناخیم بگین"، حزب کارگر را در انتخابات شکست دادند، پشتیبانی رسمی اسرائیلی‌ها از اسلامگرایان آشکار شد. در ۱۹۷۸، دولت جدید برهبری "مناخیم بگین"، به "انجمن اسلامی" احمد یاسین اجازه‌ی فعالیت داد. این تاکتیک، بخشی از نقشه‌ی فشار همه‌جانبه بر سازمان آزادیبخش فلسطین بود. آتش جنگ داخلی در لبنان زبانه می‌کشید. جنگی که در آن اسرائیل از میلیشیای مسیحیان مارونیّه^(۲۹۸) که علیه فلسطینی‌ها می‌جنگیدند، حمایت کرد. "مناخیم بگین" کوشید به دو روش از نفوذ سازمان آزادیبخش فلسطین در کرانه‌ی باختری و غزه بکاهد: نخست با پشتیبانی از جنبش اسلامگرایی، و دوم با ایجاد جریانی به نام "اتحادیه‌های روستایی" یعنی شوراهای محلی تحت اداره‌ی مخالفان سازمان آزادیبخش فلسطین که از سوی نظامیان اسرائیلی بطور گسترده حمایت می‌شدند.

(۲۹۷) در زبان عبری "آزادی" معنی می‌دهد. (م)

(۲۹۸) اعضای کلیسای کاتولیک پیرو سنت مارون که اکنون گروهی از بنیادگرایان مسیحی

لبنان هستند. (م)

احمد یاسین و اخوان المسلمین بر این شوراها تسلط یافتند. ۲۰۰ عضو این اتحادیه‌ها بوسیله‌ی اسرائیلی‌ها آموزش نظامی دیدند و سازمان امنیت ملی اسرائیل - شین بت - جاسوسان بسیاری را در آن نفوذ داد. اتحادیه‌های روستایی که گماشتگان اسرائیلی آنرا اداره می‌کردند، مورد تمسخر فلسطینی‌های سرزمین‌های اشغالی بود و سرانجام ناپدید شدند. ولی اخوان المسلمین، به بهای نابودی فتح و گروه‌های چپ‌گرای فلسطینی، مانند "جبهه خلق برای آزادی فلسطین"، باز هم رو به پیش نهاد و قدرت گرفت.

"دیوید شیپلر"، خبرنگار پیشین نیویورک تایمز، از قول فرماندار نظامی غزه می‌نویسد که اسرائیل آشکارا به اسلامگرایان برای مقابله با سازمان آزادیبخش فلسطین کمک‌های مالی رسانده است، او می‌نویسد:

"از منظر سیاسی، اسلامگرایان بنیادگرا برای اسرائیل سودمند پنداشته شدند، زیرا ضد حامیان سکولار سازمان آزادیبخش فلسطین بودند. گاه و بیگاه، میان هواداران این دو جریان، در دانشگاه‌های کرانه‌ی باختری برخوردهایی روی می‌داد. زمانی ژنرال "اسحاق سزئو"، فرماندار اسرائیلی نوار غزه، به من گفت که چگونه از جنبش اسلامی در برابر سازمان آزادیبخش فلسطین پشتیبانی مالی کرده است. او می‌گفت "دولت اسرائیل بودجه‌ی برای مساجد در اختیار من گذارد." در ۱۹۸۰، زمانی که معترضین بنیادگرا اداره هلال احمر غزه بریاست دکتر حیدر عبدال الشافی، کمونیست هوادار سازمان آزادیبخش فلسطین، را به آتش کشیدند، ارتش اسرائیل کوچکترین واکنشی نشان نداد و تنها هنگامی که گروهی از آنها به سوی خانه‌ی دکتر حیدر الشافی روان شدند و جانش به خطر افتاد، مداخله کرد."

اسرائیل یگانه پشتیبان شیخ احمد یاسین و اخوان المسلمین نبود. مذهب یون عربستان سعودی نیز خواهان برچیدن سازمان سکولار آزادیبخش فلسطین بودند. به همین دلیل سرمایه داران عربستان سعودی احمد یاسین را بلحاظ مالی یاری می‌کردند. هر چند سعودی‌ها آگاه بودند که قدرت عمل شیخ یاسین در غزه، به اسرائیلی‌ها وابسته است. "پیوندهای شیخ یاسین با اخوان المسلمین اردن، سیل کمک‌های مالی موسسات اسلامی عربستان سعودی را در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بسوی "انجمن‌های اسلامی" وی روان کرد." با این همه، دولت عربستان سعودی به احمد یاسین بد گمان بود و سرانجام سبب ممانعت از ارسال کمک‌های خصوصی سعودی‌ها به جنبش تحت رهبری یاسین شد. شاید اخوان المسلمین برای جلب نظر اسلامگرایان محافظه کار سعودی و اعضای با نفوذ وهابی خاندان سلطنتی عربستان، به نگرش غیر مذهبی سازمان آزادیبخش فلسطین، می‌تاخت. اخوان المسلمین می‌گفتند که سازمان آزادیبخش فلسطین "در راه خدا گام بر

نمی‌دارد"، و شیخ احمد یاسین می‌گفت: "سازمان آزادیبخش فلسطین سازمانی سکولار است و مادام که اسلامی نشود، نماینده‌ی مردم فلسطین نخواهد بود."

آن زمان، به نظر نمی‌رسید که اخوان‌المسلمین بتواند هواداری فلسطینیان را جلب کند. نخست از آن رو که بیشتر فلسطینیان مسیحی بودند و با سازمانی که داعیه‌ی برپایی حکومت اسلامی داشت سازگار نمی‌نمود. نیز، فلسطینیان مدرن‌ترین و فرهیخته‌ترین مردم در جهان عرب بودند که بسیار به جهان عرب، اروپا و ایالات متحده و دیگر نقاط سفر می‌کردند و در این میان اتحاد شوروی جایگاه ویژه‌ی داشت. نیز ناسیونالیسم فلسطینی نیرومند بود. از سوی دیگر، اسلامگرایان فلسطین ضد باورهای ناسیونالیستی و تشکیل دولت مستقل فلسطینی بودند و در مقابل، خواستار اسلامی کردن فلسطین و جوامع عرب بودند. آنگاه اسلامگرایی در میان فلسطینیان رشد کرد که سرکوب‌خشن سازمان آزادیبخش فلسطین بوسیله‌ی اسرائیل، برای مردم کرانه باختری و نوار غزه، چاره و جایگزینی جز اسلام نگذاشت.

دیپلمات‌های ایالات متحده و گرداندگان سیا، می‌دیدند که اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی اسلامگرایی را دامن می‌زند. "مارتا کسلر"، تحلیلگر ارشد سیا که بسیار زود به خطر جنبش اسلامگرایی برای منافع ایالات متحده در خاورمیانه پی برد، می‌گوید: "می‌دیدیم که اسرائیل، اسلام را در برابر ناسیونالیسم فلسطین می‌پرورد." اما نه سیا و نه وزارت خارجه از آن جلوگیری نکردند. نظرات پیرامون اهمیت اسلامگرایی در فلسطین در سرویس امور خارجی و اداره‌ی امنیت ملی واشنگتن گوناگون بود. برخی آن را سودمند یافتند، شماری آن را زاینبار می‌دانستند، و کسانی توانمندی اسلام‌گرایی در فلسطین را چنان نمی‌دیدند که بتواند هواداری جمعی بیابد. مارتا کسلر می‌گوید:

"پیش از مورد فلسطین، اسلام رادیکال و افراط‌گرایی اسلامی چنان میدان نیافت. بسیاری از فلسطینیان درس خوانده، و سکولار بودند. گرایش آنها به رادیکالیسم اسلامی در این اواخر روی داد. در این میان نقش اسرائیل مهم بود، هر چند مسوول همه چیز نبود، اما از آن جلوگیری هم نکرد. در مقابل، شرایط رشد اسلامگرایی را نیز فراهم آورد. اسرائیل تا آنجا که توانست اسلامگرایان را در برابر سازمان فتح تقویت کرد. شیوه‌ی برخورد با مذهبیهون یکسره دیگر بود."

"دیوید لانگ"، کارشناس پیشین دفتر اطلاعات و پژوهش وزارت خارجه در خاور میانه، می‌گوید: "اسرائیل با آتش بازی می‌کرد. تصور نمی‌کردم اسلامگرایی هیولایی اینچنینی شود، ولی می‌دانستم بازی با فئاتیک‌های مذهبی سرانجام خوشایندی نخواهد

داشت."

اسرائیل و اردن نیز، در سوریه، به این بازی آغازیدند.

بازی‌های شیطانی اسرائیل با برگ سبز اسلام در خاورمیانه

در دهه‌ی ۱۹۷۰، اسرائیل و اردن به معنای واقعی با هم در جنگ بودند، ولی پس پرده‌گویی همکاری و هماوایی گونه‌گون داشتند. ملک حسین از رهبران مورد اعتماد سازمان اطلاعات مرکزی امریکا "سیا" بود و هرچند روابط سازمانهای جاسوسی دو کشور صمیمانه نبود، دست کم تعاملی حرفه‌یی داشتند. "فلیپ ویلکاکس"، از شخصیت‌های با تجربه‌ی سرویس خارجی ایالات متحده می‌گوید: "بدرازی سالهای بسیار، هاشمی‌های اردن و صهیونیستها روابط سنتی پیچیده و پنهان داشته‌اند." افزون بر این، اسرائیل و اردن، دشمن مشترکی در برابر خود داشتند: سوریه.

"حافظ اسد"، حاکم سوریه، بدلیل رهبری سکولار با گرایش بعثی خویش، در برابر اسلامگرایان آسیب پذیر بود. اما او همزمان عضو اقلیتی مذهبی با نام "علویون" بود. این گروه از فرق شیعی بود که راست آیین اندیشان اخوان المسلمین از آن بیزار بودند و روحانیون وهابی آن را غیر اسلامی می‌خواندند. اخوان المسلمین در سوریه بیش از هر کشور عربی دیگر، دستخوش دسته بندی‌های درون حزبی بود و پایگاه نفوذش بتناوب از مناطق سنی نشین سوریه مانند "حلب"، "حمص" و "حماء" و نیز در میان رهبران تبعیدی جمعیت ساکن آلمان، سوییس و انگلستان دگرگونی می‌یافت.

اخوان المسلمین سوریه از نخستین شاخه‌های جنبش حسن البناء، بنیانگذار اخوان المسلمین در مصر، بود. اخوان المسلمین سوریه، اعضای خویش را در میان دانشجویان سوری که در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰ از دانشگاه اسلامی الازهر قاهره باز می‌گشتند، می‌یافت و سازمان تشکیلاتیش را در پوششی با نام "شباب محمد" (جوانان پیرو محمد) در شهرهای بزرگ سوریه می‌گستراند. در آغاز ۱۹۳۵، شهر "حلب" در شمال سوریه، مرکز اخوان المسلمین بود. در ۱۹۴۴، پایگاه نفوذ جمعیت برهبری "مصطفی السباعی"، دانش آموخته‌ی الازهر و دوست حسن البناء، به دمشق تغییر یافت. در دهه‌ی ۱۹۵۰، آنگاه که جمال عبدالناصر جمعیت را در هم کوبید بسیاری از اعضای اخوان المسلمین به سوریه پناه بردند، ولی هنگامی که ناسیونالیست‌ها در سوریه قدرت را بدست گرفتند

و با ناصر در قالب جمهوری متحده‌ی عربی هم پیمان شدند و بعدها نیز در دهه‌ی ۱۹۶۰ حزب بعث قدرت یافت، این کشور دیگر پناهگاهی برای فراریان اخوان المسلمین نبود. در ۱۹۶۴ اخوان المسلمین زیر پرچم "اسلام یا بعث"، علیه حزب بعث شورید. در ۱۹۶۷، در خلال جنگ سوریه و اسرائیل و پس از شکست سوریه، ستیزه‌گرترین بخش اخوان المسلمین علیه دولت سوریه اعلام جهاد کرد. دشمنی جمعیت در ۱۹۷۳، پس از اعلان قانون اساسی جدید و سکولار سوریه از سوی حافظ اسد که در آن سوریه کشوری "دموکراتیک، توده‌یی و سوسیالیست" خوانده شده بود، اوج گرفت و اینچنین، تظاهرات خشونت بار اسلامگرایان رخ نمود.

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، هنگامی که لهیب آتش جنگ داخلی زجرآوری لبنان را فرا می‌گرفت و اسرائیل و سوریه نیز بدان کشیده می‌شدند، اخوان المسلمین یورش همه جانبه‌یی را ضد دولت سوریه آغاز کرد.

اخوان المسلمین در آغاز ۱۹۷۶، در بسیاری از شهرهای سوریه مانند دمشق به ترور، بمب گذاری و عملیات خشونت بار دست زد. سوریه در کشور همسایه اش لبنان، در میدان کارزار با اسرائیل درگیر بود. این جنگ، پرده از چهره‌ی خصمانه‌ی اخوان المسلمین علیه اسد بر گرفت. اخوان المسلمین رهبران سوریه را "مسلمانان دروغین" می‌خواند، و به این بهانه علیه آنها اعلام جهاد کرد. رهبری این "جهاد" را "عدنان سعدالدین"، از اعضای پیشین اخوان المسلمین مصر، داشت. طلایه داران این نبرد که رزمندگان زیرزمینی اخوان المسلمین بودند، شخصیت‌های حزب بعث، برجستگان "علویون"، ماموران امنیتی، جاسوسان و نیز مستشاران نظامی اتحاد شوروی در سوریه را ترور می‌کردند. آرام آرام، دامنه‌ی بحران به تظاهرات خشونت آمیز و اعتصابات و سرانجام حملات تروریستی گسترده‌تر کشانده شد. در ژوئن ۱۹۷۹، گروهی از تروریست‌های اخوان المسلمین به مدرسه‌یی نظامی در شهر "حلب" سوریه حمله بردند. آنها دانشجویان افسری را در ساختمانی حبس کرده، آنگاه با جنگ افزارهای خودکار و بمب‌های آتش زا ۸۳ تن از دانشجویان را کشتند. یک سال پس از این فاجعه، اخوان المسلمین کوشید حافظ اسد را ترور کند، اما ناکام ماند و در مقابل، دولت سخت به مقابله برخاست. در اکتبر ۱۹۸۰، "جبهه‌ی اسلامی سوریه"، مرکب از حزب آزادی اسلامی، دو جناح اصلی اخوان المسلمین و دیگر گروه‌های بنیادگرای اسلامی بنیان شد. کارزار اسلامگرایان با دولت در ۱۹۸۱ شدت یافت و در نوامبر آن سال، بمب گذاری در اتومبیل‌ها به کشته شدن بیش از ۲۰۰ نفر از مردم دمشق منجر شد.

اجرای چنین عملیات تروریستی بوسیله‌ی اخوان المسلمین علیه حکومتی که پلیس

امنیتی خبره و کارآموده‌یی داشت، مگر با حمایت اردن و اسرائیل ممکن نبود. اردن و اسرائیل آشکارا در لبنان و شمال اردن در نزدیکی مرزهای سوریه، برای جنگجویان اخوان‌المسلمین پایگاه‌های آموزش نظامی برپا داشتند. اسرائیل از طریق لبنان به اخوان‌المسلمین یاری می‌رساند؛ بخشی از کمکها به "نیروهای لبنان آزاد" می‌رسید که ارتشی از نظامیان مسیحی و بعضا شیعی جنوب لبنان برهبری سرگرد "سعد حداد"، افسر نظامی کاریزماتیک، بودند. اسرائیل در کشاکش جنگ داخلی لبنان در ۱۹۷۸، شمار ۲۰ هزار سرباز به لبنان گسیل داشت و هنگام عقب نشینی بخش‌هایی از لبنان را زیر سلطه‌ی "نیروهای لبنان آزاد" برهبری "سعد حداد" که تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ متحد اسرائیل ماند، باقی گذارد. خودستایی "سعد حداد" در بیانیه‌هایش در آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰، پیرامون آموزش به اخوان‌المسلمین چنین بود:

"دیروز، ماژور سعد حداد، فرمانده‌ی نیروهای لبنان آزاد، هفتمین پایگاه آموزش نظامی افراد اخوان‌المسلمین را در مناطقی از لبنان آزاد بازگشود. ۲۰۰ نفر که اغلب سوری و شماری لبنانی هستند، در این دوره‌ی آموزشی شرکت دارند. ماژور حداد در سخنرانی گشایش این پایگاه از مریبان نظامی خواست چنان به رزمندگان آموزش دهند که بتوانند سوریه را از سلطه‌ی رژیم علوی حاکم برهاند.... ماژور حداد گفت: 'مسایل نظامی در سطح بالایی به شما آموزش داده می‌شود و از آن میان هنر غافلگیر کردن دشمن را فرا می‌گیرید. نمونه‌ی این آموزشها را نه در منطقه، که در هیچ جا در جهان نخواهید یافت.'"

اما آموزش نظامی از آن گونه که ماژور سعد حداد مورد حمایت اسرائیل، به اخوان‌المسلمین ارایه می‌کرد، همزمان در شمال اردن و در منطقه‌ی محاصره شده‌ی مسیحیان مارونی در لبنان که فالانترزیست‌ها شبه نظامیان فاشیست برهبری طایفه‌ی نازی گرای جُمیل و با پشتیبانی اسرائیل - اردوهای آمادگی نظامی اخوان‌المسلمین را برای جنگ علیه سوریه هدایت می‌کردند، آموزش داده می‌شد.

اردوگاه‌های آموزش نظامی در اردن، کم و بیش آشکارا فعالیت می‌کردند. در ۱۹۸۱، وزیر خارجه‌ی سوریه، ملک حسین را متهم کرد که: "سیاست پادشاه اردن برای اعمال فشار بر سوریه، اردن را به پایگاه جوخه‌های مرگ و جنایت اخوان‌المسلمین بدل ساخته است." پس از دو هفته، حافظ اسد در یک سخنرانی دراز مدت، از اردن بدلیل حمایت از شورش اخوان‌المسلمین در سوریه سخت انتقاد کرد و گفت:

"مشکلاتی که اخوان‌المسلمین در سوریه پدید آورده رو به فزونی است. اخوان‌المسلمین

حلقه‌ی بلحاظ تاریخی ضروری در زنجیره‌ی پیوندهای امپریالیستی - ارتجاعی منطقه است.... طبیعی بود که رژیم اردن و اخوان المسلمین پشتیبان هم شوند.... نیز طبیعی بود که اخوان المسلمین اوامر اردن را گردن نهد و در مقابل گروه‌های این جمعیت جنگ افزار لازم، آموزش نظامی و تسهیلات مالی خویش را از اردن بستانند.... ما تی چند از جنایتکاران اخوان المسلمین را در سوریه و در مرز سوریه و اردن دستگیر کرده ایم. آنها معترفند که در اردن بوده، پول، اسلحه و برگه‌های هویت جعلی از آن کشور گرفته اند."

یک ماه بعد، "عبدالله عمر"، از رهبران حزب بعث در سوریه، گفت که این کشور مدارکی دال بر پشتیبانی اخوان المسلمین از سوی اردن و "فالانژیست‌های لبنان که اسرائیل و امپریالیسم آمریکا از آنها حمایت می‌کنند" در اختیار دارد. پس از انفجار سال ۱۹۸۱ در دمشق، که به کشته شدن صدها نفر منجر شد، سوریه اخوان المسلمین را "مزدوران اسرائیل" خواند.

همه‌ی آنچه حافظ اسد و عبدالله عمر، اخوان المسلمین را بدان متهم می‌کردند، واقعیت داشت.

گستره‌ی حملات سوریه، بندرت در ایالات متحده بازتاب می‌یافت. تنها استثناء نشریه‌ی "نیوزویک" بود که نوشت: "در پنج سال گذشته، اخوان المسلمین صدها عضو علوی حزب حاکم بعث، بستگان آنها، پزشک حافظ اسد و شماری از مستشاران نظامی اتحاد شوروی را بقتل رسانده اند. حافظ اسد اردن را متهم کرد که به افراد اخوان المسلمین پناه می‌دهد و به آنها فنون نظامی می‌آموزد." هر چند سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی ایالات متحده از آن همه آگاه بودند، بسیاری از فعالیت‌های تروریستی اخوان المسلمین در سوریه از دید مردم آمریکا پنهان ماند. دیوید لانگ می‌گوید: "ما بسیار بیشتر از آنچه در روزنامه‌ها و رسانه‌ها گفته می‌شد از فعالیت‌های اخوان المسلمین در سوریه اطلاع داشتیم. من رییس بخش خاور نزدیک دفتر اطلاعات و تحقیق بودم. هر چند احتمال خطر می‌دادیم، از کنار آن گذشتیم. خوب همیشه در زندگی احتمال خطر هست."

حافظ اسد، اخوان المسلمین را تهدیدی بالفعل می‌دانست. "مارتا کسلر"، تحلیلگر پیشین سیا، می‌گوید: "اسرائیل و اردن با آتش‌بازی می‌کردند. فکر می‌کنم آنها متوجه سرانجام این بازی خطرناک نبودند. اما حافظ اسد خطر را احساس می‌کرد. او پنج سال برای معامله با اخوان المسلمین، چه برای سازش یا همراه کردنشان با خود کوشید و

سرانجام، تسلط بر شمال سوریه یعنی یک سوم کشور را از دست داد. آن زمان، حافظ اسد در شرف سرنگونی بود و واقعا در محاصره‌ی سخت گرفتار آمده بود.

دیپلمات‌های ایالات متحده دست کم از پشتیبانی اخوان المسلمین سوریه بوسیله‌ی اردن آگاه بودند، اما مدعی بودند که ایالات متحده سیاست بی طرفی پیشه کرده است. "تالکوت سیلای" سفیر وقت ایالات متحده در سوریه، می‌گوید:

"از ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱، زمانی که سفیر ایالات متحده در سوریه بودم، به دلیل بمب گذاری‌ها و ترور سران بعث، به وجود جنبشی زیر زمینی در سوریه پی بردم. تا پیش از ۱۹۷۹، از وجود جنبشی اسلامی در سوریه آگاه شده بودیم. در ۱۹۸۰، زمانی که در اردن نبودم، فردی خود را به دفتر حافظ اسد رسانده، بمبی را به دفتر او پرتاب کرد که یکی از محافظان اسد را کشت، اما به حافظ اسد آسیبی نرساند. شوروی‌ها که بسیاری از آنها در سوریه بودند، با اتومبیل‌های بشدت حفاظت شده آمد و شد داشتند."

تالکوت سیلای می‌گوید که حافظ اسد او را احضار، و از خشونت‌های اخوان المسلمین شکایت کرده است. سیلای می‌افزاید:

"ملک حسین اخوان المسلمین را با پایگاه‌هایی که در شمال اردن در اختیارشان گذاشته از خویش خوشنود ساخته است. من به دیدار حافظ اسد رفتم. او گفت: 'می‌دانم که ایالات متحده پس پرده‌ی این مساله است.' گفتم: 'مایلم مدرک و دلیل شما را برای این گفته ببینم. من به شما اطمینان صد در صد می‌دهم که چنین نیست.' آیا ملک حسین گرداننده‌ی این جریان بود، نمی‌دانم."

اما سیلای در ادامه می‌گوید: "فکر نمی‌کنم برای ما مهم بود که اخوان المسلمین برای حافظ اسد در دسر آفرین باشد."

بی‌گمان ملک حسین از بازیگران اصلی بود. چهار سال بعد، اردن نقش خود در حمایت از اخوان المسلمین را پذیرفت و از سوریه عذرخواهی کرد. ملک حسین در نامه‌ای به حافظ اسد نوشت: "اکنون آشکار است که برخی افراد که پیوندهایی با رویدادهای خونین سوریه داشته‌اند، در اردن بوده‌اند." ملک حسین در نامه اش که به "اعتراف شگفت آور" معروف گردید، می‌گوید که اردن به اخوان المسلمین اجازه فعالیت نظامی علیه سوریه را در خاک خود داده است. اینچنین، ملک حسین برای آستی کردن با حافظ اسد، می‌پذیرد که اخوان المسلمین "قانون شکنانی جنایتکارند و در میان مردم نفاق می‌افکنند." نخست وزیر ملک حسین از دمشق دیدار کرد و پادشاه

اردن پیرامون "نقشه‌های شیطانی این گروه فسادانگیز" هشدار داد. اینگونه، چند روز بعد، صدها عضو ضد سوری اخوان المسلمین را در اردن گرد هم آوردند.

"رابرت بایر"، افسر اجرای عملیات سیا در خاورمیانه و هندوستان، ضمن انتقاد از سیا بدلیل همکاری با اخوان المسلمین، درباره‌ی رویاروی خویش با این جمعیت نوشته است. بایر در کتابش "هم آغوشی با شیطان"، می‌نویسد "سوریه مساله‌ی جدی می‌نمود. این کشور چشم انداز صلح در خاورمیانه را بخطر می‌انداخت، و واشینگتن رسماً خواهان سرنگونی حافظ اسد بود. بایر می‌افزاید: "ولی چنانچه اخوان المسلمین جایگزین اسد می‌شد، شرایط بسیار دشوارتر بود." بایر از ما فووش، "تام توییتن" درباره‌ی اخوان المسلمین می‌پرسد:

"او [تام توییتن] شانه‌اش را بالا انداخت و گفت: 'اردن تنها بدلیل اینکه اخوان المسلمین با سوریها دشمن بود، آنها را پناه داد و برایشان پول فراهم کرد. دشمن دشمن من، دوست من است.' پرسیدم: 'اردنی‌ها چگونه درباره‌ی اخوان المسلمین می‌اندیشند؟' پاسخ داد: 'برای جزییات آنها را زیر فشار نمی‌گذاریم، آنها نیز داوطلبانه چیزی نمی‌گویند. اخوان المسلمین هدف ما نیست.' منظور توییتن این بود که نقشه‌ای برای جاسوسی از اخوان المسلمین نیست.... مادام که اخوان المسلمین هدف سیا نبود، تشکیلات سیا در اردن نیز پولی برایشان خرج نمی‌کرد."

آیا ایالات متحده مستقیماً پشتیبان اخوان المسلمین بود؟ بگفته‌ی "رابرت بایر"، پاسخ این پرسش در اسناد بسیار محرمانه است. او می‌گوید: "برخی می‌گفتند که پرونده‌های مرتبط با این مساله کدگذاری ویژه دارند." یعنی تنها کسانی که مستقیماً در جریان کار بوده‌اند، به گزارشات بسیار سری دسترسی داشتند. "عربستان سعودی - که ما حامیش بودیم - از جمعیت حمایت مالی می‌کرد. شیوه‌ی کار چنین بود که شما خیلی ساده به دولت‌ها مراجعه می‌کردید و می‌گفتید: پولهایی هست - شما کار را تمام کنید. یا ما خود به آنها امکانات و تسهیلات می‌دادیم."

بگفته‌ی بایر، اخوان المسلمین تنها از سوی سرگرد حداد، جنگجوی مورد حمایت اسرائیل در جنوب لبنان، پشتیبانی نمی‌شد. بایر می‌گوید: "تنها سرگرد حداد در این جریان نبود، بلکه جبهه‌ی لبنانی‌ها نیز بود" منظور بایر از جبهه‌ی لبنانی‌ها طیف راستگرایان مسیحی لبنان است که پیوندهای نزدیکی با اسرائیل داشت. "جبهه‌ی لبنانی‌ها اخوان المسلمین را در بیروت پشتیبان بود، در بخش شرقی و مسیحی نشین بیروت." بایر می‌گوید که سیا توانست تهدید بالقوه‌ی جمعیت را دریابد. او می‌افزاید: "ما به خطر ناشی از

اخوان المسلمین توجه نکردیم. تصور ما این بود که آن مشکل خودشان است. این جنگ سرد بود که سیاست ما را در خاورمیانه رقم می‌زد و خوب چنانچه اخوان المسلمین در برابر حافظ اسد بود ما رویاروی ملک حسین نمی‌ایستادیم. "در باره‌ی اسرائیل نیز چنین بود و آمریکا مقابل اسرائیل نمی‌ایستاد.

حماس

دست پروردگاه اسرائیل علیه

عرفات، اکنون خود زیر ضربه اند

در دهه‌ی ۱۹۸۰، اسرائیل و اردن، هر یک به شیوه‌ی اخوان‌المسلمین را پیش رانند.

هماوردی فرجامین میان دولت حافظ اسد و اخوان‌المسلمین در شهر ۲۰۰ هزار نفری حماه که همواره پایگاه بنیادگرایان سنی بوده است، روی داد. "تالکوت سیلای"، سفیر پیشین ایالات متحده می‌گوید که یک شایعه آغازگر آن رخداد بود. او می‌گوید: "شایعه‌ی سرنگونی حافظ اسد به آن واقعه انجامید." افراد اخوان‌المسلمین که از شنیدن شایعه سرنگونی اسد سر از پا نمی‌شناختند، همچون جانان مست به خیابانهای حماه ریختند و دست به کشتار صدها سرباز و شخصیت سوری زدند. سیلای می‌افزاید: "اسلامگرایان اخوان‌المسلمین همه‌ی افسران بعثی حماه را کشتند." حافظ اسد سخت برافروخت؛ چنین رویدادی برای او تحمل‌پذیر نبود. اینچنین، او نیروهای ویژه ارتش خویش را به فرماندهی برادرش "رفعت اسد" که به خشونت و کین‌خواهی شهره بود، بسیج کرد. هزاران سرباز سوری وارد حماه شدند - سازمان عفو بین‌الملل ۱۲ هزار سرباز گزارش کرد و اخوان‌المسلمین مدعی بیش از ۵۰ هزار شد - آنها شورشیان را سخت سرکوب کردند و بسیاری را کشتند. پیرامون شمار کشتگان آراء متفاوت است. مجله‌ی "تایم" در گزارش‌های نخستینش هزار نفر برآورد کرد. بسیاری از شاهدان تا ۵ هزار کشته تخمین زدند و سرانجام منابع خبری اسرائیلی و نیز اخوان‌المسلمین، شمار کشتگان را بیش از ۲۰ هزار اعلام کردند. در گذر زمان، سخن پیرامون واقعه‌ی حماه بیشتر شد و منتقدان دولت سوریه بوسیله‌ی آن، چهره‌بی‌ظالمانه از اسد نمایانند. ولی حافظ اسد برای جلوگیری از برانگیختن اخوان‌المسلمین، واکنشی نشان نداد. مجله‌ی تایم هفته‌ها بعد نوشت: "هیچ نشانی از گسترش شورش حماه به دیگر نقاط سوریه

نیست. "سیلای می گوید: "رویداد حماه پایان کار جنبش اسلامی سوریه بود."

با این همه، اخوان المسلمین همچنان در سرزمین‌های اشغالی نیرو می گرفت. در آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰، اسرائیل اسلامگرایان را در چندین جبهه پشتیبان بود و پیش از همه، از اسلامگرایان نوار غزه و کرانه‌ی باختری رود اردن که در ۱۹۸۷ حماس را بنیان نهادند، حمایت کرد. اردن نیز در جنگ علیه سوریه از اخوان المسلمین پشتیبانی کرد و در افغانستان، اسرائیل پنهانی به جهاد ضد شوروی و بنیادگرایان وابسته به اخوان المسلمین که مجاهدان را رهبری می کردند یاری رساند. سرانجام اسرائیل از قلب ستیزه گر جنبش اسلامی، یعنی ایران، در خلال جنگ دراز مدت ایران و عراق حمایت کرد.

اما در اسرائیل، همه با سیاست همکاری با اسلامگرایان هم رای نبودند. در آغاز، راستگرایان افراطی اسرائیل مانند مناخیم بگین، نخست وزیر وقت، اسحاق شامیر، و آریل شارون، وزیر دفاع، موافق چنین سیاستی بودند و آنرا تجاوزکارانه پیش می بردند. در مقابل، حزب کارگر اسرائیل خواهان مذاکره با سازمان آزادیبخش فلسطین و دستیابی به توافقی پایدار بود. اما راستگرایان افراطی اسرائیل، مخالف هم اندیشی در اصول و خواستار ماندن در سرزمین‌های اشغالی کرانه‌ی باختری بودند و برای توجیه ادامه‌ی اشغال به تورات دست می یازیدند که "یهودیه" و "سامریه"، نام‌های کهن فلسطین در تورات آمده است.

"پاتریک لنگ"، رییس پیشین بخش خاورمیانه‌ی آژانس اطلاعاتی - امنیتی وزارت دفاع^(۲۹۹) (دیا) آمریکا می گوید: "واقعیت این است که سیاست اسرائیل از منظر استراتژیک نادرست بود. او می افزاید که همه در موساد، سازمان جاسوسی اسرائیل، حمایت از شیخ احمد یاسین و اخوان المسلمین تحت رهبری او را درست نمی دانستند. بویژه برخی از افراد موساد که شناخت عمیق تری از اعراب و فرهنگ اسلامی داشتند، کاملاً با پشتیبانی از شیخ یاسین مخالف بودند. "عرب شناسان سازمان امنیتی اسرائیل، سیاست حمایت از اسلامگرایان را نادرست می دانستند. اما رهبران اسرائیل می پنداشتند که این چنین، نخست تروریست‌های سازمان آزادیبخش فلسطین را از سر راه بر می دارند و سپس حماس را. رهبران اسرائیل درک نادرستی از واقعیات داشتند. بیشتر اسرائیلی‌ها اندیشه‌ی سکولار داشتند و تروریست‌های اسلامی را چون رگباری که به ناگاه فرو می ریزد و آنگاه باز می ایستد، می پنداشتند. هدف آنها شکست ناسیونالیسم عربی بوسیله‌ی افراطیون مذهبی بود."

یکی از افسران پیشین موساد به نام "ویکتور اوستروسکی" که این سازمان را ترک گفت و از منتقدان جدی آن شد، دو کتاب درباره‌ی سرویس سری اسرائیلی‌ها نوشته است. بنوشته‌ی اوستروسکی، "راستگرایان در موساد" از اینکه محبوبیت انورسادات، رئیس جمهوری مصر، اسرائیل را به ترک سرزمین‌های اشغالی وادارد در هراس بودند. اینچنین، آنها پنهانی بگونه‌یی که کمک اسرائیل به اسلامگرایان فاش نشود، به حمایت از گروه‌های بنیادگرای مصری پرداختند. اوستروسکی، راستگرایان اسرائیل را به پشتیبانی تعمدی از بنیادگرایان اسلامی متهم می‌کند. او می‌گوید:

"حمایت از بنیادگرایان تندرو اسلامی، منطبق بر استراتژی موساد در خاورمیانه بود. چنانچه بنیادگرایان زمام امور جهان عرب را بدست می‌گرفتند، مذاکره میان آنها و غرب منتفی بود و اینچنین باز اسرائیل تنها کشور دموکراتیک در خاورمیانه می‌ماند. بنابراین اگر موساد زمینه‌ی قدرت گرفتن حماس را برای جایگزینی سازمان آزادیبخش فلسطین پدید آورد، چنان دورنمایی عینیت خواهد یافت."

اخوان‌المسلمین در غزه و کرانه‌ی باختری بدرزای دهه‌ی ۱۹۸۰، از جنبش مقاومت در برابر اشغال فلسطین نه تنها حمایت نکرد که با همه‌ی توان خویش با سازمان آزادیبخش فلسطین و بویژه چپگرایان سازمان در دانشگاهها، ستیز کرد. پیروان شیخ یاسین هنگام برخورد‌های خشونت آمیز با ناسیونالیست‌های هوادار سازمان آزادیبخش فلسطین از چماق و زنجیر و حتی سلاح گرم، استفاده می‌کردند. دانشگاه اسلامی غزه، میدان زد و خورد‌های بسیار میان هواداران سازمان آزادیبخش فلسطین که دانشگاه‌ها را دور از مذهب می‌خواستند و افراد اخوان‌المسلمین که سعی در حفظ چهره‌ی اسلامی دانشگاهها داشتند، بود. تنها در جریان یکی از این درگیری‌ها که در ۴ ژوئن ۱۹۸۳ روی داد، بیش از ۲۰۰ دانشجو زخمی شدند. منازعات دیگری از این دست در دانشگاه‌های "بیرزیت" و "النجاح" در کرانه باختری رود اردن رخ داد. فتح، شاخه‌ی اصلی سازمان آزادیبخش فلسطین، برای جلب همکاری اخوان‌المسلمین و مصالحه با آن کوشید. اما اخوان‌المسلمین به کمتر از اسلامی شدن کامل سازمان آزادیبخش فلسطین و حذف چپگرایان راضی نبود. "رهبری اخوان‌المسلمین خواهان پاکسازی مارکسیست‌ها از سازمان فتح و اذعان به بیهوده بودن سکولاریسم از سوی سازمان و نیز خواهان همکاری فتح با گروه‌های اسلامی بود."

در ۱۹۸۳، رویدادی غریب و هنوز مبهم رخ داد که از نگاه منتقدان احمد یاسین، گمان پیرامون روابط پنهان او با شین بت (سازمان امنیت ملی اسرائیل) را برانگیخت. در اوایل ۱۹۸۳، دولت اسرائیل احمد یاسین را بازداشت کرد. او متهم بود که "به

اعضای [مرکز اسلامی] دستور جمع آوری مخفیانه سلاح گرم برای پخش کردن میان افراد ویژه شان، داده است. مقادیری از این سلاحها در خانه‌ی شیخ یاسین پنهان بود. اینچنین، او به زندان افتاد. آن زمان، جنبش مقاومت فلسطین در برابر اسرائیل، در مقایسه با انتفاضه‌ی سال‌های آینده که در جریان آن همه‌ی رزمندگان فلسطینی با هم متحد بودند، مقهور شده بود. اما در ۱۹۸۳، انباشتن سلاح‌های مرگبار با واکنش جدی از سوی اسرائیل مواجه شد. هر چند شیخ یاسین به ۱۳ سال زندان محکوم شد، تنها ۱ سال در زندان ماند و سپس آزاد شد. شیخ یاسین در پاسخ به بدگمانی سازمان آزادیبخش فلسطین پیرامون دستگیری و آزاد شدن فوری وی، مدعی شد که سلاح‌ها نه برای حمله به نیروهای اسرائیلی که برای مبارزه با دیگر گروه‌های فلسطینی انبار شده بود.

در سالهای ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷، شیخ یاسین حماس را بنیان نهاد. حتی آن زمان و در هنگامه‌ی اوج گرفتن انتفاضه، گزارش‌هایی درباره‌ی پشتیبانی اسرائیل از حماس بود. "فیلیپ ویلکاکس"، سفیر پیشین ایالات متحده و کارشناس ضد تروریسم که رییس کنسولگری ایالات متحده در اورشلیم بوده است، می‌گوید: "من مدرکی دال بر رابطه‌ی احمد یاسین و شین بت ندیدم، اما اگر این شایعه درست باشد برای من شگفت آور نیست. شخصیت‌های ایالات متحده در اورشلیم در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ به طور منظم و مدام با حماس در تماس بودند و آن را سازمانی پیچیده با ویژگیهای گونه‌گون می‌دانستند.... افزون بر فناتیک‌ها و ستیزه‌جویان، عناصر میانه‌روتری هم در حماس بودند که به مذاکره تمایل داشتند."

گرچه حماس حمایت کویت و برخی از سعودی‌های ثروتمند را جلب کرد، دولت سعودی به حماس بدگمان بود. "چارلز فریمن"، سفیر پیشین ایالات متحده در عربستان سعودی، می‌گوید: "عربستان سعودی مایل نبود به سازمانی که در جبهه‌ی اسرائیل است پول برساند. اینچنین، شاهزاده سلمان، فرماندار ریاض، به ریاست کمیته‌ی برای جلوگیری از جمع آوری پول در مساجد که پایگاه حماس بود، گماشته شد." سرانجام با مستقل شدن تدریجی حماس از اسرائیل و اوج گرفتن انتفاضه، این کمیته از کار باز ایستاد و به راه مخالف رفت. چارلز فریمن می‌گوید: "برخی اعضای خاندان سلطنتی سعودی به حماس کمک مالی می‌رسانند."

میان دولتمردان ایالات متحده بویژه عرب شناس و مراکز قدرت مخالف اسرائیل در پنتاگون بر سر پیدایش حماس اتفاق نظر نبود. "آژانس اطلاعاتی - امنیتی وزارت دفاع"، پیرامون قدرت گرفتن اسلامگرایان فلسطینی هشدار داد و برای بررسی جنبش اسلامی از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰، به جمع آوری اطلاعات آغاز کرد. "لنگ" می‌گوید:

در آغاز جنبش اسلامی فلسطین مورد توجه ما نبود. در پایان دهه‌ی ۱۹۸۰، چون پیشتر درباره‌ی این جنبش ننوشته بودند، ما گزارشی درباره‌ی آن نوشتیم. اما دوستان و حامیان اسرائیل در دولت ریگان ما را از ادامه‌ی کار باز داشتند.

سازمان آزادیبخش فلسطین، حتی پس از قیام فلسطینیان که از ۱۹۸۷ آغاز شد، حماس و شیخ یاسین را به همکاری با "رژیم‌های واپسگرای عرب... و بند و بست با اشغالگران اسرائیلی" متهم می‌کرد. یاسر عرفات، رییس سازمان آزادیبخش فلسطین و رییس جمهور دولت فلسطینی، در مصاحبه با یک روزنامه‌ی ایتالیایی گفت: "حماس زاده‌ی اسرائیل است و اسرائیل در دوره‌ی نخست وزیر ی اسحاق شامیر پول و بیش از ۷۰۰ موسسه، و از آن میان مدارس، دانشگاهها و مساجد در اختیارشان گذارده است." عرفات در ادامه گفت که اسحاق رابین، نخست وزیر پیشین اسرائیل، در حضور رییس جمهوری مصر، حسنی مبارک حمایت اسرائیل از حماس را پذیرفت و آن را "اشتباهی هولناک" خواند.

تاسیس حماس با آغاز نخستین انتفاضه‌ی فلسطین در ۹۳-۱۹۸۷ همزمان بود. انتفاضه، نخستین خیزش سازمان یافته‌ی فلسطینیان در سرزمین‌های اشغالی بود که همه گروه‌های فلسطینی و از آن میان حماس و سازمان آزادیبخش فلسطین از آن حمایت کردند. انتفاضه تاکتیک‌های خشونت آمیز و مسالمت آمیز را همزمان بکار گرفت و تاثیر بسزایی بجا گذاشت. انتفاضه مساله‌ی فلسطین و اسرائیل را کانون توجه جهانیان کرد و چهره‌های میانه رو اسرائیلی مانند "اسحاق رابین"، "شیمون پرز" و "یهود باراک" را به مذاکره با سازمان آزادیبخش فلسطین واداشت. گشایش گفتگوهای صلح در شهر اسلو نروژ که به مذاکرات اسلو معروف شد برای نخستین بار پس از توافق اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین در ۱۹۶۷، اندکی امید به آینده را زنده کرد.

حماس که پیشتر نیز علیه دیگر گروه‌های فلسطینی تنها به خشونت دست یازیده بود، اینبار نیز و در جریان انتفاضه با جنگ به میدان نبرد با اسرائیل گام نهاد که با سرکوب از سوی اسرائیل مواجه شد. اینگونه، بسیاری از رهبران حماس و شیخ احمد یاسین در ۱۹۸۹ دستگیر شدند. هرچند حماس نیز از انتفاضه حمایت کرده بود، کشمکش میان سازمان آزادیبخش فلسطین و حماس ادامه داشت. هرگاه سازمان آزادیبخش فلسطین و حزب کارگر اسرائیل به توافق می‌رسیدند، سیل خشونت حماس برای بر هم زدن گفتگوها روان می‌شد. تحلیلگری می‌نویسد: "همواره بر هم زدن جریان گفتگوهای صلح هدف واقعی حماس بوده که زمینه‌ی طغیان جاه طلبی سیاسی حزب لیکود شده است. هرگاه چنین به نظر رسیده که مذاکره کنندگان اسرائیلی و فلسطینی گامی برای

صلح برمی دارند، تروریسم حماس گفتگوی صلح را ناکام گذارده و دو سوی مذاکره را به باز پس نشستن واداشته است."

حماس با خشونت گرایی در تلاش برای نشان دادن برتری بر سازمان آزادیبخش فلسطین بوده است. "ری حنانیا" در گزارشی می نویسد:

"هرچه گفتگوهای صلح حزب کارگر اسرائیل و یاسر عرفات برای صلح پیشتر می رفت، حماس بیشتر به خشونت دست می یازید. (در همین دوران است که علی خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی نیز عرفات را بدلیل گفتگوهای صلح اسلو خاین خطاب کرد و مواضعی مشابه اخوان المسلمین و حماس علیه سازمان فتح و رهبر آن عرفات اتخاذ کرد- راه توده) هنگامی که سران سازمان آزادیبخش فلسطین ترور چندین توریست را که در مصر و در فوریه ۱۹۹۰ روی داد، تقبیح کردند، گروه هایی از حماس سوار بر اتومبیل در خیابان های شهرهای بزرگ فلسطین با بلندگو از آن کشتار ستایش کردند و سازمان آزادیبخش فلسطین را به باد انتقاد گرفتند."

در حالی که حماس در کنار دیگر سازمان های اسلامی مانند جهاد اسلامی فلسطین و حزب الله مذاکره با اسرائیل را رد می کردند، راستگرایان اسرائیل نیز برهبری "بنیامین نتانیاو" و "آریل شارون" در حزب لیکود، اساسا با دادن امتیاز به فلسطینی ها از سوی اسحاق رابین، شیمون پرز و ایهود باراک مخالفت می کردند. از ۱۹۹۳، مخالفت حزب لیکود و حماس با گفتگوهای صلح و برانگیختن فضا برای هر دو سودمند می افتاد، آنها دست های یکدیگر را می شستند.

حماس از آغاز، توافق اسلو را به زیان خویش یافت. "در جریان گفتگوهای صلح اسلو (سپتامبر ۱۹۹۳ تا سپتامبر ۲۰۰۰) بخش های سیاسی و نظامی جنبش اسلامی که زیر سلطه ی حماس بودند، ضعیف شده بودند." دولت اسرائیل به رهبری حزب کارگر و سازمان آزادیبخش فلسطین برای بزیر کشیدن حماس هماوا شدند. افزون بر آغاز دستگیری و اعدام رهبران حماس، فلسطینیان سکولاریست نیز برای حمایت از گفتگوهای صلح به تکاپو افتادند. مخالفت همگانی با تروریسم فراگیر بود. ولی راستگرایان اسرائیل همراه جوخه های مرگ و ترورشان توافق اسلو را ناکام گذاردند. در فوریه ۱۹۹۴، تروریستی اسرائیلی با نام "باروخ گولدشتاین"، از اعضای جنبش افراطی "کاخ"، وارد مسجدی در "الخلیل" - در کرانه ی باختری - شد و شماری از نماز گزاران را کشت. این کشتار روحی دوباره در کالبد حماس دمید زیرا آن را حمله به اسلام نمایاند و در پاسخ، جهاد را واجب شمرد. اینچنین موج تازه یی از بمب گذاری های

انتحاری آغاز شد. پس از آن، در نوامبر ۱۹۹۵، تروریست اسرائیلی دیگری تحت القای حزب لیکود، اسحاق رابین، نخست وزیر اسرائیل را ترور کرد. مرگ اسحاق رابین، خلایی سیاسی در گستره‌ی سیاست اسرائیل پدید آورد. ادامه یافتن بمب گذاری‌های انتحاری حماس، رای دهندگان اسرائیلی را رد چنان فضایی از وحشت همه گیر گرفتار کرد که سرانجام، حزب لیکود برهبری نتانياهو زمام دولت را در ۱۹۹۶ بدست گرفت. نتانياهو که گفتاری خصمانه داشت، سرکوب همه‌ی گروه‌های فلسطینی را آغاز کرد و در ۱۹۹۷، دستور کشتن یکی از سران حماس در اردن را داد که ناکام ماند. اما، شیخ احمد یاسین در امان بود. در پی اقدام ناکام اسرائیل، این کشور و اردن در هماهنگی با هم، شیخ یاسین را از زندانی که یاسین از سال ۱۹۸۹ در آن بود، رها کردند. به ناگاه، دیگر بار شیخ یاسین در پهنه‌ی کارزار غزه رخ نمود. او باز به توافق نامه‌ی اسلو تاخت و به سازمانده‌ی علیه سازمان آزادیبخش فلسطین آغاز نهاد.

همین ماجرا دیگر بار در سال ۲۰۰۰ تکرار شد. دولت نتانياهو در سال ۱۹۹۹ سقوط کرد و ایهود باراک جایگزین او شد. باراک، سازمان آزادیبخش فلسطین را به مذاکره خواند و با یاری بیل کلینتون به تفاهمی جامع رسیدند. اما باز هم، راستگرایان اسرائیل، اسلامگرایان افراطی را برانگیختند. در سپتامبر ۲۰۰۰، آریل شارون بگونه‌ی برانگیزاننده از الحرم الشریف، یکی از اماکن مقدس اسلامی دیدار کرد. این نقشه برای تحریک بنیادگرایان اخوان المسلمین طرح شده بود که موفق نیز بود. پیامد آن انتفاضه‌ی دوم (۲۰۰۰ تا ۲۰۰۴) بود. بمب گذاری‌های انتحاری به کشتار بسیاری از یهودیان منجر شد و اینچنین، رای دهندگان اسرائیلی که به دنبال امنیت جانی بودند، به آریل شارون روی نهادند. آریل شارون با آراء بسیار، نخست وزیر اسرائیل شد. امیدها برای ادامه‌ی گفتگوهای صلح میان سازمان آزادیبخش فلسطین و اسرائیل رنگ باخت. ناظرانی که از دیرگاه سیاست اسرائیل را دنبال می‌کردند، از بقدرت رسیدن آریل شارون شگفت زده شدند؛ کسی که در دهه‌ی ۱۹۵۰، در سمت فرمانده‌ی واحدی بدنام معروف به ۱۰۱، سازمانده حملات تروریستی علیه فلسطینیان بود. کسی که مسوول کشتار صدها پناهنده‌ی بی گناه فلسطینی اردوگاه‌های "صبرا" و "شاتیلا"ی بیروت، بوسیله‌ی فالانژیست‌های لبنانی متحد اسرائیل در جریان تجاوز نظامی اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ بود. ژنرال شارون را "بولدوزر" نامیده اند. شارون همه‌ی تلاش خویش را برای نابود کردن سازمان آزادیبخش فلسطین و دولت فلسطینی بکار بست. یاسر عرفات در بند حماس و شارون گرفتار بود؛ قساوت و شرارت حماس بر دوام بود و شارون، عرفات را مسوول جنایات حماس می‌شناساند و در مقابل از سازمان آزادیبخش فلسطین انتقام می‌کشید.

دولت‌های شارون و بوش از مذاکره با عرفات سر باز زدند، و رهبران سازمان آزادیبخش فلسطین را به حاشیه راندند. اینچنین، فضای بیشتری برای رشد حماس فراهم می‌شد. پیامد چنین امری آشکار بود. در ۱۹۹۶، تنها ۱۵ درصد فلسطینی‌ها حامی اسلامگرایان بودند، در سال ۲۰۰۰، نیز ۱۷ درصد آراء انتخاباتی بسود اسلامگرایان بود اما در ۲۰۰۱، ۲۷ درصد فلسطینی‌ها از حماس پشتیبانی کردند و در سال ۲۰۰۲، آراء دانشگاه "بیرزیت" در کرانه‌ی باختری آشکار ساخت که ۴۲ درصد از فلسطینیان پشتیبان دولتی اسلامی برهبری حماس هستند. "روی" می‌گوید: این نتیجه "کاملاً بی سابقه بود."

گاه چنین می‌نماید که گویی شارون کمترین امکان مصالحه میان سازمان آزادیبخش فلسطین و حماس را نیز از بین می‌برد. حتی هنگامی که شارون نیازمند کمک سازمان آزادیبخش فلسطین برای واداشتن حماس به دست کشیدن از حملات انتحاری بود، همان رویه را پیشه کرد. در سال ۲۰۰۱، زمانی که سازمان آزادیبخش فلسطین از حماس برای پایان دادن به حملات تروریستی قول گرفت، آریل شارون دستور قتل یکی از سران برجسته‌ی حماس را داد. "الکس فیشمن"، در روزنامه‌ی اسرائیلی "ایدیوت آخرونوت" نوشت: "هر کس چراغ سبز این اقدام را داده است، بخوبی آگاه است که اینچنین، توافق میان حماس و دولت فلسطینی را بر هم می‌زند." باز، در سال ۲۰۰۲، تنها ۹۰ دقیقه پیش از آن که شیخ یاسین اعلام آتش بس کند، اسرائیل یکی از دفاتر حماس در غزه را بمباران کرد و ۱۷ نفر را که ۱۱ تن از آنان کودک بودند، کشت. "روی" می‌نویسد: "برخی تحلیلگران بر این باورند که اسرائیل همزمان با هدف گرفتن رهبران حماس، استراتژی دیرینه اش را در بر انگیختن حماس در برابر گروه‌های ناسیونالیست و سکولاریست فلسطینی بعنوان شیوه‌ی برای ناکام گذاردن قطعی [دولت فلسطینی] پی می‌گیرد و اینگونه، در راه نابودی ناسیونالیسم فلسطین گام بردارد."

ارتش و سرویس مخفی اسرائیل، شیخ احمد یاسین و بسیاری دیگر از سران برجسته‌ی حماس را در سال ۲۰۰۴ ترور کردند. اما حماس همچنان رو به پیش می‌نهاد. در سال ۲۰۰۴، آریل شارون اعلام کرد که اسرائیل بطور یکجانبه از نوار غزه عقب نشینی می‌کند. پس از سالها خشونت، چنانچه اسرائیل از نوار غزه باز پس می‌نشست، حماس در نبود یاسر عرفات، یگانه نیروی توانمند در غزه می‌بود.

داستان حماس — از سازمانی دست پرورده‌ی اسرائیل تا انتقام گیرندگان از سازمان آزادیبخش فلسطین، تا منبع اصلی خشونت‌های ضد اسرائیلی در نوار غزه و کرانه باختری — گسترش سیاسی اسلام‌گرایان را از دهه‌ی ۱۹۶۰ تا دهه‌ی ۱۹۹۰ و فراتر از آن در اشکال گونه‌گون سبب شد. از نگاه اسرائیل، رشد و دگرگونی حماس در خلال

چند دهه، به زلزله‌یی مهیب می‌مانست، و آن به اسرائیلی‌ها آموخت که اسلام سیاسی نه چنان نیرویی است که بتوان آنرا بازیچه کرد. اما رادیکالیزه شدن جنبش اسلامی فلسطین در مقایسه با پس لرزه‌های آینده، زلزله‌یی مهیب نبود. زلزله‌ی اصلی همان بود که در ۱۳۵۷ ایران را لرزاند، شاه ایران را سرنگون کرد و به پیدایش جمهوری اسلامی ایران انجامید. رویدادی که یکی از قدرتمندترین کشورهای منطقه را به کام اسلامگرایان کشاند و راستگرایی اسلامی را در سراسر خاورمیانه توانمند ساخت.

شاید جنبش‌های اسلامی که بوسیله‌ی ایالات متحده، ضدسوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین بکار گرفته شدند از دید آمریکا بازیچه‌هایی کم ارزش بودند، اما ایران، یکی از دو تکیه‌گاه ایالات متحده در منطقه، در قلب منافع خاورمیانه‌یی ایالات متحده بود. انقلاب شیعی در ایران، ایالات متحده را واداشت تا برای نخستین بار به نقش دوگانه‌ی راستگرایی اسلامی چونان شمشیری دو دم که می‌تواند با غرب بستیزد، جدی‌تر بیندیشد.

آیت الله خمینی

سوار بر توفان انقلاب

از همان دروازه‌ای وارد شد

که امریکا از آن غافل مانده بود

تند باد انقلاب ۱۳۵۷ ایران، ایالات متحده‌ی آمریکا را بس شگفت زده کرد. یک آن، چنین می‌نمود که انقلابی چون انقلاب ایران، جایگاه امپراتوری ایالات متحده در خاورمیانه را یکسره فرو ریزد، عربستان سعودی و شیخ نشین‌های خلیج فارس را نیز درنوردد، و حکومت‌های پادشاهی عرب — از اردن تا مراکش — را در هم پیچد. شخصیت‌های ایالات متحده، وحشت زده، بررسی امکان گسترش انقلاب اسلامی ایران به دیگر نقاط را به‌سیما محول کردند و دولت ایالات متحده شماری چند از کارشناسان خویش را در زمینه‌ی اسلام، برای پیش‌بینی دورنمای انقلاب ایران بخدمت گرفت. متخصصان امنیت ملی آمریکا از شکاف در کمر بند سبز، در امتداد مرزهای جنوبی اتحاد شوروی و امکان بهره‌گیری اتحاد شوروی از انقلاب ایران برای کوتاه کردن دست ایالات متحده از منافعش در منطقه بیم داشتند.

اسلام سیاسی، برای نخستین بار به کانون پهنه‌ی سیاست گام می‌گذارد، که می‌توانست پیامدهای ژرفی بر جای نهد. دیگر اسلام سیاسی در ایران، افغانستان، پاکستان و دورتر نیرویی در حاشیه نبود، و می‌رفت تا سبب ساز دگرگونی‌های فراگیر در منطقه شود. از نگاه تحلیلگران، پیدایش رژیم‌های اسلامی از شمال آفریقا، مصر و سودان، تا سوریه، عراق، عربستان سعودی و سرانجام پاکستان و افغانستان دور از ذهن نبود. اما، آنگاه که غبارها فرونشست، جایگاه آمریکایی‌ها همچنان پا بر جا بود. در ظاهر، ایران از سیطره‌ی آمریکا برون شده بود، اما دیگر نقاط این امپراتوری همچنان از قهر انقلاب در امان ماند. چنین می‌نمایید که جز سودان که راستگرایان اسلامی در دهه‌ی ۱۹۸۰ به قدرت رسیدند، سرایت انقلاب ایران به دیگر نقاط مهار شده بود. اینچنین، بسیاری از سیاستمداران، جاسوسان و کارشناسان مسایل خاورمیانه، روند امور را چون گذشته

پنداشتند، گویی همه چیز به جای خود بازگشته است. انقلاب ایران تنها موردی ویژه پنداشته شد و هرچند ایران را خطری برای منطقه می‌دانستند، ایالات متحده راستگرایی اسلامی را دشمنی جدی نشمرد. ایالات متحده همچنان پیوند نزدیک خود را - نیز روابط پنهان از کانال سازمانهای اطلاعاتی - با عربستان سعودی و پاکستان، دو دژ بنیادگرایان سنی، نگه داشت. شورش اسلامگرایان علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین در دهه‌ی ۱۹۸۰ به اوج رسید، اما نه تنها این وقایع نتوانست هشدار برای سیاست ایالات متحده شود، که آمریکا ۳ میلیارد دلار برای حمایت از مجاهدان افغان که چون راستگرایان مذهبی در ایران اهدافی از یک نوع داشتند، هزینه کرد و اتحاد ایالات متحده و راستگرایی اسلامی پیشتر رفت.

ایالات متحده به شیوه‌های گوناگون برای تماس با جمهوری اسلامی ایران کوشید. لیبرالهای دولت کارتر برای دوستی و نزدیکی با اسلامگرایان میانه روتر پیرامون [آیت الله] خمینی که درسخوانده‌ی آمریکا و اروپا بودند و عبای مذهبی بر تن نمی‌کردند، تلاش داشتند. در مقابل، نو محافظه کاران و از آن میان دولتمردان ریگان به آیت الله‌های تند رو قم که در تهران قدرت واقعی را در دست داشتند، روی نهادند. با این همه، هیچ یک از این سیاست‌ها موثر نیفتاد و در ربع سده‌ی آینده، ایران سیاست ایالات متحده را مسحور ساخت.

انقلاب ایران، ایالات متحده را حیران و پریشان کرد. از ۱۳۵۶ که نخستین نشانه‌های قیام هویدا گشت، تا خیزش انقلاب، سقوط شاه، جنگ داخلی تا ۱۳۶۰ (۱۹۸۱) و تثبیت رژیم روحانیون مذهبی در دهه‌ی ۱۳۶۰، سیاست ایالات متحده در برابر همه این رویدادها نشان از سردرگمی و تناقض داشت.

در آغاز، واشنگتن همچنان به شاه، متحد مورد اعتماد خویش تکیه داشت. در دهه‌ی ۱۳۵۰، سرویس‌های اطلاعاتی - امنیتی ایالات متحده بتناوب خبر از ثبات و امنیت رژیم شاه می‌دادند. این برآوردهای خوش بینانه، بسیاری از سیاست‌گزاران ایالات متحده را به این باور رساند که خطر جدی شاه را تهدید نمی‌کند. این تلقی تا آستانه‌ی انقلاب ادامه یافت. در این گزارشها، جنبش اسلامی ایران جدی گرفته نمی‌شد. کمک سیا به اسلامگرایان در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ امری متعلق به گذشته بود، زیرا در خلال دهه‌های پسین، شاه، روحانیون را به حاشیه راند، برخی از آنان مانند [آیت الله] خمینی تبعید و دیگران با حکومت همراه شده بودند. وزارت خارجه و سیا، از اسلام در ایران چشم پوشیدند و شاه نیز که همواره به تماس آمریکاییان با روحانیون، حتی سربزیرترین آنها و حتی روحانیون دولتی، سخت خرده می‌گرفت از آن خشنود بود.

اما پس از آن که دولت کارتر در ۱۹۷۷ شورای امنیت ملی را در اختیار گرفت، ایالات متحده شاه ایران را به انجام اصلاحات و گفتگوهای پنهان با گروه‌های اپوزیسیون و از آن میان رهبران سرشناس مذهبی واداشت. این مساله به تضعیف جایگاه شاه، سردرگمی حاکمیت او، و به میدان آمدن راستگرایان مذهبی انجامید. هدف ایالات متحده از این سیاست نه انقلاب، که امید آمریکا به ثبات سلطنتی مشروطه و وابسته به آمریکا بود. شایعه‌ی ابتلاء شاه به سرطان - که ظاهراً گزارش‌های منابع اطلاعاتی ایالات متحده آنرا تایید می‌کردند - و تکرار آن برای پیشبرد این کوششها موثر بود. (براستی شاه به سرطان مبتلا بود و در ۱۹۸۰ در تبعید درگذشت.) آنها که سیاست اصلاحات را دنبال می‌کردند، بر این باور بودند که شاه به سلامت آنرا از سر می‌گذراند و در پی آن برجستگان روشنفکری، وارثان کهنسال جبهه‌ی ملی دکتر مصدق، تکنوکراتها و عناصر کم‌دانش و میانه‌روتر شیعه بیشتر قدرت می‌یابند. آنچه دولتمردان ایالات متحده از درک آن عاجز بودند امکان بدست گرفتن رهبری جنبش ضد شاه بوسیله‌ی افراطیون مذهبی، آن هم بدست چهره‌ی پولادین و کاریزماتیک چون آیت الله خمینی بود.

اما بعدها، در میانه‌ی جریان انقلاب - بویژه از نوامبر ۱۹۷۸ (آبان ۱۳۵۷) تا تسخیر تهران بوسیله‌ی [آیت الله] خمینی در فوریه ۱۹۷۹ (بهمن ۱۳۵۷) - دولت کارتر دستخوش کشمکشهای درونی بسیار بود؛ برخی بر این باور بودند که ایالات متحده بایست از پشتیبانی شاه دست بشوید، در مقابل کسانی خواهان کودتایی خونین علیه انقلاب بودند. در آن چهار ماه بحرانی و سرنوشت ساز انقلاب، ایالات متحده بلحاظ سیاسی کاملاً سردرگم بود و سیاست معینی نداشت. دیگر برای تغییر مسیر رویدادها دیر شده بود. شاه گریخت، رژیم او فرو ریخت و جمهوری اسلامی ایران متولد شد. آنها که سیاست دست کشیدن از شاه را دنبال می‌کردند، انقلاب را دست کم گرفتند و اکنون نیز به روی کار آمدن رژیم‌ی دموکراتیک، با اندک ماهیت اسلامی و نه دیکتاتوری امیدوار بودند. آن دسته از دولتمردان آمریکایی نیز که به کودتا امید بسته بودند - کودتایی که به ده‌ها هزار کشته منجر می‌شد - ژرفای توان جنبش [آیت الله] خمینی را در نیافتند. این گروه بر پندار پوچ دست داشتن اتحاد شوروی در جریان انقلاب پای می‌فشردند. آنها استدلال می‌کردند که چگونه ممکن است متحد نیرومند آمریکا، حاکمیت با ثبات شاه، بدون دخالت مسکو سرنگون شود؟

پس از انقلاب نیز، سیاست آمریکا در برابر انقلاب نه چندان روشن بود. ایالات متحده کارشناسان انگشت شماری در زمینه‌ی جنبش اسلامی ایران داشت. بیشتر دیپلمات‌های ایالات متحده که پس از انقلاب به ایران رفتند، متخصص مسایل ایران نبودند، و

در باره‌ی اسلام یا [آیت الله] خمینی شناخت اندکی داشتند. بسیاری از ایشان برای پیشبرد سیاست همزیستی مسالمت آمیز با جمهوری اسلامی، سخت تلاش می‌کردند، اما با اشغال سفارت آمریکا بوسیله‌ی انبوه مردم خشمگین در نوامبر ۱۹۷۹ (آبان ۱۳۵۸) این سیاست شکست خورد. یاران غیر روحانی [آیت الله] خمینی مانند ابراهیم یزدی، صادق قطب زاده و ابوالحسن بنی صدر که درس خوانده‌ی غرب بودند، در جریان "انقلاب دوم" و در پی اشغال سفارت آمریکا، به حاشیه رانده شده، روحانیون، با مرکزیت قم و [آیت الله] خمینی تسلطی دیکتاتور گونه یافتند.

همزمان، افراتیون ایالات متحده نیز مایل نبودند ایران را از دست دهند. برخی از آنها، گرایش اسلامی انقلاب ایران را تهدیدی برای اتحاد شوروی می‌دانستند و روی هراس مذهبیون حاکم از همسایه‌ی شمالی و دشمنی اسلامگرایان با کمونیسم برای بازگرداندن ایران به جبهه‌ی ایالات متحده حساب می‌کردند. این نگرش تا آنجا پیش می‌رفت که حامیان اسرائیل - و البته خود اسرائیل - روحانیون ستیزه جو و تندرو را متحدان بالقوه می‌پنداشتند. حتی در هنگامه‌ی بحران اشغال سفارت آمریکا، رونالد ریگان و نو محافظه کاران برای تماس با روحانیون دست بکار شدند. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۶۰، نو محافظه کاران، سرویس اطلاعاتی - امنیتی اسرائیل و سرهنگ "لیور نورث"، از شورای امنیت ملی، همراه "بیل کیسی"، رئیس سازمان سیا به مرد خاکستری ایران، علی اکبر هاشمی رفسنجانی نزدیک شدند.

کارکرد انقلاب مذهبی در ایران چیزی بیش از سرنگون ساختن حاکمیت یکی از پراهمیت ترین نگهبانان آمریکا در منطقه و کوتاه کردن دست آمریکا بود. انقلاب ایران دگرگونی بنیادین ماهیت راستگرایی اسلامی را متبلور ساخت؛ گونه‌ی دگرگونی که آغاز شکل گیری آن به زمان پیدایش اخوان المسلمین در دهه‌های گذشته باز می‌گشت. همچنان که راستگرایی اسلامی در خلال سالیان دهه‌ی ۱۹۷۰، نیرو می‌گرفت، بر اعتماد به نفس آن افزوده می‌شد و بخش‌هایی از آن رادیکالیزه می‌گشت. شاخه‌های خشونت گرای اسلامگرایی که با پیدایش سازمانهای زیرزمینی اسلامگرایان تروریست در مصر مشخص می‌شود، رژیم‌های وابسته به غرب را به چالش می‌کشیدند و جنبش تروریستی حزب الله در لبنان قدرت می‌یافت. اینچنین، انقلاب ایران الهام بخش بسیاری از گروه‌های اسلامگرا شد و سازمان‌های وابسته به اخوان المسلمین نمود سیاسی بیشتری یافتند.

اشتباهات ایالات متحده در جریان انقلاب ایران و پس از آن، بلحاظ تراژیک یادآور آثار شکسپیر بود. در این میان، سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده شایسته‌ی بیشترین

سرزنش‌ها هستند. از رویداد "پرل هاربر" تا رخداد یازده سپتامبر ۲۰۰۱، سقوط شاه ایران بارزترین شکست ایالات متحده‌ی آمریکا بوده است. زمانی که ایالات متحده مشتاقانه به مجاهدان افغانستان یاری می‌رساند و به روحانیون میانه رو تهران دست می‌یازد، تقریباً هیچ کس در سرویس اطلاعاتی آمریکا کلیت انقلاب ایران را درک نکرد. از منظر جامعه‌ی آمریکایی، چشمان درهم کشیده و رخسار اخم آلود آیت الله خمینی، نماد پدیداری تهدیدی نوین در گستره‌ی جهان بود. اما دیپلمات‌ها و شخصیت‌های اطلاعاتی و امنیتی ایالات متحده، همچنان درک عمیقاً نادرستی از راستگرایی اسلام سیاسی داشتند. حتی آنگاه که قدرت اسلام سیاسی در حوادثی مانند رویداد خونبار مکه، جنگ داخلی در سوریه و ترور انورسادات رخ نمود، ایالات متحده نشانه‌ها را دریافت. پس از انقلاب ایران نیز، اسلامگرایی به صورت جنبشی جهانی با همبستگی دینی و دارای محافل پنهان نگریسته نشد، بلکه آنرا جنبشی ایدئولوژیک و پراکنده در کشورهای مختلف پنداشتند. ساده لوحان، انقلاب ایران را موردی خود ویژه از قدرت یافتن دیکتاتوری محافظه کاران پنداشتند که شکل ستیزه گری شیعی گرفته و بازتابی در میان اکثریت سنی مسلمان نخواهد داشت. دیگران، باز به گونه‌ی متفاوت ساده دل، بر این پندار خطرناک بودند که می‌توان اسلامگرایی به شیوه‌ی ایرانی و از نوع اخوان‌المسلمین را در افغانستان و آسیای مرکزی برای منکوب کردن اتحاد شوروی به کار بست. هر چند در قلب اسلامگرایی، آشکارا احساسات ضد آمریکایی هویدا بود، برجستگان واشنگتن - از "زیبگنو برژینسکی"، مشاور امنیت ملی جیمی کارتر، تا "بیل کیسی"، رییس سیا در دولت رونالد ریگان - اسلام سیاسی را پیاده نظام آنچه برژینسکی "شطرنج بزرگ" می‌خواند، می‌دانستند و این سیاست را خصمانه پی می‌گرفتند.

بازگشت آیت الله

دوم فوریه ۱۹۷۹، درست یک روز پس از بازگشت پیروزمندانه‌ی آیت الله خمینی به ایران، "جورج لمبراکیس"، شخصیت ارشد سفارت ایالات متحده در تهران، نامه‌ی بلند بالا به واشنگتن فرستاد. لمبراکیس در نامه‌ی خویش درباره‌ی قدرت‌گیری خمینی و هوادارانش سخن می‌گوید. نشانی از نگرانی در این نامه نیست. ارزیابی لمبراکیس ارزش بازگفتن را در اینجا دارد، زیرا درک نادرست ایالات متحده پیرامون جنبش آیت الله خمینی را آنهم تنها چند روز پیش از آنکه وی بر ایران مسلط شود، نشان می‌دهد. لمبراکیس می‌نویسد:

"تا به امروز، بهترین ارزیابی ما این است که توان جنبش اسلامی شیعه در برابر کمونیسیم، بسیار سازمان یافته‌تر از مخالفان آنها است، نیز باورهای روشن‌گرانه‌تر از آنها دارد. اسلام بیش از هر ایدیولوژی غربی دیگری چون کمونیسیم، در ذهن ایرانیان رسوخ کرده است. اما، بافت حاکم چندان روشن نیست، و کاملاً سمت و سوی مشخص نیافته است. البته هنوز ممکن است که گرایش روشنفکران ضد روحانیون در روند حاکم شدن نیروها و لایه بندی‌های آینده جایگزین شده، فرایندی دموکراتیک بشیوهی غربی که در نگاه نخست آشکار نمی نماید، آغاز شود.

اسلامگرایان و جنبش آنها، آنگونه که شاه و برخی مشاهده گران غربی نمایانده اند، ناتوان و نادان نیستند. این جنبش بسیار بهتر از گروه‌های دیگر بر احساسات مردم و سرمایه‌ی بازاریان مسلط است. جنبش اسلامی به شیوه‌های گوناگون نگرش اصلاح طلبی و سنت گرایی ایرانی را پشتیبان است، همان چیزی که برای بیشتر ایرانی‌ها فریبنده‌تر از مدل کمونیستی اتحاد شوروی و چین است.

از سوی دیگر، این جنبش نمی تواند کارکردی در شکل پارلمانتاریسم، آنگونه که ما در شیوه‌ی دموکراتیک غربی می‌شناسیم، بیابد.... احتمالاً بخش بزرگی از قدرت در انحصار یک شورای اسلامی خواهد بود. اگر چه ترکیب چنین شورایی هنوز روشن نیست، بر اساس برنامه‌ی جنبش، به نظر می‌رسد که رهبران سیاسی به جای روحانیون برای قانونگذاری و اجرای سیاستهای دولت انتخاب شده اند.... گمان می‌رود که جنبش اسلامی ناچار از پذیرش حضور گرایشهای غربی در دولتی متشکل از طیف گسترده‌ی جنبش اپوزیسیون شود."

یکم فوریه، تنها یک روز پیش از نوشته شدن نامه‌ی لمبراکیس، [آیت الله] خمینی از پاریس به ایران بازگشت. پس از ۹ روز، دولت موقت ایران سقوط کرد و روحانیون، دیکتاتوری خویش را بنا کردند که تا بیش از ربع سده، همچنان پاییده است. کارتر به حکومت جدید ایران خوشامد گفته، خوشبینانه به رهبران آن نزدیک شد، اما رویدادی بدشگون در ۱۴ فوریه روی داد؛ جمعیتی از هواداران خمینی کنترل سفارت ایالات متحده را بدست گرفتند. نه ماه بعد، دانشجویان پیرو خط امام، سفارت آمریکا را اشغال کردند و شمار زیادی از کارکنان سفارت را بیش از یک سال به گروگان گرفتند و نقش آفرین بزرگ ترین بحران دیپلماتیک تاریخ آمریکا شدند. در پایان ماجرا حکمفرمایی خمینی بعنوان دیکتاتور ایران چالش ناپذیر ماند.

چگونه لمبراکیس در چنان اشتباهی بود؟ چگونه یک شخصیت ارشد دولت ایالات

متحده — که در این باره او تنها نبود — می‌پنداشت که خمینی و شبکه مذهبی او قدرت را به "رهبران سیاسی به جای روحانیون" می‌سپارند؟ چرا او جنبش خمینی را "روشنگرانه" می‌خواند؟ چرا او انتظار داشت "فرایندی دموکراتیک بشیوه‌یی غربی" در ایران پدید می‌آید؟

باز هم نکات انتقادی بسیاری در این زمینه هست. نه وزارت خارجه و سیا، و نه سیاست‌گزاران خودستای سیاست خارجی، و نه پژوهشگران دانشگاهی انقلاب ایران را دریافته‌اند. دولت ایالات متحده بدلیل جهالت و ناشیستگی محض درباره‌ی مسایل ایران شایسته‌ی بیشترین سرزنش هاست. اما غفلتی اینچنین، دامنگیر بسیاری از پژوهشگران دانشگاهی مسایل ایران بود. در سالهای ۱۹۷۸ تا ۱۹۷۹ بسیاری از دانشگاهیان، مشاوران نیمه رسمی کاخ سفید و وزارت خارجه بودند. از آن میان اند، "جیمز بیل" و "ماروین زانیس"، از دانشگاه تگزاس، و "ریچارد کاتم"، افسر پیشین سیا از دانشگاه پترزبورگ. "جیمز بیل" نویسنده‌ی کتاب "عقاب و شیر" که اغلب به کتابش در زمینه‌ی روابط ایالات متحده و ایران استناد می‌شود، اواخر ۱۹۷۸ نوشتاری در نشریه‌ی "فان افروز" (سیاست خارجی) ارگان شورای روابط خارجی نوشت که همچون لمبراکیس یکسره به خطا رفته است. حتی زمانی که [آیت الله] خمینی از عراق و سپس فرانسه علیه شاه بانگ برمی داشت، و انبوه مردم شهرهای بزرگ عکسهای او را در خیابانها با خود می‌بردند، جیمز بیل در نوشته اش با نام "ایران و بحران ۱۹۷۸" نتیجه می‌گیرد:

"...چنانچه سلسله‌ی پهلوی با زور و خشونت سرنگون شود، به قدرت رسیدن گروهی از ارتشیان رده‌های میانی از طیف چپ و پیشرو بیشترین احتمال را دارد.... گزینه‌های دیگر چنین است: حاکمیت دسته‌یی از راستگرایان ارتشی، تشکیل یک لیبرال دموکراسی با الگوی غربی و سرانجام دولتی کمونیستی."

هیچ جا در این نوشتار، جیمز بیل به احتمال روی کار آمدن یک جمهوری اسلامی اشاره‌یی هم به میان نمی‌آورد، حال آنکه تا آن هنگام آیت الله خمینی آشکارا رهبر شناخته شده‌ی انقلاب بود. جیمز بیل، از انگشت شمار کارشناسان مسایل ایران، تنها کسی نبود که آینده‌ی ایران را دیگر می‌دید. آنگاه که موج انقلاب ایران در نوامبر ۱۹۷۸ بلندی گرفت، جلسه‌یی با حضور برجستگان سیاسی وزارت خارجه برای تحلیل بحران دامنه دار ایران تشکیل شد. "هنری پرچت"، مسوول دفتر ایران در وزارت خارجه باز می‌گوید که چگونه با وجود اطلاعاتی که در دسترس داشته است، تحلیل خود را بر آنچه شب پیش از جلسه در دیدار با گروهی دانشجوی ایرانی شنیده است، مبتنی ساخته است. او می‌گوید:

"در اواخر نوامبر ۱۹۷۸، ما از همه‌ی کارشناسان مسایل ایران، افسران مقیم ایران، و دیگران برای بررسی اوضاع ایران، آینده‌ی رویدادها و اینکه چه باید بکنیم، دعوت کردیم. خوب، شب پیش از جلسه، من در کلاس یکی از دانشگاه‌های آمریکا سخنران میهمان بودم، شمار زیادی از دانشجویان ایرانی نیز آنجا بودند. هنگامی که پرسیدم به نظر آنها در ایران چه می‌گذرد، همه یک صدا گفتند: "دولت اسلامی" حاکم می‌شود. روز بعد در جلسه‌ی کنفرانس همین مساله مطرح شد، می‌گفتند: "دولتی لیبرال برهبری جبهه‌ی ملی بقدرت می‌رسد و خمینی به قم می‌رود." وقتی نوبت به من رسید، گفتم "ایران چهره‌ی حکومتی اسلامی بخود خواهد گرفت." در کنفرانس، من تنها کسی بودم که چنین می‌اندیشید."

واقعیت ناتوانی دولت ایالات متحده در شناخت اوضاع ایران، تنها با ناکامی سرویس اطلاعاتی آن توجیه پذیر است. چنان کوتاهی بدلیل کمبود اطلاعات نبود، زیرا انقلاب در خیابانها چهره می‌نمود و [آیت الله] خمینی نیز بازیگری پنهان از دیدگان نبود. اما ایالات متحده که در آغاز اعتماد فراوانی به ثبات حاکمیت شاه داشت، ایران را پایدار و دور از انقلاب می‌پنداشت. حتی زمانی که شتاب انقلاب فزونی می‌گرفت و نجات شاه ناممکن می‌نمود، ایالات متحده بقدرت رسیدن زود هنگام خمینی و روحانیون را نمی‌پذیرفت و دست آخر مایل بود گونه‌ی دموکراسی مذهبی و سکولار در پی آشوب‌ها رخ نماید. "توماس ارن"، رییس سیا در ایران در ۱۹۷۹، ماه‌ها پس از انقلاب به ایران رفت و در ۴ نوامبر همان سال بوسیله‌ی دانشجویان پیرو خط امام در جریان اشغال سفارت ۴۴۴ روز به گروگان گرفته شد. بگفته‌ی "ارن"، در ۱۹۷۸، دیدن انقلاب برای هر که نگاهی بدان می‌انداخت، ساده بود. "ارن"، باز می‌گوید که هنگام بازگشت به سیا پس از آزاد شدن در ۱۹۸۱، سازمان سیا از ناکامی در پیش بینی جریان انقلاب افسوس می‌خورد. "پس از بازگشت، یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی بخش خاور نزدیک سازمان سیا بخاطر شکست اطلاعاتی درباره‌ی سقوط شاه تاسف می‌خورد. من به او نگاهی کردم و پرسیدم، مگر نمی‌دیدید در خیابان‌ها چه می‌گذرد!" "ارن" می‌گوید که سیا در مرحله‌ی پیش از انقلاب، به شیوه‌ی سنتی ضد جاسوسی برای کسب اطلاعات درباره‌ی جنبش [آیت الله] خمینی و ثبات شاه استفاده می‌کرد. اما، سیا نتوانست استنتاجی روشن از آنچه روزمره رخ میداد، ارایه دهد و در نتیجه مدام به پیشگویی‌های اطمینان بخش پیرامون نجات شاه و ماندن او تکیه می‌کرد. "سازمان سیا نیز همچون دیگر بخش‌های دولتی همان را به کاخ سفید می‌گفت که مایل به شنیدنش بود؛ یعنی رویدادهای ایران گذرا هستند و شاه این توفان را نیز با پشتیبانی ایالات متحده، پشت سر می‌گذارد. حقایق گفته نمی‌شد، ایراد کار این بود."

در دهه‌ی ۱۹۷۰، سه گونه دسته بندی پیرامون مسایل ایران در پهنه‌ی سیاست ایالات متحده بود. شیوه‌ی برخورد هر کدام با چالش ایران دیگر بود، اما همگی احتمال بقدرت رسیدن خمینی را دور می‌دیدند. آیت الله خمینی چهره‌ی تاریک بود که کارشناسان مسایل ایران و سیاست‌گزاران ارشد آنچه را که خود مایل بودند، در او می‌دیدند. همه‌ی این اشتباهات در پیروزی [آیت الله] خمینی موثر افتاد.

گروه نخست، واقع‌گرایان همراه "هنری کیسینجر" بودند، که هدایت سیاست ایالات متحده در برابر ایران را در نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۱۹۷۰ داشتند. خمینی برای آنها ناپیدا بود، و آنان سراسر دهه‌ی ۱۹۷۰ را در اندیشه‌ی تبدیل ایران به قدرتی منطقه‌ی، ژاندارم خلیج فارس و سدی در برابر اتحاد شوروی و ناسیونالیسم عرب بودند. در این راه سیا، از "ریچارد هلمز"، رییس سیا و سفیر آمریکا در ایران در ۱۹۷۳ و نیز همکلاس دوره‌ی کودکی شاه در سوئیس در دهه‌ی ۱۹۳۰، تا کارآزمودگان کودتای ۱۳۳۲ و از آن میان برادران روزولت: "کرمیت"، مامور مخفی و "آرکی"، دیگر مامور سیا و از گردانندگان ارشد بانک "چیس منهتن" متعلق به دیوید راکفلر کمک گرفت. کیسینجر، هلمز، برادران روزولت، راکفلر و غولهای نفتی و شرکتهای تسلیحاتی، سالها، بویژه در دوره‌ی ریاست جمهوری "ریچارد نیکسون" کوشیدند ایران را به مستعمره‌ی آمریکا بدل سازند. زمانی که ایران قدرت یافت و شاه گاه سخن از استقلال به میان می‌آورد، این گروه بر او خرده می‌گرفتند و از گزافه‌گویی و ظاهرا خود بزرگ بینی شاه می‌رنجیدند، نیز زمانی که شاه بتناوب با اتحاد شوروی وارد معاملات تجاری می‌شد، ابراز خشم و ناخشنودی می‌کردند. ولی مهمترین معیار توان نظامی بود؛ ده‌ها هزار مستشار نظامی آمریکایی در ایران بودند. ایران، بزرگترین بازار جنگ افزارهای گران قیمت و نیز متحد آمریکا در جریان جنگ سرد بود. ایران بازار تجاری سودآوری هم بود. ایران ژاندارم آمریکا در قلب ذخایر نفتی جهان بود. در دوره‌ی ریاست جمهوری کارتر، زیگنو برژینسکی، مشاور امنیت ملی کارتر، دیدگاه نیکسون - کیسینجر درباره‌ی ایران را اتخاذ کرد.

گروه دوم، لیبرالهای دولت کارتر بودند. از دید آنها، خمینی پنهان نبود، بلکه نیرویی ناشناخته در زمینه بود که اهمیتی کمتر از طیف گوناگون روشنفکران، لیبرالهای چپ، اصلاح طلبان و فعالان پیشین جبهه ملی داشت. لیبرالهای دولت کارتر در واشنگتن، در برابر شاه محتاط بودند و نگران بالا رفتن توان نظامی ارتش ایران. لیبرالها، نه بشیوه‌ی تهاجمی چون برژینسکی، با روش نیکسون - کیسینجر که به شاه اجازه می‌داد با چک سفید ارتشی نیرومند پدید آورد، مخالف بودند. نیز، دولت کارتر از وضعیت

حقوق بشر رژیم شاه و ماهیت اقتدارگرایانه‌ی آن ناخشنود بود. لیبرالها در راستای خواست کارتر برای گسترش حقوق بشر در خارج از مرزهای ایالات متحده، شاه را برای لیبرالیزه کردن رژیم زیر فشار گذاشتند. برخی آشکارا اصلاحات گسترده و حتی پایان کار رژیم شاه، را از اهداف مهم سیاست خارجی ایالات متحده پنداشتند. در این زمینه، [آیت الله] خمینی را نه تهدید، که ضد کمونیستی مناسب در طیف گسترده‌ی جنبش اصلاحات ملی ایران، می‌دانستند. در دوره‌ی کارتر، وزارت خارجه، بویژه بخش مربوط به ایران و گروه حقوق بشر، نماینده‌ی لیبرال‌ها بودند.

و سرانجام گروه سوم، راستگرایان سرسخت مدافع برتری جنگ سرد و قدرت آمریکا بودند، که امروز آنها را نو محافظه کاران می‌خوانند. در دوره‌ی ریاست جمهوری کارتر، راستگرایان در اپوزیسیون بودند. اما در واپسین سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰، آرام آرام بدور رونالد ریگان گرد آمدند و از نامزدی او حمایت کردند. نو محافظه کاران متحد اسرائیل بودند، و اسرائیل علیه اعراب با ایران هم پیمان، اینچنین نو محافظه کاران از ظهور [آیت الله] خمینی برنیاشفتند. هر چند نو محافظه کاران پشتیبان شاه بودند، پس از ۱۹۷۹ از نزدیک شدن به [آیت الله] خمینی و برقراری پیوندهای پنهان با رژیم وی غافل نماندند. در ۱۹۸۰، تیم ریگان کاملاً حساب شده برای تخریب کارتر، گفتگوهای محرمانه‌ی را با روحانیون تهران پیرامون خرید و فروش سلاح و گروگان‌های آمریکایی سامان دادند که به رسوایی "شگفتی اکتبر" معروف شد. افزون بر مساله‌ی گفتگو پیرامون خرید و فروش سلاح، اسرائیل نیز در جریان جنگ ایران و عراق اطلاعات نظامی در اختیار ایران گذارد. اسرائیل و نو محافظه کاران، دست در دست هم، همراه "بیل کیسی"، رییس سیا مسبب رسوایی ایران - کانتر شدند، اما اسرائیل و ایالات متحده، همچنان به رژیم [آیت الله] خمینی اسلحه فروختند.

اسرائیل ۲ سال جلوتر از انقلاب ۵۷ فهمید

دوران پس از شاه آغاز شده!

انگلیس‌ها و اسرائیلی‌ها زودتر از امریکایی‌ها سقوط شاه را دو سال پیش از انقلاب

پیش بینی کرده بودند. مرگ شاه مبتلا به سرطان در دفتر کارش و شورش مردم علیه

نظامی که با مرگ شاه جانشین نداشت، نگرانی آور شده بود. شاه

باید قبل از مرگش می‌رفت و رفت!

روی کار آمدن "جیمی کارتر" هشداری برای شاه و انگیزه‌ی برای طیف اپوزیسیون ایرانی، از روشنفکران جبهه‌ی ملی تا رهبران راستگرایی اسلامی شد. آغاز ریاست جمهوری کارتر در ۱۹۷۷ برای ایرانیان، یاد آور دوره‌ای مشابه در تاریخ روابط ایالات متحده و ایران بود؛ و آن، نه کودتای سیا در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برای بازگرداندن شاه به تاج و تخت، که آغاز سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ و دوره‌ی ریاست جمهوری "جان اف کندی" بود، که دولت او به جایگزینی حکومت شاه با رژیمی کمتر اقتدارگرا تمایل داشت. در دوره‌ی کارتر، کاخ سفید و شخصیت‌های برجسته‌ی سیاسی، همزمان با تکیه بر حقوق بشر، مخالف سیاست پیشین در افزودن بر قدرت شاه بودند.

حاکمیت سلطنتی و نیز روحانیون مذهبی بخوبی دولت کندی را به عنوان الگویی از مشی سیاسی ایالات متحده به یاد داشتند. در سال‌های ریاست جمهوری کندی، "جان بولینگ"، کارشناس مسایل ایران در وزارت خارجه، تحلیلی پیرامون اپوزیسیون ایران نوشت و "درباره‌ی سودمندی تغییر سیاست غرب برای حمایت از یک کودتای ناسیونالیستی" سخن گفت. ولی بگفته‌ی یکی از برجستگان سیا، گمانه زنی پیرامون حکومت شاه و جایگزینی آن پیش از دولت کندی نیز بود، او می‌گوید:

"در دولت و سفارت ایالات متحده مجادله‌یی بزرگ درباره‌ی ایران بود. مساله این بود: آیا باید از شاه حمایت کنیم، یا از دولتی ناسیونالیست؟ این بحث از سال ۱۹۵۸ که جبهه‌ی ملی خویش را بازیافت، مطرح بود. سوال این بود: آیا می‌خواهیم شاه را سرنگون کنیم، یا از ناسیونالیست‌ها پشتیبانی کنیم؟ بحث درباره‌ی حکومتی پادشاهی به شیوه‌ی بریتانیا بود که در آن، قدرت واقعی در دست دولتی برگزیده باشد. سرانجام، کندی بر آن شد تا از شاه، مشروط بر اجرای اصلاحات واقعی و پذیرش نخست وزیری علی امینی [اصلاح طلب]، همچنان حمایت کند."

جیمز بیل در کتابش می‌نویسد: "کندی درباره‌ی ادامه‌ی حکومت شاه چنان مردد بود که می‌خواست شاه را به کناره‌گیری وادارد تا پسرش به سن قانونی برسد. "در واقع نگرانی کندی از شاه به بیراهه نرفت، اما اوایل ۱۹۶۰ و نیز اواخر ۱۹۷۰، جز روحانیون جایگزینی برای شاه نبود. در سالهای پس از حکومت مصدق، جبهه‌ی ملی یکسره پایگاه اجتماعی خویش را باخته بود، و حضورش به محافلی چند در تهران و متحدان روشنفکری در اروپای غربی محدود بود.

شاه، زیر فشار ایالات متحده، اصلاحات نیم بندی که آنرا "انقلاب سفید" خواند، انجام داد. روحانیون - که با فیودالهای ثروتمند روابط نزدیک داشتند - برآشفته از اصلاحات ارضی، در دورافتاده ترین شهرها مردم را علیه اصلاحات بسیج کردند. شورشهای خشونت باری در بسیاری از استان‌ها رخ داد. طلایه داران این جنبش روحانیون تحت رهبری روح الله خمینی بودند. خمینی که هنوز آیت الله نشده بود، پس از ایراد سخنرانی علیه شاه در سال ۱۳۴۲، به شهرت رسید. خمینی برای پدید آوردن یک ساز و کار سیاسی، از "هیات‌های موتلفه اسلامی" که ۲۱ تاجر ثروتمند بازاری از سه مسجد بزرگ تهران آنرا رهبری می‌کردند، حمایت کرد. بسیاری از اعضای "هیات موتلفه‌ی اسلامی"، رهبران آینده‌ی رژیم برآمده از انقلاب ۱۳۵۷ و سران برجسته‌ی "حزب جمهوری اسلامی" شدند.

شاه روحانیون مذهبی را سخت خوار می‌شمرد. او در سخنرانی ژانویه‌ی ۱۳۴۲، با خشم خطاب به روحانیون تحت رهبری خمینی گفت:

"اینان همواره دسته‌یی بی‌خرد و واپسگرا بوده‌اند که ذهنشان در هزار سال پیش از حرکت بازایستاده است. چه کسی [با انقلاب سفید] مخالف است؟ ارتجاع سیاه، نادانهای بد طینتی هستند که آن [اصلاحات] را در نمی‌یابند.... همین‌ها بودند که اجتماعی کوچک و خنده آور از مشتی بازاری، برای ایجاد نا آرامی به راه انداختند.

آنها نمی‌خواهند کشور پیشرفت کند."

چنین سخنانی، شاه را در میان روحانیون محبوب نکرد. در سال ۱۳۴۲، خمینی بوسیله‌ی ساواک دستگیر شد. شایع شد که او را محاکمه و اعدام خواهند کرد. اما حکم اعدام برای یک روحانی مذهبی اقدامی بی‌مانند بود. خمینی در ۱۳۴۳ از ایران، نخست به ترکیه و سپس عراق که تا آستانه‌ی انقلاب و سال ۱۳۵۶ در شهر مقدس نجف ماند، تبعید شد.

سال ۱۹۷۷، برای شاه و روحانیون یادآور سالهای حاکمیت کندی بود. آنها پیش بینی می‌کردند که رژیم جدید ایالات متحده، سلطنت ایران را به باز کردن فضای سیاسی برای فعالیت روحانیون وادار می‌کند. برآستی نیز چنین شد. بگفته‌ی سفیر ایران در لندن، شاه از اینکه "جیمی کارتر مانند جان کندی عمل کند"، در هراس بود. دیگر بار شاه در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰، اپوزیسیون روحانیون مذهبی را سرکوب و بسیاری از همراهان خمینی و از آن میان علی اکبر هاشمی رفسنجانی، مرد پر نفوذ رژیم آینده‌ی خمینی، را دستگیر کرده بود. اما روی کار آمدن کارتر و تکیه‌ی او بر حقوق بشر، در ایران نیز بازتاب یافت. اینچنین، روحانیت بار دیگر به جنبش در آمد. در می‌۱۹۷۷، "سایروس ونس"، وزیر خارجه‌ی ایالات متحده، به دیدار شاه رفت. "جیمز بیل" می‌نویسد: "پس از دیدار سایروس ونس، در سراسر ایران چنین شایع شد که واشنگتن به شاه دستور داده است تا جامعه را لیبرالیزه کند یا کناره گیرد. بزودی شایعه در تهران، رنگ واقعیت یافت.... اپوزیسیون... چتر حمایتی آمریکا را که سایروس ونس برافراشته بود، بستر مناسبی برای فعالیت یافت."

بگفته‌ی "چارلز کوگان"، شخصیت پیشین سیا و مسوول بخش خاور نزدیک این سازمان، سایروس ونس انقلابی مسالمت آمیز را در ایران پیش بینی کرده بود، چنانکه در رژیم آینده خمینی نیز سهم خواهد شد، کوگان می‌گوید:

"سایروس ونس و روی هم رفته وزارت خارجه، در اندیشه‌ی امکان گذار آرام سلطنت ایران به پادشاهی مشروطه‌ی پارلمانی و سپردن قدرت به مخالفان بود، چنانکه افزون بر خمینی، میانه روهای پیرامون وی را نیز در بر می‌گرفت."

شخصیت‌های سفارت آمریکا در تهران، سران آمریکا که از ایران دیدار می‌کردند، سیا و فرستادگان نیمه رسمی واشنگتن، در آغاز گاه به گاه، و همچنانکه شورش‌ها ضد شاه فزونی می‌گرفت، بتناوب با اپوزیسیون تماس می‌گرفتند. "جیوان کول"، استاد دانشگاه میشیگان و اسلام شناس می‌گوید: "شاه در اواخر دهه‌ی ۱۳۵۰ از رفت و آمد

چهره‌های اپوزیسیون و روحانیت به سفارت آمریکا در تهران خشمناک بودند. "چارلز ناس"، افسر ارشد سفارت ایالات متحده در تهران که زیر نظر "بیل سولیوان"، سفیر آمریکا کار می‌کرد، این را تایید می‌کند. سولیوان، یک ایرلندی تندمزاج بود که پس از مسوولیت‌های پر فراز و نشیب و از آن میان ماموریت در لایوس و جنگ پنهانی سیا در آن کشور، در ۱۹۷۷ به جای "هلمز" به ایران رفت. بگفته‌ی "چارلز ناس" سولیوان پیگیرانه با اپوزیسیون شاه تماس می‌گرفت. ناس می‌گوید: "هنگامی که سولیوان راهی ایران شد، به او گفتم که من هیچگاه در کشوری که چنان از سیاست در آن کم بدانم، کار نکرده بودم. هنگامی که سولیوان به ایران رسید بخش سیاسی را به ارتباط بیشتر با افراد اپوزیسیون تشویق کرد. اینچنین، با تکنوکرات‌های جوان، اعضای جبهه‌ی ملی و نیز شمار کمی از هواداران رهبران مذهبی، دیدارهایی انجام شد."

"ناس" می‌گوید: "شاه دریافته بود که استراتژی ما تغییر کرده است و با اپوزیسیون ارتباط داریم." شاه در زندگی نامه اش در این باره می‌نویسد: "آمریکایی‌ها خواهان سرنگونی من بودند.... آنها هیچگاه درباره‌ی اختلافات نظری در دولت کارتر، نیز درباره‌ی امید برخی سران ایالات متحده به امکان یک "جمهوری اسلامی"، بعنوان سدی در برابر کمونیسم سخن نگفتند."

مهدی بازرگان، پیوند زنده‌ی سکولاریسم جبهه‌ی ملی و روحانیت بنیانگذار نهضت آزادی بود. نهضت آزادی جنبشی مذهبی و هوادار روحانیت بود. بازرگان که نخستین نخست وزیر ایران پس از انقلاب شد، همکاری دیرینه‌ی روحانیت با داشت، او همچنین، با شخصیت‌های وزارت خارجه‌ی ایالات متحده و سیا از دیرباز گفتگو داشت. در واقع، بازرگان خود آخوندی بدون عمامه بود. یکی از ماموران پیشین سیا که در ایران خدمت کرده است، می‌گوید: "اساسا بازرگان یک آیت الله یا چنانکه ایرانیان می‌گویند "آیت الهی بدون عمامه" بود." تلاش ایالات متحده برای تماس با اپوزیسیون شاه را به هراس انداخت و به اپوزیسیون مذهبی جسارت بخشید. پندار اپوزیسیون مذهبی درباره‌ی حمایت آمریکا از آنان اشتباه بود؛ "ناس" می‌گوید: "بازرگان و دیگران چراغ سبز آمریکا را اشتباه دریافتند. پس از انقلاب، بازرگان به من گفت: "نمی‌توانید تصور کنید که کارتر چه میزان مشوق ما بود." این سخن نشان از دریافت نادرست آنها داشت."

فریدون هویدا زمانی که سفیر ایران در سازمان ملل بود، روند تضعیف شاه بوسیله‌ی دولت کارتر را می‌دید؛ آرام آرام، ایتلافی میان اپوزیسیون لیبرال، نهضت آزادی به رهبری بازرگان و روحانیون تحت رهبری خمینی رخ می‌نمود. فریدون هویدا می‌گوید:

"از ۱۹۷۷، آمریکاییان پیوسته با لیبرال‌های ایران تماس داشتند. آنها لیبرال‌ها، بویژه بازرگان و جبهه‌ی ملی را به مخالفت و اعتراض فرا می‌خواندند. کاملاً به این مساله اطمینان دارم. آن زمان برخی از لیبرالها به من می‌گفتند: آمریکایی‌ها به ما می‌گویند "هنگامه‌ی اعتراض است... [به آمریکایی‌ها] گفتم این کار بازی با آتش است. شما بدترین دشمن غرب را به صحنه می‌آورید." یکی از سران برجسته‌ی وزارت خارجه‌ی آمریکا، با عباراتی مشابه از دیداری در سال ۱۹۷۷ سخن می‌گوید: "جسیکا تاچمن، و شماری از اعضای شورای امنیت ملی، مخالف حمایت از شاه و دادن گاز اشک آور به او برای مقابله با تظاهرات بودند. من به آنها گفتم: "شما نمی‌دانید درباره‌ی چه سخن می‌گویید، از دینامیسم تحولات سیاسی در ایران هیچ نمی‌دانید، زیرا هیچ کس در آن باره نمی‌داند. شما با آتش بازی می‌کنید."

سازمانهای اطلاعاتی - امنیتی

انقلاب آیت الله خمینی به آرامی و در خلال سالیان چهره نمود. تنها کند ذهن ترین آدمیان از پیامدهای آن شگفت زده می‌شوند.

سلسله گزارش‌های اطلاعاتی - امنیتی ایالات متحده درباره‌ی روند تحولات ایران، یکسره از واقعیت دور بود. یکی از تحلیل‌های وزارت خارجه که در ماه مه ۱۹۷۲ نوشته شده، بیانگر این نکته است که حتی آن زمان، برخی از دیپلماتها اندیشه‌ی [آیت الله] خمینی را حامل "ارزش‌های لیبرال" می‌پنداشته‌اند، هرچند با جاذبه‌ی رو به کاستی. در گزارش می‌خوانیم:

"شاه ایران از نگاه مردم چهره‌ی بی‌است پارسامنش. و هر چند ایرانیان چندان مجذوب احساسات پان‌اسلامیستی نیستند، انگیزش‌های اسلامی را مهم می‌شمارند. روحانیون ایران نفوذ سیاسی چندانی ندارند... آنها در دهه‌ی پیشین سنگر دفاع پیشه کرده‌اند و در برابر جنبش سکولار باخته‌اند... آیت الله خمینی که بدلیل فعالیت‌های ضد دولتی دستگیر و در ۱۹۶۴ به عراق تبعید شد، سودای رهبری مسلمانان ایران را دارد، اما همکاری نزدیک وی با دولت عراق برای تبلیغ علیه شاه، هرگونه فرصت آشتی میان او و شاه کنونی را از بین برده، و از جاذبه‌اش نزد ایرانیان مسلمان که ممکن بود در شرایط دیگر ارزشهای لیبرالی او را بپذیرند، کاسته است."

چارلز ناس، رییس بخش مسایل ایران در وزارت خارجه از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸، و معاون

هیات اعزامی ایالات متحده به تهران در خلال انقلاب، می گوید که در آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷، تحلیل دولت ایالات متحده درباره‌ی ایران بویژه بررسی‌ها و گزارش‌های شورای امنیت ملی سیا نادرست بود. ناس می گوید: "در همه‌ی این گزارش‌ها، نگاه کلی، بی خطر بودن راستگرایی مذهبی برای رژیم شاه بود. در عمل هیچ گزارشی پیرامون گروه‌های اسلامی و فعالیت آنها در ایران نبود. اینچنین، ابتکار عمل از ما گرفته شد." در آگوست ۱۹۷۷، گزارش سیا درباره‌ی ایران با نام "ایران در دهه‌ی ۱۳۶۰" نتیجه می‌گیرد: "شاه شریک فعال زندگی مردم در دهه‌ی ۱۳۶۰ خواهد بود. در آینده‌ی نزدیک، هیچ گونه دگرگونی رادیکالی در گستره‌ی سیاست ایران نخواهد بود." یک سال بعد، در آگوست ۱۹۷۸، دومین گزارش سیا بیان می‌دارد که چنانچه شاه از سیاست کناره‌گیر، ایران شاهد گذار مسالمت آمیز قدرت خواهد بود. گزارش ادامه می‌دهد: "ایران در شرایط انقلابی یا حتی پیشا-انقلابی نیست." در ۱۹۷۸، هنگامی که کارتر فروپاشی سیاسی ایران را از تلویزیون تماشا می‌کرد، در نامه‌یی به اداره‌ی امنیت ملی، شکوه گویان می‌نویسد که "از کیفیت گزارش‌های اطلاعاتی دریافتی درباره‌ی رویدادهای ایران ناخشنود" است. اما سیا بدون کارشناسان خبره در مسایل ایران، آشنایان به زبان فارسی و اسلام شناسان زبده، نمی‌توانست بهتر از آن باشد.

در یاسالار "ستنسفیلد ترنر"، رییس سیا در دوره‌ی کارتر، می‌گوید: "در ۱۹۷۷، اسلام را نیرویی مهم بلحاظ سیاسی نمی‌دانستیم. سیستم اطلاعاتی - امنیتی آمریکا، برای درک جنبش اسلامی به اندازه‌ی کافی مجهز نبود. ما توان بالقوه‌ی جنبش خمینی را دست کم گرفتیم." اما شرایط بسیار بدتر از آن بود. و رای مسالهی نبود کارشناسان زبده در مسایل ایران، برآستی هیچ کس در دولت کارتر حتی خمینی را هم نمی‌شناخت و نمی‌دانستند که او کیست، مگر زمانی که بسیار دیر شده بود. "هنری پرچت"، مسوول میز ایران در ۱۹۷۸، از پیامی که در کوران انقلاب ایران از تهران دریافت کرده است، سخن می‌گوید: "وزارت خارجه تلگرامی از سفارت آمریکا در تهران دریافت کرد که در آن از خمینی با نام "رهبر مذهبی ایران" یاد شده بود. در واشینگتن آنها که پیام را خواندند نمی‌دانستند که رهبر مذهبی ایران کیست!"

هر چند هزاران آمریکایی، و از آن میان صدها افسر ایالات متحده، نیز یکی از مهمترین دفاتر سیا در ایران بود، شمار کمی از آنها درباره‌ی فرهنگهای گونه‌گون ایران، مذهب زیرزمینی و نیروهای اپوزیسیون آگاهی داشتند. همه‌ی شخصیت‌های آمریکایی در خاطرات خویش درباره‌ی انقلاب ایران نوشته‌اند که ایالات متحده به اطلاعات دریافتی از شاه و اطرافیان نزدیک او پیرامون سیاست داخلی ایران متکی بودند.

بخشی از این اطمینان برخاسته از، اعتماد ضمنی واشنگتن به شاه و لغزش ناپذیری ساواک و ساز و کار اطلاعاتی و امنیتی شاه بود، از سوی دیگر شاه بسختی با هر گونه تماس از سوی ایالات متحده با روحانیون و اپوزیسیون مخالفت می‌کرد. "والتر کاتلر"، دیپلمات کارآزموده‌ی ایالات متحده که در دهه‌ی ۱۹۶۰ در تبریز، دومین شهر بزرگ ایران، خدمت کرده است، می‌گوید که حتی آن هنگام، تماس با روحانیون کار آسانی نبود. کاتلر باز می‌گوید: "هنگامی که در تبریز بودم، از من خواسته شد تا با روحانیون گفتگو کنم، اما شاه، نشست و برخاست با مذهبیون را نهی می‌کرد و ساواک ما را می‌پایید." تا پیش از دهه‌ی ۱۹۷۰، آنگاه که نیکسون و کیسینجر سیاست همکاری با شاه را برگزیدند، به فرمان واشنگتن، شخصیت‌های ایالات متحده از اپوزیسیون و نیروهای مذهبی دوری گزیدند. اولویت نخست دفتر پرطمطراق سیا در ایران، پیگیری اهداف جنگ سرد، تعقیب پرسنل بلوک شوروی در ایران و نظارت بر تجهیزات جاسوسی و مراقبت آمریکا در مرزهای شمالی ایران بود.

یکی از شخصیت‌های ارشد سیا و مامور خدمت در ایران، می‌گوید که چون شاه به دخالت جاسوسان ایالات متحده در رابطه با روحانیت مایل نبود، گستره‌ی نفوذ اپوزیسیون مذهبی از حد فراتر رفت. "پرچت" می‌گوید که تماس‌های ایالات متحده با روحانیون بوسیله‌ی ساواک ایران ردیابی می‌شد و از آن آگاه بودند. او می‌افزاید: "یکی از افسران سیاسی سفارت برای گفتگو با یک روحانی قرار ملاقاتی تنظیم کرده بود که بی‌درنگ از سوی وزیر دربار به سفیر ما تلفن شد که: افسر سیاسی شما قرار ملاقاتی با فلان روحانی دارد. فکر نمی‌کنیم چنین کاری درست باشد."

با این همه، در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، نشانه‌های خطر و نارضایتی، بوسیله‌ی سیستم اطلاعاتی آمریکا، آنهم نه از داخل ایران که در خارج احساس شد. بگفته‌ی بسیاری از شخصیت‌های سیاسی ایالات متحده، نخست انگلیسی‌ها به واسطه‌ی حضور صد ساله‌شان در ایران و سپس اسرائیلی‌ها که سرویس جاسوسی شان، موساد، در بازار نفوذ داشت، نشانه‌ها را دریافتند. "پرچت" می‌گوید: "بهترین منبع اطلاعاتی من انگلیسیها بودند. آنها از اطلاعات بیشتر و نیز دوراندیشی برخوردار بودند. گزارشها و برآوردهایشان هم خوشبینانه نبود. اسرائیل نیز، بسیار پیشتر از ایالات متحده دریافت که سرانجام شاه فرارسیده است. پرچت می‌افزاید که در حدود ۱۹۷۶ هنگامی که همراه یک سناتور آمریکایی در ایران بودند، با صورتجلسه‌یی که در آن "هلمز"، سفیر ایالات متحده، خطاب به سناتور آمریکایی، ایران را امن خوانده بود، آغاز کردند: "خوب، ما برای دیدار با یوری لابرانی، سفیر اسرائیل در ایران، راهی شدیم، او گفت

که شاه از سوی اپوزیسیون مذهبی با مشکل جدی روبرو است. نخستین بار بود که آن را می‌شنیدم. هیچ کس در سفارت هرگز از آن سخنی بر زبان نرانده بود. "بگفته‌ی پرچت، دو سال بعد، هشداری‌های اسرائیل باز هم بیشتر شد. "در ۱۹۷۸، یکی از افسران وزارت خارجه‌ی اسرائیل به دیدار ما در سفارت آمد و گفت: ما در دوره‌ی پس از شاه هستیم و باید آماده باشیم." آن زمان، بسیاری از دولتمردان ایالات متحده بر این باور بودند که شاه توفان را از سر می‌گذراند.

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، اندک اندک به شمار سیاستگزاران و شخصیت‌های اطلاعاتی ایالات متحده که سقوط شاه را محتوم می‌دانستند، افزوده شد. "هارولد ساندرز"، معاون وقت وزیر خارجه در امور خاور نزدیک و جنوب آسیا، می‌گوید: "می‌توانید روز شمار سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ را بردارید و شمار روزافزون کسانی را که عقیده داشتند شاه تاب نمی‌آورد، ببینید."

جنبه‌ی مهم و بدون پیشینه‌ی تاریخی در گستره‌ی سیاست گذاری ایالات متحده درباره‌ی ایران در دهه‌ی ۱۹۷۰، به بیماری شاه باز می‌گردد. این مساله از آن رو مهم بود که آگاهی همگان از بیماری مهلکی که شاه بدان دچار بود، بر همه‌ی محاسبات ایالات متحده در پیوند با آینده‌ی ایران سایه می‌گستراند. چنانچه شاه در دفتر کارش می‌مرد و برنامه‌ی برای گذار آرام قدرت نمی‌بود، خطر آشوب در ایران بسیار بود. بگفته‌ی فریدون هویدا که برادرش نخست وزیر ایران بود، بیماری شاه را از سال ۱۹۶۹ تشخیص داده بودند و هر چند تلاش می‌شد این مساله پنهان بماند، "در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ شنیدم که شاه سرطان دارد. بی‌گمان ایالات متحده از این واقعیت آگاه بوده است، زیرا این نه چنان مساله‌ی است که بتوان مخفی داشت. بویژه که شاه از چند پزشک، درباره‌ی بیماریش شنیده بود و با پزشکان آمریکایی نیز مشورت می‌کرد." گواهی سیاستگزاران دولت کارتر و برجستگان اطلاعاتی - امنیتی، درباره‌ی آگاهی ایالات متحده از سرطان شاه متناقض است. "هارولد ساندرز"، رییس بخش خاورمیانه‌ی وزارت خارجه، می‌گوید که ایالات متحده تا زمانی که شاه، ایران را ترک گفت، از بیماریش مطلع نبود. اما "چارلز کوگان"، افسر پیشین سیا، می‌گوید که بحران ایران "در واقع زمانی آغاز شد که فرانسویها در اوایل ۱۹۷۲ از بیماری شاه آگاه شدند. فکر می‌کنم سرانجام در ۱۹۷۶ پی به سختی بیماری بردیم." بگفته‌ی کوگان، ریچارد هلمز، سفیر ایالات متحده در تهران، پی به بیماری سرطان شاه برده بود و آن را با واشنگتن در میان نهاد. کوگان می‌گوید: "فکر می‌کنم ریچارد هلمز، در ۱۹۷۵ گزارشی در این باره به واشنگتن نوشت، اما چنین می‌نمود که توجه کسی را جلب

نکرد. فرانسوی‌ها از ۱۹۷۲ این مساله را می‌دانستند، زیرا یکی از پزشکان معالج شاه با سازمان جاسوسی فرانسه پیوند داشت. "یکی دیگر از برجستگان سیا که تجربیات فراوانی در ایران داشته است، بی‌پرده می‌گوید: "می‌دانستیم که شاه بیمار است. ما گزارش‌هایی - از منبعی بسیار خوب - دریافت کردیم." در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، سیا می‌توانست به آسانی پایان نزدیک شاه را ببیند. "دیوید لانگ" که در اداره‌ی اطلاعاتی - امنیتی وزارت خارجه کار می‌کرد، می‌گوید که بیماری شاه برای واکنش دربارهی ایران کافی بود: "واقعیت بیماری سرطان شاه آشکار بود. اما دربارهی آن سخنی گفته نمی‌شد. ولی، ما می‌دانستیم که شاه در شرایط خوبی نیست و باید از آن جلوگیری می‌کردیم."

از کسانی که دست آخر به این باور رسیدند، سرانجام شاه در رسیده است، برژینسکی و حامیان سرسخت شاه یعنی گروه راکفلر - کیسینجر بودند، که تا اواخر ۱۹۷۸ بر این پندار بودند که شاه نجات می‌یابد. سفارت آمریکا در تهران، دامنه‌ی تهدید علیه شاه را به‌کندی دریافت، اما مشاوران حاشیه‌ی ایالات متحده نبض رویدادهای ایران را در دست داشتند و گزارش‌های ارسالی آنها به واشنگتن بهره‌ی بیشتری از واقعیت داشت. کارشناسان مستقل سیا، که برخی از آنان سالهای بسیاری را در ایران سپری کرده بودند، پیش از همه ایران را در سرآشوب سقوط یافتند. یکی از شخصیت‌های سیا می‌گوید: "من در ۱۹۷۶ ایران را ترک گفتم و به چهار نفر از دوستان نزدیکم پیشنهاد کردم اموالشان را از ایران خارج کنند، زیرا ایران آینده‌ی روشنی ندارد." اما بدبینی‌هایی از این دست، در سناریوی خوشبینانه‌ی گزارشهای سیا ره نبرد.

سولیوان تا تابستان ۱۹۷۸ بر این پندار بود که رژیم شاه ادامه می‌یابد. او در خاطراتش با نام "ماموریت در ایران" می‌نویسد که برخی دیپلماتها سقوط شاه را حس می‌کردند. سولیوان، سخنان یک شخصیت سفارت فرانسه را باز می‌گوید که "انتظار دارد شاه تا یکسال آینده سرنگون شود." با این همه، سولیوان می‌گوید: "ما احساس می‌کردیم که شاه در محاصره گرفتار آمده است... اما نشانه‌ی از آغاز یک انقلاب نبود." یک سال زودتر، سولیوان در تلگرامی به واشنگتن با عنوان "کاه در باد" با اشاره به جنبش مذهبی در ایران می‌گوید: "هرچند تحجر و تعصب مشخصه‌ی راستگرایی مذهبی است، برخی از روحانیون پراگماتیک به همکاری با نیروهای چپ [جبهه‌ی ملی] در زمینه‌ی حقوق بشر مایل اند." سولیوان تلویحا می‌گوید که "طغیان" مذهبی با احیای اسلامی در پاکستان، عربستان سعودی و ترکیه تقویت می‌شود، اما نتیجه می‌گیرد که دولت شاه "مهار" جنبش مذهبی را در دست دارد. سولیوان در خاطراتش می‌پذیرد که

درک نادرست و آگاهی اندکی از اسلام داشته است و نه کارمندان او و سیا هیچکدام کمکی برای او نبودند:

"کوشش من برای نفوذ در چپستی شیعیگری پیوسته ناکام می ماند... افسران سیاسی و اطلاعاتی ما نیز نمی توانستند تمایل مرا برای دریافت آگاهی بیشتر درباره‌ی ذهنیت شیعی پاسخگو باشند."

پس از انقلاب ۵۷

دوران کم فراز و پر نشیب

ارتباط‌های امریکایی

"ریچارد کاتم"، کارمند ارشد سفارت ایالات متحده در ایران، کسی است که ظاهراً "عقلانیت شیعی" را درک کرد. کاتم در نیم دهه‌ی نخست ۱۹۵۰، گرداننده‌ی تیم عملیات پنهانی سیا در ایران بود. "جان والر"، رییس سیا در ایران، در اواخر سال ۱۹۴۰ و آغاز دهه‌ی ۱۹۵۰، می‌گوید: "ریچارد کاتم، از افسران ویژه‌ی من بود." کاتم در ۱۹۵۸، استاد دانشگاه پیتسبورگ شد، ولی همچنان با سیا همکاری می‌کرد. در خلال دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، کاتم با مخالفان حکومت ایران در جبهه‌ی ملی نیز چهره‌های برجسته‌ی مذهبی روابط نزدیکی داشت. کاتم بویژه با دو نفر از یاران نزدیک خمینی در دوره‌ی تبعیدش در پاریس، در ۱۹۷۸ و هنگامه‌ی انقلاب، یعنی ابراهیم یزدی و صادق قطب زاده، نزدیک شد. این دو سالهای بسیاری را در ایالات متحده سپری کرده بودند و با انجمن دانشجویان مسلمان که به اخوان المسلمین وابسته بود و ابراهیم یزدی از بنیان گذاران آن در سال ۱۹۶۳ بود، همکاری می‌کردند. کاتم، نخستین بار ابراهیم یزدی را در دهه‌ی ۱۹۵۰، زمانی که افسر سیا در ایران بود، آشنا شد. در دهه‌ی ۱۹۶۰، ابراهیم یزدی بین ایران، فرانسه (پاریس) و ایالات متحده در رفت و آمد بود و با قطب زاده و فعالان مذهبی هوادار آیت الله خمینی، کار می‌کرد. یزدی در سال ۱۹۶۷، در شهر هوستون ایالت تگزاس آمریکا ساکن شد و به پژوهش و تدریس در کالج پزشکی "بیلور" پرداخت.

اوایل ۱۹۷۸، نام "ریچارد کاتم"، در نامه‌های سری وزارت خارجه و گزارش‌های سیا از ایران، دیده شد. در ماه می، "جان استمپل" کارمند سفارت ایالات متحده در ایران، با محمد توکلی، یکی از رهبران جنبش خمینی، دیدار کرد. توکلی می‌گوید که "آیا [استمپل] پروفیسور کاتم را می‌شناسد؟" بر پایه‌ی گزارش ارسالی استمپل به واشنگتن، توکلی از او می‌پرسد: "آیا او برآستی عضو وزارت خارجه است؟ و اگر مانعی نیست،

نام استمپل را به پروفیسور کاتم بگوید تا مطمئن شود؟" چند هفته بعد، استمپل با محمد توکلی و مهدی بازرگان، رهبر نهضت آزادی دیدار کرد و توکلی - با اشاره‌ی آشکار به کاتم - کنجکاوانه می‌پرسد که آیا دولت کارتر، جز وزارت خارجه، "کانال ویژه‌ی" به سفارت دارد؟ استمپل می‌نویسد: "توکلی گفت: زمانی که کاتم در وزارت خارجه بوده است، جنبش مذهبی اطلاعات زیادی در اختیار او گذارده و همچنان نیز. کاتم همچنان به سفرهای خویش به تهران و پاریس برای دیدار با خمینی، یزدی و قطب زاده، ادامه می‌داد. در ژوئن ۱۹۷۸، "چارلز ناس"، از سفارت ایالات متحده، به "هنری پرچت"، مسوول میز ایران در وزارت خارجه نوشت: "برای ما جالب بود که ریچارد کاتم، همانگونه که بسیاری از ما بدان آگاه بودیم، همچنان رابط اصلی ایالات متحده و نهضت آزادی بود و او را تایید هم می‌کردند." در ماه دسامبر، زمانی که پیروزی انقلاب روشن می‌نماید، گزارشی سری از سفارت ایالات متحده، به شایعه‌ی ورود پنهانی کاتم به تهران اشاره می‌کند. "اطمینان داریم که کاتم اینجا نیست. سپاسگزار خواهیم بود، چنانچه وزارت خارجه بودن وی در پتسبورگ را تایید کند."

اما همان هنگام، کاتم، بالاتر از کانالهای مرسوم در وزارت خارجه، تلاش می‌کرد میان ابراهیم یزدی، قطب زاده و دیگر یاران نزدیک به خمینی، با برجستگان واشنگتن پیوند زند. "پرچت" می‌گوید که کاتم همواره در تلاش برای ایجاد فضای گفتگو میان یاران خمینی و دولت آمریکا بود. پرچت می‌افزاید: "در اواخر ۱۹۷۸، کاتم گفت که ابراهیم یزدی به واشنگتن سفر می‌کند و ما باید او را ببینیم. کاتم، یک عضو شورای امنیت ملی را به نام گری سیک، که با وی هم عقیده بود، فرا خواند. ریچارد کاتم به دلیل روابطش با مخالفان حکومت ایران، چندان در وزارت خارجه مقبول نبود.... تنها گاه گاه، افراد بخش حقوق بشر به سرپرستی "استیو کوهن"، با مخالفان رژیم در ارتباط بودند. "سرانجام، پرچت و دیگران در وزارت خارجه، فضایی برای گفتگو با انقلابیون، و از آن میان ابراهیم یزدی و دامادش، شهریار روحانی پدید آوردند. دیدارها در پاریس، و تهران ادامه یافت و کاتم برخی افراد سفارت ایالات متحده را به آیت الله بهشتی، نماینده‌ی خمینی در ایران در ماه‌های پیش از انقلاب شناساند. ایرانی‌ها به آمریکایی‌ها اطمینان دادند که خمینی جاه طلبی سیاسی نیست و نباید از او هراسی به دل راه دهند.

چند ماه بعد، خمینی قدرت را بدست گرفت و به برپایی نهادهایی برای تثبیت قدرت روحانیت در ربع سده‌ی آینده آغازید: نهادهایی چون کمیته‌ها، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، فقها و خبرگان اسلامی، دادگاههای انقلاب و شورای انقلاب. شماری از وابستگان رژیم شاه اعدام شدند، و شماری هم بوسیله‌ی پیروان خمینی کشته شدند.

پس از انقلاب

پس از انقلاب، ایالات متحده سخت کوشید تا شوک برآمده از انقلاب ژانویه - فوریه ۱۹۷۹ ایران را بر طرف سازد.

تلاش آمریکا، برقراری روابط دیپلماتیک با رژیم جدید تهران بود، اما ایالات متحده، آغازی بد داشت. "والتر کاتلر"، دیپلمات کارآزموده‌ی آمریکایی و سفیر آمریکا در جمهوری اسلامی در میانه‌ی ۱۹۷۹، می‌گوید: "در پی برقراری گفتگو با جمهوری اسلامی بودیم. من باید به ایران می‌رفتم و با رژیم جدید، از خمینی تا دیگران به تفاهم می‌رسیدم." کاتلر در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ کنسول ایالات متحده در تبریز بود. او نیز بیشتر دهه‌ی ۱۹۸۰، سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود. کاتلر، نامزد جانشینی بیل سولیوان، مامور تشکیل تیمی برای ایران شد. سولیوان، سفیر پیشین ایالات متحده، به دلیل روابطش با شاه مهره‌ی سوخته بشمار می‌آمد. کاتلر می‌گوید: "انتخاب من بسیار شتابزده بود. من باید خیلی زود گروه جدیدی را سامان می‌دادم. سایرس ونس، وزیر خارجه، به من گفت: هر کس را که می‌خواهی انتخاب کن تا از مسوولیت‌های دیگر فارغش کنم."؛ این یعنی ونس هر کس را که کاتلر بر می‌گزید، می‌پذیرفت. اما آنچه کاتلر نیز نمی‌دانست، به گروه‌گان گرفته شدن افراد تیمش در ماه نوامبر آن سال تا ۱۵ ماه پس از آن و در شرایطی ددمنشانه بود.

کاتلر می‌گوید: "ما باید به ایرانی‌ها ثابت می‌کردیم که شیطان بزرگ نیستیم." واقعیت اتکاء انقلاب ایران به اسلام، و نه ناسیونالیسم چپ‌گرا، سیاست‌گزاران ایالات متحده، دیپلماتها، برجستگان سیا و اعضای شورای امنیت ملی چون زیگنو برژینسکی و دیگران را وسوسه کرد. کاتلر می‌گوید: "ما در جنگ سرد درگیر بودیم و انقلابی اسلامی روی داده بود، من نیز سالهای بسیار در ایران بودم و می‌دانستم آنجا، چه سوء ظنی به روسها هست. فکر می‌کردم قدرت اسلام، ما را در صورت تلاش اتحاد شوروی برای نفوذ در ایران یاری می‌کند.... دغدغه‌ی مشترک همه‌ی ما، نفوذ اتحاد شوروی به آن بخش از جهان بود."

اما کاتلر، هرگز به ایران نرسید. قطعنامه‌ی کنگره که در سال ۱۹۷۹ خمینی را محکوم کرد، خشم او را برانگیخت، و بگفته‌ی کاتلر از قول ابراهیم یزدی، خمینی بر آن بوده تا روابط ایران را با ایالات متحده یکسره بگسلد. یزدی، در مقابل، خمینی را به آرامش بیشتر و صرفاً نپذیرفتن سفیر ایالات متحده واداشته است. انتصاب کاتلر به سمت

سفیر ایالات متحده در ایران منتفی شد. اما دیگر افراد تیم او در راه ایران بودند و بسیاری از آنان در ماه نوامبر به گروگان گرفته شدند. برخی از آنها پیشتر در ایران خدمت کرده بودند، ولی هیچیک شناختی از اسلامگرایی نداشتند.

"بروس لاینگن"، مسوول سفارت آمریکا در غیاب سفیر این کشور که بیشتر دو ماموریت مختصر در ایران داشت، بی پرده می گوید: "من اسلام شناس نیستم." ماموریت اعزام او را به ژاپن لغو کرده و با اصرار او را به ایران فرستادند، چون وزارت خارجه تنها "در پی افسران آماده به خدمت کارمندان سرویس خارجی بود." اینچنین، آیا لاینگن فرصت یافت اسلام و ایدئولوژی خمینی را بشناسد؟ لاینگن پاسخ می گوید: "خیر! و تقریباً هیچکس چنان امکانی نیافت." "توماس آرن"، رییس جدید دفتر سیا، انتصاب خویش را به این سمت "تصادفی بوروکراتیک" خوانده، می گوید که برای درک دینامیسم جنبش اسلامی برهبری خمینی، دولت ایالات متحده کمترین کمکی به او نکرد. او می گوید: "از زبان من بازگو کنید که هیچ گونه آموزش یا دستور العمل آکادمیک درباره‌ی سیاست، فرهنگ و اقتصاد ایران نبود. تنها از من انجام وظیفی چند و ارتباط با افرادی مشخص را خواستند." "جان لیمبرت"، یکی دیگر از دیپلمات‌های کارآزموده‌ی ایالات متحده است که به فارسی بسیار روان سخن می گوید، او از زمره کسانی بود که به تلگرام دعوت از داوطلبان اعزام به ایران برای برگرفتن چیزی از میان سیل رویدادها، پاسخ مثبت داد. او می گوید: "ساده دلانی چون من و بسیاری از همکارانم می‌پنداشتیم که سرانجام رابطه‌ی سالم با ایران خواهیم داشت." اما آیا لیمبرت، لاینگن و همراهانشان، اسلام را می‌شناختند، یا ماهیت تشیع راستگرای خمینی را دریافته‌اند؟ لیمبرت می گوید: "ما شناختی درباره‌ی اسلام نداشتیم." در ماه نوامبر، لاینگن، آرن، لیمبرت و بسیاری از همکارانشان، در بند جمعیتی با هدایت پنهان از سوی خمینی، گرفتار آمدند.

دولت نو پدید ایران، آفریده‌ی دو سر بود. از سویی دولتی "رسمی" به نخست وزیری بازرگان، و افرادی چون ابراهیم یزدی، صادق قطب زاده و ابوالحسن بنی صدر که سرانجام بعنوان نخستین رییس جمهور ایران برگزیده شد، بود، و از سوی دیگر، دولتی غیر رسمی و موازی که خمینی، تنی چند از روحانیون کلیدی، کمیته‌های انقلاب، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، و مجموعه‌ی نهادهای اسلامی که آفریننده‌ی تیوکراسی (حکومت دینی) خمینی شدند، عناصر آن بودند. مناسبات تیم جدید سفارت ایالات متحده و کارمندان وزارت خارجه و سیا که از ایران دیدن می‌کردند، به گفتگو با دولت رسمی که قدرت نفوذ اندکی داشت، محدود شد، و از آنسو نیز، خمینی از

ایالات متحده دوری می‌جست. آرام آرام، خمینی با نقشه‌ی مشخص یک یک نیروهای سکولار، چپ و مذهبیون میانه رو را که همه در دهه‌ی ۱۹۷۰ در انقلاب ضد سلطنتی همراه بودند، منزوی و سرکوب ساخت. هدف فرجامین او انحصار قدرت در دست شورای انقلاب بود که نهادی موقت، از روحانیون هوادار خمینی بود.

بگفته‌ی لاینکن:

"ما ارتباط اندکی با روحانیون داشتیم. من هرگز خمینی را ندیدم، و برآستی هیچگاه با شورای انقلاب گفتگو نکردیم. حضور روحانیون را در قدرت احساس می‌کردیم و بدان آگاه بودیم. اما درکی از دامنه‌ی قدرتشان نداشتیم. ماموریت ما اذعان به پذیرش انقلاب اسلامی بود و اینکه ما نیز کشوری مذهبی هستیم و درک اسلام سیاسی برای ایالات متحده ممکن است و شاه آینده‌ی نداشت. ما دریافتیم که نمی‌توان خمینی را کنار زد. اما بر این پندار چنگ می‌زدیم که طیف سکولار انقلاب چیره خواهد شد. بازرگان، یزدی، قطب زاده نیز بر این باور بودند که توانایی جلوگیری از نفوذ خمینی را خواهند داشت."

افراد سفارت، با شماری از روحانیون شیعه‌ی میانه رو گفتگو کردند، اما به دایره‌ی نزدیکان خمینی راه نبردند. همچنان که خمینی قدرت را در انحصار خویش می‌گرفت، بسیاری از روحانیون میانه روتر یا به حاشیه رانده می‌شدند، یا به قتل می‌رسیدند، و یا تبعید می‌شدند.

همچنین، سازمان سیا که در پیش بینی رویدادهای ایران در سال ۱۹۷۹ ناکام ماند، نتوانست اطلاعات درستی در اختیار سفارت ایالات متحده گذارد. "آرن" می‌گوید:

"به یاد ندارم گزارشی درباره‌ی آینده‌ی رویدادهای ایران بدستم رسیده باشد. روی هم رفته انتظار واشنگتن از سفارت، حمایت از افرادی چون یزدی و بازرگان بود؛ به این امید که گرایش میانه رو تقویت شود و از تمایل واپسگرایانه‌ی رژیم کاسته شود. پایه‌ی چنین انتظاری آمیدی پندارگونه بود، نه طرحی مشخص، یا نشانه‌هایی از سوی ایرانیان دال بر کارآمدی این نقشه."

اما اگر سیا پیرامون آینده‌ی ایران به نتیجه‌گیری درستی نرسید، در مقابل اطلاعات مهمی درباره‌ی همسایه ایران، یعنی عراق، به ایران داد. اینچنین، کمتر از دو سال پس از آن، ایران و عراق در گیر جنگی خونبار شدند که نزدیک به یک دهه ادامه یافت و بیش از یک میلیون کشته بر جای نهاد. افزون بر رییس دفتر سیا در ایران، دیگر

برجستگان این سازمان، و از آن میان "روبرت امس" و "جورج کیو"، در ۱۹۷۹، و پیش از اشغال سفارت، به ایران رفتند. دست کم یکبار، "روبرت امس" - رییس بخش خاور نزدیک سیا - با آیت الله بهشتی دیدار کرد و دیگر شخصیت‌های سازمان نیز با یزدی، امیرعباس انتظام و دیگر سران غیر روحانی ایران دیدار کردند. معامله چنین بود؛ مبادله‌ی اطلاعات، بویژه در رابطه با عراق. یکی از افراد سیا که آن زمان با مسایل ایران در ارتباط بوده است، باز می‌گوید: "زمانی که دولت بازرگان به قدرت رسید، ما برای معامله با آنها کوشیدیم." او می‌افزاید که سیا در ۱۹۷۹، به ایران درباره‌ی خطر تهاجم نظامی عراق، هشدار داد. "لاینگن" نیز گزارش‌هایی را که بر پایه‌ی آنها ایالات متحده اطلاعاتی را درباره‌ی عراق به ایران رد کرده است، تأیید می‌کند، او می‌گوید:

"ما از سوی عراق احساس نگرانی داشتیم. مناسبات ایران و عراق در پایین‌ترین سطح بود، و خمینی سخت از صدام حسین بیزار. خمینی در اندیشه‌ی صدور انقلاب اسلامی به عراق بود. بی‌گمان، عراق یکی از اهداف اصلی صدور انقلاب بود. به یاد دارم که اطلاعاتی را که سازمان اطلاعاتی آمریکا گردآورده بود فهرست وار به ایرانی‌ها دادم. ما اطلاعاتی درباره‌ی توان نظامی، آرایش نظامی عراق و اهداف آنها به ایران رساندیم. آن، تجربه‌ی جدیدی برای من بود؛ ناگهان، و برای نخستین بار، درگیر جاسوسی دیپلماتیک شدم."

در حالی که ایالات متحده اطلاعات نظامی در اختیار روحانیون ایران و از آن میان آیت الله بهشتی می‌گذارد، آرام آرام قدرت واقعی در دستان روحانیت شیعه رخ می‌نمود و آشکار می‌شد که افرادی چون بازرگان، یزدی و قطب زاده، براستی نفوذی ندارند. این امر، بویژه درباره‌ی تسلط بر نیروهای نظامی آشکار بود. یکی از شخصیت‌های پیشین سیا می‌گوید: "کمترین هماهنگی میان بازرگان و نیروهای نظامی نبود. این یک واقعیت بود. روحانیون سخت بر نیروهای نظامی کنترل داشتند. آنها ایران را به ۱۷ منطقه تقسیم کردند و بوسیله‌ی کمیته‌ها افرادی را بر آنها گماردند."

با این همه، شماری از سیاست‌گزاران ایالات متحده، گرایش اسلامی در ایران را تهدیدی برای اتحاد شوروی پنداشتند. شگفت‌انگیز آن که شخصیت سرسختی چون برژینسکی، مشاور امنیت ملی افراطی ایالات متحده و مدافع کودتای نظامی برای متوقف کردن انقلاب خمینی، نیز چنین می‌اندیشید. اندک اندک، نگرش برژینسکی دگرگونی یافت و مساله‌ی به بیان او "کمر بند بحران" - از شمال شرقی آفریقا تا آسیای مرکزی - را مطرح کرد. "کمر بند بحران" منطقه‌ی رقابت دو ابرقدرت را، که دستخوش خیزش اسلامی شده بود، در بر می‌گرفت. "هنری پرچت"، از شخصیت‌های آمریکایی

مخالف شاه، و کسی که موافق برقراری روابط نزدیک با جمهوری اسلامی بود، شرایط ایران را در میانه‌ی سال ۱۹۷۹ باز می‌گوید:

"پس از انقلاب نیز، ایران را از منظر منافع ایالات متحده، کشوری با اهمیت می‌دانستیم. "هال ساندرز" [معاون وزیر خارجه در امور خاور نزدیک] پس از بازگشت از دیداری در کاخ سفید، به من گفت: 'اگر بگویم چه شده بسیار خشنود خواهی شد. تصمیم گرفته شد که با ایران مناسبات جدیدی برقرار کنیم.' دلیل این رویکرد امکان بهره‌گیری از اسلامگرایان علیه اتحاد شوروی بود. اساس تیوری این بود که با وجود کمربند بحران، می‌توان زنجیری از کشورهای اسلامی را برای کنترل اتحاد شوروی بسیج کرد. این فکر برژینسکی بود."

برژینسکی در خاطراتش می‌گوید که حتی پیش از انقلاب ایران در تکاپوی اتخاذ سیاست امنیتی همه‌جانبه‌یی در پیوند با نظریه‌ی کمربند بحران، برای ایالات متحده بوده است. مراد برژینسکی از چنین سیاستی، برقراری روابط نظامی استوار با مصر، عربستان سعودی، پاکستان و ترکیه - چهار کشور اسلامی در کمربند بحران - پشتیبانی از عمان، سومالی، کنیا، و نیز پاسداری از پایگاه‌های نظامی آمریکا در کشورهای مختلف و همچنین در اقیانوس هند، بود. برژینسکی می‌نویسد: "اواخر ۱۹۷۸، بر نظریه‌ی کمربند بحران پافشاری می‌کردم. منظورم پدید آوردن 'چهارچوب امنیتی' نوینی برای حفظ قدرت و نفوذ ایالات متحده در منطقه بود."

بگفته‌ی کاتم، برژینسکی سقوط شاه را "مصیبت بار" می‌دانست. در آغاز، برژینسکی معتقد بود که باید بوسیله‌ی یک پینوشه‌ی ایرانی یعنی یک دیکتاتور نظامی، انقلاب اسلامی را به هر بهایی سرکوب کرد، اما زمانی که این کار ناممکن نمایاند، مایل به "پذیرش اتحادی بصورت دوفاکتو با نیروهای اسلامی و رژیم جمهوری اسلامی ایران شد. کاتم می‌نویسد: "هدف او ثبات سیاسی ایران نبود. اولویت نخست برژینسکی، پدید آوردن جبهه‌یی ضد اتحاد شوروی در منطقه‌ی کمربند بحران بود. تا پیش از تابستان ۱۹۷۹، برژینسکی به خلوص کمونیسم ستیزی خمینی ایمان آورده بود."

چند ماه بعد، برژینسکی در پی نظریه‌ی خویش، در الجزیره با بازرگان، نخست وزیر، و یزدی، وزیر خارجه و مصطفی چمران، وزیر دفاع دیدار کرد. برای چنان دیداری زمانی بدتر از آن هنگام نبود؛ زیرا چند هفته پیش از آن، دولت کارتر به شاه که اختاپوس سرطان پنجه در جان او انداخته بود، اجازه‌ی ورود به نیویورک برای درمان داد. این اقدام کارتر افراطیون پیرو خمینی را سخت به خشم آورد و تنها ۳ روز پیش

از دیدار برژینسکی و بازرگان در الجزیره، خمینی آن را دستمایه‌ی اقدام علیه جناح بازرگان - یزدی در دولت کرد. این چنین، آنچه آن هنگام حرکت خود جوش جمعی از دانشجویان برای حمله به سفارت ایالات متحده در تهران خوانده شد و در واقع بزرگترین بحران دیپلماتیک در تاریخ ایالات متحده، رخ داد. آنگاه که دیپلمات‌های آمریکایی به گروگان گرفته شدند، هر گونه امکان گفتگو میان ایالات متحده و ایران نماند. دولت ایران با رفتاری در خور منطق دیپلماسی، گروگان‌گیران را دانشجویانی ستیزه جو خواند، اما بی گمان همه‌ی جریان زیر نظر خمینی و حلقه‌ی نزدیکان او و برای تثبیت قدرت سیاسی دولت غیر رسمی و موازی که در کنار دولت رسمی نیرو می گرفت، هدایت شد. "ولادیمیر کوزیچکین"، رییس دفتر ک. گ. ب در تهران، که چند سال بعد به غرب گریخت، اطلاع دقیقی درباره‌ی سازمان دهنده‌ی اصلی عملیات تروریستی اشغال سفارت داشت. کوزیچکین می نویسد: "ما از کانال منابع اطلاعاتی مان می دانستیم که چه کسی دستور اشغال سفارت را داده است. فرمان از عالی ترین سطح رهبری ایران داده شد و بوسیله‌ی یک تیم آموزش دیده از اعضای سپاه پاسداران انقلاب اجرا شد."

پس از اشغال سفارت، دولت کارتر کمترین ایده‌ی درباره‌ی چگونگی برخورد با خمینی نداشت. کتاب ها، خاطرات و نوشتارهای بسیاری پیرامون بحران گروگان گیری نوشته شده است. اما در هیچ یک از آنها، جز پاراگرافی از کتاب خاطرات "هیلتون جردن"، رییس ستاد ارتش و مسوول حل بحران، بیهودگی تلاش‌های کارتر را نمایانده اند. هیلتون، کارتر را پشت میزش در حال نوشتن توصیف می کند:

"اگر ممکن است بعدا همدیگر را ببینیم - در حال نوشتن نامه‌ی به خمینی هستم." من [هیلتون] شگفت زده با خود می اندیشیدم که این باپتیست^(۳۰۰) اهل جنوب، به آن فناتیک مسلمان چه می نویسد. به آن مرد چه خواهد گفت؟ شاید در پای نامه امضاء کند "شیطان بزرگ".... کارتر گفت: "اگر خمینی رهبری مذهبی است، که چنین نیز می نمایاند، نمی فهمم چگونه او از گروگان گرفته شدن افراد ما چشم می پوشد؟"

آغاز پایان دولت کارتر فرا رسیده بود. کارتر نتوانست خویش را از بند بحران اشغال سفارت برهاند. نه با گفتگو توانست چنین کند، نه با تهدید، و نه با طرح خام دستانه‌ی عملیات نظامی برای نجات گروگانها. هرچند تهران بارها و اغلب از کانال واسطه‌هایی مشکوک، با واشنگتن مذاکره کرد، آشکار بود که خمینی برنامه‌ی در گستره‌ی

(۳۰۰) اعضای کلیسای باپتیست که از جنبش پیوریتن انگلستان نشأت گرفت. (م.)

سیاست داخلی دارد که تا انجام آن، گروگانها را آزاد نخواهد کرد. هارولد ساندرز می گوید "در ژانویه ۱۹۸۰، یکی از دولتمردان برجسته‌ی جمهوری اسلامی گفت: تا زمانی که خمینی تک تک عناصر جمهوری اسلامی را در جای خود تثبیت نکند، شما گروگانها را نخواهید داشت."

و اینچنین هم شد.

انقلاب ایران، همه چیز را دگرگون کرد. از منظر واشنگتن، انقلاب متحدی قابل اعتماد و پایگاه جاسوسی و عملیاتیش را از دست داده بود. برای دیگر بازیگر جنگ سرد، انقلاب ایران هشداری باز هم جدی‌تر بود. با وجود وابستگی آشکار شاه به ایالات متحده، اتحاد شوروی و ایران مناسبات دیپلماتیک عادی بر پایه‌ی احترام متقابل داشتند. بویژه در زمینه‌ی روابط اقتصادی نیز، اتحاد شوروی و ایران همکاریهای بسیاری داشتند. و از همه مهمتر آنکه، ثبات ایران به معنی عدم نگرانی مسکو از بی ثباتی و جدایی طلبی در جمهوریهای آسیای غربی بود. اکنون، این شرایط نبود و برای نخستین بار از دهه‌ی ۱۹۲۰، اتحاد شوروی از سوی اسلام احساس نگرانی کرد و تلاش ایالات متحده نیز برجسته‌تر ساختن مصادیق چنین نگرانی بود.

از پدری امریکایی

تولد نوزادی بنام القاعده در دل "کمر بند سبز"

جهاد

(بخش ۱)

"کمر بند سبز اسلامی"

انقلاب ایران، یکی از دو ستون حافظ منافع آمریکا را - که آن دیگری، عربستان سعودی بود - در خلیج فارس فروریخت و سیاستگزاران پنتاگون و تحلیلگران سیا را بر آن داشت تا برای بررسی دامنه‌ی تاثیر آن بر متحدان ایالات متحده در منطقه و بطور کلی تاثیر آن بر حضور آمریکا در خاورمیانه، بکوشند. اینچنین، کارشناسان امریکایی، سراسیمه، بر آن شدند تا امکان سرایت انقلاب [آیت الله] خمینی به دیگر رژیم‌های پادشاهی خاورمیانه را، از عربستان سعودی تا مراکش، بسنجند. ولی، درکنار احساس تهدید از سوی خمینیسیم، برخی دیگر از سیاستگزاران ایالات متحده آن را فرصتی مناسب یافتند.

پیدایش اسلامی افراطی در ایران، نگرانی همه‌ی همسایگان ایران را و از آن میان اتحاد شوروی، بزرگ‌ترین همسایه‌ی ایران را سبب شد. رژیم خمینی، بسیار ناگهانی و بگونه‌ی غیر منتظره چهره نمایاند و برخی تحلیلگران بر این باور بودند که خیزش اسلامی در ایران به رهبری روحانیون، انگیزه‌ی خیزش مردم جمهوری‌های مسلمان اتحاد شوروی خواهد شد. این تلقی، بار دیگر نظریه‌ی دیرینه‌ی بهره‌گیری از اسلام

برای فروپاشاندن اتحاد شوروی را از درون امپراتوریش در آسیای مرکزی، زنده کرد. همزمان، نقشه‌های دیگری برای استفاده از سازمان‌های وابسته به اخوان المسلمین در افغانستان برای مقابله با هواداری از اتحاد شوروی در آن کشور که آن را نشانی از نفوذ مسکو می‌پنداشتند، در شرف تکوین بود. جنبش‌های اسلامی دوقلو در ایران و افغانستان، "زیگنو برژینسکی"، مشاور امنیت ملی دولت کارتر و "بیل کیسی"، رییس سیا در دولت رونالد ریگان را بر آن داشت تا از "اسلام در آسیا"، بویژه در جریان جنگ مذهبی افغانستان بهره گیرند.

حضور غیر مستقیم ایالات متحده در جنگ افغانستان که ۳ میلیارد دلار هزینه داشت و جان صدها هزار انسان را گرفت، هماوایی و همداستانی چندین دهه‌ی آمریکا با اسلام سیاسی فرا محافظه کار را به سطحی جدیدتر و تهاجمی‌تر رساند. آمریکا، تا پیش از جنگ افغانستان، اسلام را تنها سدی دفاعی در برابر توسعه طلبی شوروی می‌دانست، اما در افغانستان، پارادایم حاکم "استفاده از شمشیر اسلام" برای تهاجم بود. راستگرایی اسلامی سلاحی تهاجمی شد و با آغوش باز پذیرای سیاست همکاری با اخوان المسلمین مصر، بلوک اسلامی برهبری عربستان سعودی و بخش‌های دیگر اسلام سیاسی گردید. هر چند جنگ افغانستان را در قالب جبهه‌ی ایتلافی نمایانده اند، مجاهدان همه اسلامگرا بودند و دو سوم کمک‌های ایالات متحده به مجاهدان افغانستان از کانال پاکستان و عربستان به احزاب بنیادگرای اسلامی می‌رسید.

افزون بر این، جنگ افغانستان، دگرگونی بنیادینی را در جنبش اسلامی سبب شد. نخست، رادیکالترین بخش اسلامگرایی نیرو گرفت و چنان شد که بتواند در برابر ابر قدرت شوروی در افغانستان بجنگد. دوم، جنگ افغانستان دسته‌ی بی از اسلامگرایان خبره در جنگ‌های چریکی و پارتیزانی و کارهای اطلاعاتی و جاسوسی و نیز ترور و بمب گذاری در اتومبیلها، پدید آورد. سوم، این جنگ، به طور گسترده، به تقویت باندهای جهانی پیوند دهنده‌ی اسلامگرایان را در شمال آفریقا، مصر، خلیج فارس، آسیای مرکزی و پاکستان یاری رساند. در واقع، نقطه‌ی خیزش جنبش اسلامی، دهه‌ی ۱۹۷۰، بود و نیروی محرکه‌ی آن، ثروت نفتی عربستان سعودی، پیدایش بانکداری اسلامی با ماهیت شدیداً سیاسی و موسسات و نهادهای اسلامی در مصر و دیگر کشورهای اسلامی محافظه کار. اما، پس از جنگ افغانستان، جنبش اسلامی رادیکالیزه شد و خود را نیرومندتر از هر زمان یافت. اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، اسلامگرایان در افغانستان و سودان قدرت را بدست گرفتند و در عربستان سعودی و پاکستان نیروی غالب ماندند و تهدیدی برای مصر و الجزایر شدند. پایه‌های القاعده و تروریسم پنهان آن، در

این سالها ریخته شد.

سازمانهای اطلاعاتی ایالات متحده و سیاستگذاران آمریکایی از همه‌ی این جریان‌ها چشم پوشیدند و تنها پندار ضربه زدن به اتحاد شوروی در افغانستان را در سر داشتند. حتی سیاستگذاران رادیکال ایالات متحده، آسیای مرکزی را "نقطه‌ی ضعف" اتحاد شوروی دانسته و آغاز فروپاشی این کشور را از جمهوری‌های آسیای مرکزی تصویر می‌کردند.

و سرانجام، از منظر استراتژیک، جهاد افغانستان اشغال نظامی خلیج فارس و میدان‌های نفتی آن را که تا پیش از دهه‌ی ۱۹۸۰ برای نومحافظه‌کاران رویایی بیش نبود، عینیت بخشید. میان جنگ افغانستان و حضور کنونی ارتش ایالات متحده در قزاقستان، ازبکستان، و دیگر نقاط نفت خیز آسیای مرکزی ارتباط مستقیم هست. جدالی که پای ایالات متحده را به منطقه‌ی بی‌جهان که تا دهه‌ی ۱۹۸۰ بیرون از دایره‌ی نفوذ آمریکا بود، گشود. روندی که از سالهای ۱۹۸۰ آنگاه که مجاهدان افغان از ایالات متحده، چین و اسرائیل برای جنگ با ارتش سرخ کمک گرفتند، آغاز شد. این در سالهای دهه‌ی ۱۹۹۰ که جنبش طالبان با همدستی ایالات متحده پدید آمد، ادامه داشت. امروز نیز، جنگ در افغانستان راهگشای دخالت گسترده‌ی ایالات متحده در جمهوری‌های استقلال یافته‌ی آسیای مرکزی شده است. ایالات متحده به کمک پایگاه‌های نظامی در خلیج فارس و اقیانوس هند، امپراتوری خویش را در خاورمیانه و خلیج فارس یکپارچه کرد و کمربندی از کشورهای عراق، افغانستان و آسیای مرکزی برای غرب به ارمغان آورد. اگر کشمکش‌های سده‌ی ۲۱، ایالات متحده را در رقابت برای تسلط بر منابع نفت و گاز آسیای جنوب غربی، رویاروی روسیه یا چین یا هر دو قرار دهد، ایالات متحده پیشتر دست بالا یافته است، زیرا از آغاز جهاد افغانستان، ارتش ایالات متحده زمینه حضور نظامی خویش را در خلیج فارس و کشورهای حوزه‌ی خلیج فراهم کرده است.

تا پیش از انقلاب ایران و آغاز جنگ افغانستان، هیچ کدام از شرایط برای ایالات متحده نبود، اما جنگ در آن کشور، برای نخستین بار مقدمه‌ی حضور مستقیم نیروهای نظامی ایالات متحده در آسیای جنوب غربی و خلیج فارس شد و زمینه ساز پیوندهای نوین نظامی با مصر و عربستان سعودی و پاکستان گردید که به پیدایش نیروهای واکنش سریع، نیروی سنتتکام (فرماندهی مرکزی ایالات متحده) و پایگاه‌های نظامی جدید برای محاصره‌ی منطقه انجامید. این روند تنها چند هفته پس از ورود سربازان اتحاد شوروی به افغانستان آغاز شد و در ژانویه ۱۹۸۰ در قالب بیانی‌هی کارتر که "دکترین

کارتر "خوانده شد، اعلان گردید. "دکترین کارتر" بازگویی دوباره‌ی ادعاهای پیشین ایالات متحده درباره‌ی خلیج فارس بود که نخستین بار فرانکلین دلانو روزولت در ۱۹۴۳ و پس از او دوایت آیزنهاور در ۱۹۵۷ بیان کرده بودند. کارتر گفت: "بگذارید وضعتمان را کاملا روشن کنم. هرگونه اقدامی از سوی نیروهای خارجی برای تسلط بر خلیج فارس، به منزله‌ی تجاوز به منابع حیاتی ایالات متحده خواهد بود." هر چند روی سخن بیانیه‌ی کارتر، اتحاد شوروی بود، سخنانش چیزی بیش از خودستایی و لاف زنی نبود. در ۱۹۸۰، ایالات متحده هیچ نیرویی در خلیج فارس، برای مقابله با حمله‌ی احتمالی اتحاد شوروی نداشت و در شرایط اضطراری توانایی ترابری هوایی و دریایی در خلیج فارس نداشت. صد البته اتحاد شوروی در اندیشه‌ی تجاوز به خلیج فارس یا اشغال آن نبود. اعزام نیرو به افغانستان در ۱۹۷۹ که، هرچند با اکراه، از سوی اتحاد شوروی انجام گرفت، در حکم آخرین چاره برای دفاع در برابر تهدید بدقت حساب شده‌ی ماجراجویان اسلامگرای افغان زیر پشتیبانی ایالات متحده و پاکستان بود. حتی چنانچه در افغانستان تهدیدی برای منافع ایالات متحده در خلیج فارس بود، آن، نه تهدید از خارج و از سوی اتحاد شوروی که کاملا از داخل کشورهای منطقه بود، اما در میدان داخلی نیز، توانمندی ایالات متحده گمان انگیز می‌نمود. برای نمونه، اگر ایران یا عراق ضد رژیم‌های خلیج فارس وارد جنگ می‌شدند، یا یک کودتای نظامی خاندان سلطنتی سعودی را سرنگون می‌کرد، توانایی آمریکا برای واکنش در برابر چنان رویدادهایی بسیار تردید بر انگیز بود.

در آمریکا، بسی پیش از بحران افغانستان، پیرامون تهاجم به عربستان سعودی و اشغال میدان‌های نفتی آن بحث‌هایی بود. این بحث‌ها در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ پس از تحریم نفتی کشورهای عربی و افزایش ۴ برابر بهای نفت از سوی کشورهای صادرکننده‌ی نفت (اوپک) در ۱۹۷۳-۷۴، مطرح شد. هنری کیسینجر، وزیر خارجه‌ی وقت ایالات متحده، استراتژی اعزام نیروی نظامی به خلیج فارس را ارایه کرد. در ۱۹۷۵، نوشتاری با عنوان "مصادره‌ی نفت اعراب" در نشریه‌ی "هارپر" منتشر شد. نشریه‌ی "هارپر"، نویسنده را، با نام مستعار "مایلز ایگنوتوس"، "استاد و مشاور نظامی ساکن واشنگتن و مرتبط با سیاست‌گزاران برجسته‌ی دولت ایالات متحده" معرفی کرد. گفته می‌شد که "ادوارد لوتویک"، تحلیلگر نظامی نومحافظه کار در مرکز پژوهش‌های بین‌المللی دانشگاه جان هاپکینز، نویسنده‌ی مقاله بوده است، هر چند که لوتویک منکر آن شد. همان زمان، "روبرت توکر"، دیگر استاد مرکز پژوهشی هاپکینز، نوشتار مشابهی برای نشریه‌ی "تفسیر"، متعلق به انجمن یهودیان آمریکایی نوشت، و اینچنین سیل نوشتارهای دیگر در دفاع از سیاست اشغال میدان‌های نفتی عربستان سعودی روان شد. بگفته‌ی

"جیمز اکینز"، سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، که متوجه ظهور ناگهان سلسله نوشتارهایی در تأیید سیاست مذکور شده بود، نوشتار نشریه‌ی هارپر "بیان می‌کرد که چگونه با مصادره‌ی میدان‌های نفتی عربی [و] وارد کردن نفت آن به شرکت‌های نفتی تگزاس و اوکلاهما، می‌توانیم مشکلات اقتصادی و سیاسی خویش را مرتفع سازیم. من می‌دانستم که آن نوشتار پیامد سیاستی ژرف، پس پرده است. ممکن نیست ۸ نفر، همزمان و مستقل از هم، چنین نظری را ارائه دهند."

"جیمز اکینز"، به بیان خویش مرتکب "اشتباهی مهلک" شد که پیامد آن برکناریش از سمت سفیر ایالات متحده در عربستان بود. "من در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی گفتم هر کس که چنان نظری را مطرح کرده، یا مجنون است، یا جنایتکار، یا مامور اتحاد شوروی." چندی بعد اکینز دریافت که رییسش، هنری کیسینجر، صحنه‌گردان این ماجرا است. آن سال، اکینز از کار برکنار شد. کیسینجر هیچگاه به نقش خویش بعنوان محرک اصلی آن نوشتارها اعتراف نکرد، اما در مصاحبه‌ی با نشریه‌ی "بیزنس ویک" در همان سال، در لفافه عربستان سعودی را تهدید کرد که آمریکا "در صورت عدم همکاری کشورهای چو عربستان سعودی و ایران، بهای نفت را با جنگ سیاسی گسترده علیه این کشورها و به خطر انداختن ثبات سیاسی و امنیتی آنها پایین می‌آورد." یکی از برجستگان سیا که در دهه‌ی ۱۹۷۰ در خلیج فارس بوده، پیرامون نظرات کیسینجر درباره‌ی عربستان سعودی و شیخ نشین‌های خلیج فارس مسایلی را بیان کرده است. کیسینجر، برای ترساندن عربستان سعودی، یکی از کارگزاران سیا را که برای ماموریت دیگری به خاورمیانه فرستاده شده بود، فراخواند و گفت: "یکی از شیخ نشین‌ها را انتخاب و حکومتش را سرنگون کنید تا درس عبرتی باشد برای سران عربستان سعودی." بگفته‌ی آن شخصیت سیا: "بدین منظور، ابوظبی یا دوبی انتخاب شد. اما زمانی که مافوقم به خلیج فارس سفر کرد و با روسای بخشهای سیا در منطقه گفتگو کرد، هیچیک موافق این کار نبودند. اینچنین، قضیه منتفی شد و کیسینجر هم دنبال آن را نگرفت."

تا پیش از جنگ افغانستان، طراحان نظامی ایالات متحده به اینکه در دهه‌ی ۱۹۷۰، ایالات متحده نمی‌توانست به سرعت دهها هزار یا صدها هزار نیرو به خلیج فارس بفرستند، آگاه بودند و با همه‌ی گزافه‌گویی‌های سران آمریکا درباره‌ی اشغال میداین نفتی کشورهای عربی، نیروهای ایالات متحده در منطقه نقشی نداشتند. کارتر با اعلان دکترین خویش گام‌های نخستین را برای فراهم آوردن زمینه‌های دخالت مستقیم ایالات متحده در خلیج فارس برداشت. تشکیل نیروهای واکنش سریع، واحدهای نظامی

"فرا مرزی" با قابلیت ترابری دست کم چندین هزار نیرو به خلیج فارس، در صورت بحران در این منطقه. در دوره‌ی ریاست جمهوری رونالد ریگان، نیروی واکنش سریع گسترش یافت و به سنتکام (فرماندهی مرکزی ایالات متحده) بدل شد که ساختاری کاملاً نوین یافت و دامنه‌ی نفوذش خلیج فارس و نیز مناطق غرب آفریقا تا آسیای مرکزی و افغانستان را در بر گرفت. سنتکام، همان نیروی فعال در جنگ نخست خلیج فارس، جنگ افغانستان در ۲۰۰۱، و جنگ عراق در ۲۰۰۳ بود.

از منظر زیگنو برژینسکی، در ۱۹۷۹، حضور فراگیر نظامی ایالات متحده در خاورمیانه، خلیج فارس و آسیای مرکزی، قدرت آمریکا نبود. برژینسکی، مشاور امنیت ملی دولت کارتر، ایجاد "کمربند سبز اسلامی" را تنها راه مقابله با "کمربند بحران" می‌دانست.

در کمین "نقاط ضعف" مسکو

سیاست بسیج اسلام علیه اتحاد شوروی، پیشینه‌ی دیرینه در تاریخ جنگ سرد دارد. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، استراتژیست‌های ایالات متحده نگاهی تردیدآمیز به این سیاست داشتند. دلیل مخالفت با این سیاست در آمریکا موفقیت مسکو در آرام نگه داشتن جمهوریهای آسیای مرکزی، کوچاندن جمعیت‌های قومی و جایگزینی آنها با مهاجران روس در آن مناطق، و سرکوب جنبش‌های اسلامی بود. افزون بر آن، دوری جغرافیایی جمهوریهای شوروی، امکان دسترسی ایالات متحده به مردم آن مناطق را محدود می‌کرد. ولی در دهه‌ی ۱۹۷۰، پارامترهای بسیاری سبب شد آنها که سالهای گذشته در کمین استفاده از برگ اسلام علیه مسکو بودند، پیرامون مسأله‌ی بسیج اسلام بحث‌های گذشته را پیش کشند. سرشماری سال ۱۹۷۰ در اتحاد شوروی نشان داد که شمار مسلمانان جمهوری‌های آسیای مرکزی در مقایسه با رشد جمعیت مسلمان جمهوری‌های دیگر اتحاد شوروی و بویژه در میان روسها، نرخ بالاتری دارد. انقلاب ایران، آتش اسلام ستیزه گر را در صف مقدم سیاست‌های منطقه‌ی در افغانستان، آذربایجان و دیگر جمهوری‌های شوروی شعله ور ساخت. ناگهان رژیم متکی به شوروی در کابل، در برابر ایتلاف نیروهای اسلامی آسیب پذیر نمایاند و افغانستان بالقوه میدان نبرد شد.

دست کم، این منظره‌ی بود که همدستان پیرامون برژینسکی و افراد سیا می‌دیدند. در دوره‌ی کارتر سازمان مرکزی این فعالیت‌های استراتژیک، گروه پژوهش درباره‌ی

ملیت‌های شوروی (NWG) بود که بعنوان گروهی عملیاتی در شورای امنیت ملی، با دستور مستقیم برژینسکی تشکیل شد و افرادی از سیا، وزارت خارجه، پنتاگون و سازمان‌های دیگر در آن شرکت داشتند. رییس NWG، "پل هنز"، از افراد پیشین سیا و دستیار برژینسکی بود، که با گروهی از مشاوران و کارگردانان معتقد به پتانسیل طغیان در میان اقلیت‌های اتحاد شوروی کار می‌کرد. بسیاری از اعضای این گروه از دهه ۱۹۵۰، در تاسیس "رادیو آزادی"، ایستگاه رادیویی تحت حمایت سیا، و "رادیو اروپای آزاد" - که در جنگ سرد علیه اتحاد شوروی تبلیغ می‌کرد - فعال بودند.

فعالیت رادیو آزادی در دهه‌ی ۱۹۵۰، با تمرکز بر آسیای مرکزی آغاز شد. بگفته‌ی "جیمز گریچلاو"، مدیر رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی در سالهای متمادی و نیز نویسنده‌ی کتاب "ناسیونالیسم در ازبکستان"، رادیو آزادی برنامه‌های خود را، نخستین بار برای آسیای مرکزی، از ترکمنستان به زبان‌های ازبک، ترکمنی، قرقیزی و تاجیک آغاز کرد، و همزمان فرستنده‌های دیگری به زبان‌های گرجی، آذربایجانی و چینی در قفقاز داشت. در آغاز، پخش خبر و تفسیر نیم ساعت در روز به هر کدام از زبان‌ها بود. "جیمز گریچلاو" می‌گوید: "هسته‌ی اصلی تفسیرهای ما نقد رژیم شوروی، بویژه بدلیل اعمال سیاست فشار بر مسلمانان و دیگر مذاهب بود. اما گریچلاو می‌گوید که رادیو مشی میانه داشت و تحریک به تجزیه طلبی ممنوع بود، ممنوعیتی که "برخی کارکنان رادیو از آن بیزار بودند".

گاه برخی معتقدان جنگ سرد، خواهان تبلیغات شدیدتری از سوی ایالات متحده علیه اتحاد شوروی و حتی اتخاذ سیاستهای براندازانه در جمهوری‌های آسیای مرکزی بودند. برای نمونه، در ۱۹۵۸، "چارلز هوستلر"، جاسوس پیشین ایالات متحده، در "ژورنال مسایل خاورمیانه" نوشت که "شوروی‌ها از اقدامات ضد شوروی ترکها در آسیا در هراسند"؛ اقداماتی چون عضویت ترکیه در ناتو که می‌تواند عامل "استقلال خواهی مسلمانان اتحاد شوروی" شود، و نیز این مساله که "غرب باید با مردم این مناطق و تحقق آرزوهایشان ابراز همدردی بیشتری نشان دهد." هوستلر بر گسترش فرستنده‌های رادیویی به زبان‌های آسیای مرکزی و افزایش بودجه برای "پژوهش پیرامون آسیای مرکزی، قفقاز، و زبان‌های این مناطق" اصرار داشت.

در دهه‌ی ۱۹۶۰، برژینسکی با کسانی که خواهان حمایت بیشتر ایالات متحده از مسلمانان آسیای مرکزی بودند، همراه شد. "جین سوسین"، رییس پیشین تولید برنامه‌های رادیو آزادی و رادیو اروپای آزاد می‌گوید:

"زیگنو برژینسکی، حامی همیشگی رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی بود. ولی همیشه هم با سیاست‌های ما موافق نبود. اوایل ۱۹۶۶ که پشتیبانان مالی ما در سیا از او خواستند در برنامه‌ی تحلیلی و محرمانه در هر دو رادیو شرکت کند... برژینسکی و "ویلیام گریفیت" از سیاست به نظر آنها منفعلانه‌ی رادیو آزادی در رابطه با اقوام و ملیت‌های شوروی انتقاد کردند. آنها اتخاذ مشی ستیزگرانه‌ی ضد روسی و تبلیغ به زبانهای غیر روسی را درست می‌دانستند."

برژینسکی، فرزند یک خانواده‌ی نخبه‌ی لهستانی، بشدت ضد کمونیست بود. او اتحاد شوروی را قدرتمند اما در برابر اقلیت‌های قومی و مذهبی، شکننده می‌دانست. همراهان برژینسکی در شورای امنیت ملی همگی در تکیه بر تضادهای داخلی اتحاد شوروی و شتاب بخشیدن به روند فروپاشی آن هم رای بودند. بگفته‌ی "روبرت گیتس"، از برجستگان سیا و رییس بعدی این سازمان، وزارت خارجه‌ی ایالات متحده در حمایت از اقلیت‌های ناراضی در جمهوری‌های آسیای مرکزی، محتاط بود. گیتس می‌نویسد "برژینسکی عمیقاً مایل به بهره‌گیری از مسایل ملی شوروی‌ها و خواهان عملیات پنهان در این راستا بود."

هسته‌ی تشکیل دهنده‌ی گروه برژینسکی - هنز، شاگردان کنت "الکساندر بنیگسن"، آکادمیسین اروپایی و نویسنده‌ی آثار بسیار و آموزگار تز "اسلام علیه شوروی" بود. پیشینه‌ی خانوادگی بنیگسن، عامل طبیعی تمایل برژینسکی به او بود. بنیگسن در سن پترزبورگ روسیه متولد شده بود؛ فرزند یک کنت روسی که در جنگ داخلی پس از انقلاب اکتبر در جبهه‌ی روسهای سفید علیه بلشویک‌ها جنگیده بود. در دهه‌ی ۱۹۵۰، بنیگسن در آغاز در "موسسه‌ی پژوهشهای علوم اجتماعی پاریس"، و سپس در دانشگاه شیگاگو پژوهشگر جامعه‌شناسی شد. کتابها و نوشتارهای فراوان او درباره‌ی اسلام در آسیای مرکزی، جنبشی از پژوهشگران و برجستگان سیاسی باورمند به کارآمدی برگ اسلام را به صحنه آورد، چنانکه بسیاری از آنها در دانشگاه شیگاگو، موسسه‌ی "راند"، محافل پژوهشی و اداره‌ی امنیت ملی فعال شدند. برژینسکی، پل هنز و "ایندرز ویمبوش" که بعدها کارشناس امور شوروی در موسسه‌ی راند و از گردانندگان رادیو آزادی در مونیک شد، در زمره‌ی کسانی بودند که تحت تاثیر آموزه‌های بنیگسن قرار گرفتند.

از اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰، بنیگسن پیوسته کتاب، نوشتارهای پژوهشی نوشت و بر نیرو گرفتن جنبش زیرزمینی اسلامی در شوروی تکیه کرد. بنیگسن در کتاب "تهدید اسلام و حکومت شوروی" می‌گوید که پیشینه‌ی جنبش اسلامی در اتحاد شوروی

به "مقاومت مسلحانه‌ی مذهبی که اواخر قرن هجدهم آغاز شد... و رهبری آن را صوفیان خواهان برپایی فرمانروایی خدا در زمین، داشتند." آنها علیه امپراتوری روسیه می‌جنگیدند. بنیگسن می‌گوید که با همه‌ی تلاش شوروی برای درهم شکستن آن، جنبش اسلامی همچنان پیش رفت. حتی در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰، زمانی که "نیکیتا خروشچف" به اسلام تاخت "به جای آن که این اقدام احساسات مذهبی را کم‌رنگ کند، تقویت گرایش بنیادگرایانه، محافظه کارانه بوسیله‌ی جریان زیرزمینی صوفیگری اسلامی را سبب شد." بنیگسن مدعی است که محافل صوفیگری، رهبری مقاومت در برابر اتوریتته‌ی شوروی در مرزهای گسترده‌ی آسیای مرکزی را در اختیار داشتند:

"از زمان پیروزی بلشویک‌ها تا کنون، تنها مقاومت جدی و سازمان یافته در سرزمین‌های مسلمان نشین در برابر شوروی‌ها، مقاومت صوفیان اهل طریقت بوده است. چیزی که شوروی‌ها آن را اسلام "موازی"، "غیر رسمی" و "فرقه‌ی بی" خوانده‌اند. "اسلام موازی" بسیار قدرتمندتر و ریشه دارتر از اسلام رسمی است. صوفیان اهل طریقت محافلی بسته دارند، اما کاملاً سری هم نیستند... اسناد شوروی، صوفیان را "خطرناک، فئاتیک، ضد شوروی، ضد سوسیالیست، ضد روسیه و نیروهای واپسگرا" می‌نامد، اما به کارایی و دینامیسم درونی نیرومند آنها نیز اذعان دارند."

بگفته‌ی بنیگسن، مهمترین محافل صوفیگری، جمعیتی سری به نام نقشبندی بود؛ انجمنی چون محافل فراماسونی، در ارتباط نزدیک با نخبگان ترکیه و پیشینه‌ی دیرینه در آسیای مرکزی. نقشبندی‌ها بویژه در چین، داغستان و بخش‌هایی از آسیای مرکزی و از آن میان جنوب ازبکستان قوی بودند. بنیگسن می‌نویسد: "نقشبندی‌ها بدلیل جنگهای طولانی با روسها در این زمینه مهارت داشتند." بنیگسن نتیجه می‌گیرد که ناسیونالیسم آسیای مرکزی آمیختگی ناگستنی با اسلام سیاسی رادیکال دارد:

"از جنگ دوم جهانی تا کنون، رهنمودها هر چه بیشتر با ناسیونالیسم درهم آمیخته‌اند که پیامد آن این بود که هر جنبش ناسیونالیستی - هر چند مترقی - بشدت تحت تاثیر تفکر محافظه کارانه‌ی صوفیگری خواهد بود. تردیدی در خیزش چنین جنبشی نیست."

بنیگسن و هم‌اندیشان او، خواهان تلاشهای جدی‌تر از سوی ایالات متحده برای برانگیختن اسلام سیاسی در جمهوری‌های شوروی بودند. هر چند که بنیگسن می‌نویسد: "احتمالاً، نتیجه‌ی کار پیدایش اسلامی محافظه کار و رادیکال از آن گونه که امروز در ایران با نام انقلاب اسلامی هست، خواهد بود." نظرات ستیزگرانه‌ی بنیگسن

برای پدید آوردن دولت‌های رادیکال اسلامی در آسیای مرکزی، دقیقاً با آراء برژینسکی که معتقد بود ایالات متحده باید بدون نگرانی به گسترش اسلامگرایی در افغانستان کمک کند، هماهنگ است.

"جرمی عزراییل"، نویسنده‌ی کتاب "مشکلات ناشی از ناسیونالیسم در اتحاد شوروی" (۱۹۷۷) می‌گوید: "در دهه‌ی ۱۹۷۰، من و بنیگسن سمیناری درباره‌ی "ناسیونالیسم در شوروی" ارایه کردیم. "برنامه‌ی دانشگاه شیکاگو به پیدایش گروهی از کارشناس مسایل جمهوری‌های آسیای مرکزی و اسلام انجامید که بیشترشان پیرو نظرات مناقشه‌انگیز بنیگسن بودند، و برخی از آنها مانند "پل گوبل"، در آینده، تحلیلگران برجسته‌ی سیا در زمینه اسلام شدند. عزراییل نیز در ۱۹۷۸ بعنوان تحلیل‌گر میهمان به سیا پیوست. "در سیا، عضو اصلی گروه پژوهش درباره‌ی ملیتهای شوروی شدم. "تلاشها در دوره‌ی برژینسکی، در آغاز کارهایی چون توزیع قرآن به زبان مردم آسیای مرکزی بود، آرام آرام، بگفته‌ی جرمی عزراییل، دامنه‌ی این تلاشها به همکاری با سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی برای تماس گرفتن با زوار مکه از میان مسلمانان جمهوریهای شوروی رسید. انقلاب ایران، الهام بخش همه‌ی فعالان این روند برای برانگیختن مسلمانان بود.

جرمی عزراییل بازمی‌گوید: "من بنیگسن را هنگام سرنگونی شاه برای سخنرانی به سیا بردم" لحظه‌ی هیجان‌انگیز و چالش‌برانگیز بود. با سقوط شاه، خمینی آنچه را که اسلام می‌توانست صورت دهد، عینیت بخشیده بود و تحلیلگران جنگ سرد در ایالات متحده مدلی پیش روی خود داشتند. بویژه نومحافظه‌کاران همراه با یگردانان افراطی جنگ سرد، آنرا فرصتی برای جهاد ضد شوروی، نه تنها در افغانستان، که در سرتاسر منطقه، یافتند. پس از اشغال افغانستان بوسیله‌ی اتحاد شوروی در ۱۹۷۹، "زلمای خلیل زاد" - تحلیلگر نومحافظه‌کار و استراتژیست موسسه‌ی راند و سفیر آینده‌ی ایالات متحده در افغانستان - در نوشتاری به بیان مشکلاتی که رژیم خمینی برای اتحاد شوروی دارد، پرداخت. او نوشت: "رژیم خمینی خطراتی برای شوروی پدید آورده است. تغییر رژیم در ایران، انگیزه‌ی برای پیدایش جنبش‌های مشابه در عراق و افغانستان شده است که ممکن است بر جمهوری‌های مسلمان نشین آسیای مرکزی در شوروی تاثیر گذارد." خلیل زاد می‌افزاید:

"هزینه‌ی انقلاب ایران برای اتحاد شوروی می‌تواند... ناآرامی‌های داخلی در جمهوریهای مسلمان نشین که تا سال ۲۰۰۰ جمعینی در حدود ۱۰۰ میلیون خواهد داشت، باشد، جاییکه با وجود سیاست همگون‌سازی قومی، هویت اسلامی گونه‌ی ضد فرهنگ را شکل

داده که در صورت ادامه‌ی ستیز شورویها علیه اقوام و مذاهب، می‌تواند زمینه ساز نا آرامی شود... دشمنی با شورویها در کشورهای اسلامی و در میان گروه‌های مسلمان افزایش می‌یابد."

این مستقیماً برآمده از نظرات بنیگسن بود.

هنز، رییس گروه پژوهش درباره‌ی ملیت‌های شوروی زیر نظر برژینسکی، مدتهای دراز مدافع نظرات بنیگسن بود. هنز، که در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ مدتی رییس سیا در ترکیه بود، نظراتی رادیکال داشت. او در دهه‌ی ۱۹۸۰، بعنوان در پی دفاع از داستان خیالی تلاش اتحاد شوروی و سرویس اطلاعاتی بلغارستان برای کشتن پاپ ژان پل دوم بوسیله‌ی یک فاشیست اهل ترکیه آوازه یافت. اوایل ۱۹۵۸، هنز نوشتاری درباره‌ی "مساله‌ی امام شامل" در اتحاد شوروی نوشت و در آن به رهبر مقاومت مسلمانان در سده‌ی نوزدهم، که مخالف توسعه طلبی روسها در آسیا بود، اشاره کرد. هنز هم مانند بنیگسن، با الهام از "امام شامل" بر این باور بود که سرانجام، فروپاشی اتحاد شوروی از آسیای مرکزی خواهد بود. هنز در نوشتار خویش بسال ۱۹۵۸ می‌نویسد:

"برای کمونیستهای شوروی بسیار دشوار خواهد بود که سیاست "ضد استعماری" خویش در هواداری از اعراب را سالها بدون خطر بروز نا آرامی در قفقاز و آسیای مرکزی ادامه دهند. مساله‌ی امام شامل نشان می‌دهد که طبقه‌ی از روشنفکران ناسیونالیست و هوشیار در میان مردم این مناطق رو به رشد است.... هر چند در اتحاد شوروی هنوز این مشکلات در مراحل آغازین است و تا روزی که مشکل آفرین شوند هنوز زمان بسیاری مانده، شوروی از شرایطی مانند الجزایر مصون نیست."

تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، بنیگسن، برژینسکی و هنز، شورش‌های اسلامی را در اتحاد شوروی دور نمی‌پنداشتند. آنها با "ریچارد پاپیس" همراه شدند. پاپیس نیز از مدافعان استفاده از برگ اسلام سیاسی بود. او از دهه‌ی ۱۹۵۰ پیرامون مسلمانان آسیای مرکزی و تهدید آنها برای اتحاد شوروی می‌نوشت، از آن میان است نوشتار تحلیلی وی در دو بخش با نام "مسلمانان آسیای مرکزی در شوروی: گرایشات و چشم اندازهای آینده" که در سال ۱۹۵۵ در "ژورنال مسایل خاورمیانه" منتشر شد. پاپیس در آن مقاله نوشت: "محتمل است که رفته رفته مردم آسیای مرکزی و ترکستان چین که روسهای آسیای مرکزی همواره با آنها احساس نزدیکی داشته‌اند، گرایش استقلال طلبانه بیابند. غیر ممکن نیست که سرزمین‌هایی اینچنین گسترده، روزی در شکل کشوری ترک زبان

و اسلامی با گرایش به خاورمیانه متحد شوند. "پاپس که زمانی نوشته بود مسلمانان شوروی علیه مسکو "قیام خواهند کرد"، درباره‌ی مسأله‌ی ملیت‌ها در شوروی بسیار نوشته است و زمانی که ریگان در ۱۹۸۱ جانشین کارتر شد، به سمت ریاست گروه پژوهش درباره‌ی ملیت‌های شوروی رسید.

بسیاری از دیگر پژوهشگران متخصص در امور اتحاد شوروی، با نظریات بنیگسن و دنباله‌روانش مخالف بودند. در واقع هرگز شورش اسلامی ضد شوروی رخ نداد. پس از "پرسترویکا"، سقوط دیوار برلین و پیدایش جمهوریهای آسیای مرکزی، اسلام رادیکال کمترین نقشی در روند فروپاشی اتحاد شوروی بازی نکرد. پیدایش رژیمهای آسیای مرکزی در دهه‌ی ۱۹۹۰، کمترین نتیجه‌ی اسلام سیاسی هم نبود. در مقابل، جمهوری‌های نو پدید آسیای مرکزی درگیر نبرد با ستیزه‌جویان اسلامی القاعده تا حزب التحریر اسلامی شدند. این چنین است که کمترین نتیجه‌ی پشتیبانی آمریکا از اسلام سیاسی در آسیا به رشد تروریسم اسلامی زیرزمینی در چین، ازبکستان و دیگر کشورهای منطقه انجامید.

افغانستان

از هر سو بر این حریق

دامن گیر هیزمی افزودند

تز بهره گیری از اسلام برای فروپاشاندن اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۹ عینیت یافت. ایالات متحده، پاکستان و عربستان سعودی، بطور رسمی جهاد اسلامگرایان را علیه دولت کابل تدارک دیدند و اینگونه اتحاد شوروی را به اشغال افغانستان برانگیختند و نطفه‌ی جنگ داخلی ده ساله را در افغانستان بستند. از دیدگاه برژینسکی، جنگ افغانستان دو مساله را با هم درآمیخت. نخست، ایده‌ی "کمر بند اسلامی" در آسیای جنوب غربی بعنوان سدی در برابر اتحاد شوروی؛ همانگونه که "فواز جرجس"، نویسنده‌ی کتاب "آمریکا و اسلام سیاسی" می‌نویسد:

"بگفته‌ی برژینسکی، جلوگیری از کمونیسم شوروی ما را بر آن می‌دارد تا از هر آنچه مایه‌ی چند دستگی و انشقاق در اپوزیسیون اسلامی می‌شود، دوری گزینیم، از آن میان است مواجهه‌ی نظامی آمریکا و ایران: 'به نظرم شکل دادن به ائتلافی اسلامی ضد شوروی، اکنون بیش از پیش مهم است.' همچون دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، ایالات متحده در اندیشه‌ی استفاده از اسلام ضد جنبش‌های رادیکال و سکولار و متحد آنها یعنی اتحاد شوروی بود. اکنون سران دولت کارتر، فرصت‌های مناسبی در همکاری با خیزش اسلامی پیش روی خود می‌نگرند و امیدوارند از کارایی مادی و ایدئولوژیکی آن علیه توسعه طلبی اتحاد شوروی بهره گیرند. درسه‌های دو دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، زمانی که سلاح ایدئولوژیکی اسلام در ستیز با ناسیونالیسم پان عرب سکولار بکار گرفته شد، در ذهنیت سطوح بالای حاکمیت ایالات متحده مانده بود."

و دومین وجه نمایان این نقشه‌ی استراتژیک، بکار بستن نگرش بنیگسن - برژینسکی برای سازماندهی اسلام علیه "نقاط ضعف" بالقوه‌ی مسکو در آسیا بود.

اسلامگرایان افغان با وجود آغاز دریافت کمک از ایالات متحده، هیچ جا نیروی

غالب نبودند. بسی پیش از ۱۹۷۹، راستگرایی اسلامی نیرویی بالقوه در افغانستان بود و از دهه‌ی ۱۹۵۰، با چپ مترقی و نیروهای سکولار در دولت کابل در ستیز بود. تماس آمریکا با اسلاميون بنیادگرای وابسته به اخوان المسلمین در افغانستان دست کم به سالهای آغازین دهه‌ی ۱۹۵۰، و پشتیبانی ایالات متحده از جنبش سیاسی راستگرایی اسلامی به سال ۱۹۷۳ باز می‌گردد.

هرچند سیا در افغانستان، حضور پررنگی در دهه‌های آغازین جنگ سرد نداشت، این سازمان از کانال دفاتر "بنیاد آسیا" - سازمان وابسته به سیا - تیمی به این کشور فرستاد. در میانه‌ی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، "بنیاد آسیا" حمایت بی شایه‌یی از دانشگاه کابل کرد و پروژه‌های بسیاری در باره‌ی سازماندهی جامعه‌ی مسلمان افغانستان داشت. بگفته‌ی "جان بنیگان" و "رز بنیگان"، افراد بنیاد آسیا در خلال دهه‌ی ۱۹۶۰ در پاکستان و افغانستان که سالیان دراز در خدمت این بنیاد بودند، "بنیاد آسیا" به "موسسه‌ی پژوهش اسلامی لاهور" در پاکستان برای انتشار فرهنگ جامع اسلامی بزبان اردو یاری رساند. جان بنیگان می‌گوید: "ما همچنین، با دانشکده‌های الهیات دانشگاه‌های بزرگ تماس داشتیم." بنیگان‌ها در پاکستان و نیز افغانستان با گروه‌های دانشجویی ضد سازمانهای دانشجویی هوادار شوروی همکاری می‌کردند. او می‌گوید: "دانشجویان هدف نخست ما بودند." رز بنیگان می‌افزاید که، بنیاد آسیا در افغانستان با خانواده‌ی مجددی، روحانی سرشناس اسلامی و نیز وزارت عدلیه که چندی در اداره‌ی مجددی بود، روابطی استوار ساخت. بنیاد آسیا، همچنین، شفیق کماوی، قائم مقام وزیر عدلیه را به سمینار هنری کیسینجر در باره‌ی امور بین المللی در دانشگاه هاروارد فرستاد. او می‌گوید: "بیشتر کارمندان وزارت عدلیه و از آن میان مشاور حقوقی و رابط بنیاد آسیا، آخوند بودند."

بدلیل اولویت پایین افغانستان در گستره‌ی سیاست خارجی ایالات متحده، میزان تماس‌های سیا با اسلامگرایان افغان در دهه‌ی ۱۹۶۰، و پیش از آن، روشن نیست. یکی از شخصیت‌های ارشد سیا می‌گوید: "در ۱۹۵۷، هنگامی که در افغانستان بودم، هواداری از شوروی آشکار بود. از من خواستند میزان حضور شوروی را در افغانستان دریابم زیرا آیزنهاور در پی دانستن اهمیت استراتژیک افغانستان برای واشنگتن بود." نتیجه حاکی از اهمیت کم افغانستان بود. او می‌افزاید: "به نظر ما افغانستان چندان مهم نبود. هر چند که شوروی آن را در اختیار گرفته بود، خطری برای ما نداشت." با این همه حضور بنیاد آسیا در افغانستان که شامل دو یا سه کارمند دائم و احتمالاً شماری رایزنان و مستشاران آمریکایی بود، ادامه یافت.

در دهه‌ی ۱۹۶۰، جنبش اسلامی افغانستان آرام آرام روند سیاسی شدن پیش گرفت.

هرچند محافظه کاری، شیوهی زندگی سنتی و نقش برجسته‌ی اسلام، همواره مختصات جامعه‌ی افغان بوده، تا پیش از دهه‌ی ۱۹۶۰ اسلام در افغانستان بیشتر چهره‌ی پارسامنش و کمتر سیاسی داشته است؛ اسلام بگونه‌ی ایمان محور و نه باوری سیاسی-اجتماعی در اذهان بود. اما بر اثر نفوذ مذهب و نیروهای روشنفکری خارجی - بویژه اخوان المسلمین مصر و جماعت اسلامی پاکستان و سازمانهای بین المللی اخوان المسلمین به رهبری سعید رمضان در ژنو - اسلام در افغانستان دگرگونی بنیادین با ماهیت سیاسی و ستیزگرانه ضد کمونیستی یافت. رفته رفته، روحانیون و سازماندهندگان برجسته‌ی اسلامی افغان از مصر، جایی که با میراث داران جنبش حسن البناء در تماس بودند، به افغانستان بازگشتند. بگفته‌ی "اولیور روی"، شرق شناس برجسته‌ی فرانسوی و کارشناس اسلام در افغانستان، آغاز اسلام سیاسی در افغانستان با محفلی نیمه مخفی به نام "اساتید"، گره خورده است. این گروه پس از پژوهش در دانشگاه الازهر قاهره و تماس با اخوان المسلمین در افغانستان رخ نمودند. این جنبش در ۱۹۵۸ زمانی که یک عالم مذهبی در برابر محمد داود خان، از بستگان محمد ظاهرشاه و رهبر آینده‌ی جمهوری افغانستان ایستاد، در قالب ایتلافی منسجم در آمد. بسیاری از اسلامگرایان دستگیر و سازمانهای نوپا ناگزیر از فعالیت پنهان شدند. اسلامیون خویش را جماعت اسلامی نامیدند.

تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰، جماعت اسلامی و شاخه‌های آن پیرو سازمانهای اسلامی مصر، پاکستان، عراق و دیگر نقاط بودند، بویژه در تاختن به دانشجویان چپگرا و کمونیست و تهدید خشونت آمیز رقبای سیاسیشان همان رویه را داشتند. آنها با هدایت کسانی که در ۱۹۷۹ در زمره‌ی ذینفعان بخشش‌های سیار قرار گرفتند، آشکارا عامل تحریکات سیاسی و ایجاد آشفستگی بودند. روی می‌نویسد:

"محفل اساتید به شدت بر شاگردانش اثر گذار بود، چنانکه در ۱۹۶۵، سال تاسیس حزب کمونیست، دانشجویان اسلامگرا آشکارا با پخش جزواتی با عنوان... "تراکت جنگ مقدس"، تظاهرات می‌کردند. سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۲، سالهای آشوب و آشفستگی در دانشگاههای کابل بود... آنها شدیداً ضد کمونیسم بودند و بیشتر درگیرها و مواجهه‌های خشونت آمیز میان آنها و مایویست‌ها روی می‌داد. هر چند در آغاز شمار کمونیست‌ها بر اسلامگرایان برتری داشت، نفوذ اسلامیون پیوسته فزونی می‌گرفت، چنانکه در انتخابات دانشجویی ۱۹۷۰ اکثریت یافتند."

پیام‌های محرمانه‌ی وزارت خارجه از سفارت ایالات متحده در کابل به تاریخ ژوین ۱۹۷۰ و پس از آن، رهبری مذهبی افغانستان و بویژه خانواده‌ی روحانی مجددی‌ها را

نیرویی توانا و فعال تصویر می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که تحریکات ملایان "چپ‌ها را دست کم در مناطق روستایی عقب نشانده است" و "برای نخستین بار پس از سالها، محافظه‌گرایی مذهبی آشکارا نشان داده که اپوزیسیون دولت است." یک افسر سیاسی سفارت می‌نویسد: "گزارشهای اطمینان بخشی از ادامه‌ی مبارزه‌ی ملایان در استانهای مختلف رسیده است. اینجا، در کابل برای شعله‌ور نگه داشتن آتش شور و شوق مذهبی در میان بازاریان، تلاشهایی می‌شود. مدت‌ها مشخص نبود که ستیزه‌گری روحانیت تا این میزان توانمند باشد."

"عبد الرسول سیاف" از طلایه داران رهبری جنبش اسلامی افغانستان در آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ بود. سازمان وی با اخوان المسلمین و عربستان سعودی؛ برهان الدین ربانی؛ و گلبدین حکمتیار و همه‌ی نیروهای اصلی جهادی در دهه‌ی ۱۹۸۰ مرتبط بود. بگفته‌ی روی: "سیمای آشکار فعالیت جنبش سیاف در قالب سازمان "جوانان مسلمان" و وجه پنهان آن در میان محفل 'اساتید' بود." رهبر 'اساتید' و کسی که سازمان نیمه مخفی "جوانان مسلمان" را هدایت می‌کرد، پروفیسور "غلام محمد نیازی"، هیات علمی دانشکده‌ی الهیات دانشگاه کابل بود. دانشگاه کابل از کانال "بنیاد آسیا"، تحت حمایت مادی سیا بود. در ۱۹۷۲، ربانی، سیاف و در آینده حکمتیار شورای رهبری جنبش را ایجاد کردند و حکمتیار نظارت بر شاخه‌ی نظامی آن را عهده دار شد. سازمان بصورت هسته‌های ۵ نفره کار می‌کرد و در سالهای پسین، در خلال دهه‌ی ۱۹۷۰، - اینبار نیز پس از پیاده شدن چنین الگویی بوسیله‌ی اخوان المسلمین در مصر و پاکستان - به نفوذ در ارتش و جاسوسی آغازید. بر پایه‌ی اسناد خارج شده از طبقه بندی محرمانه‌ی ایالات متحده، در سال ۱۹۷۲ یکی از اعضای "جوانان مسلمان" بارها با یک آمریکایی برای درخواست کمک دیدار کرده است و در این دیدارها "مشروحا فعالیت‌های ضد کمونیستی گروهش را بر شمرده" (از آن میان قتل چند تن از "چپگرایان") و خواستار کمک پنهان ایالات متحده برای خرید ماشین چاپ شده است. اما برای کمک مستقیم سیا خیلی زود بود و اینچنین کارمندان سفارت با وجود ابراز همراهی با اهداف گروه، درخواستشان را رد کردند.

از این پس، سیا نقش فعالتری در پیوند با اسلامگرایان افغان نشان داد. بیشتر، مساعدت سیا نسبتا کم بود و بیشتر از کانال بنیاد آسیا، متوجه دانشگاه کابل و نیروهای اسلامی با سابقه میشد. اما در ۱۹۷۳، محمد داود خان - به یاری کمونیست‌ها ظاهرشاه را سرنگون و جمهوری افغانستان را پایه نهاد. جنبش اسلامی افغانستان، آشکارا چهره‌ی اپوزیسیون داود خان را بخود نگرفت. آنها بزودی دوستان زیادی در خارج یافتند.

سیا، پاکستان - در آغاز برهبری ذوالفقار علی بوتو و سپس ژنرال اسلامگرا، ضیاء الحق - و نیز شاه ایران، بی درنگ برای به زیر کشیدن دولت نوپای افغانستان همراه شدند. هنوز سالها تا اشغال افغانستان بدست اتحاد شوروی و جهاد آمریکایی دهه‌ی ۱۹۸۰ مانده بود اما جنگ مقدس اسلامی در سرزمین خشک افغانستان، با شراکت کامل سیا، شتابان پیش می‌آمد. سالها بعد، یکی از شخصیت‌های دولت پاکستان در دوره‌ی نخست وزیری دختر ذوالفقار علی بوتو، همکاری فوری سیا پس از کودتای ۱۹۷۳ داود خان را با اسلامگرایان افغانستان تصدیق کرد. آمده است که: "نصیر الله بابر، مشاور ویژه‌ی بی نظیر بوتو، نخست وزیر پاکستان، در مصاحبه‌ی به تاریخ آوریل ۱۹۸۹، کمک مالی ایالات متحده به ستیزه جویان افغان را از ۱۹۷۳ و نیز قرار گرفتن گلبدین حکمتیار، رییس [حزب اسلامی] 'زیر چتر' آمریکا را، چندین ماه پیش از دخالت نظامی اتحاد شوروی، فاش کرد."

"دیگو کوردوز" و "سلیگ هریسون"، بر پایه‌ی اسناد منتشر شده‌ی آرشیو شوروی، تلاش ایالات متحده‌ی آمریکا، ایران، عربستان سعودی و پاکستان را برای سازماندهی راست اسلامی در افغانستان علیه اتحاد شوروی با جزئیات شرح داده اند:

"اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، بهای نفت به دلیل جاه طلبی محمدرضا شاه پهلوی برای بازپس راندن نفوذ اتحاد شوروی در کشورهای همسایه و برپایی امپراتوری مدرن ایران افزایش یافت... از آغاز ۱۹۷۴، شاه مصمم بود تا کابل را به در حیطه‌ی اقتصادی و امنیتی با مرکزیت تهران و گرایش به غرب بکشد. حیطه‌ی که، هند، پاکستان و شیخ نشین‌های خلیج فارس را در بر می‌گرفت... ایالات متحده از این سیاست بعنوان بخشی از همکاری و شراکت با شاه در پهنه‌ی اقتصادی و امنیتی و نیز در راستای سیاستهای پنهانش در آسیای جنوب غربی پشتیبانی کرد."

هدف همکاری‌های هماهنگ ایالات متحده - ایران که از سوی عربستان سعودی و پاکستان نیز حمایت شد، تقویت راستگرایان و محافظه کاران در دولت میانه رو داود خان برای خارج کردن افغانستان از مدار اتحاد شوروی بود. بگفته‌ی کوردوز و هریسون:

"ساواک و سیا دست به دست هم دادند؛ در این راستا گاه با گروه‌های بنیادگرای اسلامی افغان نیز که در اهداف ضد شوروی هم رای بودند و هر یک شیوه‌ی خویش داشت، کم و بیش همدستی داشتند. بنیادگرایان افغان بنوبه‌ی خویش با اخوان المسلمین مصر و رابطه‌ی العالم الاسلامی (اتحادیه جهانی مسلمانان) که راست آیینی وهابیت

سعودی را نمایندگی می‌کرد، در ارتباط بودند. به مجرد اینکه بهای نفت سر به آسمان گذاشت، سیل گروه‌های بنیادگرای عرب با پشتوانه‌ی مالی، بسوی افغانستان روان شد. این گروه‌ها نیز همچون ساواک جاسوسانی برای شناسایی سمپاتهای کمونیست در دولت افغانستان و ارتش به خدمت گرفتند.

نویسندگان به این نکته نیز اشاره می‌کنند که ساواک ایران، جنگ افزار و کمک مالی به گروه‌های افغان که با اسلاميون راستگرا می‌رساند، رییس سازمان امنیت پاکستان (ISI) نیز، برای ضربه زدن به دولت افغانستان به این گروه‌ها کمک می‌کرد. "ساواک، سیا و جاسوسان پاکستان، در چندین کودتای ناکام که در سپتامبر و دسامبر ۱۹۷۳ و ژوین ۱۹۷۴ بوسیله‌ی بنیادگرایان، علیه داود خان انجام شد، با همدیگر همکاری داشتند."

در ۱۹۷۵، اسلامگرایان افغان خویش را آماده‌ی شورشی همه جانبه علیه داود خان یافتند. داود خان هنوز اتحاد نیم بندی با کمونیست‌ها داشت. قیام اسلاميون سرکوب شد و بسیاری از شورشیان دستگیر و اعدام شدند و کسانی چون حکمتیار و ربانی، به تبعید گریختند. بیشتر تبعیدیان به پاکستان رفتند تا از پشتیبانی سرویس جاسوسی نظامی این کشور برخوردار شوند. در چهار سال آینده، سازمان امنیت پاکستان روابط گونه‌گونی با شورشیان افغان و بویژه هسته‌ی اسلامی آن استوار کرد. تحلیل محرمانه‌ی وزارت خارجه درباره‌ی بحران افغانستان در ۱۹۷۵ که به طور خاص با اخوان‌المسلمین و سازمان امنیت پاکستان مرتبط بود، می‌گوید:

"آنچه در غبار بگفته‌ی برخی، دخالت پاکستان، ناپدید شد این واقعیت است که داود خان جلوه‌گری اسلام 'بین المللی' را فرو نشانده است. رهبران افغانی شورشیان، افزون بر اینکه گفته می‌شود، بوسیله‌ی پاکستانی‌ها اجیر شدند، بنا به گزارشاتی، اعضای... اخوان‌المسلمین بودند و این جمعیت بخشی از گروه بزرگتری است که با ژنرال جیلانی، رییس سازمان امنیت پاکستان به توافق رسیده اند."

اما در افغانستان، سستی داود خان او را زیر فشار آمریکا، شاه ایران و پاکستان به راست لغزاند. داودخان در سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۸، کاملاً از حامیان چپ خویش گسست و ارتش و بنیادهای محافظه کار افغانستان را در آغوش کشید. در ۱۹۷۶، داود خان با محمدرضا شاه و بوتو، نخست وزیر پاکستان، دیدار کرد و در پی آن افسران راستگرا و رهبران غربگرا را به مناصب حساس و کلیدی گمارد. در ۱۹۷۸، جوخه‌های مرگ دولت افغانستان، ترور رهبران چپگرا و کمونیست را آغاز کرده بودند و اینچنین دولت کابل

از چپ‌ها و کمونیست‌ها پاکسازی شد. آرام آرام، قدرت داودخان به دست‌هایی کوچک از فرامحافظه کاران و ارتشیان محدود شد. بگفته‌ی کوردوز و هریسون پس پرده، ساواک، متحدان عربستان در اتحادیه جهانی مسلمانان و اخوان المسلمین قدرت را اداره می‌کردند. بحران افغانستان در آوریل ۱۹۷۸ با کودتای نورمحمد ترکی، کمونیست هوادار شوروی، که پیمان دوستی با اتحاد شوروی امضاء کرد، حدت یافت. راست اسلامی با حمایت سازمان امنیت پاکستان به تروریسم گسترده‌ی علیه افغانهای دانش آموخته و سکولار آغاز نهاد و به شیوه‌ی "پل پت"، صدها آموزگار و کارمند دولتی را ترور کرد.

با توجه به شمار زیادی از مکاتبات وزارت خارجه و سفارت، ایالات متحده به خوبی از وابستگی سازمانهای افغانی مجری تروریسم ضد شوروی، به اخوان المسلمین آگاه بوده است. نمونه‌ی نخست، جلسه‌ی سنتو در ۱۹۷۸ است که می‌گوید: "تهدید جدی برای دولت جدید از سوی قبایل و گروه‌هایی مانند اخوان المسلمین است." تحلیل دیگری در آوریل ۱۹۷۹ بیان می‌دارد که "برخی در اپوزیسیون مذهبی سرانجام با اخوان المسلمین بهم می‌آمیزند." یکی از کارمندان سفارت در سند مفصل دیگری به تاریخ ژوین ۱۹۷۹ با عنوان "شرایط کنونی قیام افغانستان" می‌گوید: "همه‌ی استانهای مرکزی، شرقی و غربی زیر سلطه‌ی شورشیان در آمده‌اند." و در ادامه شورشیان را "با نامهای گوناگونی چون مجاهدان [و] اخوان المسلمین می‌شناسند." این سند بدون شرح و تفسیر از قول دولت افغانستان، اپوزیسیون را "ملایان انگلیسی" می‌خواند.

در این دوره، که انقلاب ۱۳۵۷ ایران نیز رخ داده است، پیوندهای پاکستان با اسلامگرایان افغان و نیز اسلامیون پاکستان استوارتر نیز شد. ژنرال ضیاء الحق در پاکستان رژیم‌ی بر پایه‌ی قوانین اسلامی پایه نهاد و مشوق رشد گروه‌های اسلامی برهبری ابوالاعلی مودودی شد. آنگاه که آیت الله خمینی در ایران سرگرم ایجاد جمهوری اسلامی خویش بود، برژینسکی و سیا نیز، در افغانستان ارتشی از اسلامیون راستگرا پدید می‌آوردند. تلاش برژینسکی پیاده کردن دیدگاه بنیان برافکن بنیگسن مبنی بر استفاده از شمشیر اسلام ضد اتحاد شوروی بود.

سپاه اسلامی برژینسکی و کیسی

برژینسکی در مصاحبه‌ی در سال ۱۹۹۸ با "نول ابزرواتور"، که بارها از آن نقل قول شده است، راز آغاز کمک سیا به مجاهدان افغان را، پیش از ورود شوروی به این کشور

و نه تنها پس از آن، فاش کرد. برژینسکی می گوید:

"بر پایه‌ی اسناد رسمی کمک سیا به مجتهدان افغان در دهه‌ی ۱۹۸۰ و به عبارتی پس از اشغال افغانستان به دست ارتش شوروی در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ بوده است. اما واقعیت یکسره دیگر است، آنچیزی که تا کنون به شدت پنهان شده است؛ در جولای ۱۹۷۹، کارتر نخستین دستورالعمل کمک‌های سری به مخالفان ضد شوروی رژیم کابل را امضاء کرد. و من هر روز یادداشت‌هایی برای کارتر می‌نوشتم مبنی بر اینکه به باور من این کمکها، شوروی را به دخالت نظامی در افغانستان وا می‌دارد."

اما پس پرده‌ی این راز، باز راز دیگری نهفته است و آن همداستانی ایالات متحده با راستگرایی اسلامی در افغانستان و خاورمیانه به درازای دهه‌ی ۱۹۷۰ است. افزون بر این، بی‌گمان جنگ مقدس افغانها نه در دهه‌ی ۱۹۸۰ که کمکهای سیا بطور رسمی بسوی اسلاميون سرازیر گشت، بلکه در ۱۹۷۸، آنگاه که راستگرایی اسلامی افغان با کمک سازمان امنیت پاکستان در شمال شرق افغانستان سر به طغیان گذاشت، آغاز شد. در مارس ۱۹۷۹، نیمه‌ی غربی افغانستان بویژه ایالت نشین بزرگ هرات، که در همسایگی ایران است، دستخوش شورش شد. یک سازمان اسلامی بشدت افراطی که با یکی از فرماندهان ارتشی بنام اسماعیل خان پیوند داشت و جمهوری اسلامی ایران نیز حامی آن بود بسیاری از شخصیت‌های دولت افغانستان را بقتل رساند. بسیاری از مشاوران روسی و خانواده‌شان تا آستانه‌ی مرگ زخمی شدند. این هنگام، ایالات متحده روابط خویش را با نظامیان و دستگاه جاسوسی و امنیتی ایران نگه داشته بود و با دولت جدید ایران و نخست وزیر آن بازرگان تماس داشت و سازمان سیا اطلاعاتی درباره‌ی اتحاد شوروی، عراق و تحولات افغانستان در اختیار ایران می‌گذاشت. این همکاریها تا حادثه‌ی گروگانگیری کارمندان سفارت آمریکا در تهران بوسیله‌ی طرفداران خمینی در دسامبر ۱۹۷۹ ادامه یافت.

در مارس ۱۹۷۹، سازمان سیا نخستین پیشنهاد رسمی خود را برای کمک به اسلامگرایان افغان که با شورش در هرات همزمان بود، کامل کرد. بگفته‌ی گیتس، "برخی در سیا عقیده داشتند که حضور شوروی در افغانستان سبب برانگیخته شدن احساسات مسلمانان و اعراب، ضد شوروی خواهد شد." و نه تنها آن، بلکه بگفته‌ی گیتس، عملاً سودمندی دیگری برای آمریکا داشت و آن برپایی تجهیزات جاسوسی بود که تا پیش از انقلاب ایران در شمال این کشور مستقر شده بود. آغاز ۱۹۷۹، با کمک‌های فراوان و پنهان ایالات متحده به مجاهدان همراه بود. عربستان و پاکستان نیز خواهان دخالت هر چه بیشتر آمریکا بودند. "در عربستان سعودی یکی از افسران ارشد... پیشگام امر

عقب نشانندن شوروی در افغانستان بود و اعلان داشت که دولت متبوعش، بطور رسمی از ایالات متحده برای شورشیان درخواست کمک کرده است. "هر چند برخی تحلیلگران آمریکایی و شماری از افراد سیا بر این باور بودند که حمایت مستقیم آمریکا از شورشیان افغان سبب حمله‌ی اتحاد شوروی به پاکستان و مواجهه‌ی جهانی اتحاد شوروی و آمریکا می‌شود، دولت ایالات متحده همچنان به راه خویش می‌رفت. سیا با عربستان سعودی و پاکستان برای ارسال کمک به شورشیان افغان تماس گرفت و همانگونه که برژینسکی بروشنی گفت، کارتر در جولای ۱۹۷۹ نخستین دستور ارسال کمک‌هایی از قبیل تجهیزات مخابراتی را به اسلامیون راستگرای افغان امضاء کرد.

برژینسکی در مصاحبه با "نول اوبزرواتور" می‌پذیرد که تمام مدت، هدف وی تحریک شوروی به دخالت نظامی بوده است، هر چند که دخالت نظامی اتحاد شوروی آمریکاییان را شوکه کرد. برژینسکی می‌گوید: "ما شوروی‌ها را به دخالت نظامی در افغانستان وادار نکردیم بلکه تعمدانه شرایط را چنان آماده کردیم تا احتمال آن را بالا ببریم." وقتی از برژینسکی پرسیده می‌شود که با نگاه به گذشته آیا پشتیبانی از خیزش بنیادگرایی اسلامی و تجهیز آنها با سلاح و آموزش‌های نظامی که تروریسم آینده را پروراند، برای وی پشیمانی به بار آورده است، پاسخ می‌دهد:

"از منظر تاریخی کدام مهمتر است؟ پیدایش طالبان یا فروپاشی امپراتوری شوروی؟ تحریک مسلمانان یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟"

برژینسکی در ۱۹۷۹ به کارتر گفت: "اکنون جنگ ویتنامی را به اتحاد شوروی هدیه می‌کنیم."

تا پایان سال ۱۹۷۹، بیش از سه چهارم افغانستان در طغیانی آشکار بود. درست پیش از کریسمس، ارتش سرخ برای دفاع از دولت محاصره شده‌ی افغانستان، این کشور را اشغال کرد. یکی از ویژگیهای جهاد آمریکایی در افغانستان این بود که از آغاز ایالات متحده، دست سازمان امنیت پاکستان و ژنرال ضیاء الحق را در کنترل ارسال محموله‌های کمکی به مجاهدان افغان باز گذاشت. "استیو کول"، ژورنالیست و نویسنده‌ی کتاب "جنگ ارواح" درباره‌ی جهاد افغانستان، می‌نویسد: "ضیاء الحق بر جنگ افزارها و کمک‌های مالی نظارت داشت. او اصرار داشت که هر دلار و سلاح آمریکایی باید از کانال پاکستان برای مجاهدان فرستاده شود و او تصمیم می‌گیرد که کدام گروه چریکی از آن برخوردار شود.... سیا با وجود اختلاف نظر، تصمیم سازمان امنیت پاکستان را پذیرفت." شاهزاده ترکی الفیصل، وزیر اطلاعات وقت عربستان، در

واشنگتن با برژینسکی و سران سیا دیدار کرد و تضمین کرد که هر دلار ارسالی آمریکا صرفاً برای کمک به مجاهدان افغان فرستاده شود.

آنچه در دهه‌ی ۱۹۸۰ از دیدگان پنهان بود، همدستی سازمان امنیت پاکستان، ژنرال ضیاء الحق و اسلامگرایان پاکستان از یک سو و پیوند دولت عربستان و شبکه‌های خصوصی از سرویس امنیتی عربستان تا اتحادیه جهانی مسلمانان و اسامه بن لادن از سوی دیگر بود. عربستان سعودی و پاکستان سالها با هم روابط نزدیک داشتند، از آن میان پیوندهای نظامی و گسیل سربازان پاکستانی و مزدوران این کشور برای محافظت از خاندان سلطنتی عربستان و آموزش نیروهای این کشور بود. "شیرین هانتر" می‌نویسد: "برای نمونه، افسران ارتش پاکستان، نظامیان سعودی و شیخ نشین‌های خلیج را آموزش می‌دادند. ژنرال ضیاء الحق، یکی از این افراد بود." افزون بر این، در خلال دهه‌ی ۱۹۷۰، بویژه در سالهای ۱۹۷۳-۷۴ که افزایش بهای نفت او یک خزانه‌ی پاکستان را تهی کرد، بوتو و ضیاء الحق به کمک‌های مالی عربستان دلگرم بودند و کمک سعودی‌ها با مسایل سیاسی گره خورده بود. رشد اسلامگرایی در پاکستان بهایی بود که باید اسلام آباد در ازای کمک سعودی‌ها می‌پرداخت.

برای ایالات متحده، اتحاد عربستان و پاکستان سودمند بود، زیرا هر دو کشور متحدان وفادار آمریکا در ستیز با اتحاد شوروی بودند. این واقعیت که هم عربستان و هم پاکستان انگیزه‌های پنهان و نقشه‌های بلندپروازانه‌ی خویش را داشتند، از نگاه دولتهای کارتر و ریگان که به هر بهایی، خواهان زمینگیر شدن شوروی در مردابی خونین در افغانستان بودند، نادید انگاشته شد. پاکستان همواره نگران رقیب دیرینه اش، هند، افغانستان را عمق استراتژیک و متحدی برای خویش در در شبه قاره در برابر دهلی نو می‌دید و ژنرال ضیاء الحق در رویای "پاکستانی بزرگتر" بود. عربستان سعودی نیز منافع خویش را پی می‌گرفت و جنگ افغانستان را از منظر گسترده‌تر رقابت با ایران که رژیم شیعی نوپدید آن تهدیدی برای عراق و شیخ نشین‌های خلیج بود، می‌نگریست. افغانستان و آسیای میانه، از نگاه عربستان، میدان مبارزه با ایران بود و ریاض برای تضعیف ایران در پی تقویت راست آیینی وهابی سنی در افغانستان و فراتر از آن بود.

برژینسکی و سپس بیل کیسی، محور پاکستان - عربستان را زیر چتر خود گرفتند. اما این دو کشور ماموران خویش را در افغانستان داشتند.

گلبدین حکمتیار، ستیزه جوی اسلامی، در راس رهبری گروهی با نام حزب اسلامی،

نماینده‌ی پاکستان در افغانستان بود. شهرت حکمتیار بواسطه‌ی تعصب فراوان و ددمنشی وی بود:

"گلبدین نزد ضیاء الحق و سازمان امنیت پاکستان عزیز بود. حکمتیار نیز، همچون دیگر رهبران مجاهد افغان، از آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ یعنی زمانی که پاکستان پنهانی از دانشجویان بنیادگرای دانشگاه کابل که علیه نفوذ شوروی در دولت افغانستان شورش می‌کردند، حمایت می‌کرد، با سازمان امنیت پاکستان همکاری داشت. آن هنگام حکمتیار پیامد موج رادیکالیسم اسلامی نوپدید در گستره‌ی جهانی بود. بر پایه‌ی گفته‌های بسیار، حکمتیار مسوول پاشیدن اسید به صورت بسیاری از زنان افغانی است که به زعم وی پوشش مناسب اسلامی نداشتند."

حکمتیار پوست زندانیان را زنده زنده میکند و آنها را بسختی شکنجه می‌داد؛ این تخصص ویژه‌ی او بود. "صبغت الله مجددی"، اسلامگرای کمتر افراطی، حکمتیار را "هیولای واقعی" نامیده است. اما چارلز ویلسون، نماینده‌ی جمهوری خواه تگزاس که مدافع همیشگی جهاد افغانستان در کنگره بود، می‌گوید که ضیاء الحق "پشتیبان حکمتیار بود زیرا ضیاء الحق جهان را میدان نبرد میان مسلمانان و هندوها می‌دانست و می‌پنداشت حکمتیار او را در راستای برپایی نهادی پان اسلامیستی در برابر هند یاری می‌کند."

حزب اسلامی حکمتیار یکی از شش تا هشت حزب افغانی تشکیل دهنده‌ی مقاومت ضد شوروی بود. "حزب اسلامی" بزرگترین این احزاب و به داشتن جنگجویان درنده خو شهره بود، همین ویژگی سیا را برای کمک به آنها ترغیب می‌کرد. یکی از افسران ناظر بر جهاد افغانستان در سیا می‌گوید: "در آغاز تصور نمی‌کردیم که بتوانیم شورویها را شکست دهیم. اما باید تا می‌توانستیم از روسها می‌کشتیم و حکمتیار کسی بود که به نظر می‌رسید بخوبی می‌توانست از عهده‌ی این کار برآید." سنگدلی عریان او نکته‌ی مثبت برای سیا بوده است. کول می‌گوید: "کارمندان سیا در بخش خاور نزدیک، که پروژه‌ی افغانستان را پیش می‌بردند، حکمتیار را قابل اعتمادترین متحد خویش می‌دانستند. افسران سیا اینگونه به خود قوت قلب می‌دادند که حکمتیار، دست کم می‌دانست دشمن کیست." حکمتیار از دید کسانی چون کیسی و برژینسکی که در رویای خویش افغانستان را کلید تضعیف اتحاد شوروی در جمهوریهای مسلمان نشینش می‌دانستند، از این جنبه مناسب می‌نمود که می‌توانست دامنه‌ی جنگ را فراتر از افغانستان، بگسترده. بگفته‌ی "فیلیپ دیرو"، حکمتیار "می‌گفت که حملات چریکی را با آزاد کردن سرزمین‌های مسلمان نشین بخارا، تاشکند و دوشنبه، تا آنسوی رودخانه‌ی

آمودریا در عمق جمهوریهای آسیای میانه پیش می‌برد.

و اما نماینده‌ی عربستان در افغانستان کسی نبود مگر عبد الرسول سیاف، رهبر اخوان المسلمین افغانستان. با گذشت جنگ، حکمتیار و سیاف بیشتر بعنوان رهبران افغان سپاه جنگجویان خارجی و عمدتاً عرب که گله وار برای پیوستن به جهاد، به افغانستان سرازیر شده بودند، شناخته می‌شدند. تا پیش از پایان دهه‌ی ۱۹۸۰، این به اصطلاح عرب - افغان تبارهای جنگ افغانستان، رهبران گروه‌های تروریست اسلامی در مصر، الجزایر، عربستان سعودی، عراق و دیگر نقاط چون چین و ازبکستان شدند. حکمتیار و سیاف هر چند که با هم متحد نبودند، به اسامه بن لادن نزدیک بودند. بن لادن، اوایل ۱۹۷۹-۸۰ زمانی که به جنگ افغانستان گام گذارد، نامش بر زبانها افتاد. "حکمتیار" زمانی که در پاکستان در تبعید بسر می‌برد گروهی از اسلامگرایان متعصب غرب ستیز از ملیت‌های گوناگون را به دور خویش گرد آورد که بعدها در جنگ افغانستان شرکت کردند؛ اسامه بن لادن و اعراب دیگری که داوطلبانه به جنگ رفتند، از آن میان بودند.

اینچنین، در افغانستان، صحنه برای برخوردی سرنوشت ساز میان ایالات متحده و اتحاد شوروی چیده شد. ایالات متحده به دنبال انقلاب ایران، پندار واهی ایجاد کمربند سبز اسلامی را ضد اتحاد شوروی پی گرفت و پاکستان، عربستان سعودی و مصر را به میدان کارزار در کوههای دوردست آسیای میانه کشاند. جهاد مقدس در افغانستان، صدها هزار تن از جهادیون را برانگیخت و سیل جنگجویان از سراسر جهان، بسوی اردوگاههای جنگی در مرز پاکستان و افغانستان روان شد. ایالات متحده کمترین درکی از ماهیت نیروهایی که رهانیده بود، نداشت. چنانکه این نا آگاهی، مانع دولت ریگان برای گسترش جنگ افغانستان به داخل اتحاد شوروی و حتی تلاش برای کشاندن پای خمینی و ایران به جهاد آمریکایی نشد.

ضد انقلاب افغانستان

انقلاب ایران را بلعید!

در کشورهای اسلامی در زندان‌ها را گشودند و خرابکاران، جنایتکاران و محکومین جنایی را برای جهاد به افغانستان فرستادند.

(بخش دوم): بسوی آسیای میانه

آغاز جهاد آمریکایی افغانستان در سال ۱۹۷۹، با دگرگونی مهمی در تاریخ اسلام سیاسی همراه بود.

از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۹، راستگرایی اسلامی در جریان جنگ سرد، در اردوی غربی و ضد کمونیستی قرار داشت. قابل فهم است که در این دوره، بسیاری از تحلیلگران، اسلام سیاسی را اگر نه نیرویی آمریکایی، که دست کم هوادار اهداف اقتصادی و سیاسی آمریکا در منطقه پندارند. در کوه‌های افغانستان، ملایان، ستیزگرانه از کمونیسم بیزار بودند؛ در بیابانهای عربستان، بنیادهای وهابی علیه چپگرایان و ناسیونالیست‌های شمال آفریقا، خاورمیانه و پاکستان می‌غریدند؛ و در دانشگاه‌ها، از کابل و اسلام‌آباد تا بغداد و قاهره، اخوان‌المسلمین با سکولاریست‌ها در ستیز بودند و علیه مارکسیسم تبلیغ می‌کردند.

اما از ۱۹۷۹، شرایط دگرگون شد. انقلاب آیت‌الله خمینی در ایران چالشی رو در رو با منافع ایالات متحده بود. افزون بر این، شاخه‌های تروریستی راست اسلامی به مانند قارچ سبز شده، در پهنه‌یی گسترده، به منافع ایالات متحده و رهبران غربگرا هجوم

بردند؛ از مسجد بزرگ مکه تا کشتن انور سادات و ترورهای حزب الله لبنان. اما درس آموزی ایالات متحده از گسترش چنین رویدادهایی بسیار نومید کننده بود، زیرا آمریکا با وجود درخواست تنی چند از رهبران عرب مانند حسنی مبارک در مصر، برای تخصیص منابعی برای مبارزه با تروریسم اسلامی پس از ۱۹۷۹، ایالات متحده چنین نکرد. مهمتر از آن، ایالات متحده این درس بزرگ را نیاموخت که راستگرایی اسلامی تنها ضد کمونیست نیست بلکه غرب ستیز و ضد شرکای دراز مدت غرب در خاورمیانه یعنی ناسیونالیست‌های دموکرات و سکولاریست نیز هستند.

اینگونه، و با وجود شواهد روز افزون درباره‌ی ماهیت شیطانی و خطرناک راستگرایی اسلامی در نقش متحد آمریکا، دولت ریگان با جهادیون افغانستان همراه شد.

تصور کردن طیف گسترده‌ی متحدان اسلامگرای آمریکا در زمان جنگ افغانستان، بویژه اکنون که دولت بوش فراخوان مبارزه‌ی جهانی با تروریسم و القاعده و شاخه‌های آن را می‌دهد، آسان نیست. اما همانگونه که سعید رمضان در سال ۱۹۵۳ در دفتر اول کاخ سفید با آیزنهاور دیدار کرد، در ۱۹۸۱ نیز، شخصیت‌های پراگماتیست امنیت ملی و سازمان اطلاعات دولت رایگان برای انتقام کشی [از اتحاد شوروی] در پی جهاد افغانستان رفتند. در واقع، نو محافظه کاران کنونی که در چهارچوب "برخورد تمدن‌ها" سردمدار جنگ با تروریسم شده‌اند، آهنگام سرسختانه بر اتحاد با اسلامگرایان پافشاری می‌کردند و همزمان با آیت‌الله‌های رژیم تهران بند و بست داشتند. اتحاد اسلامگرایان و آمریکا در دهه‌ی ۱۹۸۰، با همه‌ی تعمداتی که در کار بود شکل گرفت. از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۲، دولت‌های کارتر و ریگان خطر راستگرایی اسلامی را دریافتند اما از آن چشم پوشیدند.

در پی انقلاب ۱۳۵۷ ایران، دولتمردان کارتر برای بررسی اسلام سیاسی در جلساتی با شرکت بخش بزرگی از دولت گرد هم آمدند. کارشناسان وزارت خارجه، تحلیلگران اطلاعاتی و سفرای آمریکا در خاورمیانه در زمره‌ی شرکت کنندگان بودند. بگفته‌ی هارولد ساندرز، معاون وزارت خارجه در امور خاور نزدیک، "بررسی‌های زیادی انجام شد" که بیشترشان بر حکومت‌ها و پادشاهی‌های محافظه کار عربی متمرکز بود. "کانون بحث بررسی این احتمال بود که آیا اسلام سیاسی در اردن، مصر، عربستان سعودی نیز رخ می‌نمایند یا تنها محدود به ایران است." به نظر ساندرز و دیگر دولتمردان و شخصیت‌های اطلاعاتی ایالات متحده، نتیجه‌ی بحث‌ها نشان از بی‌خطر بودن اسلامگرایی داشت. ساندرز می‌گوید: "مساله این بود که آیا دولت عربستان می‌تواند از عهده‌ی آن [اسلامگرایی] برآید؟ من به سعودی‌ها گفتم که نمی‌توانم کسی را پیدا کنم

که بگوید خطر سرنگونی عربستان سعودی را تهدید می‌کند. همان زمان فکر می‌کردیم سادات نیز در مصر آن را از سر می‌گذرانند."

بی‌گمان، کمترین تلاشی برای بازداشتن عربستان سعودی از پیگیری سیاست خارجی دیرینه‌اش، در تکیه بر اسلامگرایی انجام نشد. درباره‌ی سادات نیز چنین بود و او را از هماوایی با اخوان‌المسلمین بر حذر نداشتند. پشتیبانی اسرائیل و اردن از کارزار تروریستی اخوان‌المسلمین علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین را هم مانع نشدند. و البته در پاکستان نیز ایالات متحده با رژیم وابسته به اخوان‌المسلمین برهبری ضیاء الحق و سازمان امنیت او که جهاد افغانستان را سازمان دادند، همراه شد.

و سرانجام، این پندار که حکومت‌های موجود می‌توانند جنبش اسلامی را لگام زنند سبب شد تا کمترین تلاش نظری پیرامون دگرگونی احتمالی این حکومت‌ها، تاثیر اسلامگرایی بر جوامع زیر سلطه‌ی این حکومت‌ها و توانمندی سازمانی اسلامگرایی در گستره‌ی جهانی، انجام نشود. سیاست‌گزاران، همچنان بر این باور بودند که تکرر نظری اسلامگرایی آنرا از چهارچوب یک کلیت نظری یکپارچه دور ساخته و مقابله با آن را در هر کشور ممکن کرده است. ساندرز باز می‌گوید: "ما به این نتیجه رسیدیم که نمی‌توانیم سیاستی در رابطه با اسلام سیاسی اتخاذ کنیم."

در پی انقلاب ایران سیل ناگهان رهنمودهای واشنگتن به مراکز برون مرزی سیا برای بررسی آثار منطقه‌ی انقلاب ایران روان شد. تحلیل‌گران سیا و وزارت خارجه، کشورهای را که در آن تهدید انقلابی به شیوه‌ی خمینی را محتمل می‌دانستند، بررسی کردند و نتیجه‌ی بررسی هاشان، کمترین احتمال چنان انقلابی بود. تا زمانی که رژیم‌های غربگرا پابرجا بودند، تقریباً هیچ شخصیت آمریکایی درباره‌ی رشد اسلام سیاسی، آثار آن بر جوامعی که اسلامگرایی در آنها رشد می‌کرد یا احتمال رویارویی اسلام رادیکال با ایالات متحده، هشدار نداد. یکی از افراد پیشین سیا در مراکش می‌گوید: "در آغاز، گمان این بود که [انقلاب ایران] در حال گسترش است و ممکن است در مراکش، اردن و عربستان سعودی رخ دهد و اینکه پادشاهی سیستمی حکومتی متعلق به گذشته هاست. اما زمانی که به مراکش رسیدم هیچ نشانی از اسلامگرایی نیافتم. جنبش اسلامی در مراکش بسیار ناتوان بود." در اسناد سیا پیرامون مراکش تنها ۸ برگ درباره‌ی اسلام و سیاست می‌توان یافت. نتیجه‌ی بررسی‌ها در مراکش نیز همچون دیگر نقاط، بی‌خطر بودن اسلامگرایی بود.

در میان افراد سیا، انگشت شمار تحلیلگرانی چون مارتا کسلر هم بودند که همواره

به اسلام سیاسی و اخوان‌المسلمین توجه داشتند. کسler می‌گوید که در عمل بسیاری از ماموران سیا از واقعیت عقب ماندند زیرا بسیاری از اسلامگرایان خویش را پنهانی سازمان می‌دادند. "ما دوره‌ی تاریخی جنگ دوم جهانی را داشتیم و ناگزیر افراد ما تنها در پایتخت کشورهای درگیر در جنگ بودند، حال آنکه جنبش اسلامی نه در آن شهرها که در کشورهای دیگر و در شهرهای کوچک شکل می‌گرفت." به باور کسler، جنبش اسلامی هر چه بیشتر ماهیت ضد آمریکایی می‌یافت. او همان زمان در یکی از تحلیل‌هایش می‌نویسد که چنانچه کشورهای چون مصر، سودان و پاکستان به همکاری با اسلامگرایی ادامه دهند، پیامدهای ژرفی خواهد داشت. او می‌گوید: "من همان زمان گفتم که سیاست همکاری دولت‌های منطقه با اسلامگرایی، ماهیت این دولت‌ها را دگرگون می‌سازد. من از مکتبی بودم که گرایش ضد غربی یافت." نیازی به تکرار این نکته نیست که تحلیل‌های کسler سیاست‌گزاران را از دست یازیدن به جهاد افغانستان بازداشت.

همین اندیشه در میان سیاستمداران ضد تروریست شایع بود. رابرت بایر، مامور پیشین سیا می‌گوید: "پس از ترور سادات من در مرکز ضد تروریستم مشغول شدم. آنجا با اسناد دادرسی [ترور سادات] مواجه شدم و از خود پرسیدم اینها [اسلامیون] چه جور آدمهایی هستند؟ هدف آنها چیست؟ ارتباطاتشان چگونه است؟ سپس، به جستجوی اسنادی درباره‌ی اخوان‌المسلمین پرداختم." اما بایر در ادامه می‌گوید: "این در اندیشه‌ی ما نبود که چنین آدمهایی را تعقیب کنیم."

سادات که از اخوان‌المسلمین و شبکه‌ی بانک‌های اسلامی این جمعیت برای تحکیم پایه‌های قدرتی که از سال ۱۹۷۹ بعنوان رییس جمهور مصر بدان رسیده بود، استفاده کرد، کمتر از همه به ماهیت خطرناک راستگرایی اسلامی آگاه بود. سادات، زمانی که افغانستان در اشغال اتحاد شوروی بود، شادمانانه به ایالات متحده، عربستان سعودی و پاکستان پیوست و جهادگران را به پیشاور و جنگ افغانستان فرستاد.

اینچنین، جهاد در افغانستان، به جنگی تمام عیار بدل گردید و تیم ریگان که گرفتار جنگ سرد بود، در سال ۱۹۸۰ با روحانیون جمهوری اسلامی ایران وارد معامله شد، از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۷ که اسرائیل به ایران سلاح می‌فروخت دیده بر هم نهاد، آنگاه درباره‌ی چپ ایران به رژیم خمینی اطلاعات سری داد، و سرانجام در ماجرای ایران کانترا در جستجوی حاکمیت اسلامیون "میان‌ه رو" که پنداری دور از واقعیت بود، عملاً سلاح آمریکایی به ایران فروخت.

افغان‌های عرب تبار

بیشتر جنگجویان جنگ افغانستان مجاهدان تحت پشتیبانی پاکستان و چریک‌های وابسته به یکی از چهار سازمان بنیادگرای این کشور بودند. یکی از گردانندگان پیشین عملیات پنهان سیا می‌گوید: "تزدیک به ۳۰۰ هزار جنگجو در افغانستان بودند که همگی مگر ۱۵ هزار نفر از آنها که میانه رو بودند، در زمره‌ی اسلامگرایان افراطی بودند." بیشتر آنها افغان تبار بودند اما شماری از جهادیون، از دیگر نقاط جهان همچون مصر، اردن، عربستان سعودی و کشورهای حاشیه‌ی خلیج آورده شده بودند. این همه، نطفه‌ی آغازین اسامه بن لادن و پیدایش سازمان القاعده شد که در خلال جنگ رخ می‌نمایانند. آن به اصطلاح عرب - افغان‌های شرکت کننده در جنگ، اسامه بن لادن، آیمن الظواهری، رهبر جهاد اسلامی مصر و مرد شماره دو القاعده و دهها هزار جهادی از کشورهای عربی، اندونزی، فیلیپین، چین و دیگر نقاط دوردست جهان اسلام بودند.

آنها چریکهایی بودند که پس از جنگ به خانه‌هایشان در الجزایر، مصر، لبنان، عربستان سعودی و آسیای میانه بازگشتند و آنجا جنگ را ادامه دادند. بسیاری از آنها مهارت‌های تروریستی مانند ترور، خرابکاری، و بمب گذاری را زیر دست ایالات متحده و متحدانش، آموختند.

در ژانویه‌ی ۱۹۸۰، برژینسکی برای جلب حمایت اعراب به جنگ افغانستان، به مصر رفت. در خلال چند هفته دیدار وی از مصر، سادات، حمایت همه جانبه‌ی مصر را تضمین کرد و به نیروی هوایی ایالات متحده اجازه‌ی استفاده از پایگاههای هوایی مصر را داد تا به این وسیله، سلاح‌های مصری را به شورشیان برساند. نیز به فعالان اخوان المسلمین مصر برای شرکت در جنگ آموزش داد و آنها را مسلح کرد. "سادات و دولت او، مدتی، متصدی ارتش سری مجاهدان متعصبی شد که برای جنگ با شوروی در آسیای میانه و جنوبی احضار شده بودند." محموله‌های هوایی ایالات متحده از غنا و آسوان در مصر پرواز می‌کردند و محموله‌هایشان را به پایگاه جهادیون در پاکستان می‌رساندند و بگفته‌ی "جان کولی"، "انبارهای نظامی مصر برای یافتن سلاحهایی که شوروی به مصر داده بود، جستجو شد تا آنها را به مجاهدان برسانند. دست آخر، کاربری یک کارخانه‌ی اسلحه سازی در نزدیکی حلوان مصر برای تولید سلاحهای روسی تغییر داده شد."

مصر و دیگر کشورهای عربی چیزی بیش از اسلحه به مجاهدان رساندند. برخی از کشورهای مسلمان به زعم خویش از روی آینده نگری، جنگجویان اسلامگرا را به

افغانستان می‌فرستادند، شاید چنین می‌پنداشتند که با یک تیر دو نشان می‌زنند، نخست اینکه ایالات متحده را که در جستجوی جنگجوی جنگجویانی برای جهاد بود، خشنود می‌سازند و دوم اینکه با فرستادن اسلامگرایان به افغانستان از مشکل آفرینی آنها در داخل رهایی می‌یابند. شاید سادات نیز همچون دیگر رهبران، بر این باور بود که بیشتر مجاهدان در جنگ کشته می‌شوند و باز نخواهند گشت. یکی از افراد سیا که در زمان جنگ افغانستان، رییس دفتر سیا در پاکستان بوده است، می‌گوید: "کشورهای اسلامی درب زندانهای خود را گشودند و خرابکاران را به افغانستان فرستادند." و نه تنها به افغانستان گسیل شدند که بوسیله‌ی نیروهای ویژه‌ی ایالات متحده، آموزشهای نظای دیدند. کولی می‌نویسد: "تا ۱۹۸۰، آموزگاران نظامی ایالات متحده برای آموزش مهارت‌های نیروهای ویژه‌ی آمریکایی به مصری‌ها که آنها نیز به نوبه‌ی خود آن آموزشها را به داوطلبان کمک به مجاهدان افغانستان انتقال می‌دادند، به مصر رفته بودند."

بریتانیایی‌ها که افغانستان برایشان میدان بازی بزرگشان در سده‌ی نوزدهم بود، و پیوندهای استعماری دیرینه‌ی با پاکستان داشتند، از پیشینه‌ی ارتباطی گسترده‌ی با رهبران مذهبی و قبیله‌ی پاکستان و افغانستان سود می‌بردند. "گاس آورا کوتوس"، مامور سیا که سالها پیوند نزدیک با جنگ افغانستان داشت چنین گزارش کرد که بریتانیایی‌ها "افرادی در اختیار دارند که بیش از بیست سال بعنوان خبرنگار، نویسنده یا کشت دهنده‌ی تنباکو در آنجا بسر برده اند [و] زمانی که شوروی افغانستان را اشغال کرد، MI۶ شبکه‌ی دیرینه‌ی خود را فعال کرد." آورا کوتوس می‌افزاید: "بریتانیایی‌ها می‌توانستند چیزهایی بخرند که ما نمی‌توانستیم زیرا دامنه‌ی کشتار، ترور و بمب گذاریهای کور را محدود می‌کرد. مثلاً آنها تفنگ‌های دارای صدا خفه کن می‌فرستادند ولی ما نمی‌توانستیم زیرا صدا خفه کن می‌توانست در ترور بکار گرفته شود و خدای نکرده اتومبیل‌های حاوی بمب. به هیچ عنوان نمی‌توانستیم حتی پیشنهاد آن را بدهیم اما ممکن بود به بریتانیایی‌ها بگویم سید محمد فضل الله [رهبر شیعی افراطی لبنان] در بیروت هفته‌ی گذشته بسیار فعال بوده است. آنها اتومبیلی را بمب گذاری کردند که به کشته شدن ۳۰۰ نفر منجر شد. من با نیتی پاک این اطلاعات را به MI۶ دادم. آنچه با آن کردند، با خودشان است."

آموزش ترور و بمب گذاری اتومبیل‌ها و مواردی اینچنین، راه خود را بسوی داوطلبان عرب باز کرد، همان آنان که سرانجام پیاده نظام القاعده شدند. حتی روشهای ساده برای ساخت اتومبیل‌های بمب گذاری شده بشیوه‌ی افغان‌ها به برخی مجاهدان آموخته شد. "استیو کول" نوشت: "زیر نظر سازمان امنیت پاکستان، مجاهدان آموزش و مواد

منفجره برای اتومبیل‌های بمب‌گذاری شده و حتی شترهای حامل بمب دریافت می‌کردند تا در حملاتشان به شهرهای تحت اشغال شورویها، برای کشتن سربازان و فرماندهان شوروی بکار گیرند. بیل کیسی [رییس سیا] با وجود تردید برخی از افراد سیا بر این اقدامات صحنه گذارد. "و البته تنها سربازان شوروی از این بمب‌ها آسیب نمی‌دیدند. دست کم در یک مورد که مجاهدان کیف دستی حاوی بمبی را زیر یکی از میزهای سالن غذاخوری دانشگاه کابل منفجر کردند، دامنه‌ی نبردی را که در میانه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در دانشگاه کابل جریان داشت، گسترش دادند. بیل کیسی می‌گفت: "ماهیت جنگ خشونت آفرین است. اگر از ترس اینکه یکی فریاد بزند آدمکشی" به تروریست‌ها ضربه نزنیم، این روند هیچگاه پایان نخواهد گرفت. "بزودی سیا و سازمان امنیت پاکستان وسایل منفجره‌ی مخفی در اختیار مجاهدان گذاردند، بمب‌هایی که به صورت خودکار، ساعت، فندک، و ضبط صوت در آمده بود. آورا کوتوس می‌پرسد: "آیا می‌خواستم بمب‌هایی در شکل دوچرخه در کنار مقرر فرماندهی یک افسر پارک شود؟ بله همین طور بود، چرا که ترس و وحشت می‌آفرید. "سینماها و مراکز فرهنگی نیز دیگر اهداف مجاهدان برای بمب‌گذاری بودند.

همان اندازه که مجاهدان افغان تمایلی به بمب‌گذاریهای انتحاری از خویش نشان نمی‌دادند، داوطلبان عرب بدان مایل بودند:

"تنها، داوطلبان عرب که از عربستان سعودی، اردن، الجزایر و دیگر نقاط آمده بودند، بعدها مدافع حملات انتحاری شدند. آنها در فرهنگی یکسره متفاوت تربیت یافته بودند. زبان خویش داشتند، تفسیر خویش را از اسلام بیان می‌کردند و این درحالی بود که دور از خانه و خانواده شان بودند. هرگز شمار زیادی از جهادیون افغان که در آغوش خانواده هاشان بودند و پیوندهای قومی و قبیله‌یی و اجتماعی استوار داشتند، به تاکتیک‌های انتحاری روی ننهاندند."

از سال ۱۹۸۰، مجاهدان افغان در ایالات متحده و زیر نظر برژینسکی نیز در تاسیسات سواحل شرقی آمریکا بوسیله‌ی نیروهای ویژه‌ی ارتش ایالات متحده و نیروی "سیل"^(۳۱) آموزش می‌دیدند. "جنگجویان افغان بیش از ۶۰ نوع آموزش مختلف دیدند. استفاده از فیوزهای پیچیده، تایمرها، مواد منفجره، سلاحهای خودکار با مهمات دارای غلاف نافذ، ابزار کنترل از راه دور مین‌ها و بمب‌ها (که بعدها بوسیله‌ی داوطلبان جنگ، در کشورهایشان علیه اسراییلی‌ها بکار گرفته شد.) [و] خرابکاری استراتژیک، انفجار و

(۳۰) SEAL (US Navy Sea, Air and Land): نیروهای ویژه‌ی ایالات متحده برای

جنگ‌های نامنظم، عملیات‌های ضد تروریستی و ... تربیت شده‌اند. (م)

آتش افروزیهای عامدانه.

جنگ افغانستان مراحل مختلفی داشت. این جنگ آرام آرام آغاز شد و در ۵ سال نخست آن هدف ایالات متحده پیروزی در جنگ، شکست اتحاد شوروی و بازپس نشاندن از افغانستان نبود، بلکه هدفش، کشتن شمار هر چه بیشتر از آنان، مفتضح کردنشان و پیروزی تبلیغاتی بود. اما در ۱۹۸۴، به تحریک "چارلی ویلسون"، سناتور جمهوری خواه و حمایت مشتاقانه‌ی بیل کیسی بودجه‌ی سیا برای حمایت از جنگ - و بخشش‌های عربستان سعودی - به سرعت افزایش یافت. مبلغی که آمریکا در ۱۹۸۴ برای جهاد هزینه کرد، ۲۵۰ میلیون دلار "یعنی به اندازه‌ی مجموع هزینه‌ی سالهای پیشین" بود و نه تنها این، که سیر صعودی تامین هزینه ادامه یافت؛ ۴۷۰ میلیون دلار در ۱۹۸۶ و ۶۳۰ میلیون دلار در ۱۹۸۷. افزون بر اینها، ایالات متحده برای جلب همراهی دیگر کشورها بسیار کوشید و از آن میان چین بود. بگفته‌ی چارلز فریمن، سفیر ایالات متحده در چین، "از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴، چین ۶۰۰ میلیون دلار در جنگ افغانستان هزینه کرد. بیل کیسی نه تنها بر هزینه‌ی پشتیبانی از جنگ افزود که اهداف بلندپروازانه تری اتخاذ کرد. اکنون، او در جستجوی پیروزی بود، و برای آن، سلاح‌های پیشرفته تری در اختیار مجاهدان می‌گذارد. موشک‌های زمین به هوا "استینگر"، که گفته می‌شود تاثیر بسزایی در گسترش ابعاد نظامی جنگ داشت، از آن میان بود.

همچنانکه دامنه‌ی عملی جنگ و نیز اهداف آن گسترش می‌یافت، اعراب و خارجیان بیشتری به میدان جنگ افغانستان کشیده می‌شدند. بسیاری از دول عربی چون مصر، عربستان سعودی سازمان‌های بین‌المللی وابسته به راستگرایی اسلامی - مانند اخوان المسلمین، اتحادیه‌ی جهانی مسلمانان، سازمان بین‌المللی امداد اسلامی^(۳۰۲)، و "تبلیغی جماعت"، سازمان تبلیغات اسلامی در پاکستان - برای استخدام داوطلبان جنگی با هم به رقابت پرداختند. این تعبیر رویای اسامه بن لادن بود: بسیج جهانی گروه‌های بنیادگرای مسلمان برای استخدام جنگجویان ستیزه جو، انتقال آنها به پاکستان و فرستادن قاجاقی آنها به افغانستان برای جهاد. کولی می‌نویسد: "بسیاری برای تحصیل مذهبی به پاکستان فرستاده می‌شدند. معمولاً در خلال ۶ هفته آموزش مذهبی، به آنها آموزش‌های نظامی داده نمی‌شد یا حتی دربارهی جهاد ضد روسها و کمونیست‌های 'دشمن خدا' سخن به میان نمی‌آمد. پس از پایان این دوره‌ی ۶ هفته‌ی، افسران سازمان امنیت پاکستان در هیات مفتی، با آنها پیرامون فرصتی که برای آموزش‌های نظامی و جهاد پیش رو داشتند، سخن می‌گفتند. [این آموزشها] برای هزاران الجزایری، مصری،

(۳۰۲) هیات الاغاثة الاسلامية العالمية. (م)

سودانی، سعودی و دیگران فراهم بود.

بگفته‌ی احمد رشید، روزنامه نگار پاکستانی و نویسنده‌ی کتاب "طالبان"، ۳۵ هزار اسلامگرای افراطی در میانه‌ی ۱۹۸۲ و ۱۹۹۲ از ۴۳ کشور جهان دوشادوش مجاهدان و نیز پس از آن جنگیدند و دهها هزار جهادی دیگر در مدارس مذهبی ضیاء الحق در مرز افغانستان و پاکستان آموزش دیدند. "دست آخر اینکه، بیش از ۱۰۰ هزار افراطی مسلمان، با پاکستان و افغانستان تماس داشتند و از جهاد افغانستان متاثر گردیدند."

شماری از مجاهدان در ایالات متحده و جوامع عربی و مسلمان به خدمت گرفته شدند. "مرکز پناهندگان افغانی الکفاح" در بروکلین، شاهد ثبت نام اعراب بسیاری برای شرکت در جهاد بود. "کیف‌های پر از پول، چک‌های در وجه حامل و اوراق بهادار بانکی، از سوی اتحادیه جهانی مسلمانان، تبلیغی جماعت" و دیگر سازمانهای خیریه‌ی اسلامی در پاکستان برای مجاهدان فراهم بود. ره گیری اینها ممکن نبود. "یکی از کسانی که در به خدمت گرفتن مجاهدان در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ نقش کلیدی داشت،" شیخ عبدالله عزام" بود. او یکی از اسلامگرایان افراطی فلسطین، استاد اسامه بن لادن و همکار موسس سازمان "مکتب الخدمات" بود که به پیدایش القاعده انجامید. "مکتب الخدمات" در ۱۹۸۴، بوسیله‌ی عزام و بن لادن در پیشاور پاکستان بنیاد شد. "مکتب الخدمات" با آن نام فریبنده، نقش اساسی و محوری در جذب جهادیون خارجی و عرب به جنگ داشت.

عزام، متولد سال ۱۹۴۱ در شهر جنین فلسطین بود و در هنگامه‌ی جوانی در سوریه به اخوان المسلمین پیوست. او آن هنگام، در سوریه، زمانی که اخوان المسلمین پرچم جنبش ضد ناصری در جهان عرب را برافراشته بود در رشته‌ی حقوق اسلامی درس می‌خواند. هرچند عزام، در آغاز عضو سازمان آزادیبخش فلسطین بود، پس از واقعه‌ی سپتامبر سیاه در ۱۹۷۰ و تیره شدن روابط سازمان آزادیبخش فلسطین و ملک حسین، زمانی که اخوان المسلمین از پادشاه اردن پشتیبانی کرد، از آن سازمان گسست. او زمانی که انور سادات اخوان المسلمین را به مصر باز می‌گرداند، چندی در مسجد الازهر قاهره بود، و سرانجام در دانشگاه ملک عبدالعزیز عربستان سعودی بعنوان استاد حقوق اسلامی مشغول شد. بن لادن شاگرد او در این دانشگاه بود. اتحادیه جهانی مسلمانان، عزام را برای ریاست بخش آموزشی خود، به خدمت گرفت و در پی آن، نخستین بار در ۱۹۸۰ به پاکستان سفر کرد. در ۱۹۸۴، افزون بر تاسیس "مکتب الخدمات"، روزنامه‌ی "الجهاد" را منتشر ساخت که در آن پیرامون وظایف مسلمانان فراوان می‌نوشت. گفته‌ی بارها از وی نقل شده، تلاش او برای فراهم کردن زمینه‌ی جهادی جهانی را آشکار

می‌کند: "جهاد، تازمانی که همه‌ی سرزمین‌هایی که زمانی مسلمان بوده اند به ما باز گردد و حاکمیت اسلام در آن احیاء شود، برای هر کس یک ضرورت است. فلسطین، بخارا، لبنان، چاد، اریتره، سومالی، فیلیپین، برمه، یمن جنوبی، تاشکند، اندولس، پیش روی ما است." عزام برای اینکه، به شیرینی آن را بیفزاید به مخاطبانش می‌گوید که اسامه بن لادن ماهانه ۳۰۰ میلیون دلار به اعرابی که در افغانستان بجنگند می‌پردازد.

"مایکل شویر"، یکی از ماموران سیا است که در سالهای آینده مامور به دام انداختن اسامه بن لادن شد. او در سال ۲۰۰۲ با امضای "ناشناس"، به تفصیل در مطلبی با عنوان "از نگاه دشمنانمان"، درباره‌ی پیدایش اسامه بن لادن و القاعده نوشت. او در این نوشتار، نقش مکتب الخدمات که نام اختصاری آن به عربی "مک" بود، می‌نویسد:

"اسامه بن لادن زمانی که برای پایه‌ریزی مکتب الخدمات در پیشاور بسال ۱۹۸۴، با شیخ عبدالله عزام همراه شد به تاسیس سازمانهای غیر دولتی (NGO) برای فعالیت‌های نظامی آغاز نهاد. در حالی که مکتب الخدمات در کار کمک به قربانیان جنگ افغانستان بود، همزمان، داوطلبان جنگی را سازمان داده به افغانستان می‌فرستاد. ارسال سلاح و کمک‌های مالی به مجاهدان از دیگر فعالیت‌های این سازمان بود. هفته‌نامه‌ی الوطن العربی، در زمینه‌ی کمک‌های مالی می‌گوید که در میانه‌ی ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹، ۶۰۰ میلیون دلار از کانال موسسات و بنیادهای خیریه‌ی شیخ نشین خلیج، بویژه از سوی موسسات مالی در عربستان سعودی، کویت، عمان، امارات متحده‌ی عربی، بحرین و قطر به سازمان بن لادن فرستاده می‌شد."

بگفته‌ی شویر، بن لادن و شیخ عزام، ارتباط خوبی با گردانندگان سازمانهای خیریه‌ی راستگرایی اسلامی و از آن میان IIRO و اتحادیه جهانی مسلمانان داشتند. بگفته‌ی شخصیت‌های سیا که درگیر جنگ افغانستان بودند، سیا مستقیماً با شیخ عزام و بن لادن در به خدمت گرفتن داوطلبان عرب همراه نشد، هر چند که با تلاش آنها مخالفت نداشت. روبرت گیتس، رییس وقت سیا، تلاش "سیا برای مشارکت هر چه بیشتر آنها" را فاش کرد. هر چند عملاً برای بازداشتن آنها کاری انجام نگرفت، برای دلسرد کردن "افغان‌های عرب" نیز کاری صورت نگرفت.

سیا سالها پس از پایان جنگ دریافت که ایالات متحده و عربستان تنها منابع مالی مجاهدان نبودند، نکته‌ی که کمک ۶۰۰ میلیون دلاری به مجاهدان که شویر از آن یاد می‌کند، موید آن است. بذل و بخششهای پنهان و نیمه پنهان اخوان المسلمین و شعباتش، بسوی افغانستان سرازیر بود و سازمان امنیت پاکستان هم که بر توزیع کمک‌های

ایالات متحده و عربستان سعودی در میان مجاهدان کاملاً نظارت داشت، کمترین نظارتی بر هیچ یک از این سخاوتمندیها نکرد. به استناد کتاب "افغانستان: دامی برای خرس" درباره‌ی جهاد افغانستان، به قلم "محمد یوسف"، یکی از افسران پیشین سازمان امنیت پاکستان، در خلال جنگ یک سیستم کمک رسانی به موازات کانال رسمی این کمک‌ها بوسیله‌ی دلانان شکل گرفت و بیشتر منابع مالی آن از بخشش‌های سرمایه‌های خصوصی عربی تامین می‌شد. یوسف می‌نویسد: "آنچه این سیستم کمک رسانی را نگه داشت، پول اعراب بود. منظورم پول سازمانها یا افراد خصوصی است و نه کمک‌های دولت عربستان سعودی. بدون میلیونها دلار کمک‌های خصوصی، ارسال اسلحه به مجاهدان با دشواری مواجه می‌شد. مشکل آنجا بود که این کمک‌ها تنها به ۴ حزب بنیادگرای اصلی افغانستان می‌رسید و نه میانه‌روها."

محمد یوسف بویژه می‌نویسد که مبالغ زیادی به عبدالرسول سیاف، نماد اخوان المسلمین افغانستان و یکی از اعضای محفل "اساتید" که در دهه‌ی ۱۹۶۰ و آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ تاسیس شد، پرداخت گردید. سیاف و گلبدین حکمتیار - از رهبران مجاهد افراطی که حزب اسلامی وی بزرگترین و مخوفترین سازمانهای وقت افغانستان بود - نزدیکترین افراد به اسامه بن لادن بودند.

سیاف، حکمتیار و دیگر بنیادگرایان، بخش عمده‌ی پولهای عربی را بلعیدند چرا که مبالغ اصلی بوسیله‌ی گروه‌های اسلامی پاکستانی وابسته به اخوان المسلمین و آن احزاب اسلامی که ابوالاعلی مودودی تشکیل داده بود، به مجاهدان می‌رسید. جماعت اسلامی پاکستان که در ۱۹۴۰ تاسیس شد، سالهای دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ را صرف ستیز با جنبش چپ پاکستان و سکولاریست‌ها کرد. در دهه‌ی ۱۹۷۰، مازاد دلارهای نفتی شیخ نشین‌های خلیج، جماعت اسلامی را بیش از پیش نیرومند ساخت چنانکه پاکستان در دهه‌ی ۱۹۷۰، تحت نخست وزیر ذوالفقار علی بوتو و ژنرال ضیاء الحق به راست گرایید. "سلیگ هریسون"، کارشناس مسایل جنوب آسیا و نویسنده‌ی کتاب "آنسوی افغانستان"، می‌گوید: "اخوان المسلمین پولهایش را در همه جا پخش می‌کرد." بگفته‌ی هریسون، رهبر جماعت اسلامی با ژنرال ضیاء الحق ارتباط داشت و با آنها همکاری می‌کرد. همچنین بسیاری از افراد کلیدی سازمان امنیت پاکستان اعضای جماعت اسلامی بودند. هریسون می‌افزاید که، حتی پیش از ورود اتحاد شوروی به افغانستان، وابستگان اتحادیه‌ی جهانی مسلمانان و اخوان المسلمین در شیخ نشین‌های خلیج فارس، مبالغ بسیاری به خزانة مجاهدان سرازیر کردند. "همه‌ی اینها با کمک رابطه‌ی العالم السلامی (اتحادیه‌ی جهانی مسلمانان) و از کانال پاکستان انجام می‌گرفت؛ جماعت

اسلامی نیز رفته رفته ثروتمند می‌شد. "آن هنگام، واقعا هیچکس اهمیت بن لادن و شیخ عزام را درک نکرد و داوطلبان مجاهد غیر افغان نیز در میان چند صد هزار مجاهد افغان به چیزی گرفته نمی‌شدند. سیا نیز چنان در اندیشه‌ی جنگ سرد بود که آنی روی پیامدهای تجهیز و تقویت اسلامگرایی جهانی درنگ نکرد. همزمان، بیل کیسی، در اندیشه‌ی گسترش دامنه‌ی جنگ افغانستان به آسیای میانه و گشودن جبهه‌ی دوم بود؛ آنهم با منابعی که برژینسکی و بنیگسن، تا چند سال پیش، آن را به خواب نیز نمی‌دیدند.

مجاهدان افغان

در کام آخرین دهه جنگ سرد

کشتار رقبای مسلمان و میانه رو،

در طول باصطلاح جهاد اسلامی

بیل کیسی برای گستراندن آتش جهاد افغانستان به جمهوریهای آسیای میانه در اتحاد شوروی، مبلغ کمونیسیم ستیزی، با ماهیت مذهبی و نیز سیاست خارجی پر خطری شد. دست کم دو نگرش متضاد و رقیب در دولت ریگان بود؛ نگرش نخست معتقد به گسست از دیپلماسی سنتی ایالات متحده بود و بر این باور بود که اتحاد شوروی ابر قدرتی است که برای بازداشتنش از دستیابی به منافع بیشتر، باید در گستره جهانی با او به چالش برخاست، و اما نگاه دوم، که نومحافظه کاران و بیل کیسی آن را نمایندگی می کردند، معتقد بود که باید اتحاد شوروی را در جهان سوم، اروپای شرقی و آسیای میانه عقب راند. "هرب میر"، رییس ستاد سیا در دهه‌ی ۱۹۸۰ و در دوره‌ی ریاست کیسی بر سیا، می گوید: "شکاف در دولت ریگان میان لیبرالها و محافظه کاران نبود، بلکه میان آن گروه که نمی خواست جنگ سرد را ببازد و طرفداران پیروزی در جنگ سرد بود." کیسی جزو دسته‌ی دوم بود و افغانستان برای او برگ برنده‌ی این جنگ.

کیسی، پیروزی در جنگ سرد را در گرو اتحاد کشورهای به زعم برژینسکی "کمربند سبز اسلام" یعنی مصر، پاکستان و عربستان سعودی، می دانست و در این میان توجه ویژه‌ی به عربستان سعودی بعنوان محور این اتحاد داشت. رییس سیا، عربستان سعودی را فراتر از منبع مالی حمایت از جهاد افغانستان و مرکزیت فرا راست آیینی اسلامی می دانست. بگفته‌ی میر، در دهه‌ی ۱۹۸۰، کیسی از نفت عربستان علیه اتحاد شوروی استفاده کرد. او می گوید: "سعودی‌ها به ما برای پیروزی در جنگ سرد بسیار کمک کردند." چون اتحاد شوروی برای تقویت بهای ارز خود به صادرات نفت وابسته بود، کیسی از عربستان خواست تا با افزایش تولید نفت از بهای آن در بازار جهانی بکاهد. میر می گوید: "بیل کیسی از بیزاری سعودی‌ها از شوروی‌ها برای واداشتن آنها به

کاهش بهای نفت بهره گرفت. " عربستان تولید خود را افزایش داد، بهای نفت به کمترین میزانش تا آن تاریخ رسید و در فاصله‌ی چند هفته از بشک‌ه‌یی ۲۸ دلار به بشک‌ه‌یی ۱۰ دلار کاهش یافت، اینچنین، به شدت از درآمد اتحاد شوروی کاسته شد. " این ضربه به شوروی ها، همچون قطع کردن راه تنفسی آنها بود. "

کیسی، این کاتولیک پارسا، باوری سبعانه به قدرت و نیز اهمیت مذهب در قالب نگرش ماکیاولیستی به کارکرد سیاسی باورهای مذهبی داشت. میر می گوید: " او مردی عمیقاً مذهبی بود، و روابط خوبی با پاپ داشت. " " کول " در کتابش " جنگهای ارواح " می نویسد: " کیسی، اسلام سیاسی و کلیسای کاتولیک را متحدان طبیعی خویش در راستای ' استراتژی مقابله ' و عملیات پنهانش در سیا برای خنثی کردن امپریالیسم شوروی، می دانست. " روبرت امس، مشاور امنیتی کیسی در خاورمیانه، از این منظر با او هم رای بود، امس از کارشناسان مذهبی خبره‌ی سیا بود. کیسی در یکی از سخنرانیهایش امس را به این دلیل که اهمیت تلاشهای شوروی و متحدانش در جهان اسلام را برای از ریشه برچیدن مذهب سازمان یافته که تهدیدی بالقوه برای حاکمیت احزاب کمونیست و ناسیونالیست میدانستند، به وی گوشزد کرده است، شایسته‌ی اعتبار می داند. کیسی از قول امس می گوید که کمونیست ها می خواهند " ارکان سنتی جامعه را از ریشه برکنند. این به معنای از بین رفتن تاثیر مذهب و دور کردن جوانان از والدینشان و به تبع آن دور شدن از آموزش و پرورش دولتی است. " به همین دلیل دو مذهب بزرگ جهانی باید در جبهه‌ی واحدی قرار گیرند. " زیرا، شورویها همه‌ی مذاهب را مانع راهشان می دانند و کلیساها و مساجد را یکسان سرکوب می کنند. " کیسی متقاعد شد که " اسلام ستیزگر و مسیحیت ستیزگر باید با هم باشند. "

در سیا، غالباً کیسی همکارانش را با نگرش مسامحه آمیزش پیرامون رشد اسلام سیاسی ناخشنود می کرد. ریچارد کروگر، " مامور پیشین سیا که در چند سال آخر حکومت شاه ایران در دفتر محمد رضا شاه کار می کرد، می گوید: " من با کیسی کار می کردم، پس از انقلاب، من، کیسی و شماری از روسای سیا در کمپ پری برای تحلیل جنبش اسلامی در ایران و آینده‌ی آن گرد هم آمدیم. " بگفته‌ی کروگر، جان مک ماهون و قایم مقام کیسی با کیسی درباره‌ی انقلاب ایران، تضاد رای داشتند. کروگر باز می گوید: " به یاد دارم که برخوردهای ناخوشایندی میان کیسی و مک ماهون پیرامون چشم انداز درازمدت انقلاب اسلامی پیش آمد، مک ماهون خیزش جنبش اسلامی را خطرناک می دانست و پیرامون آن هشدار می داد، حال آنکه کیسی آن را مایه‌ی نگرانی نمی دانست. کیسی تنها خواهان فرونشستن موج انقلاب بود ولی مک ماهون

دخالت در این زمینه را لازم می‌شمرد. مک ماهون پریشان بود و از گسترش بنیادگرایی اسلامی به اندونزی و فیلیپین سخن می‌گفت. او بر این باور بود که جنبش اسلامی ذاتا این قابلیت را دارد که بوسیله‌ی فرق مذهبی گونه‌گون و ارتباطات اجتماعی، جهانی شود و برای این منظور نیازمند حمایت دولتی نیست. "اما کیسی موافق نبود.

نگرش کیسی به مذهب و سیاست و ایمان خلل ناپذیر ریگان، مکمل هم بودند. آن دو، جهاد افغانستان را جنگی مذهبی می‌دانستند، که در آن مسیحیت و اسلام در برابر آتیسم اتحاد شوروی متحد هستند. "فواز جرجس"، نوشته است که دولت ریگان سیاست دیرینه‌ی ایالات متحده در پشتیبانی از نیروهای اسلامی در خاورمیانه را ادامه داد:

"سیاست ایالات متحده در دولت ریگان، همچنان در خدمت حمایت از نیروهای مذهبی در برابر نیروهای سکولاریست ها، سوسیالیست و ناسیونالیستهای جهان سوم بود. در حالی که اظهارات عمومی دولت درباره‌ی اسلامگرایی، آشکارا خصمانه بودند، برخورد واقعی دولت در قبال اسلامگرایان نشانگر هیچ تغییری نبود.... تماسها و مراودات دولت ریگان با مجاهدان اسلامگرای افغانستان در چهارچوب فاز دوم جنگ سرد معنا می‌یابد. ریگان نیز، همچون اسلافش در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، با گروه‌های اسلامی، نیز کشورهای اسلامی - افغانستان، عربستان سعودی و پاکستان - پیمان اتحاد بست تا با آنچه او 'امپراتوری شر' می‌خواند و نیز متحدان جهان سومیش، بستیزد."

گاه، تمایل کیسی برای تحریک اسلام سیاسی با گونه‌ی بدبینی همراه بود. این، بویژه زمانی که کیسی با ملک فهد وارد معامله شد، راست می‌نمایاند. "گاس آوارکوتوس"، ماجرای دیدار کیسی از عربستان برای گرفتن قول مساعدت مالی از این کشور را برای جهاد افغانستان چنین باز می‌گوید. "من به کیسی گفتم که باید با پادشاه درباره‌ی 'برادران مسلمانان' در افغانستان، و نیاز به پول برای غذا، خانوادها‌ی آنها، لباس، سلاح و هزینه‌ی بازسازی مساجد، سخن بگوید. باید به او بگویی که او 'نگه دارنده‌ی ایمان' است. "کیسی در پاسخ گفت: 'یا مسیح! من آن 'پاسدار ایمان' را دوست دارم. لعنتی! من آن 'پاسدار ایمان' را دوست دارم. "یکی از ماموران سیا که درگیر مسایل جهاد افغانستان بوده است، درستی این ماجرا را تایید می‌کند. او می‌افزاید: "ما به سعودی‌ها گفتیم که بسیار خوب خواهد بود چنانچه افغان‌های مذهبی بتوانند کمونیست‌های آتیست را از افغانستان بیرون برانند. این نکته‌ی کلیدی سیاستی بود که در برابر ملک فهد اتخاذ کردیم."

کیسی از ۱۹۸۴، اتحاد سعودی - پاکستانی را متعهد به اتخاذ استراتژی جنگ افروزانه، تبلیغات، خرابکاری و فعالیت‌های چریکی در امتداد آمودریا و نیز در جمهوریهای مسلمان نشین اتحاد شوروی کرد. میر، مشاور کیسی می‌گوید: "مرزها در آن منطقه بسیار نامشخص و مبهم است، و این برای ما امکانی مناسب برای اتفاقات خوب در آن منطقه بود." یکی از ماموران سیا که آن هنگام با کیسی کار می‌کرده است، می‌گوید: "گاه به گاه، تاخت و تازهایی در بخشهایی از خاک اتحاد شوروی روی می‌داد که مسکو نشینان را به هراس می‌افکند." در این گذار ماجراجویانه، کیسی به نقشه‌های پنهانی، که بیشتر در دولت کارتر تهیه شده بود اما به دلیل ترس از واکنش متقابل و غیر قابل پیش بینی اتحاد شوروی مسکوت گذاشته شده بود، دست یازید. حمله‌ی مستقیم به پاکستان یا تلاش برای برانگیختن شورش در استان نا آرام بلوچستان پاکستان از آن میان بود.

[محمد] یوسف در راس سازمان امنیت پاکستان گزارشاتی با جزئیات مشروح درباره‌ی گسترش دامنه‌ی جنگ افغانستان در امتداد مرزهای شمالی این کشور دارد. او می‌نویسد: "مردم دو سوی مرز، از بک، تاجیک و ترکمن بودند. آنها هویت قومی مشترک داشتند و با وجود سرکوب فعالیت‌های مذهبی بوسیله‌ی کمونیست‌ها، اسلام مذهب مشترک این مردمان بود." بگفته‌ی یوسف؛ کیسی گفته است: "این نقطه‌ی ضعف اتحاد شوروی است." در خلال دیدار از اداره‌ی مرکزی سازمان امنیت پاکستان، کیسی "نخستین فردی بود که بطور جدی مدافع عملیات ضد شوروی در داخل مرزهای این کشور بود.... او بر این باور بود که تحریکات و مشکل آفرینی در این منطقه، بی‌گمان خرس روس را به دل درد می‌اندازد." در آغاز دامنه‌ی فعالیت‌ها به تبلیغات در جمهوری‌های مسلمان نشین شوروی برای دامن زدن به احساسات اسلامی محدود بود. در دهه‌ی ۱۹۸۰، هزاران نسخه قرآن به زبانهای آسیای میانه در این مناطق چاپ و مخفیانه به مرزهای شمالی افغانستان فرستاده شد. شماری از قرآن‌ها در عربستان سعودی چاپ شدند، برخی را سیا با ارتباطاتی که با مسلمانان اروپای غربی داشت، خود چاپ می‌کرد.

بویژه عربستان سعودی، در این زمینه بسیار مشتاق بود، چرا که ایران و رژیم خمینی را رقیب خود می‌پنداشت و بر این تصور بود که خمینی برای مقابله با فرا راست آیینی وهابیت سنی در صدد گسترش بنیادگرایی شیعی در آسیای میانه است. یکی از افسران پیشین عملیات سیا که از نزدیک با عربستان کار می‌کرده است می‌گوید که شخصیت‌های اطلاعاتی سعودی پیرامون "مستعمره کردن جمهوریهای شوروی"، با وی سخن گفته اند:

"آنها می‌خواستند با نفوذ در آسیای میانه از ایرانیها پیش افتند و روسها را تضعیف کنند

و اطمینان یابند که در این منطقه، اسلام سنی بر اسلام شیعی برتری می‌یابد. سعودی‌ها آماده‌ی اقدام بودند. آنها می‌گفتند: 'ما برای نفوذ به جمهوریهای شوروی آماده ایم ما باید به هم کمک کنیم و از اسلام برای شکستن دیوار کمونیسم در قزاقستان و ازبکستان و دیگر جمهوریها استفاده کنیم' فرصتی برای گرفتن ماهی از آب گل آلوده بود؛ شاهزادگان سعودی و روحانیون به آنجا می‌رفتند و قرآن و جزوات مذهبی به آنجا می‌فرستادند."

اما از ۱۹۸۴، دامنه‌ی تبلیغات به قرآن و کتب مذهبی محدود نمی‌شد. محمد یوسف می‌نویسد: "گسترش دامنه‌ی جنگ در برنامه‌ی ایالات متحده بود، جنگی که در ۳ سال آینده بصورت تجاوزات و ماموریت‌های خرابکارانه‌ی بی‌شمار در نقاط مرزی و شمال آمودریا رخ نمود. در این دوره ماموریت ما آموزش و تربیت صدها تن از مجاهدان و فرستادن آنها تا ۲۵ کیلومتری عمق خاک اتحاد شوروی بود. این اقدامات سری‌ترین و حساسترین عملیات در جنگ افغانستان بودند." او می‌افزاید که "نگرانی اتحاد شوروی بطور خاص از گسترش بنیادگرایی و تاثیر آن بر مسلمانان جمهوریهای آسیای میانه بود." سازمان امنیت پاکستان برای "اعزام تیمهایی به آنسوی آمودریا و برای سازمان دادن راکت پرانی، مین گذاری، خارج کردن قطارها از خطوط راه آهن و کمین نظامی" آماده بود. تیمهایی که از رودخانه می‌گذشتند، آنسو در صدد تماس با فعالان اسلامی بر می‌آمدند. یوسف می‌نویسد: "برخی از آنها از ما سلاح می‌خواستند، برخی خواهان پیوستن به مجاهدان در افغانستان بودند و کسانی خواستار شرکت در ماموریت‌های عملیاتی در خاک شوروی بودند." بگفته‌ی یوسف:

"تهاجمات مرزی در ۱۹۸۶ به اوج رسید. حملات بسیاری در امتداد آمودریا از استان جوزجان تا استان بدخشان انجام شد. گاه، برخی از روسها نیز در این ماموریت‌ها شرکت می‌جستند، یا برای پیوستن به مجاهدان به افغانستان باز می‌گشتند....واکنش شدید روسها نشان می‌داد که ما درست به مرکز هدف زده ایم. در واقع هر حمله‌ی [از سوی مجاهدان] با بمباران هوایی گسترده‌ی [اتحاد شوروی] و حملات راکتی هلی کوپترها در روستاهای جنوب رودخانه در نزدیکی نقاط حمله‌ی ما همراه بود."

البته این همه، نه تنها خطر شعله ور شدن آتش احساسات اسلامی را در جمهوریهای اتحاد شوروی همراه داشت، که ممکن بود واکنش انتقام جویانه‌ی اتحاد شوروی را در برابر پاکستان در پی آورد، چیزی که احتمال داشت به مواجهه‌ی جهانی اتحاد شوروی و ایالات متحده منجر شود — و این همه بدون کمترین اطلاع رسانی به افکار عمومی آمریکا و پنهانی در شرف تکوین بود. بر اساس بسیاری از نوشته‌ها درباره‌ی جنگ

افغانستان، و بنا به گفته‌های یوسف، سرانجام سران و اشنگتن به تشنج آفرینی‌ها پایان دادند و تهاجمات مرزی متوقف شد. یوسف با لحنی اندوهناک می‌نویسد: "تا ۱۹۸۵، دیگر آشکار بود که ایالات متحده، از اقدامات خویش در تجاوزات مرزی پریشان و از پیامدهای آن در هراس است. کسی در راس هیات حاکمه‌ی آمریکا از این اقدامات هراسان بود." اما، یوسف می‌افزاید: "سیا و دیگران، بطور غیر رسمی مشوق ما برای ادامه‌ی کشاندن دامنه‌ی جنگ به خاک اتحاد شوروی بودند."

دست آخر، تهاجم بیل کیسی و سازمان امنیت پاکستان به اتحاد شوروی برای برانگیختن یک خیزش اسلامی ناکام ماند. تز برژینسکی - بنیگسن که مسلمانان را آتش زیر خاکستر و ضد اتحاد شوروی و وفادار به شبکه‌ی صوفیان می‌پنداشت نیز، نادرست از کار در آمد. با این همه تردیدی نیست که اقدامات کیسی و سازمان امنیت پاکستان به رشد شبکه‌ی از اسلامگرایی افراطی که امروز نیز کشورهای جدا شده از اتحاد شوروی را به چالش می‌کشند، انجامید. "جنبش اسلامی ازبکستان"، حزب آزادیبخش اسلامی (حزب التحریر الاسلامی)، گروه‌های اسلامی نیرومند در چین و داغستان و حضور شبه القاعده در آسیای میانه، همه و همه در دهه‌ی ۱۹۸۰ رو به رشد نهادند، و این همه مرهون گسترش جنگ افغانستان بود.

جهادی بی پایان

جهاد افغانستان با عقب نشینی نیروهای اتحاد شوروی پایان نگرفت. در پی جنگ، ایالات متحده هیچ استراتژی مشخصی برای خروج از افغانستان نداشت. بسیاری از سیاستگزاران و اشنگتن بر این باور بودند که دولت ضعیف هوادار شوروی در کابل در کوتاه مدت از پای در می‌آید، اما دیر زمانی پایید. مجاهدان که دسته دسته شده و با هم در نزاع بودند همچنان به جنگ ادامه دادند. پاکستان نیز که افغانستان را شریک خود در ایتلافی ضد هند می‌دانست، سخت از اسلامگرایان کشور ویران شده‌ی افغانستان حمایت کرد.

هیچ یک از این رخدادها، شخصیت‌های ایالات متحده را به خود نیاورد. کاسپر وینبرگ، وزیر دفاع دولت ریگان، گفت: "ما می‌دانستیم که با بنیادگرایی اسلامی همراه شده ایم. می‌دانستیم که آنها آدمهای خوبی نیستند و با دموکراسی میانه‌ی

ندارند. اما با انتخابی سخت مواجه بودیم.... به یاد آورید گفته‌ی چرچیل را که گفت: 'اگر هیتلر به دوزخ حمله کند، من در مجلس عوام دست کم یکبار، به شیطان تعظیم خواهم کرد.' (۳۰۳) "سیاست ایالات متحده در دهه‌ی ۱۹۸۰، در قبال افغانستان، آسیای میانه و "کمر بند سبز اسلامی" چنین بود.

بی گمان حمایت ایالات متحده از مجاهدان و کمک‌هایی که بخش اعظم آن افراطیون اسلامگرا می‌رسید، اشتباه در محاسبه‌ی فاجعه بار بود. سیاستی که به ویرانی افغانستان و سرنگونی دولت حاکم در آن انجامید و دورنمای حاکمیت جنگ سالاران را که اسلامگرایان و جز آن را در بر می‌گرفت، هویدا کرد. سیاست حمایتی ایالات متحده شبکه‌ی جهانی از جنگجویان آموزش دیده و خبره از کشورهای گوناگون پدید آورد که با هم در پیوند بودند و بزودی در قالب القاعده به رهبری اسامه بن لادن سازمان یافتند. این سیاست، پشت سر خود، کشوری ویران و میزبان القاعده و دیگر تشکیلات تروریستی بجای گذارد و برای سازمان امنیت پاکستان شرایطی فراهم آورد که توانست مشوق رشد جنبش طالبان در دهه‌ی ۱۹۹۰ شود.

با این همه مدافعان جهاد، حتی آنان که در سال ۲۰۰۵ طرفدار ثابت قدم جنگ جهانی علیه تروریسم با تمرکز بر گروه‌های اسلامی هستند، از آن سیاست به عنوان سیاستی درست دفاع می‌کنند. دانیل پایپس، از مخالف پرکار اسلام سیاسی و پسر ریچارد پایپس، که "گروه بررسی درباره‌ی ملیت‌های اتحاد شوروی" را در سالهای آغازین دولت ریگان سازمان داد می‌گوید: "من فکر می‌کنم کار درستی کردیم." دانیل پایپس در آن سالها، از اعضای وزارت خارجه و شورای امنیت ملی بود. او که گویی طنین‌تزر معامله با شیاطین و ینبرگر است، می‌گوید: "ما از استالین در برابر هیتلر دفاع کردیم. اینها، گزینشهایی در دنیای واقعی هستند." بگفته‌ی پایپس، ستیزه‌گرترین مجاهدان، جنگجویان نشان بودند. "اسلامگرایان افراطی پر شورترین افراد ضد شوروی بودند."

(۳۰۳) در جنگ دوم جهانی پس از حمله‌ی آلمان به اتحاد شوروی، چرچیل در پیامی به روزولت، رئیس جمهور ایالات متحده، خواهان حمایت بریتانیا و آمریکا از اتحاد شوروی در برابر فاشسیم هیتلری شد. منشی چرچیل درباره‌ی این سیاست بریتانیا از وی می‌پرسد: "آیا کمک به روسها در حکم تعظیم به شیطان نیست؟" چرچیل پاسخ می‌دهد: "هرگز! من تنها یک هدف دارم و آن شکست هیتلر است. اگر هیتلر به دوزخ حمله کند، من در مجلس عوام دست کم یک بار، به شیطان تعظیم خواهم کرد." در واقع به زعم چرچیل حمایت از "شیطان شوروی" در برابر شیطان هیتلری سودمندتر است. در سیاست اصطلاح "lesser of two evils" به معنای انتخاب شیطان کمتر اهریمنی‌تر به معنای گزینش میان بد و بدتر است. منظور نویسنده در این کتاب این است که ایالات متحده (بگفته‌ی سیاستمداران) سیاست حمایت از بنیادگرایان (شیطان کمتر خطرناک) را در برابر اتحاد شوروی برگزیده است. (م)

این نگرشی است که شماری از شخصیت‌های کارآزموده‌ی آمریکایی جنگ افغانستان، و از آن میان ماموران سیا و سیاست‌گزاران، آن را بیان می‌کنند. استفان کوهن که در دهه‌ی ۱۹۸۰ از اعضای برجسته‌ی وزارت خارجه بود، گفته است: "کسانی که ما از آنها حمایت کردیم، کریه‌ترین و متعصب‌ترین عناصر مجاهدان بودند. اگر می‌خواستید در جنگ سرد پیروز شوید و شورویها را در افغانستان شکست دهید نمی‌توانستید با تبلیغ و موعظه‌ی دینی آن کار را بکنید."

نیازی به گفتن نیست که "متعصب‌ترین عناصر" پس از عقب‌نشینی اتحاد شوروی از افغانستان و با وجود از دست دادن حامیانشان، ناپدید نشدند. بیل کیسی درگذشت، ژنرال ضیاء الحق و رییس سازمان امنیت پاکستان در یک سانحه‌ی هوایی مشکوک از بین رفتند. اما راستگرایی اسلامی، همچنان در افغانستان و پاکستان سنگر گزیده بود. "جماعت اسلامی" پاکستان ثروتمند و نیرومند شده بود و با شبکه‌ی جهانی اخوان‌المسلمین در پیوند. بسیاری از سران بلند پایه‌ی پاکستان از اسلامگرایان مسلم و مرتبط با اخوان‌المسلمین بودند. جماعت اسلامی و اخوان‌المسلمین به نوبه‌ی خویش با گلبدین حکمتیار و دیگر ستیزه‌جویان اسلامی افغانستان و شبکه‌ی رو به رشد مجاهدان از کشورهای مختلف که آزادانه به مدارس مذهبی رفت و آمد داشتند، در پیوند بودند. در سیا و پنتاگون، عقب‌نشینی اتحاد شوروی، به مثابه‌ی یک پیروزی شگرف، جشن گرفته شد. افراد این سازمانها از افغانستان خارج شدند چرا که رژیم هوادار شوروی در افغانستان که هنوز در کابل حاکم و نجیب‌الله رییس‌جمهور آن بود، بسوی پرتگاه سرنگونی می‌رفت. سیا، رژیم نجیب‌الله را شبیه رژیم ویتنام جنوبی می‌دانست که پس از عقب‌نشینی آمریکاییان ساقط شد و سرنوشت مشابهی برای حکومت نجیب‌الله در ذهن می‌پروراند. با این همه سراسیمگی و آشفتگی در میان دولتمردان ایالات متحده فزونی می‌گرفت.

در وزارت خارجه و حتی سیا، اضطراب و نگرانی از آینده‌ی حکمتیار و بنیادگرایان که رفته رفته بر افغانستان چیره می‌شدند، رو به تزاید می‌گذاشت. شخصیت‌های شوروی به واشنگتن پیرامون خطر ذاتی جنبش اسلامگرایی هشدار دادند. ادوارد شوارندادزه، وزیر خارجه‌ی اتحاد شوروی کوشید تا به شیوه‌ی غیر مستقیم نظر جرج شولتز، وزیر خارجه‌ی ایالات متحده را درباره‌ی امکان توافق پیرامون خروج شوروی دریابد، او "خواهان همکاری آمریکا برای محدود کردن گسترش 'بنیادگرایی اسلامی' شد." اما افزون بر شولتز، دولت نیز کمترین همدردی نشان نداد و "شخصیت‌های رده بالای دولت ریگان هرگز درباره‌ی این مساله نیندیشیدند و برای بازداشتن سازمان امنیت

پاکستان از حمایت گروه‌های مرتبط با اخوان المسلمین تلاشی نکردند. "مسکو به شدت از بنیادگرایی اسلامی که در مرزهای جنوبی ریشه می‌دواند، نگران بود و حتی "ولادمیر کریوچکف"، رییس ک.گ.ب با "گیتس"، رییس سیا، برای بیان دلایل "نگرانی رهبران شوروی از قدرت یافتن دولتی بنیادگرا و رقیب برای حکومت شیعه‌ی ایران" همنشین شد. اما این نیز سودی نبخشید.

پیش‌فرض ایالات متحده باز گذاشتن دست پاکستان و سازمان امنیت آن برای کنترل اهرم‌های سیاسی در افغانستان بود. کانال رسمی حمایت‌های مالی از سوی سعودی‌ها، به میزان قابل توجهی کاهش یافته بود اما منابع غیر رسمی و خصوصی - از کانال شاهزادگان ثروتمند و اتحادیه‌ی جهانی مسلمانان و نیز شبکه‌ی اخوان المسلمین - همچنان ادامه داشت. بگفته‌ی دو تن از سفرای وقت ایالات متحده در عربستان سعودی، ایالات متحده جنگ را بشکل بدی پایان داد. والتر کاتلر، سفیر ایالات متحده در عربستان در خلال دهه‌ی ۱۹۸۰، می‌گوید: "جایی که من بودم، هیچکس در باره‌ی سرانجام این جنگجویان بیکار نمی‌اندیشید. به یاد نمی‌آورم که در باره‌ی خطر آنها بحث شده باشد. ما روی مساله‌ی اسلام سیاسی تمرکز نداشتیم. جنگ سرد کانون توجه ما بود. این واقعیت که این مجاهدان آموزش دیده و مسلح به موشک‌های استینگر هستند، مطرح نبود."

چارلز فریمن، سفیر ایالات متحده در واپسین سالهای دهه‌ی ۱۹۸۰ و در خلال جنگ اول خلیج فارس در ۱۹۹۱، می‌گوید: "ما جنگ را بدون اینکه در باره‌ی چگونه پایان بخشیدن آن، بیندیشم، آغاز کردیم. افغانستان به سوی جنگ داخلی چرخید و اساساً توجهی را در این باره بر نیانگیخت." فریمن می‌افزاید:

"کشمکش افغانها پایان نگرفت. برخی از ما نگران بودیم - من و [روبرت] اوکلی [سفیر ایالات متحده در پاکستان]، که از دخالت سازمان امنیت پاکستان در افغانستان و کشمیر و همدستی سعودیها با آن نگران بود. نمی‌شد فهمید که سعودیها به بازی گرفته شدند یا خودخواسته در آن شرکت کردند. من با شاهزاده ترکی [رییس سازمان اطلاعات عربستان] و با سیا در این باره سخن گفتم، پیام من این بود که اساساً باید به راه برون رفت از این شرایط بیندیشیم. اما شبهاتی پیرامون به خدمت گرفته شدن عربستان سعودی بوسیله‌ی سازمان امنیت پاکستان وجود داشت. سازمان امنیت پاکستان از سعودیها پول می‌گرفت و کارهایی می‌کرد و ما نمی‌دانستیم چه می‌کند. بی‌گمان بخش بزرگی از این مبالغ به حکمتیار داده می‌شد. ولی در نمی‌دانستیم هدف سعودی‌ها چیست. ۳ میلیارد دلار در سال از سوی ایالات متحده، عربستان و دیگر کشورها به

جنگ افغانستان اختصاص می‌یافت. یک شبه نمی‌توان این کمک‌ها را قطع کرد. باب و من به این نتیجه رسیدیم که باید به جد درباره‌ی آن گفتگو کنیم اما کس دیگری با ما هم رای و به آن مایل هم نبود. روبرت گیتس و ویلیام وبستر [روسای سیا]، با ما هم رای نبودند. نگرش برخی در واشنگتن این بود، "چرا ما به افغانستان رفتیم و با آدمهایی که دستمال به سر می‌بندند سخن گفتیم؟" ما نتوانستیم بر این روند تاثیر گذاریم."

بگفته‌ی یوسف که از جایگاهش در سازمان امنیت پاکستان و بیرون از وقایع افغانستان، نگاهی کلی به پایان جنگ داشت، زمانی که غبار جنگ در افغانستان فرونشست برخی از آمریکاییان پیرامون حکمتیار و بنیادگرایان هوادارش در قدرت هشدار دادند. او می‌نویسد: "اکنون آمریکاییان بدون حضور ارتش سرخ، جدیدتر به مسایل افغانستان می‌نگریستند." اما می‌گوید که ژنرال اختر عبدالرحمان، طراح جهاد در سازمان امنیت پاکستان، در برابر تلاشهای بیهوده‌ی آمریکاییان برای تقویت گروه‌های غیر بنیادگرا در افغانستان و از آن میان هواداران ظاهر شاه، پادشاه در تبعید این کشور و دیگر گروه‌های کمتر اسلامی و افراد مستقل ایستاد. "ژنرال اختر اهداف [آمریکاییان] و شیوه‌ی آنها را دریافت و با هر عمل آنها مقابله می‌کرد." اختر همچنین با آنچه یوسف "ایده‌ی درخشان آمریکاییان برای بازگرداندن ظاهر شاه - که دیر زمانی در تبعید بود - به ریاست دولت آشتی ملی" مخالفت کرد.

حتی اگر پس از جنگ، ایالات متحده برای کم کردن قدرت بنیادگرایان و تقویت میانه‌روها و سکولاریست‌ها کوشش کرده باشد کاری بس مشکل بوده است به این دلیل ساده که بیشتر آنان کشته شده بودند. زمانی که خیل مجاهدان با اتحاد شوروی می‌جنگیدند همزمان هزاران تن از رقبای بالقوه‌ی خویش را در دوره‌ی پس از جنگ در جبهه‌ی دوم و کمتر شناخته شده‌ی جهاد افغانستان که در برابر غیر کمونیست‌های افغان جریان داشت، کشتند. "چریل بنارد"، کارشناس اسلام سیاسی در موسسه‌ی راند و همسر زلمای خلیل زاد، سفیر ایالات متحده در کابل، می‌گوید: "ما در افغانستان گزینشی تعمدی داشتیم. در آغاز همه بر این باور بودیم که هیچ راهی برای شکست دادن شوروی‌ها نیست. بنابراین، آنچه باید می‌کردیم این بود که دیوانه‌ترین آدمها را به جان آنها ببندازیم. ما دقیقاً می‌دانستیم که آنها [مجاهدان] چه جور آدمهایی هستند و سازمانهایشان به چه می‌مانند. اما برایمان مهم نبود. پس از آن، به آنها اجازه دادیم که با کشتن میانه‌روها از شر آنها رهایی یابند. به همین دلیل است که امروز در افغانستان رهبران میانه‌رو وجود ندارند زیرا به آن دیوانگان اجازه دادیم همه‌ی آنها را نابود کنند. آنها چپ‌ها را کشتند، میانه‌روها را نیز. اینان در میانه‌ی دهه ۱۹۸۰ و پس از آن از میان

برداشته شدند."

در حالی که پسر آیت الله کاشانی رابط اسرائیل با ج.ا شده بود

ماجرای پناهندگی "گوزیچکین" سرویس جاسوسی M۱۶ انگلستان و سازمان سیا امریکا با سازمان امنیت ج.ا وارد مناسبات شد

چنانچه دولت ریگان در دست یازیدن پنهان به ایران در میانه‌ی ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۶ موفق می‌شد، ویرانی به جای مانده در افغانستان نیز بسیار بیشتر بود. در رابطه با ایران و به موازات اتحاد آمریکا با بنیادگرایی اسلامی در افغانستان سه اپیزود مختلف متصور است: نخست، "شگفتی اکتبر" در ۱۹۸۰، دوم، روابط مخفی اسرائیل با ایران در دهه‌ی ۱۹۸۰ و سوم، نزدیک شدن دولت ریگان به جمهوری اسلامی در سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶.

در سال ۱۹۸۰، زمانی که سران دولت کارتر خشمگینانه برای آزادی گروگانهای آمریکایی در ایران تلاش می‌کردند، اعضای تیم مبارزات انتخاباتی ریگان و از آن میان "بیل کیسی"، در تلاش برای به تعویق انداختن آزادی گروگانها تا پس از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، با شخصیت‌های ایرانی تماس گرفتند.

سالها بعد، گری سیک، افسر نیروی دریایی ایالات متحده و عضو شورای امنیت ملی در دوره‌ی ریاست جمهوری فورد، کارتر و ریگان، گفت که تیم انتخاباتی ریگان - بوش برای دیرتر آزاد کردن گروگانها در ازای قول فروش سلاحهای آمریکایی و

اسرائیلی در ۱۹۸۱ به ایران، با رهبران ایرانی گفتگوهای سری داشت. گری سیک گفته‌های خویش را در کتابش با نام "شگفتی اکتبر: گروگانهای آمریکایی در ایران و انتخاب رونالد ریگان" به رشته‌ی تحریر در آورد. در این کتاب، سیک نتیجه می‌گیرد که: "تیم ریگان - بوش با طرحی اطلاعاتی و بگونه‌ی حرفه‌ی سازمان یافته، دمکرات‌ها را از قدرت سرنگون ساخت."

سیک، می‌گوید که گفتگوهای حزب جمهوریخواه و ایران بر پایه‌ی قول جمهور یخواهان برای فروش سلاحهای اسرائیلی و دیگر انواع سلاح و نیز انبوه جنگ افزارهایی بود که شاه پیشتر آن را سفارش داده و هزینه اش را نیز پرداخت کرده بود. ایران نومیدانه برای ادامه‌ی جنگ با عراق که در سپتامبر ۱۹۸۱ به جنگی تمام عیار بدل شده بود، نیازمند سلاح بود. اسرائیل که مناسبات نظامی دیرینه‌ی با ایران داشت و پیشینه‌ی آن به معامله‌ی سلاح در سال ۱۹۶۶ باز می‌گشت، با وجود بحران گروگان‌گیری برای ارسال سلاح به رژیم روحانیون در تهران مشتاق بود. سیک می‌نویسد: "کارتر تلاش اسرائیل برای از نو برقرار کردن قراردادهای نظامی با ایران را عقیم گذارده بود. از سرگیری معاملات نظامی و حتی ارسال محموله‌های نظامی اسرائیلی را که پیشتر اجازه‌ی انتقال یافته بودند، به آزاد شدن گروگانها مشروط کرده بود و اسرائیل از این امر ناخرسند بود." جالب است که دلال ایرانی گفتگوهای میان اسرائیل و ایران درباره‌ی خرید و فروش سلاح، "احمد کاشانی"، پسر آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی بود. آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی کسی بود که در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از سیا برای سازماندهی او باش خیابانی برای سرنگونی دولت دکتر مصدق و بازگرداندن شاه به تاج و تخت پول دریافت کرد. احمد کاشانی در ۱۹۸۰ از اسرائیل دیدار کرد و بگفته‌ی سیک "پیش از این دیدار نیز ایران و اسرائیل از کانالهای دیگری با هم در ارتباط بودند." در بهار ۱۹۸۰، نخستین محموله‌ی سلاحهای اسرائیلی به ایران رسید.

سیک پیرامون جزئیات تماس‌ها و جلسات میان کیسی، دیگر اطرافیان ریگان و نیز دلالان ایرانی مذاکرات که چهره‌ی بسیاری شان در جریان رسوایی ایران کانترا در میانه‌ی ۱۹۸۴ و ۱۹۸۶ رخ نمود، به تفصیل سخن می‌گوید. برخی از ایشان پیوندهای تنگاتنگی در اسرائیل داشتند و اینچنین، اسرائیل و ایران در اواخر سال ۱۹۸۰ به همکاریهای نظامی نزدیکتری آغازیدند. برجسته‌ترین و شگفت‌آورترین این همکاریها حمله‌ی هوایی اسرائیل به تاسیسات اتمی اوسیراک عراق در ۷ ژوئن ۱۹۸۱، آنهم تنها چند روز پس از آغاز جنگ ایران و عراق، بود. سیک می‌گوید: "اسرائیل اطلاعات نظامی برای بمباران تاسیسات اتمی عراق در اختیار ایران گذارد اما...دفاع هوایی عراق

بسیار برتر از نیروی هوایی ایران بود و این کار از عهده‌ی ایرانی‌ها خارج بود. اینچنین، اسرائیل خود عملیات حمله را انجام داد.

بگفته‌ی سیک، کیسی با شکستن تحریم ایالات متحده در زمینه‌ی فروش سلاح از سوی اسرائیل به ایران کمک کرد. سیک می‌نویسد: "کیسی دقیقاً فضای غیردوستانه‌ی مذاکره و معامله با روحانیون ایرانی را که در اسرائیل حاکم بود و لابی ایران در اسرائیل در پی رفع آن بود، شکست. اسرائیل در آگوست نه تنها با همراهی کیسی که با همیاری شخصیت‌هایی در سیا که مشوق اسرائیل برای همکاری با طرح جمهوریخواهان برای آزادی گروگانها بودند، به ایران نزدیک شد. سیک، در شورای امنیت ملی، گزارشاتی در اعتراض به اپوزیسیون کارتر، درباره‌ی تحویل محموله‌های نظامی اسرائیل به ایران دریافت می‌کرد. "در بالاترین سطح رهبری اسرائیل تعمداً و بشکلی تحقیرآمیز به دولت جیمی کارتر پشت می‌شود. "سرانجام در ۲۰ ژانویه ۱۹۸۱ دقایقی پس از مراسم تحلیف ریگان بعنوان چهلمین رییس جمهور آمریکا، گروگانها آزاد شدند. سیک می‌نویسد: "کمتر کسی به اینکه آزادی گروگانها نتیجه‌ی طرح داهیانهای ماهها پیش ویلیام کیسی بوده است، گمان برد."

تماسهای سری کیسی - ریگان با ایران در ۱۹۸۰-۸۱ بر حفظ روابط پنهان دولت ریگان با آیت الله‌های ایران سایه گسترد. برخی از شخصیت‌های ایالات متحده، ایران را متحد خویش در جنگ افغانستان می‌پنداشتند زیرا آیت الله خمینی سخت ضد اتحاد شوروی بود و بر آن بود تا نفوذ ایران را در افغانستان و آسیای میانه گسترش دهد. کسان دیگری در دولت ایالات متحده، ایران را به دو دلیل نقطه‌ی مقابل عراق می‌دانستند: نخست به دلیل پیوندهای نزدیک اتحاد شوروی با بغداد و مهمتر از آن اینکه یک عراق قدرمند تهدیدی برای اسرائیل بود.

در خلال جنگ ایران و عراق، ایالات متحده دو سیاست را همزمان پی گرفت. مشی اساسی واشنگتن "تمایل" به عراق در خلال جنگ با ایران بود. شخصیت‌هایی که از این مشی پشتیبانی می‌کردند بدرستی ایران را تهدیدی جدی برای منافع آمریکا در منطقه می‌دانستند زیرا شکست عراق بوسیله‌ی رژیم بنیادگرای ایران، راه را برای چیرگی ایران بر همه‌ی خلیج فارس، از جمله کویت و عربستان سعودی هموار می‌کرد. در واقع، جهان عرب پشتیبان عراق در برابر ایران بود و به همین دلیل ایالات متحده حمایت محدودی از عراق داشت و تنها اطلاعات امنیتی درباره‌ی تواناییهای ایران و آرایش نظامی نیروهای ایرانی به عراق می‌داد.

اما اسرائیل - همگام با نومحافظه کاران آمریکا و از آن میان کیسی - شرایط را گونه‌یی دیگر می‌دیدند.

از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۷، هرچند ایالات متحده رسماً پشتیبان عراق بود، اسرائیل بی وقفه سلاح و مهمات نظامی و قطعات یدکی به ایران می‌فروخت. خواه این مناسبات توافقی سری میان کیسی، اسرائیل و ایران بوده باشد خواه گونه‌یی دیگر، دولت ریگان، اسرائیل را از تجهیز آیت‌الله‌ها به سلاح، باز نداشت. در این راستا، اسرائیل به رابط‌های بسیاری که در دوره‌ی حاکمیت شاه داشت، متکی بود. پس از سرنگونی شاه، اسرائیل همچنان با ارتش ایران و افسران اطلاعاتی که می‌شناخت ارتباط خویش را حفظ کرد، هرچند که اکنون این افسران به ملایان و آیت‌الله گزارش می‌دادند. پیوندهای اسرائیل با رژیم خمینی گونه‌گون بود. آنها ارتباطاتی با نیروهای مسلح ایران و سازمان جایگزین ساواک شاهنشاهی داشتند. افزون بر این، هزاران یهودی ایرانی که از دیرباز، جزو طبقه‌ی تجار بازاری بوده و به اسرائیل مهاجرت کرده بودند، همچنان با ایران و بویژه با خانواده‌های ثروتمند و محافظه‌کار آیت‌الله‌ها در تماس بودند. اسرائیل روی این رابطه‌ها نیز سرمایه‌گذاری کرد.

"پاتریک لنگ"، رئیس بخش خاورمیانه‌یی سازمان اطلاعاتی - امنیتی وزارت دفاع (دیا)، می‌گوید: "اسرائیل با رژیم ایران بعنوان نیمه متحد معامله می‌کرد و با کسانی که در دوره‌ی حاکمیت شاه ارتباط داشتند، در تماس بودند. در این سالها، اسرائیلیها هر ماه یکبار با افسرانی از نیروی هوایی ایران در اروپا دیدار می‌کردند." بگفته‌ی لنگ، دیدار میان اسرائیلیها و ایرانیها، سالها ادامه داشت. او می‌گوید که اسرائیل نیاز تسلیحاتی ایران را جویا می‌شد، سپس لیست سفارش تهران را با خود برده تا ببینند چه میزان از آن را می‌توانند برآورده کنند. در این زمان، وزارت امور خارجه‌ی دولت ریگان، قانون منع فروش سلاح به ایران و عراق را در ۱۹۸۴ از تصویب گذراند، اما اسرائیلیها بدن واقعی نهادند و ریگان نیز از نفوذ آمریکا در اسرائیل برای بازداشتن اسرائیلیها از ارسال سلاح استفاده نکرد. لنگ می‌گوید: "اسرائیلیها همچنان به کار خویش ادامه دادند، و ما در دیا، زمانی از این موضوع آگاهی یافتیم که یک سرهنگ نیروی هوایی ایران به ما خرده گرفت و آنرا برای ما بازگفت." لنگ می‌افزاید که تیم ریگان مشی دیگری داشت. بی‌درنگ پس از آزاد شدن گروگانهای آمریکایی، اسرائیل ۳۰۰ میلیون دلار تجهیزات نظامی به ایران داد. این محموله قطعات یدکی هواپیماهای F-۴ آمریکایی، تانکهای M-۴۸ و نفربرهای زرهی M-۱۱۳، را دربر می‌گرفت.

رخدادی با اهمیت در ۱۹۸۳، دامنه‌ی همکاری سازمان سیا برهبری کیسی با سرویس

اطلاعاتی - امنیتی ایران را فاش ساخت. هر دو کشور این همکاری را به سود خویش می‌دانستند. در ۱۹۸۲، ولادیمیر کوزیچکین، افسر ک.گ.ب در تهران به انگلستان گریخت. در خلال انقلاب، کوزیچکین، نماینده‌ی منافع اتحاد شوروی در ایران بود اما در واقع حضور شوروی در ایران ناچیز بود و برای ایالات متحده و شاه تهدیدی به شمار نمی‌رفت. بگفته‌ی کوزیچکین، که بعدها کتابی از تجربیات خویش نگاشت، شوروی روی هم رفته دو مامور در دولت ایران در دایره‌ی شخصیت‌های ایرانی داشت. او می‌نویسد: "من به چشم‌هایم باور نداشتم، ولی این واقعیت بود و واقعیات را نمی‌توان نادیده انگاشت. شمار کم ماموران شوروی در ایران برای من شگفت آور بود." همچنین، کوزیچکین می‌نویسد که شوروی برای ثبات ایران در دوره‌ی شاه اهمیت قایل بود و مسکو هیچگاه با انقلابیون اسلامگرا یا گروه‌های به اصطلاح مارکسیست اسلامی که با خمینی همراه شدند، تماس نداشت. اما ک.گ.ب از حزب کمونیست توده در ایران، که نفوذ اندکی داشت، پشتیبانی کرد.

زمانی که کوزیچکین به غرب گریخت، بر آن شد تا به MI۶ و سیا همه‌ی آنچه درباره‌ی حزب توده و اعضایش میدانست منتقل کند، و این چنین اعتماد بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها را جلب کند. جیمز بیل می‌نویسد: "او [کوزیچکین] لیستی شامل نام چند صد نفر از ماموران شوروی در ایران به بریتانیایی‌ها داد. "بی درنگ، MI۶ و سیا اطلاعاتی را که کوزیچکین به آنها داده بود به سازمان اطلاعات و امنیت ایران رد کردند:

"اطلاعات کوزیچکین به مراجع قدرت ایرانی سپرده شد. آنها بیش از ۱۰۰۰ نفر از اعضای حزب توده را دستگیر کردند که بسیاریشان پیشتر تحت نظر بودند. نورالدین کیانوری [رهبر حزب توده، که پذیرفت] از ۱۹۴۵ تماس‌هایی با ماموران شوروی داشته است در میان دستگیر شدگان بود. یورش تراژیک به حزب توده در ۱۳۶۲ فروپاشی چپ ایران را یکسره کرد."

مردم آمریکا از هیچ یک از این رویدادها آگاه نشدند. آنها هیچ چیز درباره‌ی همکاری سیا با رژیم خمینی در ایران، ارسال محموله‌های تسلیحاتی اسرائیل به ایران و پیشگامی در رسوایی ایران کانترا که در آینده یک ژورنالیست لبنانی آنرا فاش ساخت، نمی‌دانستند. مل گادمن، تحلیلگر پیشین سیا و رییس تیم تحلیل‌کننده‌ی سیاست شوروی در کشورهای جهان سوم، همراهی سیا با کوزیچکین و MI۶ برای تماس با ایران را تایید می‌کند. گادمن می‌گوید: "سیا نیز در این ماجرا شریک بود. آنها [کوزیچکین، MI۶ و سیا] با آیت‌الله‌ها برای پایان دادن به کار حزب توده همراه

شدند. تلگراف‌های بسیاری در این باره هست.

بریتانیایی‌ها مقدمات فرار کوزیچکین را فراهم کردند و اطلاعات بسیاری از او گرفتند.

بگفته‌ی گادمن، سیا و MI۶، با سران اطلاعاتی - امنیتی ایرانی که در گذشته در ساواک بودند و به آسانی به جمهوری اسلامی ابراز وفاداری کرده بودند، کار می‌کردند.

حسین فردوست از بدنامترین شخصیت‌های پیشین ساواک بود که پس از انقلاب با رژیم جدید همکاری کرد. فردوست دوست روزگار کودکی شاه بود و همراه شاه و ریچارد هلمز، رییس آینده‌ی سیا، در مدرسه‌ی در سویس درس می‌خواندند. فردوست در دهه‌ی ۱۹۷۰ به بالاترین سمت در سازمان اطلاعاتی ایران رسید و در ۱۹۷۶ به ریاست "سازمان بازرسی شاهنشاهی" بازرسی که شاه ساختار آنرا دگرگون کرد، منصوب شد. شاه در خاطراتش هیات بازرسان را "نوع مدرن آنچه ایرانیان کهن 'چشم و گوش پادشاه' مینامیدند" توصیف می‌کند. وظیفه‌ی این سازمان نظارت و رهگیری جریان‌های سیاسی درکشور و نیز در میان روحانیون بود. اما فردوست، پنهانی به اپوزیسیون هوادار خمینی گروید. شاهزاده اشرف خواهر بدنام شاه، در خاطراتش چنین باز می‌گوید که فردوست به عمد شاه را از فعالیت ملایان بی‌خبر گذاشت:

"بطرز شگفت‌انگیزی، ساواک - که مشهور بود هیچ چیز از نظرش پنهان نمی‌ماند و به همه چیز آگاه است - هیچ گزارشی از فعالیت ملایان که از تقدس منابر برای سرنگونی شاه بهره می‌گرفتند، ارایه نکرد.... برادرم هر روز با فردوست دیدار می‌کرد،... همان فردوست دوره‌ی کودکی، که اکنون ماموریتش جمع‌آوری، ارزیابی و تلخیص گزارشات اطلاعاتی بود... من بر این باورم که فردوست برخی اطلاعات حیاتی را از شاه دریغ داشته است، و در واقع در سالهای پایانی حکومت رژیم فعالانه با خمینی مذاکره داشته است. فکر می‌کنم رویدادهای پس از انقلاب درستی گفته‌های مرا تایید می‌کنند؛ در حالی که هر کس با کمترین پیشینه‌ی ارتباط با شاه داشت در محاکمات چند دقیقه‌ی به اعدام محکوم می‌شد، حسین فردوست زنده ماند و در دولت جدید به سمت یکی از سران ساواما (ساواک خمینی) ارتقاء یافت."

خواه این کانال ارتباطی فردوست مرموز بوده باشد یا کس دیگر، سیا و اسراییلیها از همان روزهای نخست پس از انقلاب تا آغاز توطیه‌ی کیسی - نورث در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰، کانالهایی در سرویس اطلاعاتی ایران داشتند. آنگونه که در این چهارچوب می‌توان دید، رسوایی ایران کانترا خطایی شگفت آور نمی‌نماید، بلکه گسترش روابطی

دارای پیشینه است که به ۱۹۷۹ باز می‌گردد. در دولت ریگان، گروه کوچکی از محافظه کاران و نو محافظه کاران، بویژه آنها که به بنیادهای اطلاعاتی و نظامی اسرائیلی نزدیکتر بودند، صمیمانه پیشگام ماجرای ایران کانتر شدند.

اسناد امور ایران بارها در کتابها، خاطرات و گزارشهای گوناگون بازگو شده است. همه‌ی ماجرا پیچیده و چند لایه است، ماجرای که محموله‌های تسلیحاتی ایالات متحده و اسرائیل را، به ایران و نیز پشتیبانی مالی از چریک‌های نیکاراگوئیه‌یی مورد حمایت دولت ریگان پیوند می‌دهد. منتقدان سیاست روی آوردن ایالات متحده به ایران، ریگان و مشاورانش را به فروش اسلحه به ایران برای آزاد کردن گروگانهای آمریکایی در لبنان که بوسیله‌ی حزب الله - آلت دست ایران - به گروگان گرفته شده بودند، متهم می‌کنند. افزون بر این، شاید به نظر ریگان فروش اسلحه، تنها، تلاش برای آزاد کردن گروگانها بوده باشد، هرچند که ریگان در اظهارات خویش در آینده گفت که به یاد نمی‌آورد با ارسال سلاح به ایران موافقت کرده باشد. اما به نظر مشاوران ریگان - بویژه نو محافظه کاران و کیسی - فروش سلاح اهداف گسترده تری را دنبال می‌کرد. تلاش برای ارتباط دوباره با ایران و بدست آوردن پایگاه از دست رفته، مقابله با سیاست رسمی ایالات متحده در پشتیبانی از عراق در برابر توسعه طلبی ایران، از جمله‌ی این اهداف بود.

بستر فعالیت پنهان کیسی - نورث برای دست یازیدن به ایران ارزیابی دوباره‌ی شورای امنیت ملی در ۱۹۸۴ پیرامون رابطه با ایران بود. این تغییر نظر از سوی گروه کوچکی از شخصیت‌های آمریکایی مخالف پشتیبانی از عراق در خلال جنگ ایران و عراق تحمیل شد. "روبرت مک فارلین"، مشاور امنیت ملی، به شورای امنیت ملی دستور تجدید نظر دوباره درباره‌ی سیاست ایالات متحده را داد. اینچنین، تنی چند از شخصیت‌ها و از آن میان "هوارد تیچر" و "دونالد فورتیر" از شورای امنیت ملی، گراهام فولر از سیا و دیگران در خلال دو سال، تلاش همه جانبه‌یی را برای تغییر سیاست ایالات متحده در قبال ایران صورت دادند. تلاش آنها با کوشش اسرائیل برای منزوی کردن عراق و ارتباط گرفتن با ایران همراه شد. همان هنگام، اسرائیل به ایران سلاح می‌فروخت و از خیزش راستگرایی اسلامی در سرزمین‌های اشغالی پشتیبانی می‌کرد، اخوان المسلمین را در جریان جنگ داخلی سوریه بر می‌انگیخت و از اسلاميون افغانستان سخت حمایت می‌کرد.

در ۱۹۸۵، فولر با کمک تیچر و فورتیر گزارشی تهیه کردند که کمتر مشهور است و در آن ایالات متحده را به فروش سلاح به رژیم آیت الله‌ها در ایران فرا می‌خواند و می‌گوید که "ایالات متحده باید دوستان و متحدان غربیش را برای کمک به ایران

برای رفع نیازهای نظامی... با ارسال تجهیزات نظامی ویژه، ترغیب کند. "شولتز، وزیر امور خارجه و وینبرگر، وزیر دفاع، بشدت مخالف نظرات ارایه شده در این گزارش بودند، اما کیسی، رییس سیا حامی آن بود. در میانه‌ی این کشمکش درونی در هیات حاکمه‌ی آمریکا، اسراییل به میدان این کارزار گام نهاد و با کمک میانجی‌های خود تلاش دوجانبه‌ی از سوی آمریکا و اسراییل را برای نزدیکی به ایران و فروش سلاح به این کشور پیشنهاد داد. مایکل لدین، مشاور نومحافظه کار شورای امنیت ملی، از سوی مک فارلین برای گفتگو پیرامون طرح اطلاعاتی - امنیتی اسراییلی‌ها راهی اسراییل شد. اسراییل بر آن بود تا موشک‌های ضد هوایی "هاوک" و موشک‌های ضد تانک "تاو" به ایران بفروشد، سلاحهایی که در جنگ ایران و عراق سرنوشت ساز بودند. محور گفتگو فروش این سلاح‌ها و نیز تعهد ایالات متحده به ارسال دوباره‌ی این موشکها به اسراییل بود. منطق اسراییل آزاد کردن گروگانهای آمریکایی بود، اما بی گمان، اسراییل و عناصری در دولت آمریکا، نگرانیهای استراتژیک در پشتیبانی از ایران داشتند و گروگانها مسالهی آنها نبود.

مدافعان فروش سلاح به ایران دو بحث متضاد و جدی با هم داشتند. نگرش نخست، معتقد بود که میانه روها در ایران خواهان رابطه با آمریکا هستند و مایل اند آمریکا زرادخانه‌ی تهی از مهمات ایران را پر کند. و دوم، نگرشی که ایران را بی ثبات و ناتوان و آماده برای یورش اتحاد شوروی می دانست و استدلال می کرد که در چنین شرایطی اتحاد شوروی بر خلیج فارس مسلط می شود. هر دو نظر بسیار نادرست بود، نیز نگاهی که تصور می کرد ارسال سلاح کمکی برای آزاد کردن گروگانهای لبنانی می شود. در آغاز نزدیکی به ایران، یکی از شخصیت‌های اطلاعاتی اسراییل به مک فارلین می گوید "اسراییلیها نقشه کشیده اند تا مقادیری سلاح به میانه روهای مخالف خمینی برسانند." این ایده که دسته‌ی از ایرانیان میانه رو با آغوش باز پذیرای ایالات متحده و اسراییل خواهند بود و با خمینی به مخالفت بر خواهند خواست، بسیاری از دست اندکاران ماجرای ایران کانترا و از آن میان کیسی را، فریفت. اما چراغ سبز میانه روهای ایران، سرابی زودگذر بود. بگفته‌ی یکی از برجستگان پیشین سیا، بسیار کوشیدیم تا به کیسی بفهمانیم، "میانه روها" در ایران، پنداری واهی است. او می گوید: "در ۱۹۸۶ در ایران، هیچ میانه رویی برای گفتگو نبود." زمانی که "اولی نورث"، مک فارلین و دیگر برجستگان آمریکایی و اسراییلی، برای دیداری پنهان از ایران برای معامله‌ی دیگر نقشه می ریختند، بگفته‌ی این شخصیت پیشین سیا، کیسی - که با طرح موافقت کرده بود - مایل بود بداند که آیا اجرای آن موفقیت آمیز خواهد بود یا خیر. "کیسی مرا فراخواند و پرسید، آیا به نظر من شانس برای کامیابی این ماموریت هست؟

من به او گفتم، 'نه چندان' در واقع این نقشه شانس برای موفقیت نداشت. "زمانی که از این مامور پیشین سیا پرسیدم که آیا سرانجام کیسی بر این باور ماند که میانه روهای ایران پاسخ مثبت به بازی آمریکایی خواهند داد، گفت: "فکر می‌کنم پس از گفتگو با من منصرف شد. "پاتریک لنگ، رییس وقت بخش خاورمیانه‌یی دیا، می‌گوید: "آنها چنین می‌اندیشیدند که در ایران میانه روهای بسیاری هستند که آنگونه که می‌نمایاند، نیستند، آنها گروهی بی‌خرد بودند. و من به آنها گفتم که این همانچیزی است که آنها هستند؛ بی‌خردان سیاسی."

بحث دوم که از غلتیدن ایران به اردوی اتحاد شوروی در هراس بود، خود بیهوده و پوچ مینمود. اتحاد شوروی در افغانستان درگیر بود و هیچ سودی در ایران نداشت و رهبران شوروی تمایلی به گذر از خط قرمز خلیج فارس نداشتند. فرانکلین روزولت، آیزنهاور و کارتر، خلیج فارس را منطقه‌ی برتری آمریکایی اعلان داشته بودند. با این همه فولر در یادداشتی به کیسی با عنوان "بسوی سیاستی در قبال ایران"، در ماه می ۱۹۸۵، چنین استدلال کرد که رژیم خمینی به سستی می‌گراید... ایالات متحده برای بازی کارتی ندارد؛ اما اتحاد شوروی برگ برنده‌های بسیاری دارد. "بگفته‌ی فولر، تحلیلگران اطلاعاتی و امنیتی احساس می‌کنند مسکو، "در جستجوی اهرمهای مهم اعمال نفوذ در تهران، پیشرفت‌هایی داشته است" و سیاست ایالات متحده برای ممنوعیت فروش سلاح به ایران "بیشتر در راستای منافع اتحاد شوروی خواهد بود تا منافع ما." او می‌افزاید:

"ضروری است که در این شرایط سیاستی جسورانه‌تر و مخاطره آمیزتر اتخاذ کنیم تا دست کم صدای ایالات متحده طنین اندازتر شود. هم اکنون، برآستی اگر خوش شانس نبودیم، از پیامد تحولات در ایران که خارج از کنترل ما است، بیشتر از دست می‌دهیم تا بدست آوریم."

فولر، از نگرشی دفاع می‌کرد که هر چه بیشتر با اسلام بنیادگرا ابراز همدردی می‌کرد، و در اظهاراتش در برابر کمیته‌ی تاور بیان داشت که مشکل این بود که "رژیم ایران، سرسختانه ما را دشمن اصول جمهوری اسلامی دریافت. "کمیته‌ی تاور، متشکل از سه نفر منصوب شده از سوی ریگان و زیر نظر سناتور پیشین تگزاس، جان تاور بود و ماموریتش بررسی نقش شورای امنیت ملی در رسوایی ایران کانترا. فولر در گزارش بحث انگیز خویش و تحلیل‌های دیگرش بر این امر پای می‌فشرد که چنانچه ایالات متحده به اسراییل و دیگر متحدانش اجازه‌ی تجهیز ملایان به سلاح را ندهد، ایران به اردوگاه شوروی خواهد غلتید. بگفته‌ی فولر میزان کمکهای "متحدان" آمریکا و از آن میان اسراییل، برای "پُر کردن خلاء نظامی ایران، مقیاسی اساسی برای سنجش توانایی

غرب در ناکام گذاردن نفوذ اتحاد شوروی خواهد بود."

دیگر برجستگان اطلاعاتی تحلیل فولر را مناقشه انگیز می دانستند. بگفته‌ی لنگ فولر در گزارشش می گوید: "انقلاب ایران دروغین بود. شماری اصلاح طلب چپی که در واقع اسلام برایشان اهمیتی نداشت، و با اتحاد شوروی نقطه نظر مشترک داشتند آنرا رهبری کردند. من ۵ ماه بعد گزارشی دریافت کردم که درست نقطه‌ی مقابل گزارش فولر بود اما تاثیر چندانی بجا نگذارد." در این زمان، فولر، تیچر و دیگران، کوشیدند نظرات فولر در گزارشش را به سیاست رسمی ایالات متحده بدل سازند، و برای این منظور برای تهیه‌ی پیش نویس دستورالعمل ریاست جمهوری که فراخوانی برای اتخاذ "سیاستی مقتدرانه برای جلوگیری از پیشرفت شوروی در کوتاه مدت و همزمان تلاش برای باز یافتن موقعیت آمریکا در ایران در دوره‌ی شاه" باشد، تلاش کردند. دستورالعمل در پوشش ضد شوروی و ادبیات جنگ سرد، در واقع بیانیه‌ی برای اتحاد با جمهوری اسلامی ایران در برابر اتحاد شوروی بود. "ادامه‌ی مقاومت اسلامی در برابر توسعه طلبی شوروی (بوژه در افغانستان)" از جمله نکات مورد اشاره در این دستورالعمل بود. این پیش نویس اسراییل و دیگر متحدان ایالات متحده را به تجهیز هر چه بیشتر ایران برمی انگیزخت و ایالات متحده را بر آن می داشت تا "از آن دسته رهبران ایران که نگاهی مثبت به تلاشهای آمریکا برای بهبود روابط با ایالات متحده دارند، پشتیبانی کند." نیز، رادیو صدای آمریکا (VOA) را به "تلاش بیشتر برای بی اعتبار کردن وجهه‌ی اسلامی مسکو" فرا می خواند.

تیچر نوشت: "هنوز ایران غنیمتی استراتژیک در بازی بزرگ دنیای مدرن است. مک فارلین با تحلیل فولر موافق بود. و دستور تهیه‌ی پیش نویس گزارش نهایی امنیت ملی را به فورتیر و من داد. این پیش نویس بر پایه‌ی گزارش فولر تهیه شد و بیان می داشت که... ایالات متحده باید با رهبران ایران از در گفتگو وارد شود. این پیشنهاد اجازته‌ی تحویل سلاحهای ویژه با ذکر موردی آنها را به ایران می داد." نزدیکی به ایران ادامه یافت اما بعدها بوسیله‌ی شولتز و وینبرگر متوقف شد. وینبرگر با دست خطی ناخوانا واژه‌ی "بیهوده" را روی پیش نویس تیچر نوشت. وینبرگر گفت: "این [ایده‌ی پیش نویس] همچون دعوت کردن قذافی به یک شام خصوصی است." بگفته‌ی تیچر معاون رییس جمهوری، بوش، و رییس سیا، کیسی، "شدیدا از آن حمایت کردند."

با پایان یافتن دوره‌ی ریاست جمهوری ریگان، ماجرای ایران کانترنا نیز از پرده برون افتاد، و روزنامه نگاران، یک شاکی خصوصی و کمیته‌های کنگره پیگیر ماجرا شدند. وارد شدن از در صلح در برابر ایران ناکام ماند. تنها یکی از گروگانها در تلاش برای

حل بحران آزاد شد. هیچ یک از "میانه روها"ی ایران درباره‌ی این رسوایی سخن نگفتند و کسانی چون علی اکبر هاشمی رفسنجانی؛ رییس جمهور آینده‌ی ایران، که پنهانی با دولت ریگان و اسراییل شریک ماجرا بودند، با ژست خصمانه در صدد پاک کردن رد پای خویش برآمدند.

جهاد افغانستان با عقب نشینی نیروهای شوروی پایان گرفت - یا دست کم چنین می‌نماید که پایان یافته است. اما میراث این کارزار و جنگجویان تروریست آموزش دیده و ماشین اسلامگرای جهانی، همچنان ایالات متحده و غرب را به چالش می‌کشید. در دهه‌ی ۱۹۹۰، افغانستان به دام جنبش وهابی طالبان افتاد، الجزایر در جنگ داخلی با راست اسلامی غرق شد و فعالیت تروریست‌های اسلامگرا در مصر، عربستان سعودی و لبنان خرابی و ویرانی بجا گذارد. اسامه بن لادن نیز، القاعده را سازمان داد. در خلال این جریان‌ات ایالات متحده برای اتخاذ سیاستی همگون با اسلام سیاسی تقلا کرد. پیامد ناکامی تلاش‌های ایالات متحده و نگرش خوشبینانه به راست اسلامی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ رخ نمود.

تمدن "یهودی- مسیحی" در برابر "تمدن اسلامی"

"جی وات" در جنگ چهارم در مقابل "جهاد" خلق شد

جنگ سرد در ۱۹۹۱ پایان یافت. چنانچه جنگ سرد را جنگ سوم جهانی بیانگاریم، آیا همانگونه که برخی محافظه کاران می گویند، این بدان معناست که ایالات متحده ی آمریکا اکنون درگیر یک جنگ چهارم جهانی، ضد اسلام است؟ آیا بنیاد گرایی اسلامی، "کمونیسم نوین" است؟ آیا جنگ علیه تروریسم، جنگی همتراز ستیز جهانی با اتحاد شوروی، و اینبار در سده ی بیست و یکم است؟ برآستی، تهدید تروریسم اسلامی چه میزان جدی است؟ و تعامل آمریکا با اسلام سیاسی در دوره ی پس از جنگ سرد چقدر دگرگون شده است و آیا اساسا چنین دگرگونی رخ داده؟

نکته ی محوری در این کتاب این است که راستگرایی اسلامی متحده ارزشمند ایالات متحده در دوره ی جنگ سرد بود. حال، آیا با پایان گرفتن رقابت ایالات متحده و اتحاد شوروی ضرورت این اتحاد رنگ باخته و غبار گذر زمان بر آن نشسته است؟ آیا راست اسلامی با ناپدید شدن دشمن کمونیستیش، شمشیر قهر خویش را بروی شیاطین بزرگ غرب سکولار بازگردانده است؟ آیا ایالات متحده با دشمنی جهانی روبروست، هیولایی چند سر متشکل از زنجیره ی کشورهای ایران، سوریه، لیبی، سودان و عربستان سعودی که مایکل لدین، دست اندر کار رسوایی ایران کانترا، آنها را "استادان ترور" می خواند؟

پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نگرش رویارویی میان ایالات متحده از یک سو و جهان اسلام از سوی دیگر، اعتبار روز افزون می یابد. اگر جنگ نخست علیه عراق در ۱۹۹۱ نشانه ی آغاز دوره ی کوتاه نظم نوین جهانی بود، آیا جنگ ضد عراق در سال ۲۰۰۳، نمادی از دوره ی یکسره متفاوت و به دیگر سخن برخورد تمدنها نیست؟ باورمندان به این تز که برنارد لویس و سامویل هانتینگتون آنرا پروراندند، جنگ بوش علیه

تروریسم را نه نبرد با القاعده و متحدان رادیکالش، که مبارزه‌ی سترگ و گسترده میان تمدن یهودی- مسیحی از یک سو و جهان اسلام از سوی دیگر می‌داند. هم از این روست که در پنتاگون جنگ جهانی علیه تروریسم را که به اختصار G-WOT گفته میشود، "جی وات" به زبان می‌رانند؛ جالب است، درست هم آوا با واژه‌ی "جهاد" مسلمانان. جهاد تمدن یهودی - مسیحی در برابر جهاد جهان اسلام.

نومحافظه کاران برجسته، و از آن میان "جیمز وولسی"، رییس پیشین سیا و نورمن پودهولتز سردبیر نشریه‌ی "کامنتری" مدعی بودند که مبارزه با اسلام در واقع جنگ چهارم جهانی است. دولتمردان بوش دست در دست محافظه کاران، قدرت راست اسلامی و گاه مذهب اسلام را با توان فاشیسم و کمونیسم برابر می‌نهند. بگفته‌ی آنها، اسلام سیاسی تهدیدی برای موجودیت آمریکا است و به همین دلیل بیشتر گامهای غیر قابل تصور برای دشمنان باید برداشت. رزمیدن در جنگ چهارم جهانی نیازمند دکترین نوین آمریکایی مبتنی بر جنگ پیشگیرانه و یک سویه بود، اتخاذ موضع تهاجمی که جنگ‌های افغانستان و عراق و سپس کشورهای دیگر را شامل میشود، و افزایش گسترده‌ی بودجه‌ی نظامی و اطلاعاتی ایالات متحده. این به معنای تشکیل دولتی مراقب در داخل، تشکیل وزارت امنیت داخلی، وضع قانون میهن پرستی، فرماندهی شمالی پنتاگون برای اعزام نیروهای مسلح در داخل ایالات متحده، و وضع قوانین قضایی است که به FBI، پلیس، نیروهای ویژه ضد تروریسم در ۵۳ شهر مهم ایالات متحده قدرت بیشتری می‌داد.

با نگاهی موشکافانه تر، می‌توان دریافت که برخورد تمدنها، جنگ علیه تروریسم، و مبارزه‌ی دولت بوش برای دگرگون ساختن چهره‌ی خاورمیانه، حاوی تضادها، تناقضات و دروغ‌های آشکار فراوان است. دشمنی که در ۱۱ سپتامبر به ایالات متحده تاخت، اسلام، حتی بنیادگرایی اسلامی، اخوان المسلمین، حماس، حزب الله یا دیگر گروه‌های خشونت گرای ستیزه جو درطیف راست اسلامی نبود، بلکه القاعده بود. سازمان اسامه بن لادن، قدرتی جهانی و تهدیدی برای ایالات متحده نیست. القاعده گروهی از متعصبان خشک اندیش در قالب ساختار دستوری سخت منضبط است که وفاداری مافیا گونه و خونینی را میطلبد. حمله‌ی القاعده به نیویورک و واشنگتن خشم جهانیان را برانگیخت، و مقابله‌ی موثر با بهره‌گیری از اطلاعات، عملیات قانونی، فشار سیاسی و دیپلماتیک و برخورد نظامی بشدت گزینشی و محدود می‌توانست القاعده را ضعیف و سرانجام نابود کند. بی‌گمان، نابودی القاعده بدون جنگ در افغانستان و عراق و "جنگ علیه تروریسم" دست یافتنی بود.

اما دولت بوش، به عمد، تهدید از سوی القاعده را بزرگتر از آنچه بود، نمایاند. مسلمانان، گروه بن لادن ثابت کرد که می‌تواند آسیب‌های سختی به بار آورد. از ۱۱ سپتامبر، عربستان سعودی، اسپانیا، ترکیه و نقاط دیگر جهان از حملات القاعده مصون نبوده‌اند. با همه‌ی ادعاهای بی‌پایه‌ی جان اشکرافت، دادستان کل ایالات متحده، در سال ۲۰۰۱، مبنی بر نفوذ هزاران نفر از ماموران القاعده به خاک ایالات متحده، در ۴ سالی که از ۱۱ سپتامبر می‌گذرد، حتی یک مورد عملیات خشونت بار از سوی القاعده در ایالات متحده رخ نداده است. کمترین نشانه و مدرکی دال بر دستیابی یا تلاش برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌یی، میکروبی یا شیمیایی از سوی القاعده نیست. باری، هرچند که بن لادن می‌تواند حملات دیگری را سازمان دهد و محتمل است که دیگر بار چنین کند، تهدیداتی که القاعده بروز می‌دهد محدود و قابل کنترل است. کشورهای مانند اسرائیل، ایرلند، ایتالیا سالهای دراز از عهده‌ی تهدیدات جدی تروریستی برآمده‌اند.

نیز، نه القاعده، و نه رفقای ایدئولوژیک ایشان، و نه راست اسلامی بطور کلی، و نه جهان اسلام، همچون اتحاد شوروی، چالشی برای هژمونی (سرکردگی) جهانی ایالات متحده نیستند. کشورهای خاورمیانه‌یی که بیشترشان، ناتوان، فقرزده، و دست‌بگریبان اختلافات داخلی هستند، هرگز تهدیدی برای ایالات متحده، آنهم در مقیاسی که آنرا بتوان "جنگ چهارم جهانی" خواند، نیستند. ولی دولت بوش و حامیان محافظه‌کارش، با اغراق پیرامون خطر اسلامگرایی و بزرگنمایی آن، آنرا دستمایه‌ی توسعه طلبی امپریالیستی حضور ایالات متحده در خاورمیانه‌یی بزرگتر شامل، پاکستان، آسیای میانه، مدیترانه‌ی شرقی و منطقه‌ی دریای سرخ و اقیانوس هند کردند. باید به این اندیشید که اشغال خاورمیانه بوسیله‌ی ایالات متحده هدفی جز مقابله با تروریسم را پی می‌گیرد. آیا نومحافظه‌کاران می‌خواهند هژمونی جهانی ایالات متحده را با برافراشتن پرچم خویش در منطقه‌ی بی‌ثبات و حیاتی خاورمیانه، تضمین کنند؟ آیا این از آن رو است که دو سوم نفت جهان در عربستان سعودی و عراق نهان است؟ آیا این بدلیل پیوندهای پنهان دولت بوش با آریل شارون و راست اسرائیل است؟

سیاست خاورمیانه‌یی دولت بوش این نگرش که ایالات متحده تنها در پی تروریسم اسلامی به خاورمیانه گام گذارده است را با تناقض روبرو می‌کند. اگر تروریسم اسلامی دشمن ایالات متحده است، چرا دولت بوش این همه سرمایه و انرژی ضد عراق، سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین هزینه می‌کند؟ بشار اسد، رئیس‌جمهور سوریه و یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین، مخالفان سرسخت اخوان‌المسلمین بودند

اما ناگاه خویش را در فهرست متحدان القاعده که با آن کمترین سازگاری نداشتند، یافتند. عراق نیز هدفی نادرست برای حمله‌ی دولت بوش بود. صدام حسین از آغاز به قدرت رسیدنش در ۱۹۶۸، دشمن مصمم اسلامگرایان، از آیت الله خمینی در ایران تا گروه‌های تروریستی شیعه و القاعده بود. حزب سوسیالیست بعث در عراق و سوریه، سکولاریست است، و تلاش دولت بوش برای مربوط کردن عراق به القاعده مایه‌ی ریشخند وزارت امور خارجه و سازمان سیا بود. در واقع دولت بوش با حمله به عراق، به سود اسلامگرایی گام برداشت. پیش از حمله و در میانه و پس از آن ایالات متحده از "ایتلاف در تبعید کنگره‌ی ملی عراق" که در آن دو حزب بنیادگرای شیعی عراق یعنی مجلس اعلای انقلاب اسلامی و حزب الدعوة نقش برجسته‌یی دارند، حمایت کرد. هم مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و هم حزب الدعوة، پیوندهای تنگاتنگی با جمهوری اسلامی ایران دارند و پس از جنگ نیز از نزدیک با آیت الله علی سیستانی کار می‌کنند.

دولت بوش نه تنها اهداف نادرستی را برگزید که اساساً حمله‌ی نظامی برای مقابله با تروریسم شیوه‌ی کاملاً نادرستی برای مقابله با راست اسلامی است. چنانچه القاعده، جهاد اسلامی، و گروه‌های تروریستی مشابه را کنار بگذاریم، طیف گسترده‌تر گروه‌ها، موسسات و احزاب اسلامی راستگرا، نه تهدیدی برای امنیت ملی ایالات متحده که دشمن دولت‌ها، روشنفکران، ترقی خواهان و دیگر آزاد اندیشان در زنجیری از کشورهای مراکش تا اندونزی هستند. از FIS در الجزایر تا اخوان المسلمین مصر تا حماس در فلسطین تا بنیادگرایی شیعی در عراق تا جماعت اسلامی پاکستان همه و همه با پشتیبانی فرا راست آیینی وهابی در عربستان و سازمانهایی چون اتحادیه‌ی جهانی مسلمانان، بانکهای اسلامی، تهدیدی برای خاورمیانه هستند. با این همه این نه تهدیدی است که بتوان به شیوه‌ی نظامی از عهده‌ی آن برآمد. در واقع، با دخالت و حضور هر چه بیشتر سیاسی، نظامی و اقتصادی ایالات متحده در منطقه، به همان میزان شرایط بدتر و بدتر می‌شود. تنها با عقب نشینی بی درنگ از افغانستان و عراق و کاهش حضور متکبرانه آمریکا در عربستان سعودی و حوزه‌ی خلیج و قطع حمایتش از مخالفت ستیزگرانه‌ی اسرائیل با ناسیونالیسم فلسطین، ایالات متحده می‌تواند از خشم، ناامیدی، و بی‌زاری که نیروی محرکه‌ی اسلامگرایی است بکاهد. اما، کاهش حضور ایالات متحده در خاورمیانه قطب مقابل سیاست دولت بوش است. با نگاهی بدبینانه‌تر به این سیاست بوش، می‌توان دریافت که دولت بوش از ایده‌ی مبارزه‌ی گسترده با تروریسم برای دنبال کردن طرح تغییر نقشه‌ی خاورمیانه بهره گرفته است. نومحافظه کاران رادیکال و "ایده‌ی لیست"، از شخصیت‌های دولت بوش تا استراتژیست‌های موسسات پژوهشی

چون امریکن انترپرایز، موسسه‌ی هادسون و پروژه‌ی سده‌ی نوین آمریکایی اعلام کردند که جنگ در افغانستان و عراق تنها شلیک آغازین نقشه‌ی به دست گرفتن قدرت در ایران، سوریه، عربستان سعودی و شیخ نشین‌های خلیج بوده است. میانه روه‌های دولت بوش، در حالی که از نگرش محافظه کاران دوری می‌گزینند، از حضور نظامی گسترده‌تر ایالات متحده در منطقه از شاخ آفریقا تا اندونزی پشتیبانی می‌کنند.

منتقدان هوشیار سیاست‌های نظامی دولت بوش برای مقابله با تروریسم، و حضور امپریالیستی ایالات متحده، استدلال می‌کنند که بازتاب آتش این جنگ افروزی گریبان ایالات متحده را خواهد گرفت و بیش از آنکه تروریست‌ها از بین روند بر شمار آنها افزوده می‌شود. خشم ناشی از اشغال عراق و افغانستان، جهادیون بیشتری را به میدان کارزار در این دو کشور فرا می‌خواند و ممکن است آتش این منازعه به پاکستان و عربستان سعودی نیز سرایت کند و دولت‌های اسلامی و محافظه کار این کشورها به کام گروه‌های معاند و رادیکال مرتبط با بن لادن، مجاهدان، طالبان و گروه‌های پنهان افراطیون وهابی درغلتنند.

محتمل است سیاست خاورمیانه‌یی دولت بوش، نتیجه‌یی درست عکس خودستایی و لاف زنی پیرامون دعوت به اصلاحات دمکراتیک ببار آورد.

حمایت دولت از دمکراسی در منطقه دست کم در ظاهر، یکسره شگفت انگیز و در تقابل با سیاست‌های پیشین است. سالها، بویژه در دوران جنگ سرد، ایالات متحده پشتیبان دیکتاتورها، پادشاهان و امیران و روسای جمهور مادام العمر در خاورمیانه و دیگر نقاط جهان بود. در جهان عرب، در عربستان، اردن، مصر و خلیج فارس، بسیاری از حکومت‌های استبدادی در اتحاد با راست اسلامی و با حمایت سیاست‌گزاران ایالات متحده حاکم بودند. در این سالها، چپها - که لیبرالهای آمریکا، چپ اروپایی و اتحاد شوروی را در بر می‌گرفت - اپوزیسیون عمده‌ی دیکتاتوری‌های فاسد منطقه و رژیمهای راستگرا بودند. بی‌گمان، حذف دیکتاتورها، و پایه ریزی دموکراسیهای نوپا در جهان عرب، ایران، پاکستان و آفریقای مسلمان اهداف ارزشمندی خواهند بود. اما اصلاحات دموکراتیک از آن گونه که دولت بوش بدان فرا می‌خواند، بس گمان انگیز می‌نماید.

نخست چون، بسیار فرصت طلبانه است. پر گویی دولت بوش پیرامون دموکراسی عربی، هنگامی که اشغال عراق در سال ۲۰۰۳، دروغ بودن گفته‌های کاخ سفید درباره‌ی آغاز جنگ را آشکار ساخت، بیش از همیشه بود، و این دروغ چیزی نبود مگر حمله

برای پیدا کردن سلاحهای کشتار جمعی صدام حسین و فاش کردن پیوندهای مشکوک عراق با القاعده. هنگامی که این دو به ظاهر استدلال عقلانی، ساختگی از کار درآمد، بوش به بهانه جدیدی دست یازید، و آن اینکه گویا آمریکا منادی دموکراسی برای عراق بوده است.

دوم، دولت آمریکا بدسگالانه میان دیکتاتوربهای هوادار آمریکا در خاورمیانه و حکومت‌های استبدادی ضد آمریکایی تمایز قایل می‌شود و به دسته اخیر برای اعمال دموکراسی فشار می‌آورد. در چهارچوب سیاست خاورمیانه‌یی و امپریالیستی دولت بوش، فراخوان این دولت برای دموکراسی تنها تلاش برای پیشبرد و تشدید دخالت‌های نظامی و سیاسی ایالات متحده در منطقه می‌نماید. دموکراسی‌های راستین در کشورهای نفت خیز، ابتکار ناسیونالیست‌های مخالف نقشه‌های بلند مدت دولت بوش در منطقه را پی می‌گیرند. تنها ساده دلان، بر این باورند که ایالات متحده در پیگیری استراتژی "تغییر رژیم"، آنهم در منطقه‌یی از جهان که دو سوم نفت جهان در آن نهان است، در اندیشه‌ی پدید آوردن دولت‌هایی است که ممکن است هژمونی منطقه اش را به چالش طلبند. بی‌گمان دولت بوش از شکوفایی دموکراسی ایرانی و عربی که شاید به روسیه و چین در برابر آمریکا نزدیک شوند، سودی نخواهد برد. در مقابل، فراخوان دگرگونی‌های دموکراتیک در خاورمیانه به دولت بوش اجازه می‌دهد تا کم و بیش و بگونه‌یی گزینشی بر دولت‌های منطقه فشار وارد کند و اینگونه به اهداف خویش در پیوند با امنیت ملیش دست یابد.

اینگونه، اکنون سوریه خود را میان اسرائیل و عراق اشغال شده بوسیله‌ی آمریکا گرفتار می‌بیند، و ایران نیز در محاصره‌ی عراق و افغانستان تحت اشغال ناتو است. از سال ۲۰۰۱، ایالات متحده جایگاه برتر و بی‌مانندی در منطقه یافته است. نومحافظه‌کاران که در استدلال برای جنگ عراق کامیاب شدند، تنها خواهان تلاش سنجیده‌ی ایالات متحده برای تغییر رژیم زورمندانه در سوریه و ایران هستند تا در کنار اسرائیل و ترکیه و پاکستان، بلوک نوینی از کشورهای تحت سرپرستی آمریکا پدید آورند.

و اما چه بر سر حکومت‌های دینی هوادار آمریکا مانند عربستان سعودی، اردن و مصر خواهد آمد؟ تلاش بوش برای فشار بر کشورهای آمریکا گرای منطقه با هدف اعمال دموکراسی ناچیز بوده است. زیرا دولت آمریکا پیام‌های نا مشخصی در این زمینه به متحدان عربی خویش فرستاده است. سیاست‌گزاران اصلی، شخصیت‌های سیا و وزارت امور خارجه، و متحدانشان در پی منافع کمپانیهای نفتی، بانکها و بیمانکاران نظامی، در منطقه، از دولت بوش می‌خواهند تا به آرامی در راستای فشار به قاهره و ریاض

گام بردارد. دیگران با نگاه ایدیولوژیک و آخر الزمانی، بر این باورند که باید تجربه‌ی عراق را دیگر بار در مصر و عربستان سعودی آزمود. و برخی نومحافظه کاران رادیکال چون ریچارد پرل و مایکل لدین، یکباره عربستان سعودی را همراه سوریه و ایران حامیان القاعده می‌دانند و می‌خواهند بوش، ریاض را نیز به فهرست دشمنان محور شرارت اضافه کند. اینان همه، از این واقعیت که مصر و عربستان سعودی دهه‌ها زیر فشار داخلی و خارجی برای لیبرالیزه کردن رژیم‌هایشان بوده‌اند و گاه به گاه هر دو کشور برای عقب نشستن، محتاطانه اصلاحات دموکراتیک را تجربه کرده‌اند، چشم می‌پوشند. ظرافت لازم در شیوه‌ی برخورد با این دو کشور اغلب حامیان متعصب و ایدیولوژیک دولت بوش را به گریز از مساله وامی‌دارد.

ولی در چهارچوب بررسی سیاست ایالات متحده در برابر راستگرایی اسلامی، دو قلوهای مصر و عربستان، در محاصره‌ی احتمالات خطرناکی هستند. ممکن است فرجام اعمال فشار بیش از حد برای ایجاد فضای باز سیاسی در هر یک از این دو کشور به حاکم شدن راستگرایی اسلامی در قاهره و ریاض بیانجامد.

اما همانگونه که در خلال جنگ سرد، ایالات متحده اسلامگرایی را به ناسیونالیسم عرب ترجیح داد، دولت بوش و حامیان نومحافظه کارش گاه به تمایل خویش به حمایت از اسلامگرایی کتمان نکرده‌اند. اگر واشنگتن ناچار به انتخاب یکی از دو رژیم ناسیونالیست چپ‌گرای عرب یا رژیم اسلامگرا در مصر و عربستان سعودی باشد، همواره رژیم اسلامگرا را بر می‌گزیند. دولت بوش با وجود هیاهو و گزافه‌گویی پیرامون برخورد تمدنها، کمترین ابایی از جستجوی متحدان اسلامگرا نداشته است. دولت بوش در عراق پس از جنگ، با آیت الله سیستانی، دو حزب در ارتباط با ایران، و نیروهای سازمان یافته‌ی بنیادگرای شیعه، متحد و همراه شد. نومحافظه کاران برجسته نیز از راستگرایی شیعی در دیگر نقاط، پشتیبانی کرده‌اند؛ برای نمونه در عربستان سعودی فراتر از دعوت به اصلاحات دموکراتیک و به منظور گسستن شیرازه‌ی این کشور و تشکیل دولتی شیعه در استانهای شیعه نشین شرق عربستان از راستگرایی شیعی حمایت کرده‌اند. آریل شارون در غزه و کرانه‌ی باختری رود اردن، با برگ حماس، جهاد اسلامی و حزب الله برای ناکام گذاردن و نابودی سازمان آزادیبخش فلسطین همچنان بازی کرد، و سرانجام آن به قدرت رسیدن حماس در انتخابات سال ۲۰۰۵ بود. چنین می‌نماید که حتی آنها که بر طبل هشدار پیرامون هیولای اسلام در برابر مسیحیت می‌کوبند، خود به آسانی با راستگرایی اسلامی از در دوستی وارد می‌شوند.

دولت بوش هنوز برای مصرف داخلی از اینکه سیاست خاورمیانه‌ی اش، جنگ

تمدن‌ها نمایانده شود، خشنود است. برخی از حامیان راست‌گرای مسیحی او، آشکارا اسلام را دینی شیطانی و خشونت‌آمیز شناسانده و خوار می‌شمارند. بوش با این ادعا که گویا بنیادگرایان اسلامی و بن‌لادن از "آزادی ما بیزارند"، و نه سیاست‌های آمریکا، جنگ با تروریسم را در چهارچوب ادبیاتی سرسختانه و خشن و بعنوان نمایش رزم میان آمریکای خداترس و "محور شیطانی" می‌نمایاند. با وجود تناقضات تز جنگ با تروریسم، بدون اغراق می‌توان گفت که میلیون‌ها آمریکایی با این نگرش که مسیحیت و جهان اسلام باید تا سرانجامی مشخص با هم در نبرد باشند، فریفته شده‌اند.

در میانه‌ی ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱ چه روی داد که اسلام از هیات یک متحده به شیطانی بد طینت بدل شد؟

می‌توان حمله‌ی القاعده در سال ۲۰۰۱ و شوک ناشی از آن را پاسخی ساده برای این پرسش دانست. اما پیش از ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده یک دهه سرآسیمگی و پریشانی در سیاست خویش در برابر اسلام‌گرایی را سپری کرده بود. برای دنبال کردن دگرذیسی نظم نوین جهانی به تز برخورد تمدن‌ها شایسته است مختصری پیرامون سه بحران اسلام سیاسی در دهه‌ی ۱۹۹۰ سخن بگوییم؛ الجزایر، مصر و خیزش طالبان. فاصله‌ی ۱۲ ساله‌ی میان جنگ نخست عراق تا جنگ دوم در این کشور دوره‌ی آشفتگی و تلاطم در خاورمیانه است. اسلام سیاسی در الجزایر پس از آنکه نتیجه‌ی انتخابات ۱۹۹۱ را پذیرفت، این کشور را به کام جنگ داخلی خونینی کشاند و سرزمینی سوخته بر جای نهاد. در مصر، یک گروه تروریستی زیرزمینی، که بنیادهای اخوان‌المسلمین زیرکانه و محتاطانه از آن حمایت می‌کردند، در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ تا مرز سرنوینی حسنی مبارک پیش رفتند. و سرانجام در افغانستان، جنبش تحت حمایت پاکستان در کابل قدرت را بدست گرفت و چهره‌ی کریه‌ترین حکومت دینی جهان را به نمایش گذاشت.

در خلال این بحرانها، دولت جورج بوش و بیل کلینتون، نتوانستند سیاستی منسجم در برابر اسلام سیاسی اتخاذ کنند. هرچند اخوان‌المسلمین و راست‌گرایی اسلام سیاسی در ایران، افغانستان، پاکستان و سودان قدرت داشتند و الجزایر، مصر، سوریه و حکومت فلسطین را تهدید می‌کردند، نه بوش و نه کلینتون وخامت اوضاع را درنیافتند. سیستم اطلاعاتی - امنیتی ایالات متحده، و ماشین ضد تروریستی خودستای آن، نخست خیزش القاعده را ندید و آنگاه هنگامی که این سازمان در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ با یک رشته حملات تروریستی موجودیت خویش را به نمایش گذارد، در جلوگیری از آن درماند. اگر روسای جمهور ایالات متحده بگونه‌ی دیگری پاسخ می‌داد، اگر اهمیت جنبش

اسلام سیاسی را در می‌یافتند، اگر تحلیل‌گران و ماموران اطلاعاتی - امنیتی آمریکا با دقت بیشتر دست پرورگان خشونت طلب اخوان‌المسلمین و طالبان را می‌پاییدند، شاید رویدادهای سال ۲۰۰۱ و پس از آن رخ نمی‌دادند. بی‌گمان چنانچه ایالات متحده سیاست منسجمی در برابر اسلام سیاسی در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ بر می‌گزید، این اندیشه‌ی دهشتناک که آمریکا در شرایط برخورد تمدن‌ها است، هرگز چنین همه‌جا گستر نمی‌شد.

دولت ایالات متحده، دانشگاه‌ها و مجامع پژوهش‌های سیاسی در این کشور، در چگونگی برخورد با خیزش اسلامی در پایان جنگ سرد به لحاظ نظری چند پارچه شدند. برخی خواهان اتخاذ سیاستی جامع و فراگیر در برابر اسلام‌گرایی بودند، دیگران، برخورد جداگانه در هر کشور را راه چاره می‌دانستند. کسانی، خواهان مواجهه با اسلام‌یون بودند و برخی، آشتی و همکاری با آنها را ترجیح می‌دادند. پراگماتیک‌ها بر این باور بودند که سیاست ایالات متحده باید بر پایه‌ی حمایت از رژیم‌های کنونی در قاهره، عمان، الجزیره و دیگر نقاط باشد اما ایده آلیست‌ها از ایده‌ی گسترش دموکراسی در منطقه پشتیبانی می‌کردند. حتی اگر چنین پشتیبانی به کسب قدرت از سوی اسلام‌گرایان بیانجامد. در دهه‌ی ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱ سیاست ایالات متحده در برابر راست اسلامی متناقض و آشفته بود. اگر این مساله را در نظر آوریم، که همه قبح تروریسم اسلام‌گرا را پذیرفتند، از این نقطه به بعد توافقی نبود. پایان ستیز آمریکا - اتحاد شوروی در خاورمیانه آمریکا را با خاورمیانه‌یی مواجه ساخت که اسلام سیاسی بازیگر عمده‌ی آن بود. راستگرایی اسلامی طیفی گسترده از رژیم‌های محافظه کار در پاکستان و عربستان سعودی تا رژیم‌های رادیکال ایران و سودان و سازمان‌های فرادولتی چون اخوان‌المسلمین، طالبان و حزب الله و نیز گروه‌های تروریستی راست افراطی مانند القاعده را در بر می‌گرفت. برخی از آنها متحد بودند، برخی به گونه‌ی نامعلوم تهدید آمیز و برخی خطرناک و ستیزگر. اما چگونه باید با دوست از دشمن سخن گفت؟

الجزایر

ریشه‌های انقلاب

القاعده را دفع کرد

در خلال دهه‌ی ۱۹۹۰، ایالات متحده با فوران آتش راستگرایی اسلامی در الجزایر، آنگاه مصر و سرانجام بار دیگر در افغانستان با تردید و عدم قطعیت برخورد کرد. هر سه مورد، می‌توانستند شرایط خوبی برای کشاندن پای جهادیون آموزش دیده‌ی تحت حمایت آمریکا در جنگ افغانستان به میدان کارزار شوند. آنها بمب‌سازی، ترور و حملات چریکی را در خلال جنگ به خوبی آموخته بودند.

با فروپاشی اتحاد شوروی، راستگرایی اسلامی تهدیدی برای ثبات، امنیت و منافع ایالات متحده شد. نیویورک تایمز در سال ۱۹۹۳ چنین گزارش کرد: "یکسال پس از اینکه شورشیان مسلمان، دولت کمونیستی افغانستان را برکنار کردند، جنگ دیر هنگام افغانستان در جهان اسلام طنین انداز شده است. اکنون جنگجویان جهاد افغانستان سلاح به دست گرفته و برآند تا دولت‌های الجزایر، مصر و دیگر کشورهای عربی را ساقط کنند. دیپلماتهای غربی و شخصیت‌های عربی می‌گویند که هزاران نفر از ستیزه جویان اسلامگرا پنهانی در نبرد خشونت آمیز برای سرنگونی دولت‌های الجزایر، مصر، یمن، تونس، اردن، ترکیه و دیگر کشورهای مهم مسلمان می‌کوشند و افغانستان پایگاه آنها است." شکست ابرقدرتی جهانی در افغانستان، راست اسلامی را به باورمندی به خویش رساند، و اکنون بر آن بود تا توان قدرت جدید را بسنجد.

الجزایر

بحران ۹۹-۱۹۹۲ در الجزایر برای نخستین بار پس از انقلاب ایران، انگیزه‌ی بازنگری سیاست دولت ایالات متحده در برابر اسلام سیاسی شد. و در خلال ۷ سال جنگ داخلی در الجزایر، سیاست ایالات متحده به سوی این بازنگری گرایید ولی با نگرشهای

گونگون و متضاد همراه بود؛ و در این میان نظراتی در پاریس و دیگر نقاط اروپا در این باره که واشنگتن با اسلامگرایان الجزایر برای توسعه‌ی نفت، گاز و پیشبرد منافع صنعتی خویش در شمال آفریقا به زیان اروپا همراه بود، مطرح می‌شد.

پیچیدگی مساله الجزایر برای ایالات متحده آن بود که ناچار باید میان خیزش اسلامگرایی که در انتخابات امتیازاتی بدست آورده بود و رژیم نظامی و انعطاف ناپذیر، اما سکولار الجزایر که آن هنگام برای جلوگیری از پیروزی اسلامگرایان، دموکراسی را موقتاً کنار نهاده بود، یکی را بر می‌گزید. مساله دخالت مستقیم ایالات متحده نبود و هیچ یک از طرفین مناقشه نیز این را نمی‌خواستند و به هر صورت این مساله ناممکن هم بود. اما واشنگتن می‌باید آشکارا نظر خود را درباره‌ی تجربه‌ی دموکراسی در الجزایر با اعلام طرفداری از جنبش رادیکال اسلامی یا ارتش الجزایر اعلام می‌کرد. هرچند واشنگتن در پی راه میانه‌یی بود، سرانجام به درستی، سرکوب اسلامگرایان بوسیله‌ی ارتش الجزایر را تحمل کرد. این، پایان خوشایند ماجرا نبود. ایالات متحده، سپس رژیم الجزایر را محکوم و از اسلاميون راستگرا حمایت دیپلماتیک کرد. پیامدهای چنین برخوردی در الجزایر و در سطح منطقه فاجعه بار بود.

بحران الجزایر در سال ۱۹۸۹ با تشکیل "جبهه‌ی نجات اسلامی" (الجهة الإسلامية للإنقاذ، FIS) آغاز شد. در ژوئن ۱۹۹۰، FIS پیروزی پر سر و صدایی در انتخابات محلی به دست آورد. سپس، در دسامبر ۱۹۹۱، با به دست آوردن ۱۱۸ کرسی پارلمان، حزب حاکم یعنی "جبهه‌ی آزادیبخش ملی" را شکست زده کرد. اما پیش از آغاز دور دوم انتخابات و به قدرت رسیدن FIS، ارتش برای باطل اعلام کردن نتیجه‌ی انتخابات مداخله و ۱۰ هزار تن از اعضا و هواداران FIS را بازداشت کرد. اینچنین، FIS که با انکار پیروزی در انتخابات مواجه شد، به کارزار تروریستی آغاز نهاد. ترور و بمب گذاری در وزارت خانه‌ها آغاز شد، صدها تن از افسران امنیتی و پلیس به دست تفنگداران FIS کشته شدند. جنگ داخلی آغاز شد. در خلال این دهه، سازمان دومی با نام "گروه مسلح اسلامی" (GIA)، که با FIS روابط خصمانه داشت، به میدان پا نهاد. چنانکه خشونت‌ها شدت می‌گرفت، اسلامگرایان هوشیار و گروه‌های پارلمانی زودگذر علیه کشتار دهشتبار، کشتار در دهکده‌ها و قتل عام زنان و کودکان به مبارزه برخاستند. دهها هزار نفر کشته شدند...

اما ظهور FIS در ۱۹۸۹ ناگهانی نبود. همانگونه که در جریان جنگ سرد در پاکستان، مصر، سوریه، سودان و افغانستان روی داد، راستگرایی اسلامی با ستیز ضد چپ‌ها و ناسیونالیست‌های الجزایر بویژه در دانشگاه‌ها راه خویش را بسوی قدرت هموار کرد.

همچون افغانستان که محفل "اساتید" وابسته به اخوان المسلمین مصر در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، انجمن‌های اسلامی سری را در کابل پدید آورد، در الجزایر نیز گروهی از استادان و معلمان مصری که بسیاریشان از اعضای اخوان المسلمین بودند و در دانشگاه‌های اسلامی عربستان سعودی درس خوانده بودند برای آموزش زبان عربی به الجزایر، این کشور فرانسوی زبان رفتند. محمد الغزالی و یوسف القرضاوی، دو تن از علمای دینی سرشناس مصری بودند که به کشورهای خلیج گریخته و "هوادر اخوان المسلمین و در خدمت حکومت‌های پادشاهی نفتی و مشوق تز" بیداری اسلامی" در الجزایر در دهه‌ی ۱۹۸۰ بودند. در خلال دهه‌ی ۱۹۸۰، این کادر از فعالان اسلامگرا یک رشته حملات تروریستی ضد دولت الجزایر را سازمان دادند. بسیاری از این تروریست‌ها در جنگ افغانستان شرکت داشتند و یا در این دو جبهه در رفت و آمد بودند. یکی از آنها به نام عبدالله انس به نیروهای بن لادن و دیگری بنام عزام در "مکتب الخدمات"، (پیش درآمد القاعده) پیوستند. هنگامی که عزام ترور شد انس رهبری را به عهده گرفت.

تا این زمان FIS، پدید آمده و کنترل هزاران مسجد را سرتاسر الجزایر به دست گرفته بود، آنها ماشین مذهبی - سیاسی خویش را شکل دادند. FIS نیز همچون طالبان، هر گاه کنترل انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به دست می‌گرفت، قوانین اسلامی خویش را به اجرا می‌گذاشت، زنان را به استفاده از حجاب مجبور می‌کرد، میخانه‌ها و کلوب‌های ویدیویی را تعطیل می‌کرد، و اغلب کسانی را که از اجرای قوانین سرباز می‌زدند، مجازات می‌کرد. FIS، علیه طبقات متوسط دانش آموخته و سکولاریست فعالیت می‌کرد و قصد خویش را برای "ممانعت از نفوذ فرانسه به الجزایر بلحاظ روشنفکری و نظری" اعلام داشت. یک ماه پیش از انتخابات دسامبر که FIS در آن به پیروزی رسید، در نوامبر ۱۹۹۱، گروهی از اسلاميون به ظاهر مستقل الجزایر کشور را با ترورهای شگفت انگیز و غیر منتظره شوکه کرد:

"نخستین عملیات آشکار آنها یورش خونین به یک پاسگاه مرزی بود که در جریان آن یک گروه از کهنه سربازان افغان، شماری از سربازان وظیفه‌ی نگون بخت را سر بریدند.... این روز با نقشه‌یی از پیش تعیین شده انتخاب شده بود تا دومین سال شهادت عبدالله عزام در پیشاور را در یادبودی ۴ روزه گرامی بدارند. این نشانه‌ی آغاز جهاد در خاک الجزایر بود."

این رویداد بسیاری از الجزایری‌ها را به هراس افکند، چرا که آن سیمای حاکمیت حکومتی اسلامی بر پایه‌ی ترور را به نمایش گذاشت، دولت‌های عربی چون مصر، اردن، تونس و مراکش نیز از سرایت این اسلامگرایی الجزایر به کشورهای خویش به

وحشت افتادند. عکس العمل ارتش الجزایر در باطل اعلام کردن انتخابات مساله‌ی سیاسی ظریفی در برابر ایالات متحده می‌گذاشت؛ آیا واشنگتن بر سرکوب نتیجه‌ی انتخابات از سوی ارتش صحنه می‌گذاشت یا از FIS و راست اسلامی دفاع می‌کرد؟

برای دولت بوش (پدر) که درگیر نظم نوین جهانی بود، این مساله معمایی شده بود. بوش و وزیر خارجه اش، جیمز بیکر، چشم انداز وهم آلودی از آینده‌ی اسلامگرایی در الجزایر در ذهن داشتند، هم از این رو بگونه‌ی نیمه رسمی از ارتش الجزایر حمایت کردند و موضعی برگزیدند که به بیان یکی از سناتورها "گذشتن از کنار مساله" بود. بیکر موقعیت آن هنگام خویش را چنین توضیح می‌دهد: "آن هنگام که من در وزارت خارجه بودم، ما سیاست کنارگذاشتن بنیادگرایان رادیکال در الجزایر را برگزیدیم هر چند می‌دانستیم که چنین سیاستی با سیاست حمایت ما از دموکراسی در تضاد است." ولی بسیاری از دیگر شخصیت‌های آمریکایی و از آن میان افسران سیا که با FIS در ارتباط بودند با سیاست بوش - بیکر موافق نبودند.

بگفته‌ی روبرت پلتریو، سفیر پیشین ایالات متحده و از شخصیت‌های وزارت امور خارجه، اختلافات جدی پیرامون سیاست بوش - بیکر برای ممانعت از پیشرفت اسلامگرایی در الجزایر بود. پلتریو می‌گوید: "بی درنگ پس از ابطال انتخابات بوسیله‌ی نظامیان ما موضع به شدت انتقادآمیز داشتیم. اما ۲۴ ساعت پس از این رویداد، موضعی یکسره متفاوت برگزیدیم."

دولت بوش که در برابر چالش اسلامگرایی در الجزایر در مانده بود، در صدد بازنگری برآمد. تلاش برای اجماع پیرامون چگونگی برخورد با پدیده‌ی که حتی کارشناسان درکی از آن نداشتند و سیاستمداران و شخصیت‌های بلند پایه و اعضای کنگره نیز کاملاً از آن بی اطلاع بودند، ملغمه‌ی از نظرات از کار درآمد. جنگ آراء هنوز شدت نیافته بود اما دو جریان پدید آمده بود. یک سو نگرش معتقد به همراهی با اسلامگرایی (ایالات متحده، هیچ دلیلی برای هراس از راستگرایی اسلامی ندارد و دیپلمات‌های ایالات متحده و افراد سیا باید برای تماس با اسلام‌یون که برای گفتگو حاضر بودند از خشونت دوری گزینند و تلاشی جهانی را آغاز کنند). نگرش دوم که هنوز در تقلا برای ابراز وجود بود، به مکتب برخورد تمدنها باور داشت. بر پایه‌ی این نگرش، جهان اسلام خصومتی انعطاف ناپذیر و بنیادی با غرب دارد. بگفته‌ی این گروه، تنها القاعده و راستگرایی اسلام سیاسی دشمن ایالات متحده نبود، بلکه طبیعت ایمان مسلمانی، قرآن و تکامل تمدن اسلامی بدرزای ۱۳ قرن، غرب ستیز است. در دهه‌ی ۱۹۹۰، این دو مکتب به موازات هم پیش رفتند و همواره در برابر هم بودند. دو آکادمیسین مشهور،

نیز هر یک نماینده‌ی یکی از این دو مکتب بود: جان اسپوزیتو از دانشگاه جورج تاون از معتقدان به گفتگو با اسلامگرایان بود و برنارد لویس از دانشگاه پرینستون از باورمندان به برخورد تمدنها.

در سال ۱۹۹۲، ادوارد جرجیان، مشاور وزیر خارجه در امور خاور نزدیک در راس تلاش برای اتخاذ سیاستی در برابر اسلام قرار گرفت، و برای ایراد سخنرانی در ژوئن ۱۹۹۲ در مریدین هاوس در واشنگتن برگزیده شد. دیوید مک، مشاور وقت جرجیان می گوید: "وزیر امور خارجه نزد من آمد و گفت: 'به اتخاذ سیاستی در برابر اسلام نیاز مندیم.' " بگفته‌ی مک، سخنرانی برای مقابله با شخصیت‌های دولتی که اسلام را دشمن جهانی ایالات متحده می‌دانستند، تنظیم شده بود. مک می گوید: "افرادی چون ریچارد شیفتز، از اداره‌ی حقوق بشر، می‌گفتند که اسلام خطرناک است و البته این زمان آغاز تکوین تر برخورد تمدنها بود. ما بر آن بودیم تا جلوی این نگرش را بگیریم. با افرادی از [امور خاور نزدیک]، [اداره‌ی اطلاعات و پژوهش]، حقوق بشر و بسیاری از کارشناسان در زمینه‌ی اسلام کنفرانس بزرگی داشتیم. من پیش نویس سخنرانی جرجیان را آماده کردم. آن را نزد جیمز بیکر بردیم و او گفت: 'خوب است.' "

شیفتز، مشاور وزیر امور خارجه در امور حقوق بشر گفت که وی، به نظر جین کرکپاتریک درباره‌ی تمایز میان رژیمهای "استبدادی" و رژیمهای "اقتدارگرا" معتقد است. و در بحران الجزایر، او از نگرشی جانبداری می‌کرد که به پشتیبانی از اسلاميون در برابر سرکوب ارتش باور داشت. اما برای شیفتز و بسیاری از متعصبان و نومحافظه کاران، مساله فراتر از الجزایر بود. او می گوید: "آنچه من دیدم گسترش جنبشی مشابه فاشیسم بود. پس از فاشیسم و کمونیسم، این سومین یورش تمامیت خواهانه به دموکراسی است." بگفته‌ی مک، شیفتز خواهان متنی با لحن خشن‌تر از آنچه برای سخنرانی پذیرفته شد، بود. او می گوید: "شیفتز و اداره‌ی حقوق بشر بر این تصور بودند که این شیوه‌ی تسامح آمیز است."

سرانجام، سخنرانی جرجیان شماری از برجستگان را به عقب نشینی واداشت، اما پرسش و انتقادی هم از آن نشد. جرجیان تر برخورد تمدنها را رد کرد. او گفت: "دولت ایالات متحده اسلام را یک ایسم نوین در برابر گفتمان غرب و تهدیدی برای صلح جهانی نمی‌داند. رقابت میان اسلام و غرب نه آنچیزی است که جایگزین جنگ سرد شده باشد. جنگ صلیبی دیرزمانی است که پایان یافته است. آمریکا اسلام را بعنوان یکی از تمدنهای تاریخی که فرهنگ ما را نیز غنا بخشیده و بر آن تاثیر گذارده است به رسمیت می‌شناسد." ولی مک از این نیز پیشتر رفت:

"توجه زیادی به پدیده‌ی که برچسب اسلام سیاسی، احیاگری اسلامی یا بنیادگرایی اسلامی بر آن زده اند معطوف شده است.... در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، گروهها و جنبش‌هایی را می‌بینیم که برای اصلاحات اجتماعی با ایده‌های اسلامی می‌کوشند.... ما تلاش جهانی یکپارچه و سازمان‌یافته‌ی در پشت این جنبش‌ها نمی‌بینیم. آنچه می‌بینیم باورمندانی هستند که در کشورهای مختلف می‌زیند و نگاهی نوین به اصول اسلامی دارند و نیز دولت‌هایی که فعالیت‌های سیاسی اسلامگرایان را به درجات متفاوت و به شیوه‌های گوناگون بر می‌تابند."

جرجیان این را هم به گفته‌هایش افزود که ایالات متحده خواهان انتخابات آزاد و رعایت حقوق مدنی در منطقه است اما این مساله را با اشاره‌ی آشکار به بحران الجزایر بیان داشت: "ما به کسانی که از فرایند دموکراتیک برای به قدرت رسیدن استفاده می‌کنند تا تنها آنرا خراب کنند و سلطه‌ی سیاسی خویش را نگه دارند، بدگمان هستیم." و ادامه داد که ایالات متحده با آنها که در خشونت و سرکوب یا "برخورد مذهبی و سیاسی" دست دارند، مخالف است.

در همایش‌های دیگر، جرجیان به گونه‌ی بهتر اما ابهام آمیزتر درباره‌ی "اسلامگرایان میانه رو" سخن گفت هر چند نتوانست بگوید منظورش از "میانه رو" چیست. آنگاه که جرجیان ترور ریس را محکوم می‌کرد گفت که ایالات متحده روابط خوبی با کشورهای که "سیستم حکومتی شان ریشه در اصول اسلامی دارد" مانند عربستان سعودی و پاکستان دارد. او بکلی از بحث پیرامون راست اسلامی و مانیفست این جنبش خودداری کرد. جرجس می‌نویسد: متأسفانه، سخنرانی مریدین هاوس مشی دولت بوش در برابر گروه‌های اسلامگرا روشن نکرد."

اگر سخنرانی جرجیان بعنوان چهارچوب سیاست آمریکا در برابر اسلام سیاسی ناکام ماند، به طور ویژه در ارتباط با رویدادهای الجزایر کارآمد بود؛ ایالات متحده بلحاظ تاکتیکی از سرکوب دموکراسی بوسیله‌ی ارتشیان پشتیبانی کرد، اما شرایط به وخامت گرایید زیرا الجزایر در کام حملات و ضد حملات خشونت آمیز دوره‌ی فرو رفت که ارتش را در برابر جهادیون آموزش دیده گذارد. در سال ۱۹۹۳، دولت کلینتون کوشید تا میان حکومت الجزایر و اپوزیسیون اسلامگرا فضای گفتگو ایجاد کند. اما اروپای غربی و بویژه فرانسه ایالات متحده را به تلاش برای بهره‌گیری از گفتگو با اسلامگرایان برای تضمین منافع سیاسی و اقتصادی در الجزایر، در پی آنچه شاید یک انقلاب اسلامی باشد، متهم می‌کرد. بگفته‌ی جرجس "فرانسه به انگیزه‌های آمریکا برای گفتگو با اسلامگرایان تاخت و بر این تصور بود که ایالات متحده FIS را بر رژیم

الجزایر ترجیح می‌دهد. "جرجس گزارش کرده است که چارلز پاسکوا، وزیر کشور فرانسه، واشنگتن را به پشتیبانی از "تروریست‌های بنیادگرا" متهم کرد. اشاره‌ی پاسکوا به دیدارهای گاه به گاه انور هدام، نماینده‌ی FIS با شخصیت‌های آمریکایی در واشنگتن در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ بود. پلتریو، مشاور وزیر امور خارجه‌ی دولت کلینتون در امور خاور نزدیک می‌گوید: "فرانسوی‌ها می‌خواستند که ما نمایندگان FIS را اخراج کنیم. اما هرگز دستوری برای انجام این کار دریافت نکردیم."

بانگ بلند آشتی با اسلامگرایان را گراهام فولر، تحلیلگر پیشین سیا که با کیسی برای توجیه رسوایی ایران کانترا و رابطه با تهران در ۸۶-۱۹۸۴ همراه بود، برداشت. فولر که آن هنگام، در موسسه‌ی راند پنهان شده بود کتابی با نام "آیا الجزایر دولت بنیادگرای بعدی خواهد بود؟" نگاشت و در آن از FIS بعنوان حاکمان بعدی الجزایر یاد کرد و گفت که ایالات متحده نباید نگران این مساله باشد. فولر نوشت: "بعید است FIS چالشی بزرگ برای منافع غرب و ایالات متحده باشد. آیا تمایل ایالات متحده آغاز فرایندهای دموکراتیکی است که بواسطه آن اسلامگرایان شانس خوبی برای به قدرت رسیدن دارند؟" فولر می‌پذیرد که FIS حقوق زنان را تضييع می‌کند و در پی گسترش ایدئولوژی خویش فراتر از مرزها برمی‌آید و "مامن اقتصادی، تسلیحاتی جنبش‌های اسلامی مصر، تونس، لیبی و مراکش خواهد شد." اما فولر استدلال می‌کند که شتاب خیزش اسلامگرایان قابل توقف نیست، او می‌گوید: "ممانعت از اسلاميون، اگر نه ناممکن، بسیار دشوار خواهد بود. در سالهای آینده شمار و گونه‌گونی دولت‌های اسلامی در خاورمیانه چندین برابر خواهند شد. آنها و غرب باید بیاموزند که در کنار هم زندگی کنند." فولر می‌افزاید که "شاید FIS پذیرای سرمایه‌گذاری بخش خصوصی ایالات متحده در الجزایر شود و مناسبات اقتصادی تنگاتنگی با آمریکا برقرار کند.... FIS پیوندهای نزدیک دیرینه‌ی با عربستان سعودی داشته است و تا همین سالها

از حمایت مالی عربستان برخوردار بوده است. ارتش ایالات متحده از نظرات فولر پشتیبانی کرد.

به نظر فولر، جنبش FIS در الجزایر تجربه‌ی گرانها بود که ایالات متحده نباید به آن پشت می‌کرد؛ بی‌گمان آراء فولر در دوره‌ی ریاست جمهوری کلینتون اثرگذار بود. اما بسیاری از الجزایری‌ها و نیز کهنه سربازان انقلاب ۱۹۶۲، حاضر نبودند سکولاریسم و سوسیالیسم را ببازند و در ازای آن اسلامگرایی و بازار آزاد را به جان بخرند. محمود براهیمی، رییس پیشین انجمن حقوق بشر الجزایر گفت: "دیگران می‌توانند پیرامون تجربه‌ی سیاسی گرانها در الجزایر داد سخن بدهند، ولی آنها ما را چه می‌پندارند؟"

موش‌هایی ترسو!؟"

مصر

رویاهای خونین

اخوان المسلمین

بی درنگ پس از بحران الجزایر، شیخ شوم و هراسناک اسلامگرایی در دهه‌ی ۱۹۹۰ بر مصر سایه گسترد و دولت کلینتون را در برابر دوراهی دیگری گذارد. آیا مصر، مهد اخوان المسلمین و اسلامگرایی، می‌رفت تا به کام انقلاب اسلامگرایان درغلتد؟ و اگر چنین بود، آنگاه سیاست ایالات متحده چه می‌توانست باشد؟ بازنگری ۱۹۹۲ دولت بوش و تیم بررسی جرجیان راهگشا نبود. برخلاف الجزایر که بلحاظ جغرافیایی در حاشیه‌ی خاورمیانه بود، مصر قلب آن و حسنی مبارک متحد وفادار ایالات متحده بود.

در دهه‌ی ۱۹۹۰، اسلامگرایان مصر، چنان کارزاری را علیه رژیم مصر آغاز کردند که بیش و کم تهدیدی برای ثبات کشور شدند. صدها تن از مردم، پلیس و نیروهای نظامی، دولتمردان، نویسندگان و روشنفکران مصری، بدست ستیزه جویان مسلح کشته شدند. با وجود فضای سرکوب شدید حاکم پس از مرگ سادات در سال ۱۹۸۱، اعمال فشار و سختگیربهای دوره‌ی در دهه‌ی ۱۹۸۰، اخوان المسلمین، بویژه در شهرها هواداران بسیار می‌یافت. این جمعیت کنترل بسیاری از اتحادیه‌های صنفی چون اتحادیه‌ی پزشکان، وکلا، مهندسان، و البته سنگر همیشگی شان یعنی گروه‌های دانشجویی را بدست گرفتند. در ۱۹۹۳، روزنامه‌ی سانندی تایمز لندن از قول سیا نوشت: "در مصر، تروریستهای بنیادگرای اسلامی همچنان نیرو می‌گیرند و ادامه‌ی چنین روندی به سرنگونی رژیم حسنی مبارک می‌انجامد."

جیمز وولسی، رییس وقت سیا بود. او می‌گوید: "ما بسیار نگران بودیم. به یاد دارم که به مصر پیشنهاد کردیم هر گونه کمک معقولی از ما بخواهد انجام می‌دهیم. عموماً در دولت ایالات متحده و بویژه در میان روشنفکران خواست پشتیبانی از مبارک در برابر اسلامگرایان بسیار بود." ایالات متحده اطلاعات امنیتی و پلیسی در اختیار مصر گذارد. ادوارد واکر، سفیر ایالات متحده از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷ می‌گوید: "در مصر،

در کانونهای قدرت، با کمک سیا گروه عملیات ویژه تشکیل دادیم. و از آنها برای پاکسازی نفوذی‌ها استفاده می‌کردیم."

اما حقیقت اینست که هرچند ایالات متحده، به مصر برای مقابله با تروریست‌های اسلامی یاری رساند، این همکاری بدلالی چند، بسیار کمتر از آنچه باید، بود. نخست، در دولت ایالات متحده مدام بر این باور که اخوان المسلمین به روند دموکراسی در مصر کمک می‌کند و شریک بالقوه سودمندی است، پای می‌فشردند. همین تلقی سبب کاهش چشمگیر و سرانجام قطع کمک آمریکا به سازمان اطلاعات و امنیت مصر در دهه‌ی ۱۹۹۰ شد. دوم، سرکوب گاه شدید رقبا بوسیله‌ی رژیم حسنی مبارک و از آن میان دستگیری مخالفان از هر دسته و گروهی و نیز شکنجه‌ی زندانیان، ایالات متحده را از کمک به قاهره دور ساخت. بگفته‌ی ووسلی و واکر، ایالات متحده انتقادات شدیدی به شیوه‌های خشونت آمیز مصر داشت. واکر می‌گوید: "آنها خیلی خشن بودند، بسیار بیش از آن چه مایل به دفاع از آن بودیم. مثلاً کسانی را در حالیکه دستانشان بسته بود، با شلیک گلوله کشته بودند. ما ناچار از قطع همکاری‌ها مان بودیم." سوم اینکه، پیرامون ماهیت و ذات اخوان المسلمین، اختلافات شدیدی میان افراد بخش اطلاعاتی ایالات متحده از یک سو و دیپلماتها از سوی دیگر بود. آیا این سازمان آشکارا با گروه‌ای تروریستی چون "الجماعه الإسلامیه" و "جهاد اسلامی" که امن الظواهری، یار نزدیک اسامه بن لادن در آینده، رهبریشان را بعهدہ داشت، ارتباط داشت؟ یا اخوان المسلمین جمعیتی میانه رو بود و تعهد ظاهری آنها به دموکراسی اطمینان بخش؟

دست کم مبارک، با توجه به تجربه‌ی الجزایر، می‌دانست شرایط کدام است. هنگامی که الجزایر در آتش جنگ داخلی می‌سوخت، رهبر مصر هراسناک به رویدادها چشم دوخته بود. اینچنین، او بر آن شد تا از قدرت گرفتن اسلامگرایان و تشکیل جبهه‌یی در برابر رژیم او در مصر جلوگیری کند. از آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰ تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، مبارک همواره ایالات متحده را بدلیل ناکامی‌ش در برخورد با راست اسلامی در سنگرهایش در اروپای غربی و خاک ایالات متحده به باد سرزنش می‌گرفت؛ اینها شامل سازمانهای پنهان اخوان المسلمین در لندن و آلمان، مرکز اسلامی ژنو به رهبری سعید رمضان، محافل نیویورک - نیوجرسی مانند محفل شیخ عمر عبدالرحمان، سردسته‌ی نایبانی حمله‌ی ۱۹۹۳ به مرکز تجارت جهانی، و دیگر محافل اسلامی، مساجد و مراکز اسلامی بود. تا سال ۲۰۰۱، ایالات متحده هیچ تلاش منسجمی برای بررسی و تحقیق پیرامون این گروه‌ها انجام نداد.

عبدالمنعم سعید، از مرکز الاهرام قاهره، می‌گوید: "نه اروپا و نه ایالات متحده تا

۱۱ سپتامبر با مصر همکاری نکردند. عمر عبدالرحمان در ایالات متحده پناه گزیده بود، و در میانه‌ی محاکماتش به سودان گریخت. ایالات متحده با ما همکاری نکرد. آمریکاییها به ما گفتند: دموکراسی در کشور شما نیست و اصلاحاتی در این زمین انجام نداده اید. اینچنین، اسلامگرایان شبکه‌ی تروریستی جهانی خویش را گسترش می‌دادند و ما در این مدت تنها بودیم. ما از ایالات متحده می‌خواستیم اسلاميون را به ما تحویل دهد، شبکه‌ی مالی و تبلیغاتی‌شان را مختل سازد، و پیوندهایی را که با نقاط مشکل آفرین افغانستان دارند، بگسلد. خیلی تلاش کردیم همکاری ایالات متحده را جلب کنیم، نخست در سال ۱۹۸۶، زمانی که حسنی مبارک فراخوان همایش مبارزه با تروریسم را سازمان داد، در پارلمان اروپا در استراسبورگ هشدار داد. درباره‌ی اسلاميون اطلاعات بسیاری داشتیم: می‌دانستیم مرکز شبکه‌ی جهانی اسلامگرایان، لندن، نیوجرسی، فرانکفورت و شهرهای دیگری چون هامبورگ، ژنو و کوپنهاگ است. در دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، در اروپا کمترین حساسیتی به اسلامگرایی نبود."

دو سفیر ایالات متحده به مصر در این سالها درباره‌ی اخوان المسلمین نگرش مخالف هم داشتند. واکر که از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷ سفیر بود به اخوان المسلمین ظنین و موافق سرکوبشان بوسیله‌ی حسنی مبارک بود. از سوی دیگر پلترو، که از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳ در جایگاه سفیر ایالات متحده به مصر بود، نه خواهان سرکوب اخوان المسلمین که حضورشان در میدان سیاست بود، او چنین می‌اندیشید که حتی اگر این نگرش حساسیت سرویس اطلاعات مصر را هم بر می‌انگیخت. پلترو می‌گوید: "ند واکر و من مشی سیاسی متفاوت از هم داشتیم. من احساس می‌کردم باید از در گفتگو با اخوان المسلمین وارد شد. من چنین کردم." تماسهای پلترو با اخوان المسلمین عصبانیت حسنی مبارک را برانگیخت. "به یاد دارم، یکبار در پیام شدید اللحنی که از دولت مصر دریافت کردم، مرا از ادامه‌ی تماس با اخوان المسلمین بر حذر داشتند. من جواب منفی به این خواسته‌ی آنها دادم. از آن پس شخصا با جمعیت دیدار نمی‌کردم ولی افرادی از بخش سیاسی تماسها را ادامه دادند. ما رابطینی در جمعیت داشتیم. اما در مصر باید بسیار مراقب بود زیرا سیستم ضد اطلاعاتی توانمندی دارند."

پلترو به یاد می‌آورد که حسنی مبارک هنگام دیداری از واشنگتن کاسه‌ی صبرش از سستی ایالات متحده در مقابله با اسلامگرایان لبریز شد:

"اندکی بعد مبارک به واشنگتن آمد. وزیر امور خارجه او را به ضیافت شامی دعوت کرد. وارن کریستوفر از مبارک درباره‌ی بهترین شیوه‌ی مقابله با اسلاميون پرسید. هرگز آنچه که در پی این پرسش روی داد را از یاد نخواهم برد. مبارک برق آسا برخاست

و با چهره‌یی برافروخته گفت: 'اسلامگرایی در مصر پدیده‌ی جدیدی نیست. آنها رییس جمهور پیش از من را کشتند.' مبارک مشت خویش را بلند کرد و چنان محکم روی میز کوبید که ظروف روی میز به سرو صدا افتاد. بنگ! اگر ظاهر شوند با آنها برخورد می‌کنیم"

اما پلترو می‌گوید: "سیاست درست در برابر تروریست‌ها، سرکوب آنهاست؛ اما نه درباره‌ی اخوان المسلمین." بگفته‌ی شخصیت‌های اطلاعاتی و دیپلماتیک ایالات متحده، توضیح تفاوت اخوان المسلمین با تروریست‌ها دشوار بود. خط تمایز میان سازمانهای تروریستی پنهان و جمعیت دیرپایی چون اخوان المسلمین آشکار نبود. اخوان المسلمین کلینیک‌های پزشکی، مراکز خدمات اجتماعی و مساجد بنا می‌کرد، نیز در میان گروه‌های صنفی حضور چشمگیری داشت، و یک حزب سیاسی نیمه رسمی پدید آورده بود.

بگفته‌ی واکر و پلترو، احتمالاً پیوند میان اخوان المسلمین و سلولهای تروریستی زیرزمینی از کانال مساجد مستقل و مراکز اسلامی مصری تحت اداره‌ی "امیران" برقرار می‌شده است. این مراکز در حالی که مشوق، پشتیبان و توجیه‌گر تیوریک تروریست‌ها بودند، ظاهراً عضویت خود را در اخوان المسلمین که جمعیتی غیرعلنی بود حفظ کردند. پلترو می‌گوید: "مصریها مدعی بودند ارتباطاتی را کشف کرده‌اند. حدس می‌زنم شما هم می‌گویید که بسختی میان اخوان المسلمین و گروه‌های مسلح می‌شد تفکیک قایل شد. امیران بسیاری اینجا و آنجا در قاهره سر برمی‌آوردند و برخی روحانیون نیز گروه‌های هوادار خویش را داشتند. آنها خود مستقلاً در عملیات خشونت‌آمیز شرکت نمی‌کردند و خویش را از زیر بار اتهام خشونت طلبی می‌رهانند. فرض کنید کسی از آنها می‌پرسید "آیا اسلام این یا آن عمل را مجاز می‌شمارد یا خیر؟" و آنها خواهند گفت: "آری از نظر اسلام اشکالی ندارد."

واکر که پس از پلترو سفیر شد، نگرش دیگری داشت. او می‌گوید: "ما این مساله را بغرنج‌تر می‌نگریستیم. با اروپاییان برای کنترل این تهدیدها نقطه نظر مشترک داشتیم، چنانکه یک شمای عملیاتی از چگونگی ارتباط این گروهها با یکدیگر تهیه کردیم. بسیاری از رهبران این گروهها در جاهایی چون ایتالیا و لندن بودند. ما تماسهای آنها با مصر را کنترل می‌کردیم و اطلاعات را به مصریها می‌دادیم. آنها نیز بساطشان را جمع می‌کردند." اما واکر با اشاره به ناخرسندی مصر از همکاری ناچیز ایالات متحده و اروپا، می‌گوید: "شمار فریادهای حسنی مبارک بر سر من در اعتراض به اینکه بریتانیا به اخوان المسلمین پناه می‌دهد آنقدر زیاد بود که در خاطر من مانده است. در مصر همه

اخوان المسلمین را مشکل آفرین می دانستند، اما نمی توانستند ما را قانع کنند."

واکر نیز همچون پلترو، تماس با اخوان المسلمین را حفظ کرد. "زمانی که در مصر بودم با افرادی از اخوان المسلمین در سطح کنسول سیاسی سفارت ارتباطاتی داشتیم. اما سازمان غیر قانونی بود و این تماسها حساسیت برانگیز. اخوان المسلمین در مقایسه با گروه های دیگری چون جهاد اسلامی راضی تر بود، زیرا بسیاری در واشنگتن معتقد بودند که باید به جمعیت فرصت فعالیت داد و با آنها ابراز همدردی می کردند. بسیاری از آنها که پشتیبان دموکراتیزه کردن مصر بودند، اخوان المسلمین را اپوزیسیون داخلی و مشروع این کشور می دانستند." واکر و برخی افسران سیا با این تلقی موافق نبودند. واکر می گوید: "تروریسم دو منشاء داشت. فلسطینی ها و اخوان المسلمین. آنها تاریخ متناقض نما و رنگارگی داشتند. امروز دوست شما بودند و فردا در صدد گرفتن جانتان برمی آمدند. افراد اطلاعاتی ما جمعیت را گونه یی فراماسون تروریستی جهانی می دانستند. مساجد خاصی در این جریان دست داشتند. این سازمانی با ساختار پیوندی منسجم و همگون نبود. اما اگر کسی پا پیش می گذاشت، یاریش می دادند."

مبارک بارها، در سخنرانیهایش به ایالات متحده تاخت. بویژه پس از آنکه اسلامیون در ۱۹۹۵ قصد جاننش کردند. در جریان آن رویداد، چند تن از شخصیت های دولتی مصری در خارج از کشور کشته شدند و سفارت مصر در کشورهای مختلف هدف بمب گذاری قرار گرفت. حال، مبارک آمریکاییانی که اصرار داشتند وی با اسلامیون میانه رو و از آن میان اخوان المسلمین همکاری کند، به بار استهزاء و تحقیر گرفت. حسنی مبارک می گفت: "چه کسی میانه رو است؟ هیچ کس نتوانسته این آدمها را برای من تعریف کند." او گفتگو با اسلامگرایان را خنده دار خواند و گفت: "گفتگو با چه کسی؟ با یک مشت ناشنوا؟ ۱۴ سال با آنها گفتگو کردیم و هر بار که به آنها فرصت دادیم جسورتر و نیرومندتر شدند. گفتگو شیوه یی کهنه و بیهوده است. کسانی که از ما می خواهند با اسلامگرایان گفتگو کنیم آنها را نمی شناسند. ما آنان را بهتر می شناسیم."

سایه ی انقلاب ۱۳۵۷ ایران، حسنی مبارک را هم نگران ساخت. مبارک بارها ایالات متحده را به گفتگوهای محرمانه با اخوان المسلمین متهم می کرد. او می گفت: "خیال می کنید می توانید اشتباهی را که در ایران مرتکب شدید جبران سازید. آنجا با آیت الله خمینی و متعصبان هوادارش، پیش از آنکه قدرت را بدست گیرند، تماسی هم نداشتید. اما من به شما اطمینان می دهم که این گروهها هرگز کشور را رها نخواهند کرد و رابطه شان با ایالات متحده خوب نخواهد بود." تا حد زیادی حق با مبارک بود

و بسیاری از شخصیت‌های ایالات متحده انتظار به قدرت رسیدن اسلامگرایان در مصر را داشتند و برای همین در صدد همراهی با راست اسلامی بودند. یکی از اعضای شورای امنیت ملی در آغاز سال ۱۹۹۵ چنانکه گویی از رویای نومحافظه کاران پس از سال ۲۰۰۱ برای تغییر نقشه‌ی خاورمیانه و تحمیل نظم دموکراتیک نوینشان خبر می‌داد، اسلامگرایان را موج سیاسی آینده در مصر خواند و گفت:

"رژیم‌های کنونی در خاورمیانه، در آینده محکوم به نابودی هستند زیرا دگرگونی‌گ‌زیر ناپذیر است. یکی از سیاست‌های عینی و در اولویت واشنگتن مدیریت گذار به نظم نوین سیاسی در خاورمیانه با کمترین هزینه است. ایالات متحده، اسلامگرایان را در میان طیف گسترده‌ی نیروهای سیاسی فعال در منطقه، بخش جدایی ناپذیر آن می‌داند. بنابراین الیت حاکم برای نجات سلطه‌ی خویش ناچار از شریک کردن اسلامگرایان در پهنه‌ی سیاست هستند. این واقعیت منطقی پس پرده‌ی سیاست آغازین دولت کلینتون در گفتگوی محتاطانه با اسلامگرایان الجزایر و مصر را توضیح می‌دهد."

اما نه دولت الجزایر و نه حسنی مبارک چندان به این "واقعیت" نیندیشیدند، و در صدد سرکوب با خیزش اسلامگرایی برآمدند. پس از اقدام به ترور مبارک در سال ۱۹۹۵، او یورش را علیه اخوان المسلمین سازمان داد که یادآور سرکوب این جمعیت در سال ۱۹۵۴ و ۶۶-۱۹۶۴ بدست جمال عبدالناصر بود. صدها تن از رهبران اخوان المسلمین دستگیر شدند، موسسات و اتحادیه‌های صنفیشان بسته و دادگاههای علنی برگزار شد. برخی شخصیت‌های آمریکایی پیش بینی می‌کردند که اخوان المسلمین دست به اقدام متقابل زند. اما در مقابل، در نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۱۹۹۰، راست اسلامی در مصر جز یک مورد، عقب نشست. آن مورد استثناء یک رشته اقدامات تروریستی علیه توریست‌ها در سال ۱۹۹۷ بود. بار دیگر راست اسلامی در مصر به تسلیم واداشته شد. اما نه فراتر از این؛ شاخه‌های خشونت طلب زیرزمینی جمعیت پراکنده و پنهان شدند. ایدیولوگ‌ها، مبلغان، و سیاستمداران میانه روتر جمعیت با هدف کنارزدن مبارک در پهنه‌ی انتخابات، در صدد اتحاد با اپوزیسیون دموکرات مصر برآمدند. بسیاری از دولتمردان ایالات متحده، شرق شناسان و پژوهشگران — از موسسه‌ی بروکینگز تا موسسه‌ی ایالات متحده برای صلح — با پافشاری بسیار، اخوان المسلمین را همراهی وفادار در روند اصلاحات در مصر می‌دانستند.

طالبان به کمک امریکا از دل تجربه اسلام ارتجاعی در عربستان، الجزایر و مصر درآمد

خیزش یکباره و زودگذر طالبان در افغانستان ویران از جنگ، بحران سوم در دهه‌ی ۱۹۹۰ بود که سیاست‌گزاران ایالات متحده را به چالش خواند.

کتاب "احمد رشید" با نام "طالبان: اسلام ستیزه گر، نفت و بنیادگرایی اسلامی در آسیای میانه" پژوهشی برجسته درباره‌ی پیدایش، رشد و صعود طالبان به قدرت است. رشید، گزارشگر و مامور پاکستانی بود که سال‌ها رویدادهای افغانستان و سازمان امنیت پاکستان را پوشش می‌داد. بگفته‌ی رشید طالبان نه تنها قویا از سوی عربستان سعودی حمایت مالی میشد و نه تنها سازمان امنیت پاکستان نیروی اصلی پس پرده‌ی پیروزی طالبان در افغانستان اسیر در چنگال خدایگان جنگ بود، که ایالات متحده نیز طالبان را پشتیبان بود. رشید می‌نویسد: "در میانه‌ی ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶، ایالات متحده‌ی آمریکا بوسیله‌ی متحدانش یعنی پاکستان و عربستان سعودی از طالبان حمایت سیاسی کرد، دلیل واشنگتن برای چنین حمایتی، به زعم او، ماهیت ضد ایرانی، ضد شیعه و هوادار غرب طالبان بود. آمریکا چون در اندیشه‌ی اجرای پروژه‌ی یونوکال^(۳۰۴) [پروژه‌ی احداث خط لوله‌ی ترکمنستان از طریق افغانستان] بود، حمایت خود را از طالبان در میانه‌ی ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷ بیشتر نیز کرد." او می‌نویسد بسیاری از دیپلماتهای ایالات متحده "افراد طالبان را ساده‌اندیشانی ایده آل پرور و در انتظار ظهور، همانند مسیحیان معتقد به تولد دوباره مسیح، می‌نگریستند."

(۳۰۴) UNOCAL (Union Oil Company of California)، این شرکت نفتی در ۱۷

اکتبر ۱۸۹۰ در سانتا پاولا در کالیفرنیا آمریکا تاسیس شد. این غول نفتی شرکت‌کننده‌ی اصلی در طرح انتقال نفت و گاز دریای خزر از طریق افغانستان و پاکستان به اقیانوس هند است. زلمای خلیل زاد از مشاوران این کمپانی نفتی است. اجرای طرح به دلیل عدم تفاهم با طالبان ممکن نشد. آمریکا افغانستان را اشغال کرد. کمپانی یونوکال سومین عضو اصلی خط لوله‌ی باکو - تفلیس - جیحان از دریای خزر به دریای مدیترانه نیز هست. (م)

پشتیبانی ایالات متحده از طالبان امری استراتژیک بود. این سیاست بازتاب تر "کمر بند سبز اسلامی" برژینسکی و رویای کیسی برای نفوذ در اتحاد شوروی بوسیله‌ی اسلام بود. در جهان پس از جنگ سرد نیز، ایالات متحده در پی منافع خویش در سرزمین‌های نفت خیز آسیای میانه بود و در خلال دهه‌ی ۱۹۹۰، واشنگتن برای حفظ منافعش به هر وسیله‌ی دست می‌یازید. از دید آمریکا، عربستان سعودی و پاکستان در زمره‌ی متحدانش و روسیه، چین، هند و ایران رقبای او بودند. یادداشت وزارت امور خارجه به تاریخ ۱۹۹۶، درست پیش از آنکه کابل بدست نیروهای طالبان بیفتد، درباره‌ی حمایت روسیه، ایران و هند از نیروهای ضد طالبان در افغانستان هشدار داد، زیرا همه‌ی آنها از بنیادگرایی سنی هراس داشتند. این درست همان چیزی بود که رخ داد؛ ایتلاف شمال به رهبری احمد شاه مسعود، در واپسین سالهای دهه‌ی ۱۹۹۰، بعنوان رقیب اصلی رژیم فئاتیک طالبان پدید آمد. (طنز تاریخ چنین است که ایتلاف شمال، در جریان اشغال افغانستان پس از حمله به سازمان تجارت جهانی، متحد ایالات متحده شد.)

گراهام فولر، در کتابش "آینده‌ی اسلام سیاسی"، بدقت اینکه چگونه تهدید طالبان کشورهای منطقه را بر آن داشت تا با ایالات متحده در آسیای میانه به مقابله برخیزند، توصیف می‌کند:

"قدرت‌های عمده‌ی خارجی، در صورت قدرت گرفتن طالبان، از رویدادهای افغانستان متأثر بودند؛ ایران چون طالبان سخت ضد شیعه بود، و به خشونت با شیعیان استان "هزارا" در افغانستان برخورد می‌کرد، با این گروه ضدیت داشت. روسیه، ازبکستان و تاجیکستان از نفوذ نگرش طالبان و توسعه طلبی جنبش اسلامی به آسیای میانه هراس داشتند. هند نیز بلحاظ جغرافیایی در پی مهار سلطه‌ی استراتژیک پاکستان که در صورت پیروزی طالبان رخ می‌نمود، بود. واشنگتن در آغاز، عکس العملی نشان نداد و با اصرار پاکستان مبنی بر اینکه طالبان روبه‌ی ضد آمریکایی نخواهد داشت، به وحدت افغانستان پس از سالها جنگ داخلی ویرانگر برای احداث خط گاز ترکمنستان از طریق افغانستان به اقیانوس هند (و دور زدن ایران)، کنترل بر کشت و تولید خشکاش و سرکوب چریکهای مسلمان و اردوگاههای آموزش نظامی بجا مانده از جهاد ضد شوروی در افغانستان امیدوار بود."

بودن یا نبودن جنگ سرد ایالات متحده را از به چالش کشیدن آشکار هژمونی روسیه در آسیای مرکزی و افغانستان در راستای منافعش باز نمی‌داشت. بگفته‌ی شیلا هیسلین، عضو شورای امنیت ملی، سیاست ایالات متحده "برانگیختن کشورهای نفت خیز برای شکستن انحصار روسیه (رویدادهای گرجستان و اوکراین نمونه‌هایی از این دست هستند

(م) بر انتقال نفت از منطقه و آشکارا بالا بردن امنیت انرژی غرب از طریق فراهم کردن انواع محصولات نفتی بود. "یونوکال حامی نخستین پروژه‌های خطوط نفتی برای تضمین تنوع محصولات نفتی، بسیاری از شخصیت‌های پیشین ایالات متحده را برای پیشبرد نقشه اش به استخدام خود در آورد. از هنری کیسینجر تا زلمای خلیل زاد سفیر پیشین ایالات متحده در افغانستان سهامداران این کمپانی شدند. خلیل زاد، کارشناس موسسه‌ی راند در ۱۹۹۶ گفت: "طالبان مانند ایران نماینده‌ی بنیادگرایی ضد آمریکایی نیست. بنیادگرایی طالبان با مدل سعودی همخوانی دارد. این گروه آمیزه‌ی از ارزشهای سنتی پشتو و تفسیر ارتدوکسی از اسلام را تبلیغ می‌کند."

افزون بر عربستان سعودی و پاکستان، دو متحد دیگر ایالات متحده یعنی اسرائیل و ترکیه به استراتژی منطقه‌ی ایالات متحده برای کنار زدن روسیه و کنترل ایران پیوستند. در دهه‌ی ۱۹۹۰، واشنگتن ترکیه را که میرفت تا مسحور جنبش اسلامگرایی وابسته به اخوان المسلمین شود به گسترش دامنه‌ی نفوذش در آسیای میانه که به زعم آنها جمعیت ترک زبان بزرگ آنجا آماده‌ی پاسخگویی به جنبشی پان ترکیستی به رهبری ترکیه از استانبول تا چین بودند، برانگیخت.

این درست زمانی بود که اسامه بن لادن پس از درخواست از وی برای ترک سودان در ۱۹۹۶، ستاد فرماندهی خویش را در افغانستان پی می‌ریخت. رهبران طالبان که میزبان بن لادن بودند و رفته رفته بر وابستگی‌شان به پشتیبانی مالی بن لادن افزوده می‌شد، برای بازی دادن ایالات متحده، با شخصیت‌های آمریکایی، مردان نفتی و پژوهشگران دانشگاهی دیدار می‌کردند. دولت کلینتون و یونوکال که ترجیح می‌دادند طالبان را گونه فرعی الیت حاکم در عربستان سعودی بدانند در آغاز از اعتراضات گروه‌های دفاع از حقوق زنان علیه طالبان به دلیل رفتار نفرت انگیزشان در برابر زنان افغانی چشم پوشیدند. یکی از شخصیت‌های وزارت امور خارجه گفت: "جریان طالبان مانند سعودیها با همان ویژگیها پیش خواهد رفت؛ حضور آرامکو، احداث خطوط نفتی، حاکمیت امیران، نبود پارلمان و قوانین شریعت فراوان مشخصه‌ی حکومت طالبان خواهد بود. درست همانند وهابیت سعودی. می‌توانیم با آنها کنار بیاییم."

دوره‌ی همکاری ایالات متحده با طالبان از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۸ - پس از انتقاد آمریکا از بن لادن و متحدان افغانش و دو بمب گذاری در سفارت آمریکا در آفریقا پایان گرفت - توماس گوتیر، رییس مرکز پژوهش درباره‌ی افغانستان و از اعضای هیات علمی دانشگاه نبرسکا، از مشاوران کلیدی یونوکال بود. در میانه‌ی جنگ افغانستان و پس از آن مرکز گوتیر ۶۰ میلیون دلار کمک رسمی از دولت فدرال برای برنامه‌های

"آموزشی" درباره‌ی افغانستان و پاکستان دریافت کرد. هرچند هزینه‌ی کارهای گوتیر از کانال "آژانس وزارت امور خارجه برای توسعه‌ی جهانی" تامین میشد، پشتیبان واقعی این مرکز سیا بود. اکنون ماهیت برنامه‌ی آموزشی گوتیر مشتمل بر تبلیغات پر سر و صدا درباره‌ی اسلامگرایی و از آن میان تهیه‌ی کتب کودکان که در آن شمارش با شمردن تعداد سربازان روسی کشته شده و افزودن شمار کلاشنیکف‌ها، در پوشش بنیادگرایی اسلامی و تعالیم مذهبی به آنها آموخته می‌شد، فاش شده است. طالبان چنان شیفته‌ی آثار گوتیر شدند که آن کتب آموزشی را بکار بستند و زمانی که یک هیات نمایندگی از سوی طالبان در ۱۹۹۷ به واشنگتن سفر کردند، در شهر اوماها برای تجلیل از مرکز گوتیر توقف کردند. در سال ۱۹۹۹، هیات نمایندگی دیگری از سوی طالبان که فرماندهان نظامی در پیوند با بن لادن و القاعده نیز در میانشان بودند، در خلال دیدار از یادبود ملی کوه راشمور^(۳۰۵) از سوی گوتیر اسکورت شدند. بگفته‌ی روزنامه‌ی "اوماها ورلد هرالد" گوتیر گفته بود: "اگر با آنها همنشین شوید خواهید دید که مذهبیبونی معمولی هستند." در پی اشغال افغانستان بدست ایالات متحده در سال ۲۰۰۱، یکی از مهمترین وظایف، جمع آوری کتابهای آموزش اسلامی گوتیر (با سرمایه گذاری سیا) بود که طالبان از آنها در مدارس افغانستان استفاده می‌کردند. واشنگتن پست گزارش کرد: "کتابهای آموزش الفبا، پر از سخنانی درباره‌ی جهاد بود."

(۳۰۵) در صخره‌های کیستون داکوتای جنوبی، با تراشیدن کوه مجسمه‌های جرج واشنگتن، توماس جفرسون، تیودور روزولت و آبراهام لینکلن روسای جمهور ایالات متحده را بعنوان یادبود آنها ساخته اند. (م)

کاخ سفید در محاصره تیوریسین‌ها و تیوری‌های جنگی

با پایان دهه‌ی ۱۹۹۰، راست اسلامی در خاورمیانه و جنوب آسیا جایگاهی نگران‌کننده داشت. اسلامگرایان، در مصر و الجزایر سرکوب شده بودند ولی کم و بیش حضور داشتند. اسلامگرایان در افغانستان، ایران و سودان، زمام امور جمهوریهای اسلامی رادیکال و رژیم‌های دیکتاتوری را در دست داشتند. در پاکستان و عربستان سعودی نیز، هرچند رفته رفته با خاندان سلطنتی سعودی و ارتش پاکستان ناسازگار می‌شدند، در قالب اتحاد با الیت حاکم، همچنان از قدرت بسیار برخوردار بودند. اسلامگرایی در ترکیه نیز موقعیتی بی‌مانند کسب می‌کرد و راستگرایی اسلامی که با اخوان‌المسلمین جهانی و محافل سری شیوخ نقشبندی در ارتباط بود، تهدیدی برای سنت سکولاریستی ۷۰ ساله‌ی ترکیه از دوره‌ی آتاتورک به این سو می‌شد.

پس از انقلاب ایران تا واپسین سالهای دهه‌ی ۱۹۹۰، تقریباً هیچ کس در ایالات متحده، مشکل ساز بودن اسلامگرایی در خاورمیانه را گمان نبرد. حتی به گفته‌ی "ووسلی" و شخصیت‌های دیگر سیا، دولت ایالات متحده بکلی از زیرمجموعه‌ی خشونت طلب اسلامگرایی که به نام گروه‌های تروریست اسلامی خوانده می‌شدند - به جز حزب الله - چشم پوشید. سرانجام، یک سلسله رویدادهای تروریستی، شخصیت‌های ضد تروریست آمریکا و سیا را بخود آورد (ویرانی برجهای نظامی خُبر در عربستان سعودی در ۱۹۹۶، بمب‌گذاری اتومبیل در مقابل سفارت‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا، و حمله‌ی سال ۲۰۰۰ به ناو هواپیما بر "یو.اس.اس کول" در سواحل یمن) آنها را بر آن داشت تا نیروهای ویژه‌ی برای مقابله با اسامه بن لادن، القاعده و متحدانشان، که اکنون دشمن شماره یک ایالات متحده شده بودند، تشکیل دهند.

ولی تلاش ایالات متحده برای یافتن بن لادن و حذف او بطرز خنده‌آوری ناکام بود. سیستم اطلاعاتی ۲۷ میلیارد دلاری ایالات متحده با ۱۰۰ هزار کارمند در آژانسهای گوناگون و با امکانات گسترده‌ی ماهواره‌ی بی، تجهیزات پیشرفته‌ی مراقبت و جستجو، جاسوسان، ماموران و خبرچینان، نتوانست بن لادن را بیابد. اما همان هنگام، بسیاری

از ژورنالیست‌های آمریکایی و اروپایی و از آن میان، گزارشگران تلویزیون CNN و Frontline به بن لادن دسترسی داشتند و با او مصاحبه‌های مفصل ترتیب می‌دادند. کسانی چون "جان واکر لیند" آمریکایی که در افغانستان برای طالبان می‌جنگیدند و وفاداریشان گمان‌انگیز می‌نمود، به آسانی به بن لادن نزدیک شدند اما سیتا نتوانست چنین کاری را هم تکرار کند. حمله با موشک‌های کروز به پناهگاه‌های بن لادن در افغانستان بسیار ناکام بود، حمله به تاسیسات سودان که به زعم مدعیان این یورش بدلیل ارتباط این کشور با القاعده برای تولید به اصطلاح سلاح‌های کشتار جمعی بوده است، به نابودی تنها کارخانه‌ی داروسازی این کشور منجر شد. نقشه‌ی ربودن بن لادن نیز، که به دقت طراحی شده بود، بی نتیجه ماند.

و آنگاه، در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، معتقدان به تز برخورد تمدنها فرصتی طلایی یافتند. نگرش آنها، که تا آن هنگام با خوشبینی غریب و دور از ذهن و با بدگمانی افراطی بود، ناگهان هواداری بسیار یافت، و دولت بوش که هنوز بر کشمکش مسیحیت و اسلام صحنه نگذارده بود، به تز برخورد تمدنها دست یازید تا ایالات متحده را در جاده‌ی توسعه طلبی بی سابقه‌ی امپریالیستی در خاورمیانه پیش براند.

برنارد لوویس و سامویل هانتینگتون

تا آن روز غم‌انگیز، تز برخورد تمدنها که برنارد لوویس و سامویل هانتینگتون آنرا پروراندند، در نظر عموم کارشناسان وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی، غریب می‌نمایید. اعتبار آکادمیک آن دو در "آوی لیگ"، دسترسی شان به مقالات معتبر "فارن افریز" و رادیکالیسم نظریاتشان، جدال انگیز و آتش افروز می‌نمایید، و در عمل نیز چنین شد. اما جز شمار پراکنده‌ی نومحافظه کارانی که در دهه‌ی ۱۹۹۰ در حاشیه بودند، کمتر کسی نظریه‌ی آنها را جدی گرفت. تز لوویس - هانتینگتون با حمله‌ی متقابل بسیاری از روزنامه نگاران، پژوهشگران دانشگاهی و کارشناسان سیاست خارجی باز پس نشست.

کتاب بحث انگیزش سامویل هانتینگتون با نام "برخورد تمدنها"، در واقع بیانیه‌ی جنگی نومحافظه کاران است. هانتینگتون با بیان این مساله که نه راستگرایی اسلامی، که قرآن و اسلام دشمن ما است، می‌نویسد:

"مشکل اساسی غرب، بنیادگرایی اسلامی نیست. اسلام مشکل اصلی است؛ تمدنی

متفاوت که مردمانش به برتری فرهنگ خویش باور دارند و ضعف و ناتوانی آنها، برایشان عقده شده است. اسلام، تنها سازمان سیا و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا را دشمن نمی‌داند، بلکه تمدن غرب را، که مردمانش به جهانی بودن فرهنگشان باور دارند و برتری قدرتشان آنها را به گسترش فرهنگ غرب و جهانی کردن آن وا می‌دارد، چنان می‌نگرد.

صد البته پیامد مانیفست هانتینگتون هم این بود که جهان یهودی - مسیحی و جهان اسلام در دایره‌ی جنگ فرهنگی گزیر ناپذیر، گرفتار آمده‌اند. اینچنین، تروریست‌ها چون القاعده که هنگام انتشار کتاب هانتینگتون شکل می‌گرفت - نه فقط دسته‌ی متعصب با برنامه‌ی سیاسی مشخص، که تبلور بیانی‌ی برخورد تمدنی بودند. هانتینگتون چنانکه گویی به وی وحی شده باشد، برخورد تمدنها را تقدیر خدایگان دانسته، چنانکه بشر نمی‌تواند مانع آن شود.

هانتینگتون - بدون بیان نقش ایالات متحده‌ی آمریکا - اذعان دارد که در دوران جنگ سرد، اسلام نیروی کارآمد علیه جنبش چپ بود. او می‌نویسد: "در دوران جنگ سرد، برخی دولت‌ها و از آن میان الجزایر، ترکیه، اردن، مصر و اسرائیل، مشوق و حامی اسلامگرایان برای مقابله با کمونیست‌ها و جنبش‌های ناسیونالیستی بودند. دست کم تا جنگ خلیج فارس، حمایت‌های مالی گسترده‌ی عربستان سعودی و کشورهای حاشیه‌ی خلیج از اخوان المسلمین و گروه‌های اسلامی در کشورهای مختلف ادامه یافت." هانتینگتون توضیحی شفاف از دلیل گسست اتحاد غرب و اسلامگرایی می‌دهد. او می‌نویسد: "فروپاشی کمونیسم دشمن مشترک غرب و اسلام را از میان برداشت و هر یک از این دو، آن یک را تهدیدی برای خویش دانست. در دهه‌ی ۱۹۹۰، بسیاری از تحلیلگران دیگر بار دورنمای گسترش 'جنگ سرد تمدنها' و این بار میان اسلام و غرب را می‌دیدند." هانتینگتون که اسلام شناس نیست، با اشاره به "پیوند ناگسستی میان اسلام و میلیتاریسم" می‌گوید: "از آغاز، اسلام دین شمشیر و تجلیل از خشونت و فضیلت‌های جنگی بوده است." او برای اینکه کسی این نکته مورد اشاره‌ی وی را فراموش نکند از زبان یکی از افسران ارتش ایالات متحده می‌گوید: "مرزهای جنوبی - یعنی مرز میان اروپا و خاورمیانه - به سرعت به جبهه‌ی جدید ناتو بدل می‌شود." هانتینگتون برای بالا بردن ارزش و اعتبار تعالیم خویش و اثبات تهدید موجودیت غرب از جانب اسلام، سخنی از برنارد لویس نقل می‌کند:

"از سکونت سیاهان زنگی^(۳۰۶) در اسپانیا تا محاصره‌ی وین برای دومین بار، دوره‌ی نزدیک به هزار سال است، که در آن، اسلام همواره تهدیدی برای اروپا بوده است. اسلام یگانه تمدنی است که موجودیت غرب را گمان انگیز نمایانده و این را در عمل دو بار نشان داده است."

براستی چگونه کشورهای فقر زده، ناتوان و از هم پاشیده‌ی خاورمیانه‌ی و آفریقای قادر اند "غرب را به چالش کشند"؟ لویس و هانتینگتون در این باره سخنی نمی‌گویند. اما این تری است که برنارد لویس از دهه‌ی ۱۹۵۰ آنرا همچنان پرورانده و باز می‌پالاید.

لویس که خود پیشتر مامور امنیتی بریتانیا و حامی دیرینه‌ی راستگرایان اسرائیل بوده، بیش از نیم سده مبلغ و مدافع امپریالیسم و توسعه طلبی اسرائیل است. او نخستین بار عبارت "برخورد تمدنها" را در ۱۹۵۶ در نوشتاری در ژورنال خاورمیانه ("میدل ایست ژورنال") بکار برد. همه‌ی کوشش لویس در این نوشته، اثبات "غرب ستیزی دول عربی" بود. آن زمان، او گفت که خشم اعراب نه پیامد "مسأله‌ی فلسطین" و نه مربوط به "مبارزه با امپریالیسم" که به زعم وی "چیزی ژرفتر و گسترده" از اینهاست. وی می‌نویسد:

"آنچه اکنون شاهد آن هستیم چیزی نیست مگر برخورد تمدنها، در واقع به طور ویژه شاهد طغیان جهان اسلام ضد گسترش و نفوذ تمدن غرب هستیم؛ تمدنی که از سده‌ی هجدهم جایگزین نظم کهن شده و آنرا از هم گسیخته است.... خشم و استیصال ناشی از این امر، به طور عام، اغلب درون مایه‌ی ضدیت با تمدن غرب است."

این نگرشی است که لویس بارها بدان بازگشت. او با سرزنش احساسات ضد غربی در جهان عرب و طیف گسترده‌ی نیروهای معتقد به چنین دیدگاهی، کوشید گناه غرب را در استعمار و چنگ اندازی به ثروت‌های نفتی در دوره‌ی پس از جنگ دوم جهانی، حمایت غرب از تشکیل دولت اسرائیل در سرزمین‌های عربی، و پشتیبانی ستمگرانه از حکومت‌های پادشاهی فاسد در مصر، عراق، لیبی، اردن، عربستان سعودی و حکومت‌های حاشیه‌ی خلیج را بزدايد. لویس در کتاب کلاسیکش بسال ۱۹۶۴، با نام "خاورمیانه و غرب"، سخن از نوشداروی خویش به میان می‌آورد: "ما [باید] ناخشنودی و نارضایتی کنونی در خاورمیانه را نه بشکل برخورد و مناقشه‌ی میان

(۳۰۶) واژه‌ی که اسپانیاییها پس از خروج مسلمانان از اندلس برای تحقیر به آنها می‌گفتند.

دولت‌ها و حکومت‌ها، که برخورد تمدن‌ها ببینیم. "لویس آشکارا می‌گوید که ایالات متحده نباید با مجبور کردن اسرائیل به برقراری صلح، در صدد جلب همراهی اعراب برآید. "کسانی مشتاقانه از این سخن می‌گویند که محقق کردن آرزوی اعراب بس آسان خواهد بود — و منظور آمل و آرزوهایی است که به بهای بخش دیگری تمام می‌شود" مرا لویس از "بخش دیگر" اسرائیل است. در مقابل، لویس از ایالات متحده می‌خواهد که خیلی آسان اعراب را رها کند. او می‌نویسد: "غرب باید آشکارا خویش را از بند سیاست اعراب و بویژه سیاست داخلی آنها برهاند و بیش از این در صدد اتحاد با اعراب بر نیاید." چرا باید در پی اتحاد با ملت‌هایی برآمد که فرهنگ و مذهبشان، سرسختانه با تمدن غرب در ستیز اند؟

لویس، در خلال چندین دهه، بعنوان استاد دانشگاه، مربی و معلم دو نسل از شرق‌شناسان، دانشگاهیان، کارشناسان امنیتی بریتانیا و آمریکا، پژوهشگران و طیف نومحافظه‌کاران، نقش بسیار حیاتی ایفا کرد. و این در حالی بود که بی‌اعتنایی و خرده‌گیری‌های بسیار از سوی دیگر دانشگاهیان و کارشناسان اسلام که او را حامی صهیونیسم و دارای نگرش ضد اسلامی می‌دانستند، متوجه او بود. لویس که خود یک یهودی انگلیسی متولد ۱۹۱۶ است، ۵ سال، در دوره‌ی جنگ دوم جهانی، بعنوان جاسوس اینتلیجنس سرویس بریتانیا در خاورمیانه کار کرد و آنگاه در دانشگاه لندن مستقر شد. او در ۱۹۷۴، از لندن به دانشگاه پرینستون رفت و با جمعی که در آینده رهبران جنبش نوپای نومحافظه‌کاران شدند، پیوند یافت. ریچارد پرل، شخصیت برجسته‌ی پیشین پنتاگون که در مقام رییس هیات سیاست دفاعی پنتاگون از برجسته‌ترین مدافعان جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ بود و از دیرباز هم اندیش لویس است، گفت: "لویس بیش و کم، آموزگار [سناتور هنری] جکسون شد. "لویس، اغلب از مرکز موشه دایان در دانشگاه تل‌آویو که با آریل شارون پیوندهای تنگاتنگ داشت، دیدار می‌کرد.

تا دهه‌ی ۱۹۸۰، لویس با شخصیت‌های برجسته‌ی وزارت دفاع مراودات خوب داشت. به گفته‌ی "پت لنگ"، از شخصیت‌های پیشین سازمان امنیتی - اطلاعاتی وزارت دفاع (دیا)، برنارد لویس اغلب از پرینستون برای درس آموزی به "اندروو مارشال"، رییس دفتر تخمین و ارزیابی وزارت دفاع و پژوهشگران پنتاگون، فراخوانده می‌شد. "هارولد رود" کارشناس مسایل خاورمیانه و از دیگر شاگردان لویس بود که به چند زبان تسلط داشت. او دو دهه بعنوان مشاور "مارشال" در پنتاگون کار کرد. در ۲۰ سال گذشته، لویس طرف مشورت بسیاری از نومحافظه‌کاران درباره‌ی اسلام و مسایل خاورمیانه بوده است. "ریچارد پرل"، "هارولد رود" و "مایکل لدین" از آن میان هستند. "جیمز

ووسلی" در پاسخ به این پرسش که چه کسی لوئیس را در دوره‌ی تصدی ریاست سیا بوسیله‌ی ووسلی برای مشاوره خواست، می‌گوید: "کسانی آمدند و سمینارهایی ارائه کردند. به یاد دارم در یکی از همین سمینارها با لوئیس آشنا شدم."

هرچند لوئیس در پوشش پژوهشهای دانشگاهی ماند و بسیاری از پژوهشگران به او بعنوان استاد تاریخ امپراتوری عثمانی استناد می‌کردند، وی از دهه‌ی ۱۹۹۰ کمترین نظاهری به تعلق آکادمیک خویش نداشت و در ۱۹۹۸ با امضای نامه‌ی برای تغییر رژیم در عراق، آشکارا به اردوی نومحافظه‌کاران پیوست. این نامه از سوی "کمیته‌ی ویژه‌ی صلح و امنیت در خلیج" صادر شد و دیگر امضاء کنندگان آن ریچارد پرل، مارتین پیرتر از نیو ریپابلیک و شخصیت‌های آینده‌ی دولت بوش مانند "پل ولفوویتز"، "دیوید ورمسر" و "داو زاکهایم" بودند. لوئیس به همکاری تنگاتنگ با نومحافظه‌کاران ادامه داد و در دوره‌ی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، همه جا حاضر بود و هر چه بیشتر نظر خویش درباره‌ی غرب ستیزی بنیادین اسلام تبلیغ می‌کرد. دو هفته پس از ۱۱ سپتامبر ریچارد پرل از لوئیس و احمد چلبی برای سخنرانی در برابر هیات سیاسی پرنفوذ وزارت دفاع دعوت کرد و در خلال دو سال آینده نومحافظه‌کاران همه‌ی تلاش خویش را برای اثبات پیوند خیالی میان اسامه بن لادن و صدام حسین بکار بستند. چلبی که از دهه‌ی ۱۹۸۰ دوست پرل و لوئیس بوده است، رهبری "کنگره‌ی ملی عراق" یا اپوزیسیون در تبعید عراق را داشت. چلبی مسوول انتقال انبوه اطلاعات نادرست به شخصیت‌های اطلاعاتی ایالات متحده و کمک به دولت بوش در بزرگنمایی دامنه‌ی خطر عراق برای آمریکا است.

کمتر از یک ماه پس از حضور لوئیس و چلبی، پنتاگون یک گروه سری اطلاعاتی جنبی به ریاست ورمسر تشکیل داد که بعدها به "دفتر نقشه‌های ویژه" (OSP) بدل شد. "رود" و "داگلاس فیث"، معاون وزیر دفاع سازماندهندگان این دفتر بودند. "لنگ" با اشاره به ایدئولوگ برجسته‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی سابق می‌گوید: "رود، میخائیل سوسلف جنبش نومحافظه‌کاران است. او یک تیوریسین است." کسانی که اطلاعات نادرست درباره‌ی پیوندهای عراق با القاعده را فراهم کردند، رود و دفتر OSP فیث به ریاست یکی دیگر از نومحافظه‌کاران به نام "آبرام شولسکی" بودند. و باز این OSP بود که متن سخنرانیهای دیک چینی، معاون رییس جمهوری، رونالد رامسفلد، وزیر دفاع و دیگر برجستگان دولت بوش را تهیه می‌کرد و عراق را به داشتن زرادخانه‌ی سلاحهای شیمیایی و میکروبی، موشکهای دوربرد، تجهیزات نقل و انتقال هوایی بدون سرنشین و برنامه‌ی هسته‌ی توسعه یافته، متهم می‌کرد. اطلاعات نادرست

چلبی مستقیماً به OSP داده می‌شد و از آنجا در سخنرانی‌های چینی، رامسفلد و دیگر بلندپایگان دولت بوش بازتاب می‌یافت. در آستانه‌ی جنگ عراق، لویس که با چینی روابط دوستانه و نزدیکی داشت در یک شام خصوصی با معاون رییس جمهور پیرامون نقشه‌های حمله به عراق گفتگو می‌کرد. او در سال ۲۰۰۳، کتابش با نام "بحران اسلام" را به "هارولد رود" تقدیم کرد.

بوش در روند اتخاذ سیاست جنگیش، نخست در افغانستان و سپس در عراق و اعلان جنگ بی پایان علیه تروریسم، محتاط بود تا چندان به تاز بر خورد تمدنهای لویس - هانتینگتون استناد نکند. هرچند که بوش، در آغاز، ناشیانه به جنگ صلیبی در خاورمیانه اشاره کرد، از آن پس در سخنرانیهایش بر این نکته پای می‌فشرد که ایالات متحده درگیر جنگ با تروریست‌ها است و نه مسلمانان. اما در واقع، جنگ بوش علیه تروریسم تنها بهانه‌ی است برای پیاده کردن مشی رادیکال جدید در خاورمیانه و آسیای مرکزی. و این سیاستی در برابر اسلام یا بنیادگرایی مذهبی یا حتی تروریسم خواه اسلامی یا جز آن نیست.

ایران

در کانون بزرگترین بازی شیطانی

شاید از دل این بازی حکومت اخوان لمسلمین در کشورهای عرب خاورمیانه و پاکستان، القاعده در افغانستان و عربستان و حجتیه در ایران سر برآورند و نام همه آنها "جمهوری اسلامی" باشد. اگر سمت و سوی بازی بزرگ این باشد، احمدی نژاد و مصباح یزدی میوه‌های تلخ بازی شیطانی انگلستان و امریکا نیستند؟

و در آینده، منطقه در تضاد و تقابل جمهوری‌های سنی در برابر لبنان و ایران و بصره شیعه غرق نخواهد شد؟ از بیم ایران، عرب‌ها به دامن اسرائیل پناه نخواهند برد و برای نخستین بار اسرائیل متحد آنها نخواهد شد؟

از آغاز، پاسخ رییس جمهور به رخداد ۱۱ سپتامبر نمایانگر نگرشی امپریالیستی بود. او تغییر یکی پس از دیگری رژیم‌های خاورمیانه و گسترش حضور سیاسی و نظامی ایالات متحده در منطقه را در ذهن داشت: پیش از هجوم دموکراسی امپریالیستی، نخست طالبان، آنگاه صدام حسین و سپس رژیم‌های ایران، سوریه، عربستان سعودی و فراتر از آنها، سرنگون می‌شوند. دولت بوش سخت زیر نفوذ نومحافظه کاران در دولت و بیرون از آن است که تغییر رژیم‌های منطقه را مژده می‌دهند. نومحافظه کارانی چون لفلوویتز، فیث، پرل، مارشال، ورمسر و شالسکی و نیز شخصیت‌های دیگری در پنتاگون چون مایکل رویین و ویلیام لووتی، لویس لیبی از دفتر چینی، جان بولتون در وزارت امور خارجه، البوت آبرامز از شورای روابط خارجی و بسیاری دیگر در دولت هستند و بیرون از آن، پژوهشگران مراکز تحقیقاتی و فعالان رسانه‌یی چون تام دانلی و گری اشمیت از مرکز "پروژه ی سده ی نوین آمریکایی"، ویلیام کریستول از روزنامه ی "استاندارد وویکلی"، مایکل لدین از موسسه ی امریکن انترپرایز، مکس

سینگر از موسسه ی هادسون و بنیاد نیو ریپابلیک متعلق به پیرتر، لورنس ف. کاپلن و جیمز ووسلی.

کاپلن و کریستول در کتاب "درباره ی جنگ عراق" نوشته اند: "ماموریت از بغداد آغاز شد، ولی آنجا پایان نمی پذیرد. ما بر فراز دوران تاریخی نوینی ایستاده ایم.... اکنون لحظه ی سرنوشت سازی است.... تصمیم فراتر از عراق امری آشکار است. نیز درباره ی آینده ی خاورمیانه و جنگ با تروریسم. ایالات متحده بر آن است تا بازیگردان جهان در سده ی بیست و یکم باشد." در کنفرانس خبری در آستانه ی اشغال عراق، لدین درباره ی این استراتژی، با اشاره به اینکه به عراق محدود نخواهد ماند، بی پرده چنین گفت: "فکر می کنم ما به جنگی منطقه‌یی واداشته شده ایم، خواه بخواهیم خواه نه. شاید این جنگی برای دوباره ساختن جهان باشد."

چنین ایده‌های بلندپروازانه‌یی دیرزمانی جهانبینی نومحافظه کاران بوده است. طرح اولیه ی استراتژی رسوایی آور آنها، که در ۱۹۹۶ تهیه شد و کار پایه ی سیاسی نخست وزیر وقت اسرائیل، نتانیا هو، پرل، فیث، ورمسر و دیگران شد، توصیفگر سیاست منطقه‌یی جامعی بود. این طرح با عنوان "گسستی آشکار: استراتژی نوین برای ایمن کردن سرزمین ها" از خواهان همکاری اسرائیل با کمک ترکیه و اردن، برای "مهار، بی ثبات کردن و بازپس نشاندن" دولت‌های منطقه، سرنگون کردن صدام، واداشتن اردن به احیاء شاخه‌یی از سلطنت هاشمی در بغداد و تهاجم نظامی به لبنان و سوریه بعنوان "پیش درآمد تغییر نقشه ی خاورمیانه [برای] تهدید یکپارچگی ارضی سوریه" بود. هیچ جا در این بیانیه، سخنی از سیاست مقابله با بنیادگرایی اسلامی، اخوان المسلمین یا حتی القاعده به میان نیامده است.

هرچند که دموکراسی ترجیح بند سخنان بوش است، دموکراسی دغدغه ی واقعی دولت او در خاورمیانه نبوده و نیست. نومحافظه کاران بر آنند تا بر خاورمیانه چیره شوند، هدف آنها اصلاح یا حتی تجزیه کشورها و تبدیل آنها به دولت‌هایی کوچک بر اساس اشتراکات قومی و نژادی نیست. راستگرایی اسلامی در این چارچوب تنها ابزار دیگری برای واژگون کردن رژیم‌های موجود است، اگر بکار آید. برنارد لویس در نوشتاری با عنوان "بازاندیشی پیرامون خاورمیانه" در نشریه ی "فارن افرز"، بی پرده از روندی سخن می گوید که وی "لبنانیزه کردن" می نامد:

"یک امکان همان است که می توان آنرا 'لبنانیزه شدن' خواند، و بنیادگرایی نیز این را نشان داده است. بسیاری از دولت‌های خاورمیانه - مصر آشکارا یک استثناء است -

ساختاری مصنوعی دارند و در برابر چنین روندی آسیب پذیر هستند. چنانچه قدرت مرکزی به اندازه ی کافی تضعیف شود، اساسا جامعه ی مدنی واقعی برای نگاه داشتن شیرازه حکومت و کشورداری و هویت جمعی مشترک وجود ندارد.... اینچنین، دولت، همانگونه که در لبنان روی داد، رو به تلاشی می گذارد و در سرایش آشوب، منازعه، دشمنی های قومی و قبیله ای و مذهبی و حزبی می لغرد."

آن نیز شرایطی متصور برای آینده ی عراق در پی اشغال این کشور بوسیله ی آمریکا است، همانگونه که "جیس فریمن" پیش بینی کرده است: "هدف نومحافظه کاران در عراق هرگز استقرار دموکراسی نبوده است. هدف آنها نابودی عراق و از بین بردن تهدید منطقه ای برای اسرائیل بود."

خطر تجزیه نه تنها عراق را تهدید می کند که نومحافظه کاران تمایل خویش برای فروپاشاندن عربستان سعودی را نیز آشکارا نشان داده اند. ریچارد پرل و دیوید فروم در کتابشان با نام "پایانی بر شیطان: چگونه پیروزی در جنگ علیه تروریسم ممکن است؟" به پیروی از موسسه ی امریکن انترپرایز، سازماندهی بنیادگرایی شیعه را ضد عربستان سعودی پیشنهاد می کنند. شیعیان نیروی قدرتمندی در سواحل خلیج فارس، یعنی حوزه ی میدان های نفتی سعودیها هستند، پرل و فروم با آگاهی از ترس دیرینه ی سعودیها از اینکه "شیعیان روزی در استانهای شرقی پرچم استقلال برافرازند"، می گویند:

"استقلال خواهی استانهای شرقی آشکارا پیامدهای فاجعه باری برای دولت سعودی ولی نتایج بسیار خوبی برای ایالات متحده خواهد داشت. بی گمان این نتیجه ای تامل برانگیز خواهد بود و مهمتر، ما از سعودیها می خواهیم بدانند که ما بدان می اندیشیم."

"مکس سینگر" از همکاران پایه گذار موسسه ی هادسون، بارها ایالات متحده را به تلاش برای فروپاشاندن پادشاهی سعودی فرا خوانده است. از نظرگاه وی این امر با برانگیختن استانهای شرقی و شرق حجاز به ایجاد دولت های خودمختار ممکن است. او می گوید: "پس از برکنار کردن صدام، زلزله ایی در خاورمیانه رخ خواهد داد. این زلزله چیزی نخواهد بود مگر سقوط رژیم سعودی." لدین نوشت که در پی سقوط سلطنت سعودی، متعصبان هوادار القاعده قدرت را در عربستان بدست می گیرند. او می گوید: "در صورت چنین رویدادی باید دامنه ی جنگ را به شبه جزیره ی عربستان یا دست کم به مناطق نفت خیز آن بگستریم." جیمز اکینز، سفیر پیشین ایالات متحده به عربستان سعودی، می گوید: "تا کنون نگفته بودم که چنانچه به عراق حمله بریم،

عربستان سعودی به کام بن لادن یا از کسانی از آن گونه خواهد افتاد. اکنون تردید ندارم که این درست همان هدفی است که [نومحافظه کاران] در پی آن هستند. چنانچه اسلامگرایان افراطی قدرت را بدست گیرند، آنگاه ما به میدان وارد می شویم."

در خلال ۴ سال نخستین جنگ بوش علیه تروریسم، به باور بسیاری از منتقدان دولت، اشغال افغانستان و عراق و نمایش و حضور روزافزون آمریکایی در خاورمیانه، سبب پیدایش نسل جدیدی از اسلامگرایان می شود که ایالات متحده را عامل همه ی نگون بختی ها و مشکلات خاورمیانه خواهند دانست. دولت بوش با وجود سخن پرانی پیرامون مبارزه با تروریسم اسلامی، نه در افغانستان و نه در عراق، استراتژی موفقی برای کاستن از سرایت بیشتر بنیادگرایی اسلامی نداشت. مایکل شویر، با امضای "بی نام"، در *imperial hubris*، این شرایط را به دقت تشریح می کند:

"ایالات متحده ی آمریکا، بریتانیا، و نیروهای ایتلاف، در حالی که با خیزش رو به رشد اسلامگرایان در این دو کشور می جنگند، برای حکومت بر عراق و افغانستان پس از جنگ می کوشند، چیزی که به زعم رهبران ما پیروزی است. سیاست ایالات متحده و نیروهای این کشور با این شیوه ی عمل و لشکرکشی سنتی، بیشتر رادیکالتر شدن جهان اسلام را سبب شده اند، همان کاری که اسامه بن لادن در اوایل دهه ی ۱۹۹۰ سودای آن را داشت، اما نتوانست بدان جامه ی عمل بپوشاند. در نتیجه، فکر می کنم منصفانه است بگویم که ایالات متحده ی آمریکا همچنان تنها متحد ضروری محمد اسامه بن لادن است."

باید ماند و دید که آیا افغانستان می تواند بقایای طالبان را بربود، و چندین دهه فرایند اسلامی شدن را بازدارد، نیروهای زیرزمینی راست اسلامی را از هم بپاشد و دولتی با ثبات و سکولار پدید آورد یا در این راه ناکام می ماند. باز، باید ماند و دید که آیا در عراق نیز دولتی سکولار بر می آید، این کشور می تواند نیروهای وابسته به القاعده را که آنجا گرد آمده اند، در هم کوبد، احزاب بنیادگرای شیعه چون مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و حزب الدعوة را که در عراق پس از جنگ قدرت گرفته اند، سرکوب کند و رژیم ایران را از تلاش برای اعمال نفوذ در خاک همسایه ی عربیشان باز دارد. اینها همچنان پرسش هایی بی پاسخ اند. احتمال اینکه افغانستان در آینده یی نه چندان دور به کام اسلامگرایان متعصب و افراطی باز لغزد و سرانجام عراق نیز حکومتی دینی، اندکی کمتر ستیزه گر از ایران باشد، ۵۰-۵۰ است. و از همین رو، به نظر می رسد که رهبری مذهبی در تهران نیز به حاکمیت یکدست در جمهوری اسلامی ایران چنگ انداخته است. در پاکستان، پرویز مشرف — که بیشتر با نفوذ اسلامگرایان

کراچی مدارا می‌کرد — هر لحظه ممکن است گرفتار کودتای اسلامی شود؛ کودتایی از درون ارتش یا سازمان امنیت این کشور که با اخوان المسلمین و دیگر احزاب ستیزه جو و گروه‌های اسلامی طیف راست اسلامی مرتبط است. خیزش اسلامگرایی، اندونزی و بنگلادش را نیز تهدید می‌کند، بیش از یک دهه است که ترکیه نیز در سراشیب اسلامگرایی گام برمی‌دارد و سوریه و لبنان و اردن و فلسطین سخت زیر فشار اخوان المسلمین هستند. قلب جهان اسلام یعنی مصر و عربستان سعودی، برای ایجاد فضای باز سیاسی زیر فشار هستند و به باور مفسران و تحلیلگران، فضای باز سیاسی به روی کار آمدن جمهوری‌های اسلامی در این دو کشور می‌انجامد.

عراق تکان دهنده ترین شرایط را دارد. بوش پس از متهم کردن صدام حسین به همدستی با القاعده به این کشور تاخت. او پیرامون تجهیز القاعده و بن لادن به سلاحهای کشتار جمعی از سوی صدام هشدار می‌داد. ولی آنگونه که در سال ۲۰۰۳ آشکار شد، رژیم صدام هیچ پیوندی با القاعده و هیچ نقشه‌یی برای گسترش سلاحهای کشتار دسته جمعی نداشت. رژیم بغداد، هرچند حکومتی دیکتاتوری، رژیمی سکولار بود و رهبری حزب بعث در این کشور دشمن سازش ناپذیر اسلامگرایی، خواه طیف شیعیان و خواه سنیان اخوان المسلمین بود. ولی بوش، تعمدا و با هدف مشخص، اسلامگرایان عراق را برای به دست گرفتن قدرت برانگیخت. نیروهای آمریکایی و سازمان سیا، آیت الهی را از لندن به نجف بازگرداندند و اتحادی پراگماتیک میان او و آیت الله علی سیستانی، روحانی ایرانی قدرت ساز در عراق پس از جنگ برقرار کردند. ایالات متحده با عبدالعزیز حکیم، روحانی رادیکال عراقی، همکاری کرد. حکیم فرماندهی سپاه ۲۰ هزار نفری بدر را که از سوی ایران تجهیز و آموزش داده می‌شد، بر عهده داشت. ایالات متحده گروه تروریستی حزب الدعوة را نیز برانگیخت. گروهی که پیشینه‌ی ۴۰ سال بمب گذاری، ترور، و حملات خشونت آمیز از جمله حمله به سفارت ایالات متحده در کویت را در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، در کارنامه دارد. در جبهه‌ی سنیان در مرکز عراق اصلی ترین حزبی که پس از جنگ سال ۲۰۰۳ پدید شد، حزب اسلامی عراق یعنی شاخه‌ی رسمی اخوان المسلمین در عراق بود. دولت بوش، زنجیری از رخدادها را پدید آورده که می‌رود تا به بروز بحرانی در کشورهای منطقه، از نوع بحران الجزایر در دهه‌ی ۱۹۹۲، بیانجامد. حتی کشور کوچکی چون کویت که در آن، اخوان المسلمین قدرت و نفوذ فراوانی دارد و نیز بحرین، با خاندان سلطنتی کوچک حاکم و جمعیت اکثریت شیعه‌ی آن، در معرض انقلاب اسلامی یا پیروزی انتخاباتی اسلامگرایان یا هر دوی اینها هستند.

"رایول مارک گرچ"، افسر پیشین سیا با تجربه‌ی کار در عراق و خاورمیانه، و پژوهشگر موسسه‌ی امریکن انترپرایز، و از نومحافظه‌کاران سرسخت حامی اشغال افغانستان و عراق است. او بمدت سه سال پس از ۲۰۰۲، در جلسه‌ی عمومی موسسه‌ی امریکن انترپرایز همراه پرل، لدین و نومحافظه‌کاران دیگر ظاهر می‌شد و همزمان در "وویکیلی استاندارد" و بسیاری از روزنامه‌های راستگرایان، از جمله صفحه‌ی مقالات "وال استریت ژورنال" قلم می‌زد. در آغاز سال ۲۰۰۵، گرچ ناگهان دست از تظاهر به مخالفت با اسلامگرایان برداشت و بر کوس تشویق بنیادگرایی سنی و شیعه در سرتاسر خاورمیانه از سوی ایالات متحده کوبید.

گرچ هنگام سخنرانی در موسسه‌ی امریکن انترپرایز در ژانویه ۲۰۰۵، از انتشار کتاب تازه‌اش با نام "پارادوکس اسلامی: روحانیت شیعه، بنیادگرایی سنی و چشم انداز دموکراسی اعراب" خبر داد. گرچ در این کتاب اعلام کرد که آینده‌ی خاورمیانه پیوند تنگاتنگی با راستگرایی اسلامی دارد و ایالات متحده باید خوشامد گوی آن باشد. هرچند بسیاری از آمریکاییان به امید میانه‌روها، و مسلمانان سکولار و اکثریت خاموش در خاورمیانه هستند، گرچ با بیان اینکه "مسلمانان میانه‌رو" کلید دستیابی به خاورمیانه‌ی کمتر تهدید کننده نیست. " می‌گوید:

"بیشتر آمریکاییان لیبرال و نومحافظه‌کار سخت با این نظر مخالف اند که روحانیت اسلام و بنیادگرایان غیر روحانی و ستیزگر که اغلب اگر نه ناخرسند از ایالات متحده و اسرائیل و جنبش‌های پیشرو مانند جنبش زنان که از آن بیزارند، اساسی‌ترین گروهی هستند که می‌توانند مسلمانان خاورمیانه را از خصومت و ستیز با غرب دیرینه برهانند. اینان، و نه مسلمانان لیبرال و سکولاریست تحسین شده، که گاه از سوی دولت آمریکا تحسین و گاه رانده می‌شوند ارزشمندترین متحدان دموکراتیک بالقوه‌ی ایالات متحده هستند."

گرچ خمینی را با مبارک مقایسه کرده، می‌گوید:

"خمینی ایده‌ی جمهوری اسلامی را در ۱۳۵۸ به رفرا ند م گذاشت. انتخابات معمول و ایجاد فضای رقابت بلحاظ اخلاقی برای مشروعیت رژیم ضروری است. چیزی که دیکتاتوری حسنی مبارک فاقد آن بود. ... احساسات ضد آمریکایی محور مشترک همه‌ی دولت‌های عربی با نظام دیکتاتوری "آمریکا گرا" است. با این قیاس آشکار است که ایران کشوری عمیقاً هوادار آمریکا است."

و پس از اقرار به پیوندهای روشنفکری مستقیم میان اخوان المسلمین حسن البنا و

القاعده ی اسامه بن لادن، گرچ بگونه‌یی شگفت انگیز نتیجه می‌گیرد که دیکتاتوری اخوان‌المسلمین در مصر از رژیم مبارک بهتر خواهد بود:

"احتمالا مصر کشور عربی است که بهترین شانس را برای پیوند بنیادگرایی با دموکراسی دارد. بی‌گمان ممکن است که بنیادگرایان، اگر در مصر قدرت را بدست گیرند، برای پایان دادن به نمایندگی دولت بکوشند. آیین دموکراتیک هرچند در مصر بیش از آن است که غربیان می‌پندارند، آنچنان که در ذهنیت شیعیان ایران یا فتاوی آیت‌العظمی سیستانی رسوخ کرده، عمق نیافته است. ولی ایالات متحده بهتر است از چنین آلترناتیوی بگسلد تا از یک دیکتاتوری سکولار."

شصت سال پیش، آنگاه که ایالات متحده ادیسه ی خاورمیانه‌یی خویش را آغازید، بانگ‌هایی به هواداری از اسلام محافظه‌کار و گروه‌های بنیادگرای اولیه ی در پیوند با راستگرایی اسلامی نوپا برخاست تا به یاری آن با چپ سکولار، ناصر، کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های عرب بستیزند. اکنون، پس از شش دهه، دولت بوش استراتژیی را در خاورمیانه پی می‌گیرد که حسابگرانه در خدمت راستگرایی اسلامی می‌نماید. ایالات متحده برای جبران شکست سیاستش در عراق، بنیادگرایی شیعه ی این کشور را متحد خویش می‌داند و یکی از نظریه پردازان برجسته ی این مبارزه، آشکارا ایالات متحده را به همداستانی با آیت‌الله‌ها و اخوان‌المسلمین می‌خواند.

باری، بازی شیطانی همچنان ادامه دارد...